













بسم الله الرحمن الرحيم

نهرستم داستانهای جلد اول شاهنامه بطریق تفصیل که گویا کتابست  
بدانگاهت مشتمل بر تمام افسانه تا ناظران کتاب سستاب را قبل از  
خوض در اشعار داستانهاش جمیع مطالب در ذمین در آید و در  
اودراک و استنباطسانی از ابیانش مدد بخیز کرد

۱	سنایش و نیایش خداوند تعالی
۲	سنایش خرد و بیروی کردن بدو
۵	در آفرینش بنی آدم و بیان شرافتش از میان مخلوقات عالم
۶	در آفرینش آفتاب و ماهتاب و بیان گردش آنها
۷	نعت پیریز رکوار و منقبت اصحاب کبار
۹	تمهید نالبت شاهنامه و بیان مآخذ آن
۱۰	وصف حال و قبیله شاعر و بنیاد نهادن کتاب
۱۱	بیان حال دوست مهربان و مدح ابو منصور بن محمد که از پندش تضییع کتاب اتفاق افتاده
۱۳	مدح سلطان محمود و دیدن فردوسی فرو شکوه او را در خواب
۱۵	مدح امیر نمر برادر سلطان محمود
۱۶	داستان پادشاهی کیومرث که اولین ملوک عجم بوده و سی سال پادشاهی کرده و رسم تاج و تخت و طرز خورش و پوشش در جهان آورد و جمیع دولام او را رام بودند و پیش آمده رسم تعظیم بجا آوردند
۱۷	بیان حال سیامک کیومرث و لشکر کشیدن آهرمن پسر بختک او



۲۵	<p>بعد کردن طعمورث دیوان و ابعده از ناخن برایشان و کشتن و اسیر ساختن و پیدا کردن طعمورث طریق نوشتن خطوط از دومی و پارسی و چینی و هندی</p>
۲۶	<p>کام رانی کردن. همیشه طعمورث بعد از پدرش بنصده سال و پدر آورد و نشر صد ماجیز در جهان از آلات حرب مانند تیغ و غیره و طریق بافتن و پیاو قصب و شستن و دوختن جامه و تعیین دادن مردم راه چهار کرده از کاتوزیان و بنشادریان و نسودی و انجوشی و بنیاد نهادن عمارت از خشت و سنگ و گچ و ساختن کرمانه و کاخ و ایوان و بیرون آوردن یا قوت و ایجاد و سیم و زر از خاک و طریق درمان کردن و پزشکی نمودن و کندن آتش از آب به کشتن و جشن کردن نوروزی و خشم کردن نهادن وی از کبر و نخوتش</p>
۳۲	<p>داستان از راه رفتن ضحاک پسر مرداس نازی بنیسی ابلیس و نشستن بجای پدرش بعد از انداختن پناه و آمدن ابلیس بیش به صورت خوالی کرمی و زینته شدن ضحاک از انواع اطعمه لذیذه از گوشت مرغ و گاو و بره و پیدا شدن دوزخ و مردم خوار بر کشتن از بوسه ابلیس و سیر کردن ضحاک آن مادر ابیچاره کرمی او از مغرور کس</p>
۳۸	<p>بنام شدن روزگار. همیشه و بر خاستن هر کسی و از هر طرفی با دعای خسروی</p>

۱۸  
درختن سیامک بجنگ دیو بچد کشته شدن سیامک و سوکوداری  
کردن کیومرث و تمام لشکرش از مردم و دود و دام

۱۹  
خواندن کیومرث پیر و خود موشک سیامک را و در بیان  
آوردن باد و سر کشته جنگ دیوان و کشته شدن سیامک  
از دست آنان و لشکر کشیدن کیومرث باد و دود و دام سپه ساری  
موشک جنگ دیو را و کشته شدن دیو بدست موشک  
و ارمال نمودن کیومرث ازین سرای فانی بر جهان جاودان

۲۰  
پادشاهی کردن موشک بعد نیای خویش باداد و دوش چهل سال  
و بر آوردنش از باوری ذین چیزها را در جهان از آبن و آسن گرمی  
و دوانیدن آب دریا از جویها و نهرا بهامون و صحرا از صنعت زراعت  
و بید کردن آتش از سنگ و کردن جشن سده و مقرر کردن  
از جمله حیوانات بعضی را برای در زکشت و بعضی را برای خوردن  
و بعضی را برای پوشش چون پوست سنجاب و سمور و قاقم

۲۱  
پادشاهی کردن کیومرث موشک بعد از پدرش سی سال و  
بیرون آوردنش در جهان و ستم رستن بشم و ابریه و کستر دنی  
و آیین شرک کردن از بازو شاهین و سحر کردن دستور شد اسب که چنان  
و چنین بود دیوان را با فسون و یزید و بر کشتن دیوان از گرد آتش

۵۰	<p>آمدن فریدون بعد شافیه سالگی از البرز کوه و رسیدن از مادر نام و احوال پدر و گفتن مادرش تمام سرگذشت او و غما که را و افروختن و آشفته شدن و کمر بستن فریدون بر کین غما که و منع کردن مادرش او را</p>
۵۱	<p>محضر کردن و اتفاق جستن غما که با مهتران در کار فریدون و کوای نوشن هر بر نا و پیر بران محضر</p>
۵۲	<p>دادخواستن گاو آسن که از غما که که فرزند مرا بکش و بر حال ناتوانم بخشای و باز دادن غما که پسرش را و کوای خواستن غما که از گاو آسن که بران محضر و سر باز دادن گاو آسن و مادر کردن آن محضر را و بیرون شدن از بارگاه خروشان و بر می و بر سر نیزه آویزان و کرد آمدن سپای برادر رسیدن گاو آسن و فریدون و آمدن فریدون نزد مادر برای استرخا و ساختن کوز گاو و سر با تمام هر دو برادرش که کین نوش و پرمایه نام داشتند</p>
۵۳	<p>دفعن فریدون بجنب غما که با فوج کران و با برادرش که در دل از و کینه داشتندی و سنگ غلطانیدن هر دو بر سرش و وقت خواب و بیدار شدن فریدون از آواز سنگ و وار بیدن از آن و رسیدن فریدون بر لب و جلد به منزل سوم</p>

<p>و یکروشن سپاه ایران با ضحاک و ناخت آوردن ضحاک بر جمشید و تاب نیاوردن و پنهان شدن جمشید یکصد سال و بدست آوردن ضحاک او را و دو نیم کردنش او را باره</p>	
<p>پادشاهی کردن ضحاک قریب هزار سال و در تخت تصرف آوردن شهر نواز دار نواز خاهران جمشید را و بنیاد نهادن انواع ستم کرمی را و قیام نمودن یکی از ان دو بنو نهاد که ارمایل و کرامل نام داشتند بخوای کریش تا از ان دو کشته یکی را رگائی دهد و در به صحرانهادن یکی از ان دو کشتی هر روز و دید آمدن قوم کرد از ان را کرده ها به صحرای</p>	<p>۴۱</p>
<p>خواب دیدن ضحاک که سه کس جنگی بر سرش تاخه او را بسته بکوه دماوند بردند و تعمیر پر سید نش از موبدان بصواب دیدار نواز و گفتن زیر ک نامی از ان موبدان او را که فریدون نام کسی بید خواهد کشت و به عوض خون پدر ترا خواهد کشت</p>	<p>۴۲</p>
<p>زادن فریدون و کشته شدن پدرش از ظلم ضحاک و بردن مادرش فرانک نام او را در مرغزار و سپردن برای پرورش به نگهبان مرغزار و از خوف جست و جوی ضحاک باز آوردن فرانک او را با برزکوه و دادن بیاسبانی دین دار مردی و جستن ضحاک فریدون را و آمدن نجات او و دیران کردن خانه وی را</p>	<p>۴۷</p>



	<p>بدی و پس از پنجاه سال پیدا شدن سر او و اذو از شهر ناز و یکی از او نواز که خواهران جمشید بودند و روان کردن فریدون یکی از نامداران خود را که جندل نام بود برای خواستگاری دختران برای پسران</p>
۷۷	<p>و رسیدن جندل پیش شاه یمن و خواستگاری نمودن دختران او را از طرف فریدون و کنکاش نمودن شاه یمن در بن باب با سروران خویش</p>
۸۱	<p>جواب دادن و طلب کردن شاه یمن هر سه پسران فریدون را بر خود تا قیافه آنها به بیند و اندرز کردن فریدون پسرانش را و فرستادن آنان را پیش شاه یمن</p>
۸۲	<p>آمدن پسران فریدون پیش شاه یمن و دادن شاه یمن هر سه و دختر خود را بآنها بی مواعظت دلی</p>
۸۵	<p>بزم کردن شاه یمن با پسران فریدون و افسون کردن با ایشان تا از سر ما به میرند و دفع کردن آنان افسونش را و سپردن شاه یمن بآچاری دختران خود را بآنها و وداع کردن آنان را .</p>
۸۷	<p>بازگشتن پسران فریدون از یمن و آرمودن فریدون ایشان را و آمدن به صورت از دها پیش هر سه پسر خود و کرختن پسر اولین از دو کمان بزه کردن پسر دو مین با او و نهیب نمودن پسر سیمین بر او و خواستن و ملقب کردن فریدون هر سه پسر را</p>

و عبور کردن با فوج با سپاهان از نایافت کشتی و زدن یک شدن  
 بایوان ضحاک و بر نشستن فریدون با کز و در آمدن به تحت گاه  
 ضحاک بنده از دفع عواقب و موانع و شبنده از خواهران جمشید  
 رفتن ضحاک را بسوی هند وستان و چشم بر او بودن فریدون و باز  
 آمدن ضحاک

۶۴ گرفتن کند و دو کبل ضحاک بعد از اتمام نمودنش جش فریدون را  
 و غر بردن و بیان کردن کند و و پیش ضحاک تمام سر کشته را  
 و امشفته شدن ضحاک از شبنده نش و آمدن از راه دیگر بکر د کاخ خود

۶۸ و افع شدن جنگ بزرگ میان ضحاک و فریدون و متفق شدن شهری  
 و سپاهی با فریدون جنگ ضحاک را در آمدن ضحاک به کاخ بکشتن  
 فریدون و کز زدن فریدون بر سرش و بستن او را و نواختن  
 مترا ن شهر را و بردن ضحاک را و بند کردن او را بکوه دماوند

۷۵ نشستن فریدون بر تخت شاهی و حکم دانی نمودن پانصد سال

۷۴ آگاهی یافتن مادر فریدون از پادشاهی او و نیایش کردن مادرش  
 و بذل کردن کنجها و جزا در خور هر کس و هدیه فرستادن بهش  
 فریدون و آمدن مردمان از هر کشوری به مبارکبادی نزد فریدون و کشت  
 کردن فریدون در جهان و آباد کردن ملکها را از نیکی و برگزیدن تخم

	<p>شیروی از گردان ترکان بر زم قادن و خسته شدن قادن بر دست وی  و آمدن سام بمدد گادی قادن و تاب نیاد و دن او نیز و آمدن شیروی  به پیش صف و آواز دادن به منوچهر که کز شاسب که جزا و کسی هم مردم تست  کجاست اگر پیستم بیاید راه عدم سپرد و آمدن کز شاسب بچنگ او  و کشتن شیروی را بگز و بخاک افکندن دیگر سرکشان را  و غم ناک شدن سام و نور و داده شش خون کردن بر لشکر منوچهر</p>
۱۳۰	<p>شب خون مردن نور بر لشکر منوچهر و آگاه شدن منوچهر از ان  و سینه شدن مقابل و او بهم خوردن هر دو سپاه بام و روی بر کاشتن  نور از زم و تعاقب کردن منوچهر و کشته شدن نور بر دست او  و آمدن منوچهر با سر نور به لشکر گاه خویش</p>
۱۳۱	<p>نامه نوشتن منوچهر در احوال جنگ و فروزی نزد فریدون و فرستادن  سر نور را نزد او و آوردن فرستاده نامه و سر نور را نزد فریدون  و آفرین کردن فریدون منوچهر را</p>
۱۳۵	<p>غم ناک شدن سام از کشته شدن نور و داده کردن تحمسن را دعا قبت  اندریشی کردن منوچهر و قادن استخاکام دژ و مصوبت کشایش آن را  و رفتن قادن باشش به از نامه او تا پیش در آمدن سام آن دژ را  خراب کنند و سپردن قادن سپاه را بسپه سالاری شیروی</p>

پیام فرستادن سلم و نور و فریدون و هزار خواهی و استغنائی حرائم  
کردن از دو و در خواستن ایشان منوچهر را پیش خود تا با او  
در سم موافقت و اطاعت بجا آورند و رسیدن فرستاده نزد فریدون  
و گزاردن تمام پیام پیش فریدون

پاسخ دادن فریدون پیام سلم و نور را و سر باز زدن از درخواست  
ایشان و در میان آوردن فریدون سخنان لشکر کشیدن و کمر بستن  
خود به کین ایرج و واپس فرستادن پدیهای ایشان را و خائب  
رسیدن فرستاده نزد سلم و نور و دریافتن ایشان از و اطوار فریدون  
و لشکر و کردارش را و بیان کردن فرستاده جمیع چیزها را از ایوان  
و بیلان و حشم و خدم و سرداران و گردان نام بنام و گفتارش نمودن  
سلم و نور در باب جنگ و لشکر کشیدن هر دو و رسیدن نزدیک  
ایران و آگاه شدن فریدون و فرمودن به منوچهر لشکر کشیدن را

لشکر کشیدن منوچهر بر زم سلم و نور بآرامشگی تمام و لشکر کشیدن  
هر دو و یکنف او و آمدن نور نزد قباد و پیام دادن به منوچهر و جواب  
درشت دادن قباد و آمدن قباد نزد منوچهر و در میان آوردن  
سخنان و پیام نور را و مسند شدن منوچهر بر زم و تخریض نمودن سپاه خود را  
بر آن و کردن نهادن سپاه بر فرمان و مقابل شدن لشکر از هر دو طرف و آمدن

۱۴۴	<p>نامه رسیده منوچهر نزد فریدون که به فرمان پزدان از سوادان چین کین کشیده ام و سرشان بریدم و اینک من نیز پس نامه رسیده سرگذشت به عرض میرسانم و رسیده منوچهر نزد فریدون و پند بره شدن فریدون اورا ایاده باو زمین بوسیدن منوچهر و خواندن فریدون سام و او بیان کردن پیش او احوال پیری خود را و سپردن منوچهر ابد و وتاج شاهی نهادن بر سر او</p>
۱۴۵	<p>نوح کردن فریدون بر هر سه سرداری کردن بر آنها تا این که جهان گذران را پدر و د کرد و سپردن منوچهر لاش وی را بدخمه و سوگواری کردن او و لشکریانش یک هفته بر مرکش و شکایت کردن فردوسی زمانه را</p>
۱۴۶	<p>پادشاهی کردن منوچهر یک صد و بیست سال با داد و دشمن و بیان کردنش عزیمت داد و خود را پیش مهران که من چنان و خستیم بدان را ملک سازم و نیایش ایزدی کنم و براه فریدون دوم و هر کس از دین بگردد او را کافرانم و طریق یحیی نمودن همگان و عرض کردن سام که من چنانم و چنین هستم و در امری با تو کمر بسته ام و آفرین خواندن منوچهر و</p>
۱۴۷	<p>زادن زال زرد در شبستان سام و آگاهی دادن دایه او را از پیدایش فرزند موسی سپید و دیدن سام فرزند را باین صفت و ترسیدن</p>

ناخود پنهان شده نزد دژ بان بطور پیامبری با مهر و انگشتری تور برود  
و بعد از در آمدن خود در دژ تمام سپاه را در نقش آفرانده بخواند

۱۳۶

آمدن قادن نزدیک دژ و نمودن مهر خود بدژدار که مرا تور زدست  
باین نشان برودی فرستاده است نامزد و بیدار و نگهبان باشیم  
و اگر سپاه منوچهر مانزد خبر دکنیم و فریب خود ندژ بان  
و بار دادن قادن را و در نقش آفران قادن بعد گذشتن شب و در آمدن  
شیروی با تمام سپاه و رزم کردن با قلعه کیان و خراب ساختن دژ را  
و آمدن قادن نزد منوچهر و ظاهر کردن تمام سرگذشت را و بیان کردن  
منوچهر پیش قادن که پس از دقت بطرف دژ کاگوی نبیره  
ضحا که با صد هزار بر ماناخت و چند دایران را با ک ساخت  
اکنون سلم را نیز به پستی او را ای جنگ شده است و تسلی دادن  
قادن منوچهر را و مقابله کردن منوچهر با کاگو و بهم خوردن سپاه از هر دو  
سو و هم رزم شدن کاگو و منوچهر با هم و آخر کار کشته شدن کاگو بر دست  
او و شکسته دل شدن سلم ازین و کربن حق بسوی دژ و قناتب کردن  
منوچهر و کشتن او را به بیخ و پیام فرستادن تمام لشکرش بزی نهادن او ای  
نزد منوچهر و امان دادنش آنها را و نامه فرستادن منوچهر  
با سلم نزد فریدون

و گفتن زال را که پدرت جوابی نیست رواست که ترا نزدش برم  
 و اندوه بکن شدن زال ازان سخی و گفتن سبزرخ را که آیا اذین  
 سبز آمدی که مراد و رمی اند ازی و پاسخ دادن سبزرخ که چنین نیست  
 بلکه ترا اذین جانجائی بهتر است باید که بر مرا با خود بری و هنگام سخی آنرا  
 بر آتش بنهی و مرا نزد خود رسیده دانی و آوردن سبزرخ او را  
 نزد پدرش و نیایش کردن زال بیش دی و ده ز خواهی نمودن  
 سام با او و آوردن او را با لباس پاکیزه از کوه البرز بشهر  
 اندر و شادی نمودن تمام سواران بران

۱۶۲

چرا یاقین منوچهر از کار سام و فرستادن نوزد خود را برای  
 آوردن سام و دستان و آمدن نوزد سام و پیام دادن از  
 طرف منوچهر و رسیدن سام و دستان نزد منوچهر و پذیرفته شدن او  
 سام را او پیاده شده سام و بوسیدن زمین را و نشستن منوچهر  
 بر تخت و آمدن زال پیش او دستنایش کردن منوچهر زال را و  
 فرمودن سام را برای تربیت وی و عرض نمودن سام تمام  
 سرگذشت را از پیداشدن زال و افکنده نش بر کوه و پروردن  
 سبزرخ او را و رفتن خود بر کوه و آوردن سبزرخ او را نزد وی

۱۶۱

پرسیدن منوچهر طالع زال از موبدان و نوید دادن ایشان از

و تنگ دل شدن و شکایت نمودن از بخت و اندیشیدن از سخره  
 مردمان و بردن کسان زال را بگوید البرز و داکه داشتن او را در آنجا  
 از حکم سام و پدر و از نمودن سبم رخ بختن طعمه و برداشتن و بردن  
 او را نزد پد و صد رسیدن به سبم رخ برای حفاظت و تربیت زال  
 و پدر و درن سبم رخ او را تا که جوان شد و آگاهی یافتن سام از آن

خواب دیدن سام که سواری از هندوان پیش آمده و او را فرزند  
 فرزند می دهد و پیریه ن سام فقیر آنرا از مودان که آیا هنوز آن کودک  
 زنده است و پاسخ دادن مودان او را پس از سرزنش که او  
 البته زنده است باید که بزبان را پوزش کنی و بختن دی مر کرم  
 شوی و اراده کردن سام بختن او را به فدای آن و در خواب دیدن  
 سام که از کوه هند غلامی در لشا فرخته از پیش و سپای کران از  
 بس آمد و بدست چپش موبدی و بدست راستش بخردی و ازین  
 دو یکی نزد او آمد و او را سرزنش کرد از که داشتن فرزند و نرسیدن  
 سام از آن خواب

و رفتن سام به طلب زال بر کوه البرز و دیدن جوانی را بشیه خود  
 که که دکنام سبم رخ می کرد و دو خواست کردن سام طریق بر رفتن آنرا  
 از جناب کبریا و نگاه کردن سبم رخ او را که برای طلب فرزند آمده است



	<p>و باز آمدن مهربان نزد زال و پرسیدن زال بعد از نواختن که از ما  هر چه خواهی ظاهر کن و در خواستن مهربان آمدن وی را در خانه خود  و ایا گردن زال از آن و بسیار فریفته شدن زال از ستودن مهران  مهربان و دخترش را و کدشتن روزگاری بر آن و آمدن مهربان  و دومی بزودی از بارگاه زال و پرسیدن زنش سین دخت از  سببش و از قیافه و اطوار زال و بیان کردنش محاسن صورتی و منوی  دومی را و عاشق شدن و دوا به دختر مهربان بر زال از شنیدن آن</p>
۱۷۷	<p>بیان کردن دوا به فریفتگی خویش پیش آن پنج کنیزان که هم  و از نش بودند و در مان خواستن و چاره حسن از آنها و در شکفت  آمدن آنان و ملامت کردن او را که تو چنین جوانی و بر پیری فریفته شدی  و جواب درشت دادن و خشم کردن دوا به بر آنها و اصرار  نمودن بر عشق زال و تسکین دادن آنان او را بپاده گری  و در باب حصول مطلوب</p>
۱۸۰	<p>آمدن کنیزان بدان سوی ر و دوا به کل چیدن و دیدن زال آنها را ازین  سوی آب و پرسیدن کسی را از ایشان و پاسخ دادنش  که از ایوان مهربان آمده اند و فرسند شدن زال و از  بیر زدن مرغ بر آن را بدان سوی آب و رفتن خادم برای گرفتن</p>

بهلوانی و صرغرازی او و نواختن منوهر زال را بجلالت فاعره و دادن  
 بسام تمام کابل و دیرومای هند تا سنده و از دابستان نابست بهمد  
 ناله نو و شکر گزادی کردن سام بران و آمدن سام و دستان  
 بزا بستان و پیش آمدن حکمان به نهیت نزد سام و نواختن سام  
 هر یکی را در خور او و سپردن سام زال را برای تربیت بنامه  
 نبردان بعد بیان کردن احوال بابایشان و اندر ذکر کردن او زال را  
 و شکایت کردن زال با او و باز گفتن سام سخنان حکمت را با زال  
 و روان شدنش بای هزار دلیران بجهت کساردان و ماندن دران  
 و آمدن زال همراهش به طریق سستی بهت و چپ و دو کردن سام او را  
 و باز آمدن زال به تخت گاه و آموختن زال دین و دانش و این  
 عرب و هنر سواری را و انگشت نمائش در بند و گشت کردن  
 وی در ملک خویش و باز آمدن به کابل

داستان زال با مهرباب کابل که از پادشاهان نامی و از کهرضاک  
 نازی بود و هر سال با سام طریق باج گزادی میبودی و آمدن مهرباب  
 نزد زال و هند بره شدن زال او را و بام نشستن هر دو در بزم  
 و در میان آوردن یکی از نامداران با زال محاسن و شمایل دفر  
 مهرباب را بعد از بر خاستن وی و بخواستن آمدن ایشان زال برایش

رفتن پرستنده در شب به طلب زال و آمدنش سوتانی کاخ  
و بر آمدن رودابه بر بام و تهیت دادن و مرجاوشنا گفتن او را  
و نگاه کردن زال و پاسخ دادن وی را بدو و شنا  
و در میان آوردن با او حرف اشتیاق و چاره حسن ازو بهم شدن را  
و فروهشتن رودابه گم کند زلف را که این را گرفته بر بام بیاو بوسیدن  
زال آنرا و بر بام بر آمدن بگم کند و بامم شدن و فرود آمدن  
هر دو از کاخ در خانه زردگار و سرور شدن بامم از دیدار و باز ماندن  
زال از ارتکاب شیخ و گفتن برودابه که حلال از حرام بهتر است  
که مادر از زندگی ارج مند بوجود آید و نیز منوچهر و سام  
از شنیدن امر شیخ ناخوش شوند و پیمان کردن زال با او که  
هرگز از پیمانست نگذرم و از خدایم خواهم که دل سام و منوچهر  
از خشم باز آید تا آشکارا بخت من شوی و پیمان کردن رودابه  
که بجز تو بکسی مائل نشوم و وداع کردن زال او را و فرود آمدن  
از کاخ و رسیدن به بارگاه خود هنگام بام و خواندن موبدان را

آمدن دستور و موبدانش نزد زال و بیان کردنش پیش ایشان نعمت  
و قدرت صانع بی چون و اکه چنان و چنین بوجود آورد و انتظام  
بی نوع انسان از بخت بخشید و دانمودن ضعف خود را بر دختر مهرباب

مرغ کشته و پرسیدن کنیزان از دوا نام و نشان بفراندا از  
وزیر کردن خادم آنها را که نمیدانی شاه نیم روز و فرزند  
سام است و خندیدن ایشان بر او که چنین کموماز گابستان  
زود شاه زابلستان آمده ایم و مهربان را دختری مست چنان و چنین  
اگر آنرا زال همسر بود مرا و او را تر باشد و پرسیدن زال از  
خادم که کنیزان چه میکنند و دانمودن خادم احوال را و فرستادن  
زال ایشان خلعت و زرد و داب و دوا نکشتری به طریق پدیه و خرسند  
شدن کنیزان با هم و رفتن ایشان پیش زال بنایش کرمی را  
و پرسیدن زال از آنها از دوا به و پاسخ دادن یکی از آنها که  
مانند سام در قامت و دانش و مانند تود و بالا و بر ز و باز و مانند  
رودابه باین اوصاف که چنان و چنین است مادر جهان زاده است  
و چاره جستن زال از آنان دیدن رودابه را و نمونه کردن  
آنها که تو نزد کاخ بیائی و بکنند بران بر آئی و او را به بینی و آمدن  
کنیزان در کاخ و بیان کردن سرگذشت را و خرسند شدن رودابه  
و پرسیدن از زال و بیان کردن ایشان محاسن سراپای او را  
و فرستادن رودابه ایشان را به طلب زال و باز آمدن ایشان نزد  
رودابه و آداستن رودابه خانه برای مهمان از دیبا و طبق و گل و غیر آن

بطرف ایران و رسیدن نزد یک دهستان و آمدن فرستاده نزد  
زال و ادا کردن پیام سام و خرسند شدن زال از آن

۲۰۳

آگاهی دادن زال و دوابه را به معرفت زنی که فی مابین پیام آوردی  
می کرد از سرگذشت فرستادن فرستاده نزد سام و پیام  
آوردنش از او و خرسند شدن دوابه و فرستادن سر بند  
مرصع و انگشتری نزد زال به معرفت همان زن و دیدن سین دخت مادر  
رو دابه او را در ایوان و اندیشناک شدن از نزدش و پرسیدن  
از او که نواز کجائی که هر دم آمد و رفت می نمائی و پرسیدن آن زن  
و گفتن که من زنی چاره جویم و صنایع مردمان بخانه مهتران می فروشم  
درین حجره نزد دوابه حسب طلبش افسری زر نگار و حقه جو اهر  
آباد آورده بودم و ناداست پنداشتن سین دخت آنرا و دیدن  
جامه کرا نمایه و پیرایه از دست دوابه و آشفته شدنش برو  
و مو کشیدن و افکندن و بسن او را و زجر کردن برو دابه و پرسیدن  
حقیقت حال از دوابه و نمودن دوابه آشفتنکی خود را بر زال و تمام سرگذشت  
را از ابتدا تا انتها و پسند کردن سین دخت همسری او را با زال و باز  
اندیشناک شدن از قهر سواد مهر و منع کردن دوابه مادرش را از  
افشای راز و هرگز درین سین دخت آن زن را ادا کردن شدن از عتابه

و جواب صریح ندادن آنان بسبب بودن مهرباب از نسل ضماک و آشفته  
 شدن زال از ایشان و باز محریض نمودن آنها را که شما اگر درین  
 امر دره نمائی کنسید طریق مافقت باشما سپرم و پاسخ آداستن آنها  
 که مهرباب جز از من نسکی ضماک عیبی ندارد باید که نامه درین باب نزد  
 سام نوشته آید تا او نامه درین امر بنویسد.

نامه نوشتن زال نزد سام در شای خداوند منام و مدح سام  
 و پیدایش خود و تربیت سیمرغ و عشق خود باد خرمهرباب و آرزوی  
 ازدواج با او و یاد دهنیدن او را از پیمانشر که مسیح آرزویت  
 را نادر و انکمن و آمدن فرستاده نزد یک سام و نامه دادن و پیام  
 گزارش و بزم مرده شدن سام از ان بفرود شدن میان پذیرفتن و حطم پذیرفتن

انجمن کردن سام با ستاره شناسان و پرسیدن از ایشان  
 از عاقبت کار ازدواج زال با رودابه و مرده دادن آنان که  
 ازدواج هر دو فرخ و مبارک است و ازین هر دو فرزندی بوجود آید  
 که جهان و چنین باشد و ایرانیان را به وقت ویر و بود و خوش شدن  
 سام ازین منی و خواندن فرستاده زال را و کسبل کردن  
 او را با پیام تسکین بخش کمن اکنون منوچهر را ازین ابر آگاه می کنم تا به  
 فرماید و جنبش کردن خودش با سپاه و اسیران کرکسانی

را از دست ستم گاران و اربابانیدم مبادا که از ازدواج زال  
 بارودا به درشت فتنه سر برزند و ازین دو بیخ زنی بوجود آید که  
 به طرف داری مادر خود ابرار ابر بادیده و پسند کردن بخردان  
 گفتار شش را و فرستادن منوچهر نوذر را به طلب سام و رفتن نوذر  
 بانواصان سوی سام و پذیره شدن سام و او را بر خوردن سام و نوذر بام  
 و گزاردن نوذر پیام پدر او کردن نهادن سام بران و بشادی و  
 عسرت گرفتن هر دو و کوچ کردن ایشان بطرف  
 منوچهر و آگاهی یافتن منوچهر ازین و آمد استن تاج و تخت و لشکر  
 نوذر ابرای پذیره شدن سام

۲۵

آمدن سام نزد بارگاه و زمین بوسی نمودن و نواختن منوچهر  
 او را در سیدن از احوال کساران و مازندان  
 و بیان کردن سام تمام سرگذشت را از رفتن مازندان و جنگ  
 کسار و ناخن کاکوی میره سلم بر و با سپاه کران و تاعین خود و جنگ  
 کردن بامم دگشته شدن کاکوی و متفرق شدن فوجش در فساد شدن اکثری  
 ازان و خرسند شدن منوچهر و بزم کردن و آمدن سام  
 بفردای آن نزد شش و گسند شدن برای بیان احوال زال  
 و نهراب و نفرس نمودن منوچهر و پیش از گفتن سام فرمودن

حال دختر و آمدن مهرباب از درگاه زال و دیدن سبین دخت را بدان حال  
و پرسیدن سببش را از او و او نمودن سبین دخت را اندیشه بنیادی  
خود و لقمه و تنبه خود را و ترسیدن مهرباب از پاسخ او

۲۹

صریح گفتن سبین دخت آشنایی رودابه را بر زال و برافروخته  
شدن مهرباب از شنیدن نش و قصد کردن کشتن رودابه را و باز  
داشتن سبین دخت او را از ان و فرومانشستن غضب او  
و مگویش کردن مهرباب سرشت زنان را و اندیشه کردن از خرابی  
ایالی کابل از دست سام و منوچهر و تسکین دادن سبین دخت  
مهرباب را از طرف سام و گفتن مهرباب او را که اگر خوف  
کرنده نباشد بهتر از زال دامادی بود و در خواستن مهرباب رودابه  
را نزد خویش و ترسیدن سبین دخت و عهد امان خواستن  
سبین دخت از مهرباب که برودابه کرنده می نرساند و پیمان کردن  
مهرباب بران و آوردن سبین دخت رودابه را نزد مهرباب و  
انداز کردنش او را و مسیح پاسخ ندادن رودابه از شرم و باز آمدنش  
بخانه و پناه گرفتن هر دو دختر و مادر یزدان

۳۱

آگاهی آمدن به منوچهر از آشنایی و فریبگی میان زال و رودابه  
و اندیشه کشیدن و گفتن منوچهر با یزدان که من بخندم حان فشانای ایران



۲۲۳

نامه نوشتن سام به منوچهر در محمد آفریدگار و مدح شهریار و بیان  
حالت ضعیف و ببری و خدمت های ایام جوانی خود از جنگ  
از دلاوری و جوان مازندران و در زم کرکساران و اظهار  
احوال زایل از سپردن نوبت خود بدو و پیمان خود را  
با او در خور آرزویش و از آشنایی و شبنمی او بار و دایه  
و فرستادن او را بدرگاه و روانه شدن زایل با نامه بسوی تختگاه

۲۲۸

آشنه شدن مهرباب از خیال خشم منوچهر و خرابی کامل و خواندن  
سین دخت را پیش خود و خشم کردن بروی که من تراباد خرت  
می کشم بر خشم شاه فرو نشیند و هارا نمودن سین دخت با او  
که من خود پیش سام بروم و با او سخنان خرد آیزد میان بیارم و  
راضی شدن مهرباب بران و امان خواستن سین دخت از وی برای  
رودایه که در حقیقت کزندی رساند و میان کردن مهرباب با او  
و روان شدن سین دخت به نجبل تمام از کابل بسوی زابل با  
نخست و هدایا از سه صد هزار دینار و ده اسب گرانمایه با ساز زرین  
و سی اسب با ساز سبیل و پنجاه خدمت گزار زرین گروشت  
پرستار زرین طوق با جامهای زرین پر از مشک و کافور و یا قوت  
و شراب و جمل تخت و بیا پوشش و طرعی بدو که هر دو صد تنخ باندی

اورا که بهند و ستان رفته تمام کابل و کاخ مهرباب را خراب کن  
و تمام متوسلانش را هلاک ساز و بنا چار کردن نهادن سام بران  
و رفتن از آنجا بطرف خانه با سپاه و حشم

۲۱۹

آگاه شدن زال و مهرباب ازین ماجرا و بجوشش و خروش آمدن  
سین دخت و رودابه و تمام شهر کابل از شنیدنش و رفتن زال  
خروشان و جوشان از کابل نزد سام و آگاه شدن سام از آمدنش  
و پذیره شدن سام با تمام لشکر او را و دوچار شدن زال و سام  
باسم و پیاده شدن و زمین بوسیدن زال و نصیحت کردن همه  
سرداران زال را در اثنای راه که بددت آزرده است باید که  
او را بپوشش نمائی و وانمودن زال بی پروائی را و آمدن  
بدرگاه سام و طریق آفرین و تخمین بمودن که همه کس از دادات  
شادمان اند مگر من که از ان بی بهره ام و یاد دادن او را  
از سرگذشت پیدایش و پروردن سیرغ و از هنرها و مردیهای  
خود و از وعده و پیمانش و وانمودن ملال خود را پیش او و شفاحت  
خواستن در حق مهرباب و نصیحت دادن سام او را که درین  
باب نامه بدست نویسد شاه می فرستم و از داور زوایت را  
در خواست می نمایم

	<p>و فرزند بنوی و در میان آوردن سام پیش سین دخت مضمون نامه  ورفتن زال نزد منوچهر و درخواستن از سین دخت دیدار و دایه  را او التماس کردن سین دخت رفتن و دایه کابل و زبان دادن سام ماو</p>
۲۳۶	<p>مژده فرستادن سین دخت نزد مهرباب از عهد و پیمان سام و از  آمدنش به کابل و آمدن سین دخت به فردای آن بدرگاه سام  بدستوری بازگشتن و دادن سام او را خلعتی درخورش و برای  مهرباب و دایه نیز و بخشیدن سام بسین دخت تمام بقاع و متاع و  چاره پابان و دوشیدنی و همه کسرت دنی خود را که در کابل داشت و پدر و  کردن او را آباد و بیست سر فراز و روانه شدن سین دخت از آنجا</p>
۲۳۷	<p>از آن طرف رسیدن زال نزد منوچهر و پذیره شدن نامه اران  درگاه پادشاهی او را و آمدن و زمین بوسیدن زال و بیش  منوچهر و دل دادن شاه او را و پرسیدن از رنج راه و پاسخ دل پسند  دادن زال با و و نامه گرفتن شاه از و و بر خواندن و پاسخ دادن  حسب آرزویش و بدون آمدن زال از آنجا پس از خوردن  طعام و زدن جام باشاه و نامه دادنش و باز رفتنش نزد  منوچهر و طلب کردن منوچهر سو بدان و ستاده شناسان را  برای دیدن اقصای ستاده در باب زال و نوید دادن آنان بعد</p>

باسا ز سبکین و زرین و صد شتر سرخ موی و صد شتر راه جوی و  
 تاجی بر از کوه هر شاه سوار با طوق و یار و کوه سوار و تختی زرین طوش  
 صد و شش و هر شش شست و شش و چهار تخته بیل زیر بار فرش  
 و نجاه و در سبیدن سبک و دخت باشکوه تمام بد رگاه سام و پیام  
 دادن که فرستاده مهراب بار می خواهد

۲۳۱

آمدن سبک دخت نزد سام و زمین بوسیدن و همگی پیش کش  
 پیش آوردن و خیره آمدن سام از دیدن آن و مترد شدن و در پذیر فتن از  
 تصور آزر دکی شاه و در ناپذیر فتن از خیال رنج ز زال و بالاخره  
 پذیر فتن سام آزار و فرستادن در کنج ز زال و عرض کردن سبک  
 دخت بعد از پرداختن خانه از بیگانه و پس از آفرین و تسخیر احوال  
 بی چارگی و بندگی خود را و زینهار خواستن و جدا بردن میان آوردن  
 و پرسیدن سام او را از رابطه استن با مهراب و از حلیه و شمایل  
 و دوا به و بیان کردن سبک دخت حقیقت واقعی را پس از امان خواستن  
 و پیمان گرفتن و شفاعت کردنش اهل کابل را که ما چنان و  
 چنین اگر ماکشتنی ایام بکش و آن بی گناهان را بکش و پاسخ دادن  
 سام با استواری پیمان و بیان کردن هم داستان خود را و در احوال و اوج  
 داستان بار و دوا به بعد و انمودن اختلاف هم کوهری و روبه نشیب

دی و رسیدن قاصد نزد سام و شادمان شد نش از ان

۲۲۷

فرستادن تمام سوارى نزد مهاب برای آگای دادن سرگذشت  
 از رسیدن زال نزد منوچهر و نواختن شاه او را و بازگشتن  
 او از انجا قاضی المرام و آمدن فرستاده نزد مهاب و شادمان  
 شد نش از شنیدن آن سخنان و خواندن مهاب سبب دخت را و تخمین  
 کردن او را بر صواب دیدش و باز آمدن سبب دخت شادمان نزد و دایه و مرده  
 دادن او را از مرامش و خرسند شدن و دایه و آفرین  
 خواندن بر مادر و آراستن سبب دخت کاخ را از بساط زر کار و تخت زرین  
 خوش نگار و مرغ بجای هر آیدار و آراستن و نشاندن و دایه را  
 دادن خانه و آذین بستن تمام کا باستان و آرایش دادن پیلان را  
 بدی بای رومی و نشستن و اشکران بران باناج زرین و بهم شدن  
 پرستندگان بانجل تمام برای پذیره شدن زال و سام و از ان  
 طرف رسیدن زال و ان و شادمان بدگاه سام و پذیره شدن و دوبر  
 گرفتن سام او را و زمین بوسیدن و بیان کردن زال تمام  
 سرگذشت را و در میان آوردن سام با او و اجرای سبب دخت را  
 از آمدنش بطریق سفارت و درخواستن از داج شاه از باستان  
 با ماه کا باستان و آرزو کردنش مهنائی او را انجا نه خویش

از تفتیش و تنیج از خجستگی آن که از دختر مراب و پورسام فرزندی  
 بوجود آید که در حایه و بیکر و زور و شجاعت چنان بود و در پشت پناهی  
 و فرمان برداری نسبت بشاهان ایران چنین و شادمان شدن منوچهر  
 و خواندن زال را برای امثال کباست و فراست وی

۲۴۰ پرسیدن هر یک موبدان از زال چند جز را بطریق لغز از دوازده  
 ماه و شب و روز و ماه قمری و موسم بهار و خزان و آفتاب و دینا  
 و عقی و مرک و پاسبان دادن زال هر یکی را داشت و دوست  
 و شادمان شدن شاه و انجمن از پاسبان وی و جشن کردن شاه با  
 نامداران و آمدن زال به فردای آن برای استیلا و مراجعت و قیام  
 کردن زال آن روز از حکم شاه برای منابش هنر

۲۴۱ جمع آمدن کردن با ساز و آلات حرب و رسیدن و هنر نمودن و آفریدن  
 زال با آنان به صورت جرم و درائق و فائق بر آمدنش بر آنها در هنر  
 جمیع آلات و آفرین و تحسین خواندن منوچهر و کردن کشتان بر و  
 و نواختن شاه او را بخت فخر و بیزهای دیگر و پاسبان نامه نوشتن شاه  
 بسام حسب دل خواه زال با سنایش هر دو و بدون آمدنش  
 از بارگاه بزم بازگشت و قاصد فرستادن زال در اشای روانگی  
 نزد سام برای آگاهی دادن از نوید مراجعت خود با سر فرازی و مرام

هفته دوا بوان و کاخ و باز شادی کردن زلال یک هفته بعد دوا یکی سام  
 بسوی سبستان و رسیدن دودابه با زال و ابوبین خود دینم روز و بزم  
 کردن شام سه روز در آنجا آمدن مهرباب بالشکرش بکابل و کذاشتن  
 سین دخت را بار دودابه و سپردن سام پادشاهی آنجا بزال و خود  
 کوچ کردنش بالشکر بسوی کرکساران برای حکومت و ماسبانی آنجا  
 و نمایان شدن حمل بر دودابه و زار و لاغر شدنش از آن

۲۵۵

بی آرام شدن سین دخت از نمایه حال دودابه و عارض شدن غشی او را  
 نزدیک وضع حمل و خسته دل شدن زال از استماع آن و آمدن  
 بیالین دودابه کریان و جزع و فزع نمودن مردمان سبستان و بر آتش  
 نهادن زال پر سیمرخ و آمدن سیمرخ همان دم و تسلی و دادن  
 او را که هیچ غم نخورد که ازین مادر و فرزند بی نامجو پیدا شود که چنان  
 و چنین باشد ولیکن تولدش بطریق مهور نبود باید که مردی بنیاتی گاه  
 مادرش را شکافته کودک را بیرون کشد و کیبای را که بگویم  
 با شیر و مشک کوفته و در سایه خشک کرده بجای خستگی بسائی و پرمن  
 بران بمالی و شکرانه ایزدی بجا آوری و بجا آوردن زال تمام فرموده  
 سیمرخ را و شنا دمان شدن دودابه از دیدار فرزند به از بهوش  
 آمدن که اکنون از غم دستم چنانچه بدان سبب آن فرزند را

و زبان دادن خود بران و پرسیدن سام از زال که اکنون فرستاده  
 سین دخت برای آگهی دادن از سانجگی کار آمده است پاسخ چیت  
 و شادان شدن زال از ان و پاسخ و ادنش که اکنون سپاه را به ان سو  
 بران و من و تو سر بردیم و بگوئیم و بشنویم و جنین سام از در یافتن  
 آرزویش و فرستادن سام قاصد را نزد مهرباب برای آگهی  
 دادن از آمدن خود و رسیدن قاصد نزد مهرباب و خرسند شدن  
 مهرباب از پیام سام و آمدن پذیره شدنش را با چشم و خدم و شکره  
 تمام و رسیدن نزد سام و پائین آمدن مهرباب و در کنار گرفتن  
 سام او را و پرسیدن از کردارش زمان و تخمین کردن مهرباب  
 بر او و بر زال و رسیدن همه در کابل و بجزش آمدن کابل از آذانه  
 مزایر شادی و صدای بوق و کوس مبارک بادی

۲۵۲ برون رفتن سین دخت پذیره شدن را با صد پرستار با جامهای پر از  
 شک و کهر برای نثار و شادمان شدن سام و در آمدن همه  
 در خانه زردگار و شکفت و جیران ماندن سام از دیدار  
 و ودایه و تهیت دادن زال را و عقد بستن مهرباب میان  
 زال و و ودایه و پیشکش کردن کنج های تمام پیش  
 سام و در شکفت شدن سام از ان و جشن کردن همه چند



و ستایش کردنش بادستان و می خوردن هر کسی بنام هر یکی  
و داد می پرستی دادن مهرباب و سخنان مزاج آوردن بام و کوچ  
کردن سام به تخت گاه خود آمدن دستان و رستم برسم شایست  
چند منزل و پدید رود کردن سام فرزندان را بعد از میبودن طریق  
اندر ذکر می و آمدن رستم و دستان در بستان

۴۶۵

بزم کردن دستان باد و ستان و نشینان رستم بر کف دستان  
بگردن فرازان از خلعت و است و پیل و خواسته و پراکنده شدن  
انجن و آمدن دستان در شبستان و آمدن تهنن بخواب گاه خود  
و ازان سوی رها شدن سپید پیل نزال از بند و رسیدن کردن  
بمردم و یو شش آمدن تمام کوی و برزن و در آمدن تهنن  
از خواب و یو شش آمدن دلیری و کردیش و آمدن  
بر در گز سام گرفته و مانع شدن سالار پوده و ارا از بیرون  
شدن و زدن تهنن مشتی کردن شکن بر کردنش و در میدان دیگران  
از ترسش و بیرون آمدن رستم بعد از کستن زنجیر و بند از دست  
و تاختن او بسوی زنده و پیل و دمان شدن پیل بسویش بقصد کردنش  
و زدن تهنن کزنی بر سرش و افتادن پیل از پا و سبک باز آمدن  
تهنن خواب را و آگاه شدن دستان ازین داستان و در می خوردن

رستم نام نهادند و دو خن پیکری از حویر همسای رستم و آراستن  
 آنرا از رنگارنگ چنانچه نماید و مورد بر رخ و از دهائی بر باز و و چنگ  
 شیر در چنگ و سنان زیر کش و کوه پال و در دستی و همان بدستی  
 و سمند اسپه زیرش و چاکرانی چند کرد اندرش و فرستادن آنرا  
 نزد سام بعد کردن جشنی عظیم از زابلستان تا کابلستان و رسیدن آن  
 پیکر نزد سام و شادمان شدن و جشن کردن او یک هفته و کیل کردن  
 فرستاده زال را با پاسخ نامه او در تهنیت و ستایش و آمدن فرستاده  
 نزد زال و شادمان گشتن او از آن و نشو و نما کردن رستم و رسیدن  
 بهشت ساگی و جشن کردن سام بدیدارش

آمدن سام سوی زابلستان و پذیرفته شدن زال و مهربان او را  
 با تمام مهران و باشکرگران و آمدن رستم با ایشان بر بهشت  
 پیل در تخت زرین نشسته و سپهر پیش و تیر و کمان در دست گرفته  
 و پامن آمدن زال و مهربان با تمام مهران عظیم سام را و شادمان  
 شدن سام از دیدار رستم و آفرین و تحسین کردن بر او و خواستن  
 رستم از نیای خویش آلات حرب را بعد از تمهید ستایش و نیایش  
 و آمدن همه در ایوان و داد شادی و خرمی دادن هر یکی سال سال  
 و نشستن رستم و زال نزد سام و در شکفت ماندنش در سرانمای

نزد رستم بد ریافت حال و خبر بردن فرستاده که دو بارشان یک سر  
 نمک است و خواندن سالار گاروان را بر فراز و آمدن رستم  
 بیش سالار بایش کشش نمک و فرسند شدن سالار و دور آمدن  
 رستم با گاروان بازار دژ و کرد آمدن هر خرد و مرد و زن. خریداری  
 نمک و ایمن شدن همگان و آویختن رستم بانامداران هنگام  
 شب با قلکیان و واقع شدن جنگ عظیم بام و کشته و خسته شدن  
 تمام اهل قلعه و دور آمدن رستم به کنبذی پرازدینار و بزم کردن  
 تهنیت بعد از گرفتن حصار و نامه نوشتن در فروزی بجانب زال

۲۷۳

فرستادن تهنیت نامه را نزد زال در ینایش ذوالجلال و ستایش  
 زال و بیان تمام حقیقت حال از رسیدن بکوه سپند و آویختن با  
 اهل حصار و یاقن پیروزی و بدست آمدن غنائم بی شمار از پانصد هزار  
 زر و نقره و پوشیدنی و کسزدنی علاوه و آمدن فرستاده نزد دستان  
 و گذر اندین نامه و شاد شدن دستان از خواندن نامه و پاسخ نوشتن به تهنیت

۲۷۴

فرستادن زال پاسخ نامه را بر رستم در شای ذوالمنن و مدح  
 تهنیت و درخواستن او را از خویش و فرستادن هزاران شربار  
 غنائم را و رسیدن نامه نزد تهنیت و فرسند شدن از خواندن نامه و بار  
 کردن و فرستادنش هر چیز کز گیتی و فرستادن ذوالسوی

بر چنان میل لشکر شکن و غلبین کردن او بر تهنن و غریب کردن  
 او را بخون زریمان که بر کوه سپند بروی و در آن کوه حصاری برینی  
 به چهار فرسنگ بالا و به چهار فرسنگ پهنا و از هر کوه نه چرخه دارد و از  
 دینار و آب و جانور و در خان که زریمان بجای فریدون سالی بد آن  
 دژ آویخت و سرانجام از زخم سنگی که بروی انداخته بودند  
 و سام نیز پس از بجای آوردن رسم سوگواری بسوی آن دژ  
 تاخت و در بیابان و بی راه سپه برد و در سالها را مشی یافت  
 و سرانجام سام بگام نارسیده بر کشت اکنون باید که تو چاره آن  
 بسازی و بدان کوه تاخته دمار از ان بدرگان بر آری و کردن نهادن  
 تهنن بر آن و چاره آموختن زال و رسم را که خود را چون ساروان  
 ساخته بر یک کاروان ستر نمک که خیلی در آنجا خیز است بار کرده بروی  
 که مردم آنجا به دولت نمک پذیره شدند و اودان آیند و باین  
 نه ببر و درون دژ در آئی

تهیه کردن تهنن کارزار را با چند خوشان و شیار و پیمان  
 کردن او آلات حرب را در بار نمک و رسیدن نزدیک کوه سپند  
 و دیدن دیدبان او را و خبر بردن سالار خود که کاروانی رسیده  
 است شاید در بارستان نمک باشد و فرستادن سالاریکی را

یافت چنانچه از زال هر سال ده حرم گاو پر از زر کرفتی و پدا با بران  
 علاوه بودی و اندیشناک شدن زال بعد از بازگشتن تهمین از کوه  
 سپند که مبادا دلیری را کار فرموده بسوی کوهزاد بتازد و آمدن رسم  
 در بازار درس دو اوزده سالگی باد و ستان دلی خود که کشواد و میلاد  
 نام داشتند و منع کردن دستان ایشان را از ذکر لگ بیش  
 رسم و منادی کردن دستان در سیستان که اگر کسی نام لگ را بر  
 زبان آورد زبانش برون کرده شود

۲۷۰

و رسیدن تهمین در بازار با هر دو یار و جران شدن و آفرین خواندن  
 بندگان بر سر ایای و بر ز و بالای او و دیدن دو مرد که از راهی  
 رسیدند بخت او را و تخمین کردن ایشان با هم که هرگز چنین پسری  
 ندیدیم کویا لگ کوهزاد است و کوش خوردن تهمین آن گفتار و خواندن  
 آنها را از خویش و پرسیدن از کوهزاد که باری که امست  
 که مراد ان یاد کردید و مرابا آبای من بابا پلنگ و نهنگ بیاد نیار دید آبای این  
 لگ چیست در بانی یا موئی یا زمین ست یا کوه و دشت یا از سناس ست  
 یا از آدمی و پری و ترسیدن آنان از سخن تهمین و اطمینان بخشیدنش  
 آنان را بطلای زرو بیان کردن یکی از آنان احوال لگ را  
 افزاد و نیروی او و عا جز مانند زال و سام و زریمان از و بلج

دستان از مهر و تنخ و گلاه و کمر و دزد و کوه و بازگشتن نهمن از  
 آنجا بعد زدن آتش در اینجا و رسیدن نزد یک نیم دوز و پذیره  
 شدن دستان نهمن را و بر خوردن با هم و فرسند شدن هر یک  
 بیدار بکه بگر و آمدن نهمن در اینجا و ان نیایش مادر او تحسین کردن  
 و دایه بر او و بر پدر او

نامه فرستادن دستان به سام و در پیروزی یافتن با به ایای فرستادن  
 و رسیدن نامه نزد سام و شاد شدن و بزم کردنش و بخشیدن  
 خلعت و باره به فرستاده و پاسخ نامه نوشتن سام نزد دستان  
 در تحسین و آفرین بر دستم و رسیدن فرستاده با نامه  
 نزد دستان و فرسند شدنش از آن

دستان لگ که نزدیک زابل به سه منزل بر کوهی بلند که بیک سویش  
 دشت خراگه و دیگر سویش همدان و دوزان دشت از کوچ و  
 اوغان و لاجین و کرد و بلوچ قیام داشتند و ژبی بود مر باد نام  
 و در آن دژ لگ که هزار دانی از نسل اوغان با سپاه کران سکونت  
 داشت که در بلندی بالا و مطهری پیکر و زود و دلاوری و  
 تجربه گادی ضرب المثل بوده چنانکه یک هزار و یک صد و هزده سال عمر  
 داشت و اکثر بر زال و سام و زمان و کرش سب تاخت و چهرگی

و در خواستن سلامتی و بر او باز گفتن دستان بوی که یک امسال بام  
 بساز و خندیدن تهنیت و گفتن بر پدر که هر چه خواهی همان کنم و آمدن رستم  
 بامیلاد و کشتاد در کاخ خود و بزم کردن و داد می کساری دادن بام  
 و فرمودن رستم بشود باید که دشمن را هلاک کنم و امشب پیاده در آن  
 دشت و کوه رفته نام دلیری برارم و صبح کردن میلاد او را که جنگ  
 لگ سبک بدان و من درین امر شریکت نیستم و دادن تهنیت جامی  
 بمیلاد و سرگرم شدن و گفتن به تهنیت که بر خیز و آلات رزم بپوش  
 تا بازیم و سنج شدن تهنیت و تانن با هر دو یار آن بر زم لگ در شب تند  
 و قمار دیدن لگ همان شب در خواب که از نیم روز شیری غرنده  
 بسوی کوهسارش آمده آورد و او را بچنگ از پا افکند و سرشش  
 از تن بر کند و در تمام کوهسار آتش در زد و از آنجای دو دبر آورد  
 و بر حسن لگ از جا ترسان و خواندن موبدان را از هر تیر و اندیشه شک  
 شدن موبدان و گفتن ایشان که مردی چنان و چنین بید خواهد شد و لیکن در انجام  
 مرتزای فروزی است و گفتن برادر بامو بدان که ازین غم چرا تیره روان  
 شویم و رنج بیاد آریم شاد باشید که از کسی بیم نیست و باز فرمودن بر خدی  
 که از سیستان کردی از نژاد سام بیاید که چنان و چنین باشد و شنیدن  
 و خندیدن لگ که چنین سخن بی معنی کی شنیدی ست سام دیده من است

کز اردن دستان بدو و آشفته شدن نهتن از شنیدن چنین سخنی  
و تندی نمودن بر یاران خویش که هر این را از ما پنهان  
می داشته اید و سر افکنده شدن میلاد و برافروخته شدن کشواد که من  
از بازداشتن ذال حقیقت حال بیان نکردم اکنون اگر سر جکش داری  
از دستان دستوری گرفته برو بتازی و خاموش ماندن دستم از گفتارش

۲۸۶

آمدن نهتن نزد دستان افروزان و کریان و خردمان ذال از معاینه  
حال و استفسار نمودن از دو باسخ دادن نهتن تعریض آمیز که تو چنین وسام  
چنان و دزدی را باج کزادی چرا نام کاخ داور نمک و تاج داری  
و انسرده شدن و پیچیدن دستان که این سخنی را از که شنیدی نمیدانی  
که لگ در زور و دلیری خود در دنیا بماند و در کوی بلند با گردان  
لشکر شکن که با هر یکی صد هزار کردار است قیام دارد تو اگر چه از تخم بهانی  
و در یر و پیل و لیکن کودکی باش که در فصل بهار از بهر کشت و شکار  
بانویشان نامدار از که بدست فرزد آید آدم شبی خون گنی و بر ایشان  
بتازی و لیکن دو سال صبر کنی تا بهلوان تر شوی و قسم خوردن دستم  
که پس ازین زمانی در نمک نکم و هر چه باشند بر ایشان بتازم و دمار از آنها  
بردارم و اندوه کین شدن دستان از گفتارش و نالیدن بد و کاه خدا



گفته کرد و اگر نه زور گرفته زمان را بسرد و آرد و شنیدن بهزاد سخنان  
 گف را و دستوری خواستن از او مسلح شدنش و گفتن گف را  
 که در جنگ چنین کسان موشیار باشی و خندیدن بهزاد که از زاده مرغ پرورده  
 به آید و آمدنش فرزند حصار و دیدن نهمتن را و نعره زدنش که ای خرد ابله  
 به نامی که در جنگ شهر و پلنگ آمدی بهمانا مرا که درین جاکشید

۲۰۵ شنیدن رستم آواز بهزاد را و نعره زدنش بر او که اگر مرد در نمی  
 یابم بیای و در زخم به بینی و بیزیر آمدن بهزاد و ترسان شدن از ملاحظه  
 شکوه مر ا پای رستم و گفتن سخنان کذا فی و حمله کردن بر او  
 و سرب سر آوردن نهمتن و زدن بهزاد کزنی بر سرش و خندیدن  
 و سخریه کردن رستم بر جنگ او و باز ناخن بهزاد برد رستم بقصد کزاند  
 و زدن نهمتن کزنی بر سرش که سپرش را پهن و اسپش را  
 بست کرد و او را بر زمین آورد و بسن نهمتن دو بازو اش را  
 پس از بهوش آمدنش و سپردن نهمتن او را به میلا دور سائیدن و دید بان  
 این خبر را به گف و خروشنیدن نهمتن در آن اثنا بر که بهزاد که ای دزد بد نهاد  
 دزدی و رهنی کی طریق مردی است اکنون مرا که بر سر ت آمد  
 برون آی و اگر نه به قسم خورشید و ماه و تاج و کلاه منوچهر شاه که بر  
 فراز کوه بیایم و جزئی را نکند از دم و ترسان شدن گف از شنیدن

و زال آزموده من باز گفتن موبدی که از پور زال از دیر سال چنین  
 گفتار بسیار است باز پاسخ دادن لگ که چنین زبوده مگو گاهی کسی به پیگار  
 سبم رخی نیاید و زاده مرغ پرورده را چه نیر و و نمر با تسد به که ازین گونه  
 سخی نکونی و باده و مطرب بر گزینی که گاه بزم است نه هنگام بزم و درین  
 جهان خراب به که دمی خوش بر ارم هر چه بیاید بر سرم بران گریه بندم نوز که  
 یک هزار و یک صد و هزدهم سال است خوش حال مانده ام و هم چنین  
 خواهم ماند و گفتن لگ چنین سبک سخنان و دادن داد بزم و می  
 کسادی تمام شب هم چنان و لیکن چنگ و قانون و نای و صراحی که در  
 بانک در آمدند گویا براد بار شند امی کردند

رسیدن تهنیت هم چو شیرینی بدشت خرگاه و نعره بر آوردن که منم دستم  
 کینه خواه و شنیدن کوه را دآن نعره را و لرزیدن و ترسیدن نشس که آبا  
 این مانگ چیست که از جزئی نشینده ام و آمدن در دار ترسان و آگاهی  
 دادن او را که سه شمس دو پای کوه را آمده اند و سواران ما ایشان را  
 بازداشتند و لیکن تاب نیاوردند و بهره خیزند و یک بهره در دشت  
 گریزان گشتند نمی دانم که این سه کس سیرند یا از دلا و پاسخ دادن لگ  
 که همانا بزم مرا بیاد دهند باید که مردی رفته هر سه را به بندد و اگر از تخم  
 سام و زال اند و باز وی شان بسته درین جایار دگر پور زال و در کودکی

اذان بر و وزدن نهمین کوزی و دستنی بر سدرش که اذان  
 بر روزه در آمد و باز زدن نهمین کوزی بر کمر اسپش که اذان پادرو آمد  
 و افادن گله از اسب و شمشیر زدن بر نهمین که بر سرش را  
 برید و یازیدن نهمین و سر قبضه گرفتن و شکسته شدن تیغ و قبضه از کشا کشی  
 یکد یکد و پیاده آویختن و کشتی گرفتن بام و مشت زدن رستم  
 بر بنا کوشش که موشش رفت و کفتن نهمین او را بعد از بهوشش  
 آمدن که آن کرو فرت کجا رفت که از مشتی بی موش شدی و پاسخ  
 دادنش که من هرگز چنین بیاد ندارم مشت نیست زخم کزاست و  
 زنها خواستن گله از رستم که همه مال و اسباب را از صامت  
 و مناطق بقومی دهم و باجت بر کردن خود می نهم تو دست را از زخم کوتاه  
 کن و تو هم نو جوانی دلیری کنی و اگر نه صد هزار مرا لشکر باشد که  
 بیک اشعار چون سیل در آیند و مرا از پیادار اند و خندیدن رستم  
 بر او که از تو چنین فریب کی خورم دست را به بستن ده تا ز بسته  
 نزد دفتر زابستان برم و پس ازان دهائی جانت را کوشش کنم و اگر  
 و دین باب درنگی داری بر روی کمر به بند و باز حسن گله به کشتی گیری  
 و لیکن بام هر چند سوسه ندی و ادب کوی شانی نرسانند

آواز دستم که آیا کیست و خروشدنش از بهر چیست و گفتن  
دیدبان او را که سواری است هر دم می خروشد و ترمای جوید

۲۹۸

مست شدن لگ از می و مسح شدن و سخنان کذاب بر زبان  
راندن و بر فراز باره شدن بدیدن تهنن و دیدنش پست و وضع  
او را و جبران شدن و باز نمره زدن تهنن و دیدن لگ و  
گفتن او را که چرا چنین خروشدش می کنی و این رسم پلنگ از که آموختی  
و درین مقام که سام بسته آمد چرا تاختی و شنیدن تهنن آوازش  
و نگاه کردن بر آواز دایکاش و گفتن او را که ای دزد از لاف  
و کدافت چه افزاید فرو دای ناز و بازوان و در زم مردان به بینی  
و خریدن لگ که ای پوزال بر این دست و زور و نبر چه نازی  
اگر خرج باشی بر سر دای و گفتن دد را آمد نشر پاشی

۳۱۰

فرو آمدن لگ و بر نشستن و مقابل شدن با دستم و گفتن که چه  
نامی و از کوه مر باد به کام داری و پاش داوون تهنن که منم بود و ستان  
سام دستم بنام از بهر مرکت آمده ام تا همه باژ و سا و از تو باز  
گیرم و خندیدن و نمره بر آوردن لگ و ستان انداختن بر تهنن  
و ز بودن تهنن سنانش از دستش و پیچیدن لگ و تاختن بر تهنن  
و سپر بر سر گرفتن تهنن و زدن لگ کرمی بر سرش و کزنده رسیدن

نیروی بخش که محتاج بیاوردی پدر نشوم و اذکار کفر قتل تهنیت کرگست و خواستن  
 که او را پیش پدر بر زمین زند و دیدن دستان آویزش آنان با هم و آمدن نزد  
 پدر و یازیدن تهنیت و کفر قتل هر دو های لگ را آوردن اذکار و آوردن  
 پیش دستان و زدن او را بر زمین و بستن هر دو باز دیش را و شادان شدن دستان  
 و آفرین خواندن بر تهنیت و نفرین کردن بر لگ و پاسخ دادن لگ که کردش زمان برین  
 منول ست که آیت با ما بمال شدند و اکنون چون زمانم بسر آمد از دست کودکی  
 بسر در آهم و امر کردن دستان بعد از شنیدن این سخنان بگردان  
 ز ابلی قتل و غارت را و جمله کردن دلیران و بخاک افکندن همه را  
 تا رسیدن شب و فرود آمدن دستان و خیمه زدن و داد و بزم و می  
 کساری دادن تمام شب و رسیدن هر از آن اذکار چین و او غایبان  
 نزد دستان از بهر استیمنان و عهد باز گزاردی کردن آنان و بخشودن  
 دستان بر آنها و رفتن بحصار و غنیمت برداشتن از آنجا تمام امته  
 و اقمشه را از جواهر و اسباب دیگر و کنیزان و غلامان و خراب کردن  
 و ذیروز بر ساخن تمام حصار و مراجعت نمودن از آن دیار

رسیدن رستم و دستان در سیستان با تمام غنائم و با بیزاد و  
 لگ کو هر از او آگاه شدن منوچهر ازین خبر و تحسین کردنش بر  
 رستم و آرد استن بزم و شادمانی کردن با هم و برون آمدن نوذر

کہ تهنن نهان به پیکار لگ پیاده شنافت و لرزیدن زان که اگر  
 دستم کشته کرد و دازاو غایبان بزاہل کزندی رسد کہ مسیج باقی نماند  
 و کرد کردن دستان کردان را و در میان آوردن احوال تهنن با ایشان  
 کہ با کودگان بچہک نهنک رفته اگر زنده یا بم سپاس حد اگر ارم  
 و اگر کشته شد از پادشاه سپاہ خواہم و از او غایبان دما بر ارم  
 باید کہ شما درین رزم یاریم کسبید و کردن نہاون کردان  
 بران کہ بخدا یک تن از آنان نگذارم و سنج شدن دستان و بردن ناخن  
 ہنگام ہام با پنجاہ ہزار نامہ از فراندن با ہم تمام شب و ازین طرف  
 باز کشتی گرفتن تهنن دو شب باروز و فروماندن لگ وقت نیم روز  
 از تابش آفتاب و غلبہ کردن تشکی بر و امان خواستن از و بر فتن  
 بسوی آب خوردن تشکی را و طریق ستایش و نیایش پیہودن لگ  
 با او و حد ز میری خواستن از و و ہا کردن تهنن اورا د آمدن لگ  
 بسوی آب و ست نشستن پس از آب خوردن و روی شستن و باز  
 خواندن تهنن اورا و کشتی گرفتن ہر دو سیم بار و مانده شدن لگ و ناگاہ  
 کرد بر خواستن سپاہ از دیگر طرف

نکہ کردن تهنن بسوی خیاب و نمایان شدن دستان با پنجاہ ہزار سوار و نالیدن تهنن  
 پیش ذوالمنن کہ تو نیاکان مرا ہنری دادی کہ باد یوان جہکند مرا نیز

می کند بدور و آورد و از بیمه بگذرد

۳۱۹

مدح و ستایش شاه محمود و دعای بقای او و نسل او

۳۲۰

حاشیه داستان گنگ و بیان این که داستان مذکور در اکثر نسخ نیست بنابراین اکثر جایها تش از خلل و زلل غریب است

۳۲۲

اندر ز کردن منوچهر پسرش نوذر را در حال ادخال که عمرش  
 یکصد و بیست سال رسیده و از ستاره شناسان وقت بسین  
 عمر خود در یافته و انجمن کردن منوچهر با موبدان و مردان و خواندن  
 نوذر را و در میان آوردن ما و حکایت ناپایداری دنیا و تمام  
 سرگذشت خود را و سپردن تحت شاهی او را و تنبیه کردن ویرا  
 که دنیا بانی ندارد باید که نام خود را بگوئی بر آری و از دین جدا گامی مهر  
 نمانی و اکنون پیغمبری موسی نام از غا و زمین پدید آید با او یکر و مامی  
 و از ترکان سپاه زمانه پر از آشوب شود و ترا کارهای سخت در پیش  
 آید و از افراسیاب بفرزند برسد آن دم از زال و سام باوری  
 جویی و از پور زال شهر توران پی سپر شود و همان به کینه ات بر خیزد  
 و کفن منوچهر چنین سخنان و چشم فرو بستن از این جهان و اندر ز کردن  
 فردوسی در بی ثباتی جهان و تحریض نمودن به کشتن مهر و پیوند از ان

۳۲۴

نشتن نوذر بر تخت پدر و غافل بودنش در امور پادشاهی و مشغول

با تخیلی تمام به پذیره شدن دستان و پیش آمدن تمام نامی کردن  
 پیاده پاد آفرین خواندن آنان بر دستم و آمدنش بدگاه شاه و شاد  
 شدن و بوسه دادن منوچهر بر رخس و نشاندن بر تخت زرین  
 و بر دار کشیدن کوهر اذ و بهزاد را در میدان آمل و آویخته  
 ماندن لاش هر دو ناسه ماه و بزم کردن شاه و قتل کردن نهمین را بخلعت  
 فاخره و بخشیدن تمام دشت خراگاه را بدو و تحسین کردن برو

۳۱۶

نامه فرستادن زال برای آگاهی حال سام و رسیدن فرستاده  
 بانامه و آگاه شدن سام از سرگذشت جنگ با لگ و فرزند شدن  
 نهمین و داد شادمانی دادن سام بکسب بنت و بخشیدن چرخه و هر کسی  
 و روان شدن سام بزا بهستان بداد رستم دبستان و آگاه شدن  
 زال از ان حال و آمدن با نهمین پذیره شدن نشر را و دو چار شدن ایشان  
 با سام بزمان و پیش آمدنش با هر کسی در خود هر یکی و رسیدن سام  
 از نهمین سرگذشت جنگ و آفرین کردن بر دآدمین همه در بارگاه  
 و میساری کردن هر کسی بیا هر یکی تامی و گرفتن سام راه کسان  
 و وداع کردن هر دو فرزند او و نهمین شدن هر یکی بمنازقت یکدیگر می

۳۱۷

شکایت فردوسی با چرخ و ماسخ داد نشر بر فردوسی که مرا  
 در حوادث هیچ دخلی نیست من و تو بنده خدایم هر چه می شود او



بار و دوباره یک هفته و یک سوری خواستن سام از بهر بازگشتن و کشادن  
 با شاه ایواب نصاح و بیاد آوردن نکوئی های موشنک و فریدون  
 و منوچهر و برآوردن دلش را از کژی و کرم کردن دل مهران را بدو  
 و رفتن سام بر بنگ خویش با خلعت نو ذری و باتاج و انگشتری و غلامان  
 و اسبان و کدو شدن در شای نو ذری بهفت سال و پس از آن آگاهی  
 آمدن بتوران سپاه از مرگ منوچهر و ناردائی گارش

۳۳۰

اراده کردن بکشک بجنگ ایران بعد از شنیدن برائی آن و بیاد آوردن  
 کینه های پیشین را از کار منوچهر و لشکریانش و خواندن بکشک تمام  
 کرد آن نامی و پودش را فرا سیاب را نزد خود و سخن را ندن از کین تو  
 و سلم و بدیهای ابرانیان و مشورت کردن در کین جوئی و جوشیدن  
 فرا سیاب از کینا و پدر کشت بکنه شیران و سالار ایران  
 منم و اگر زادش به کین آوری میان بستی بایران کسی مروری  
 کردن نتوانستی اکنون هر چه از کین جوئی باقی مانده است کشایش آن  
 بر تیغ بزمین ست و بهیزی آمدن منوچهر بکشک از معاینه کرد و فرا سیاب  
 و فرمودن او را بجنگ ابرانیان و کرد کردن بکشک لشکر را از کشود  
 و همه را شاد کردن از بخش زر و آمدن فرا سیاب بیش بکشک  
 شنایان و کینه خواهان و آمدن اغری بر ث برادر فرا سیاب بیش پدر

شدن در خوردن و خنسن و در نوشتن رسم های پدری و در هم شدن تمام  
کشور از نندی و نامردمی نوزد و سر بر آوردن و ایران رزم جو بد جوی شاهی  
از هر سو و نامه نوشتن شهریار از ترس جوشش و خروش ملک بسام  
سوار در سبایش خدای جهان و مدح سام نریمان و پر آشوب شدن  
پادشاهی و رسیدن نامه نزد سام و جنبش کردنش بزودی بسوی ایران  
از کمر کاران با لشکری کران در دیهیمو دانش و منزلت و رسیدن نزدیک  
بارگاه شاه و رفتن ایرانیان تظلم زنان به پیش سام نریمان و آگاهی  
دادن از بیدادگری نوزد و نمودن آرزوی دلی خود را بااد که اگر تو بر تخت  
شاهی نشینی جهان آبادان گردد و نابنده فرمانت باشیم و توبیخ کردن سام ایشان  
و ابر آن آرزو و بیان کردن بندگی و فرمان برداری خود را نسبت بخاندان  
شاه و گفتن بآنان که من شاه را از بند براه ایزدی می آورم و شما از گذشته  
پشیمان شوید و طریق پیمان پوئید و اگر از آمرزشش خدا و از مهر شاه  
سر بتابید در خطاب شهریار و عتاب کردگار در آید و پشیمان شدن  
و رفتن ایشان پیوزش پیش نوزد و آمدن سام نزد شاه و اندرز  
کردن و بیان نمودن انقلاب جهان و پادشاه هر کردار نیک و بد را بااد  
و پانچ دادنش که بکشتارت از کرده خود پشیمانم و اکنون طریق  
نوازش در پیش کیرم و از فروختن نوزد تحت مهی و بزم کردن با سام

مراد بچنگ ماست زه که همه لشکر نوزر کو یا شکار است و صنام نیز از  
 میان رفت و شما سناس در نیم روز سرگرم است و مقابل شدن  
 لشکر از هر دو طرف برای جنگ به فاصله دو فرسنگ و آمدن باران  
 از ترکان بدین لشکر و بارگاه نوزر و باز آمدنش نزد افراسیاب  
 و نشان دادن اذان و دستور می خواستن از و برای کار زار و مانع  
 شدن اعریت اذان که اگر بر باران کرنیدی رسد دل دیگران شکسته شود  
 مردی کم نام برای این کام باید کزید و چین بر چین شدن افراسیاب  
 از کشتار اعریت و محریض کردن باران برای کار زار و آمدن باران  
 بدشت نبرد و گفتن بقادران که از لشکرت که ام باشد که روزم بیاید  
 و نگه کردن قادران بر مردان و پاسخ ندادن یکی اذان بحر قباد پیر کشته و شه  
 شدن قادران بر لشکر که از چندین نامجو بحر پیری و زم چونست و فرمودنش  
 به قباد که عورت در خور و زم نیست و باران جوانی دلاور چون شیر است  
 اگر کشته شوی بد لیران یا می بهم رسد و پاسخ دادن قباد افرای که ای برادر  
 این جهان گذشتنی و گذاشتی است بهر طوریکه اغتد پس اگر ازین جهان بشوم  
 هم چو تو بر اداری دارم که بعد از رفتنم مهربانی کند و سر مرا بکا فود و مشک  
 شسته بدختم و خردانی بیزدان سپارد

اندیشه کنان که ای کار دیده پدر سوچهر اگر چه از ایران کم شده ولیکن  
 سبه سالار سام نیرم کشته و مانند کرشاسب و قادن و دیگر نامدادان نیز  
 هستند تو می بینی که از ایشان بز نور و سلم چه رسیده و هرگاه نیاز داشتم  
 با آن شکوه بایں کین گمر نه بسته اگر ما نیز نشوریم بهتر باشد و پاسخ دادن  
 پشتک او را که افراسیاب چنین دلاور و زور آورست باید که تو نیز  
 بادی رفیق باشی و چون دامن صحرا پر از گیاه خضر اگر دد بد هستان  
 بنافذید و گرد از سر کشان برارید و بعد از سوچهر بنم مشتی عباد است  
 و نوذر ناخبر به کارست پس اگر با قادن و کرشاسب بکوشید و دست  
 یابید روان نیاکان را خوش کنید و کردن نهادن اغریث بران

جنبش کردن افراسیاب با سپاهی بی کران هنگام سبزه ناک شدن دشت  
 و میدان و رسیدن نزدیک جیحون و خمر شدن نوذر ازان و لشکر  
 کشیدن بر لشکر می قادن و رسیدن نزدیک دهستان و سرافرده  
 کشیدن بر دشت خضار و ازان طرف روان کردن افراسیاب  
 از ادمان شما ساس و خزر روان و ابامی هزار کرد بزا باستان بجنب  
 دستان و شادان شدنش از شنیدن مرک سام و خود رسیدنش با چهار  
 صد هزار سپاهیان پیش دهستان و نگاه کردن افراسیاب سواران  
 نوذر را که یک صد و چهل هزار بودند و نامه نوشتن به پشتک که اکنون

و خواندن طوس و کسشم بر سران خود را و یاد آوردن و نشان  
دادن بایشان آن روز را که منوچهر از آن خبر داده بود که سپاهی از  
ترک و چین بایران زمین بشنابد و بر او گزند برسد و فرستادن نوذر  
هر دو و بر سر ایپادس برای بردن شبستان بگوه البرز بعد  
پیمودن طریق انواع اندرز کرمی بایشان و باز مقابل شدن هر دو  
لشکر بابوق و شیر و سنا و دیگر و پز شدن تمام میدان از کردان  
جوشن و ران و آراسته شدن لشکر نوذر و قلب از قارن و یمین از شاهور  
و یسار از تنیمان و هم چنین سپاه نوذران چپ از بارمان و راست از کرشیوز

۳۴۲

و زم دوم نوذر و افراسیاب از شبگیر تا کشت آفتاب و مرا انجام  
شکست خوردن ایرانیان و کشته شدن شاهور و پهلوان و بسی از کردان  
و روی بر کاشتن نوذر و قارن بناچار سوی دهمستان به برگزیدن حصار  
و اذان طرف روان کردن افراسیاب سواران به سر لشکری کروخان  
بسوی پارس برای گرفتن شبستان و جوشان شدن قارن از شنیدنش  
و آمدن نزد نوذر بدستوری ناخن در پی کروخان و باز داشتن نوذر  
اورا که در وقت خواب غیبت طوس و کسشم از بهر شبستان از پیش رفته اند  
تا مناسب وقت سنا زایشان بجاء آردند و آمدن مردان نزد قارن بعد

هر یکی بادیگری از شبگیر تا کشت آفتاب و در پایان کشته شده ن قباد از  
 خشت بدست باران و آمدن باران باشکفتگی و آب نزد افراسیاب و دادن  
 افراسیاب او را خانی با ساز دیگر که کسی کمتر از مهرنگر فته باشد و آذین  
 قادن از ابرایان و کرسیوز از ترکان بهم با سپاه کران و واقع شدن  
 بزرگ حربی و سرک شور شغبی و داد مردانگی دادن قادن رزم و آمدن  
 افراسیاب بجنگ او و با هم آذین هردو تا هنگام شام و در باشند  
 قادن از افراسیاب و جدا گشتن هردو لشکر از همدیگر و آمدن قادن  
 نزد نوذر بر خون بگر از کشته شدن برادر و گریان شدن نوذر و دعا کردن  
 بر او و بر روان قباد و بیان نمودن رسمی ثباتی جهان و بیان کردن قادن  
 حان بازی خود را از وقت فریدون و در میان آوردنش با او بعد از  
 دعا که کشت جنگ را از آمدن افراسیاب و آذین با هم

صفت آرائی ایرانیان بعد بر آمد آفتاب و اذان طرف صفت کشی  
 افراسیاب و برسم و درسم شدن با هم هردو صفت و کمر بر خون ریزی  
 بستن هر یکی از دو طرف و داد خون ریزی دادن قادن و سالار تودان  
 سپاه دران رزم گاه و سرانجام آذین نوذر و افراسیاب با هم  
 و هم چنین تا روز پایان آمد و افراسیاب بر و چیره شد و از ابرایان اکثر  
 خسته گشتند و آخر کار از کار از روی برکاشتن و غم کین شدن نوذر

بالشرکی گشتن به قناتق قادن و آمدن ویسه و دیدن پیش از  
 رسیدن به قادن پسر داکشته و دلبران و کردان را اکنده و غم ناک  
 شدن ویسه از ان و قناتق کردنش قادن را و گرفتن دلبران  
 تودانی سر را مش پیش از ویسه و رسیدن ویسه دوان و  
 جرشن قادن از ان و رسیدنش بهامون پارس و نمایان شدن  
 سپاه ترکان از دست چپ و صف کشیدن لشکر از هر دو طرف  
 و دیدن قادن ساز و آلات ایرانیان بدست تودانیان و نفرس  
 کردن از ان تهای ایرانیان را و آواز دادن ویسه از ان طرف  
 که تاج و تخت ایرانیان همه بباد رفت و از قوچ ناکابل و از بست  
 تازابل همه بچنگ آمد و پاسخ دادن قادن او را که رویه مستمره  
 زمانه باین و نیره است اگر شاه نوزد گرفتار گشت هنوز روزگار  
 از بیکار نه نشست و باز گفتن ویسه او را که اقبال نان از میان رفت  
 و زمان و زمین دشمن شاه تست باز پاسخ دادن قادن که من چنین و چنانم  
 دلم را از کین پست برداخته ام و با تو نیز همان کنم و حمله کردن هر دو  
 دلاور با سپاه یکدیگر و روی برکاشتن ویسه بعد از کشته شدن بسیار  
 جنگ پیشه و رفتنش کربزان نزد افراسیاب با چشم بر آب

بر شکستن انجن که مارا بسوی پارس باید شد تا شبستان در دست ترکان  
 گرفتار نشود و متفق شدن شیدوس و کشواد و قادن بهم در فتن ایشان از اینجا  
 در نیم شب و در میان نزدیک دژ سپید که بدین رویش بود  
 کزدیم با دلیران و بدان روی بارمان با کردن و صلح شدن قادن  
 و روانه دادن با کردان بدست راست بارمان بسوی پارس  
 و آگاه شدن بارمان و آمدن به مقابله قادن و نیزه زدن قادن بر  
 کمر بندش که از اسب در آمد و آنجن قادن با لشکرش پس  
 از سر بریدنش و کشته و کشته شدن تمام لشکرش بعد کشته  
 شدن یلان و روانه دادن قادن بسوی پارس با لشکر خود و روان  
 شدن نوذر پس از شنیدن رفتن قادن در پیش و تقاضا کردن  
 افراسیاب او را پویان و دمان

تا حق افراسیاب در ملی نوذر از شب تا بلند شدن آفتاب و سر نخام  
 گرفتار شدن نوذر با یک هزار و دو بیست نامه در دست افراسیاب  
 و بیان کردن فردوسی پستی و بندگی دیوی و بیوفائی چرخ خنبری و بعد  
 اذان جستن افراسیاب قادن را و شنیدن رفتن او را بمخافت  
 شبستان خودش و کشته شدن بارمان بدستش و غنیمت شدن افراسیاب  
 اذان و تخریب کردن و فرستادن و پسر بارمان را



و زدن نمودی بر بدش و شکسته شدن جو شش و باز آمدن دستان بجنگ  
 خردوان و کشتن او را بزخم کرز و آمدن بیش سپاه به طلب شما ساس  
 و بر خوردن با گلباد و دربرگذاشتن گلباد و شما ساس با تمام کردن و کشتن  
 دستان گلباد را به نیرو آنگاه که ریزان شدن شما ساس با باقی ماندگان  
 و در نهادن بسوی شاه ترکان و باز کشتن دستان با دلیران بزا بستان  
 و ازان طرف بر خوردن شما ساس با قارن و واقع شدن جنگ عظیم  
 و جمله کردن قارن بالشکر کشن به نيزه و سنان و بر هم و در هم شدن تمام  
 لشکر ترکان و کیزان شدن شما ساس با چند کس نزد افراسیاب و بر  
 از غم و غصه شدن شاه ترکان از کشته شدن نامداران و سست شدن  
 بر قتل نوزد و آوردن دژ خیم او را بخواری تمام نزد افراسیاب  
 و کشتن افراسیاب او را بی دریغ به تیغ و آمدن اسیران نزد سالار  
 ترکان حسب فرمایش و زیاده خواستن آنها از و و شفیع شدن اغریث  
 با او که چندان کردان بی گناه را کشتن کی خوب ست می شاید که آنها را  
 بزدان بر ندان خود به میرند و بخشودن سالار ترکان بر آنان بر گفته اغریث  
 و فرستادن آنان را بغل و خواری در ستادی و خود آمدنش با ایران  
 و حکومت رانی کردن در آن

و در آن اثنار قتل دستان بدختمه کردن سام و ماندن مهراب در شهر  
 و پیام دادن مهراب بشماس که من از نزد شما کم از پادشاهی  
 ایران کی خرسندم ولیکن از ترس جان بنفاق طریق اتفاق برگزیده ام  
 اکنون که دستان از بهر ستودان سام رفته است نمی خواهم که باز  
 بینم از تو عهد خواهم تا فرستاده نزد یک افراسیاب بفرستم و از مانی الضمیر  
 خودش آگهی داده چشم براه فرمائش باشم و از آن طرف نوذر فرستادن  
 مهراب نزد دستان که دو پهلوان با سپاه ترکان بر پیرمندی لشکر کشیده اند  
 اگر در آمدن اندکی مایستی همه گاد خود را برسم زنی و آمدن فرستاده و آگاه  
 شدن دستان سام از آن پیام و ناخن شب و روز بالشکری کینه تو زو  
 رسیدن نزد مهراب و کشتن دستان به مهراب که اکنون من در شب تیره  
 چون دست یازی می کنم و آنها را از آمدن خود آگاهی می دهم و انداختن زال  
 سه تیر بر سه جای لشکر نور ایوان و آگاه شدن آنان بعد گذشتن شب  
 به نشان تیر از حقیقت حال و آمدن زال و ملامت کردن شماس بر خزدوان  
 که جنگ را بر خیزد که آشتی و اگر نداد بدین جانی رسید و تسکین دادن  
 خزدوان او را که زال یک تن است از دو بهر آید که ترس را شاید

مستند شدن دستان با دلاوران بعد کشتن خود کشید و رسیدن بدشت  
 و هفت غنبدن لشکر از هر دو طرف و آمدن خزدوان بجنگ دستان

آمل و آگاه شدن اغریز ث اذان و کذا شش اسیران را  
در ضارعی و راندن لشکر خود را از آنجا و آمدن کشور و در سادی  
و رها کردن اسیران را از بند و تاغی و همگان از آمل بر ابلستان  
و پذیره شدن دستان کشور و او کریمین بران بستگان و  
آوردن همگان را شهر اند زوی نیاز کردن سپاه را اعلای زور

۳۶۴

آمدن اغریز ث از آمل بری و آگاه شدن افراسیاب از وی و عتاب  
کردن با اغریز ث که چیست این فتنه کبر انجمنی و آن اسیران را نه کشی ندانی  
که جنگ آوری از خود پروری دور است و پاسخ دادن اغریز ث او را  
که ترس از کردگار و از انقلاب روزگار اگر دادگر باشی فروزمند  
شوی و افروخته شدن افراسیاب و دو نیمه کردن اغریز ث را  
و آگاه شدن دستان اذان و آراستن سپاه یک چندگاه

۳۶۵

موجب شدن دستان بجنگ سالار توران با لشکر کران و روهان  
بسوی پارس و آگاه شدن سالار توران اذان و لشکر کشیدن  
بسوی خوارمی و آراسته شدن صف از هر دو طرف و کشته شدن  
اکثری از پر خاش و از هر دو سو و بر آمدن دو هفتم بر این کار و و اماندن  
بیاده و سوار و سخی راندن دستان شبی از افراسیاب و از  
نماندگان خویش و بیان زدنش که اگر چه بدولت بهلوانان بخت

نمودن آنان و تمام ایرانیان و آمدن سران کریان و بریان نزد  
 دستان و بیان کردن نمکشان از کشته شدن نوذر پیش او و تحریض کردن  
 همه را بکین کشی و زبان دادن دستان با ایشان پس از موئدن  
 و جامه دریدن که من بر این کین آرام و خواب ندارم و همواره آماده  
 رزم باشم و آنگهی آمدن باسیران ساری از سستند شدن ایرانیان  
 بجنگ تورانیان و پیام دادن آن اسیران با غریب که ما از کفایت  
 زندمانده ایم ولیکن چون دستان و دیگر کردان همه بجای اند اگر چنانچه بکین کشی  
 باین سوبنازند از آن خشم افزا سیاب بتر کرد و دومی کناره را یکبار بزرین  
 آورد پس اگر باستان را از بند کشائی در جهان بدارد و شوم و نمکشان  
 ستایش پیش مهان و نیایش پیش یزدان بجای آوریم و باخ دادن غریب  
 آنان را که چنین چاره گری موجب عداوت افزا سیاب است ولیکن  
 دستان اگر نزدیک ساری بنزد شما را گذاشته سپه را از ذابل بسوی رمی  
 برانم و نوذر فرستادن اسیران بر طبق پانچ غریب نزد دستان

آمدن فرستاده اسیران نزد دستان و بیان کردن حقیقت احوال  
 و در خواندن ذال جنگ آوردان را و تحریض کردن برای تاختن بسوی  
 ستاری و دست یازیدن کشواد نامدار بر این کار و آفرین کردن  
 ذال بر و دروان شدن کشواد با سپاه کران از ذابل بسوی

بس هشتاد و شش و پرواز کردنش ازین کنام و بجایمان از دوسری

کرشاسب نام

۳۶۹

نشستن کرشاسب بر تخت پدر و داشتن جهان را با زیب و فروز  
شدن به ترکان که زد و کشت و تخت ایران بی شاه گشت و اذان  
طرف رسیدن افراسیاب بخوار دی پس از تقسیم کینی و ناخوش شدن  
پشتک از و به کین اغریث که من ترا سوی دشمن فرستم و تو برادر را  
بکشی مرا با تو سر و کاری نیست و بر آمدن روز گاری بر این و نیزه و باز  
بار آوردن درخت فتنه و پیام آمدن با افراسیاب از پشتک  
که از حیون بگذر و سپاه برکش و کسی را نکند در ایران که بر تخت  
نشیند و آراستن افراسیاب لشکری کران و آوردن بایران در سال نهم  
که کرشاسب در آن درگذشت و آگاهی رسیدن ازین بایران و بر آمدن جوش و  
خردش از ایشان از تهی شدن تخت کیان و رفتن گروهی بسوی دستان که بعد  
گذشتن زو به سرش شاه نوشه و اکنون آن هم در گذشت و جهان بی  
شاه و سپاه بی سر گشت و افراسیاب باین سوناخت اکنون چاره  
باید ساخت و پاسخ دادن زال که من از آغاز مردانگی ناسپری شدن  
ایام جوانی جهان و چنین بوده ام و اکنون از پیری ناچار گشته ام اکنون  
دستم چون مردوسی و زیبایی گناه نمی ست او را اسب و سلاح جنگی می دم

بیدار باشد و لیکن شاهی را خردمند می تجربه کار باید تا انتظام شاهی  
راست آید و کسب و عیال که فر پادشاهی ندارد تاج و تخت را  
در خور نیند و در خواندن و ستان موبدان را برای حسن شاهی  
که زیبای تخت و از تخم فریدون باشد و برگزیدن ایشان طهماست  
زور او رفیق قارن با اردان به بردن مرده نزدیک و که تاج فریدون  
از تو نوشته و دستان و یکسر سپاه را خواسته

۳۶۷

نشستن زو بر تخت شاهی و شاد و آفرین خواندن دستان و دیگران بر و  
و داد شاهی دادش و باز داشتن سپاه را از بدی و فرو ماندن  
هر دو لشکر از خشک سالی پنج ماه در تنباهی و بد حالی و ناچار شدن از جنگ  
هر دو زنی و بر حاستن از هر سو فریاد و غوغا آمدن فرستاده نزدیک و که بر ما  
از روزگار و مجزور دو آزار دیگر نیامد اکنون وقت آن است که راه آشتی  
گیریم و از کار گذشته باز آییم و نشستن بزرگان ایران و توران برای  
آشتی و تقسیم کردن ایشان ملک را از دو دایه شهرت امر ز تور و چین  
تور ایان و از مرزی تا مرز خگاه بایران و باز کشتن زو و پیادس و زال  
بزا بستن و لشکر ترک توران و گرانیدن جهان بتاکی و آرام و شادی  
و بزم کردن زو و بامهان و نیایش نمودن بایزدان بر فراخی جهان و کدشتن  
بر این حال پنج سال و پیر مرده شدن زو و خورشیدفش هر گام رسیدن

همنايش و در خوش رنگي چنان و در تيز رنگي چنين و خم دادن نهنن کند را  
 و مانع شدن چوبان او را و پرسيدن نهنن از و که اين اسب کيست  
 که از داغ هر دو دانش بهي است و پاسخ دادن چوبان که از اين امور  
 پيرس خداوند شش دانمي دانيم و خوش رستمش همي خوانيم و سه  
 سال است که زمين آمده است و مادرش چون سوار و کند مي بيند با او  
 کار دارمي کند نمي دانم که درين چه را از است تو نيز به پرنيز که اين ماديان  
 چون بجنگ در آيد دل شير و حرم پلنگ بدرد و شنيدن رستم آن سخنان  
 و کند انداختن بران و آوردنش سرش را در بند و تا خن ماديان بر و  
 و غريدن و مشت زدن رستم بر گردنش و سراسيمه بر کشتش بسوي  
 گاه و افشردن رستم ران را و تنگ کشيدن او را و افشردن پشتش  
 و اينکه ست و نهی ناکردنش پشت را از افشردن و بافتن رستم او را  
 در خوشواري و بر نشستن بران و پرسيدن از چوبان که بهاي اين چند باشد  
 و پاسخ دادنش او را که اگر تو رستمي زمين ايران برادر است کن که تمام  
 قلمروش بهاي اوست و خر سنده شدن رستم و در آوردن او را جين  
 و آزمودن او را در سوادمي و بافتن او را در همه چيز توانا و عزيز داشتن  
 او را و خرم شدن زال از معاينه حال و دشش کردن بر سپاهيان و بر آمدن  
 در او ان شکوۀ کاسنان از زابلستان با سپاهي کران و رفتن رستم

و بر این امری آرام و شادان شدن ابرانیان بگفتار دستان و جویان  
شدن کسان از هر سوسلاح جنگی سواران

۳۷۲

گذرانش نمودن دستان با تهنیت که اکنون چنین کار دشوار پیشم آمد  
و هنوز از لبست بلانی شیرمی آید چه کوی و چه سازی و پاسخ دادن تهنیت که  
همانا دلیری که در جنگ کوه سپند و بیل زیان بخاوردم از یادت رفت  
اکنون ترسیدم از پور بشتک موجب تنگ ست و بهمانا هنگام  
دلیری و آویختن ست نه وقت تنگ و کویختن و پاسخ دادن زال که کار کوه  
سپند و بیل نه میسر بوده و کار افزای سیاب عسیرست و کفایت تهنیت  
که من مرد آرام و جام نیستم و چنین یال و بال بنا به ورودن کی رواست  
هر جایا دم خداست هرگاه آلات حرب را بکار برم چنان و چنین کنم  
مرا باره باید که زور مرا برتابد و کزنی خواهم که سر تورانیان را بدان  
بگویم و پشت بیل را بشکنم و در جی باید که چیزی در و تا اثر نکند تا در آوردگاه  
از حد تنگ و دستان چنین و چنان کنم و خرسند شدن دستان از  
گفتار شش و دادنش کز سام بد و خرسند شدن تهنیت از و باز  
در خواستن اسب را و کشیدن دستان اسپان را نزدش و بر نیامدن  
هیچ اسپانی در خور زودش

۳۷۵

دیدن تهنیت مادیانی که چنان و چنین بوده و کرده را از پیش که در جسم



و جوانی چون نایبده ماه بران نشسته و بسی از پهلوانان کمر بر میان  
 رده کشیده و پذیر شدند از انان رسم را و آمدن نزد بکاد  
 و گفتن بدو که ما میزبانیم و تو مهمانی درین جافز و دای تا همه شادی بریم  
 و بیاد می خوریم و پاسخ دادن تمین که مرا با لرز که به بکاری  
 باشکوه رفتی است مانند نم درین جابآرام و ناز نشاید از شما کسی  
 که بیاد دارد مرا نشانی شوی قباد دید و زبان کشادن سر آن دلیران  
 که تو درین خانه اگر فرو دای نشان کی قباد از من بشوی و آمدن  
 تمین بیاین و نشستن آن جوان دست رسم گرفته بر تخت زرین  
 و دادنش جامی بر ستم و فرمودن او را که تو نام کی قباد از که شنیدی  
 و بیان کردن رسم تمام سرگذشت را از در خواستن بزرگان  
 و پیام دستان و خندیدن جوان از گفتار رسم و فرمودن که قباد  
 از تخم فریدون منم که پدر پرید و بیاد دارم و سر فرودن تمین و  
 فرود آمدن از تخت و زبان کشادن بستایش و نیایش و بیان  
 کردن پیام پدر و دل شاد شدن کی قباد و خوردن جام می بر یادوی و  
 خوردن رسم جام می بر یادکی و بر آمدن صدای زیر و بم و سراییدن  
 پهلوانان اشعار دل کش با هم و فرمودن کی قباد بعد از مست شدن از می  
 از جوان بر ستم پهلوان که من خوابی دیده بودم که از ایران دوباره

از نهمه پیش و پس او سال خورده کوان و پر شدن تمام دشت و در از  
 لشکر و آکمی یافتن افراسیاب از تاختن زال د آوردن افراسیاب  
 لشکر را سوی خادری و آمدن ایران سپاه سوی رزمگاه و روبرو شدن  
 لشکر از هر دو سو برای جنگ بفاصله دو فرسنگ و در خواندن دستان  
 جهان دیدگان را و در میان آوردن بایشان تجربه خود را که هر چند در انظام  
 قلمرو تنگ و دو نمودم بی نشستن زور تحت روی جمعیت ندیدم اکنون نیز کسی  
 از تخم کیان باید که سری را شاید مرا مو بد نشان داد که از تخم کیان  
 قباد نام شمی ست با فرو داد

۳۸۰

فرمودن دستان رسم را که ستمه شود لشکری با خود گرفته بودی  
 نزد قباد رو و پس از آفرین او را بگو که همه خود و بزرگ برای تحت  
 شاهی ترا خواسته اند و بر نشستن تهنیت هم انگاه و کرازان شدن  
 بسوی قباد شاه و عائق شدن طلایه ترکان در میان دآ و یختن و حمله  
 کردن رسم با آنان و کشته شدن بسی از نو و اینان و سرانجام روی  
 بر کاشتن ایشان و رسیدن پیش افراسیاب دل پرا ز خون و  
 چشم پرا ز آب و دان نمودن یکسر مرگدشت را و فرستادن  
 افراسیاب قاون را با سپاه به بسن سر راه و ازان سو رسیدن  
 رسم نزد یک البرز کوه و دیدن جایگاهی باشکوه و تنخی در انجا نهاد

شاه برای رزم بر در خواست بزرگان الوالزم و سلج شدن  
 رستم و رده کشیدن ایرانیان بهم چنانکه بیکدست مهرباب  
 و دیگر دست کستم و در قلب قارن و کشواد و به بیش اندرون رستم  
 و در بس زال باکی قباد و بهم آمدن طرف ابله و شکوی از رنگ  
 برنگ درفش های گویانی و سپرد سپردن تمام دشت و راغ  
 و درفشیدن تیغ بهم چو چراغ و نالیدن بوق و بانگ سپاه که دران  
 آفتاب کم می کرد راه و اذان سوی آراستن از اسباب سپاه را  
 چنانکه اجناس و وسایل در میمنه و شماس و کرشیو ز در میسر  
 و میان قلب شاه توران سپاه با نام آوردان کینه خواه و مقابل شدن  
 هر دو لشکر جنگ جو و بر آمدن بانگ بوق و کوس از هر دو سو و بگاد  
 آمدن همه آلات کارزار و برون تاختن کردان نامدار و آمدن قارن  
 پیش صف و حریف خواستن از دیگر طرف و سرانجام تاختن  
 نمودن سپاه از برون بیامدن و رزم خواه و آویختن با میمنه نامیسه  
 و بجا که افکندن اکثری را از دلیران و بستن آمدن ترکان از دست  
 و باز تاختن قارن بر شماس و کشتن او را بر خم تیغ و بجوش آمدن  
 رستم از نمایه حال و آمدن بیش زال که از اسباب نشانم ده که کجا  
 می باشد و می پوشد تابا و می برد کتم و اگر علویات یارم باشند کشتنش

سپید با تاجی رخشان نزد م تازان آمدند و آن تاج را بر سرم نهادند.  
 پس از بیداری پرامید شدم و بدین سان که یثی مجاسی آراسم گویا  
 تهنیت مرا هم چو باز سپید است که نویدم از تاج دلیران رسانید و  
 گفتن تهنیت بعد از شبنم باشاه که نشان خواب راست آمد بر خیز تا سوی  
 ایران بیاری دلیران شویم و روان شدن هر دو کرازان و رسیدن  
 نزدیک طلایه و برخوردن قلون بمقابله و مسند شدن کی قباد جنگ را  
 و مانع شدن رسم او را از جنگ و آویختن و افکندن رسم اکثری  
 را بر خاک و حمله کردن قلون بر و و سرانجام کشته شدن  
 قلون بر دست او و ردی برگاشتن سواران از محاربه و گذشتن  
 تهنیت از طلایه و آمدن برای آسایش بسوی کوهسار بجای  
 حلق زار ناکه شب پایان آمد و رسم هر آرایش و ساز کرد و چون  
 شب رسید شاه را نزدیک زال آوردید و نشستن همگان با  
 موبدان یک هفته در مشوره

بیان اختلاف نسخه که در اکثر نسخه همان است که مذکور شد و در بعض نسخه  
 چنین است که بذکرمی در آید

۳۸۷

نشستن کی قباد بر تخت شاهی بر روز هشتم و کرد شدن همه  
 نامداران و کوهسار نشاندن بر تاجش و تهیه کردن وصف کشیدن

۳۹۰

مرده قزو تمام خبر بگوش شاه و جید نش با تمام سپاه تا بر خیل توران  
 زنند و بیج و بنش برارند و بهم خوردن هر دو لشکر و آویختن بایکدیگر و  
 لرزیدن زمین از فعل سوار و افتادن ب لرزه در دشت و غار و داد  
 مرداکی دادن دستم در میدان و بنجا که ملاک افکندن یک هزار و یک صد  
 و شست و اذکردن و شادان شدن ذال از هر مندی دستم  
 و معایه حال و رفتن ترکان بسوی دامن و از آنجا بر جیحون با تمام  
 پریشان حالی و زبونی و سه روز ماندن ترکان بر لب آب و از آنجا  
 بر روز چهارم راندن بشتاب و ازین سو باز کشن همه پهلوانان ایران  
 با کوهها کرده اسیران ترکان و رسیدن نمن نزد شاه و پیش آمدن شاه  
 با عزت و اکرام بادستم و دستان تمام و از آن طرف کرغین  
 از فراسیاب تا از آن تاروی آب و ماندن یک هفته در آنجا و روان  
 شدن به هشتم روز از آنجا و رسیدن نش پیش بدر پریشان حال و خسته  
 بگرو و انمودن از فراسیاب تمام سرگذشت جنگ و در پیش روی  
 پس از مرز نش کردن بر پیمان شکنیش که شکستن عهد و پیمان ننموده  
 مردان نیست و هنوز زمین از تهم ابرج پاک نیست یکی میرود دیگری  
 بجایش می نشیند اکنون قباد تاج را بر سر نهاد و در کین نوزد بکشد و  
 سوار می از پشت تمام دستم بنام بسان نهنگ در جنگ آمد و از

نزد شاه بیارم و پاسخ دادن زال که ای سوار کوش دار و یک امروز  
 موشش دار که افراسیاب در جنگ نژادهائی ست و بیان کردن  
 دستان نشان او را که درفش و خانش سپاهست و ساه و گلامش  
 از آسن و در بر دبر ابروه مرد و یک مقام آرام ندارد و ترا با او  
 خویشتن داری سخت باید و پاسخ دادن رستم که هیچ اندیشه کن که  
 آفرید کار یادمست هر چه باشد او را گرفته پیش شاه بیارم

۳۹۵

تا خن رستم سوی توران سپاه و در شکفت ماندن افراسیاب  
 از دیدنش و پرسیدن از کردار و آن که آیا کیست این ازدهاک از بند  
 کشته رها و گفتن یکی که این پور و ستان سامست رستم بنام  
 و آمدن افراسیاب پیش سپاه و آوینش هر دو در جنگ و جدا کردن  
 رستم او را از پنت زین خدنگ و کشته شد نشد و ال کمر  
 و افتادش بجا که اندر ور بودن رستم تا جش را از سر و بر جستن  
 افراسیاب از میان به حمایت سواران و حسد خوردن رستم  
 که چراش در کش نکر فتم و آمدن کردار آفرین خوان بر شش و  
 فرمودن رستم یکی را بعد بیان ماجرا که تو این ناج را پیش شاه  
 ببر و از کشته آکینش ده و اکنون من تیغ می کشم و دست خیزی با  
 تو و ایان می کنم و بلند شدن خردش زین و کوس فیر و زنی و در سجدن

۴۰۳

نامه نوشتن پشتک با آب و رنگ در ستایش از دیو چون و در و در فریدون  
و نهید آشتی که از تور آنچو بر ابرج رسید کینه اش را منوهر کشید اکنون  
سخن را ندان بران باید که بر پر خاش مانند و بر همان بخش فریدون که بر پسران  
خود نمود و اسی باشیم و اگر از ان بر کشته جنگ آوریم در خشم خود را آیم  
تا اکنون که زال پرواز خون بلان زمین سرکشت به طرف بر بستم  
و سرانجام بخز کور و کفن به بهره داریم بهر حال نیکی به از بدی است کاش بدین  
سخن کی قباد نیز آرام گیر دنیا برکت آشتی هر دو کشور شاد کام شود و هر  
کردن و فرستادن نامه بسوی ایران باید بهای کران از دو و کو هر و تاج زر  
و از خوبرویان و نازی اعیان و از بیخ بندی و چیزهای فرسادی و رسیدن  
نامه نزد قباد و شنیدنش تمام نامه و پیام

۴۰۵

پاسخ دادن کی قباد که بهش دستی از طرف مانوده اولاً از تور بر ابرج چنان  
سرم ظهور کرد و اکنون از استیاب بدین روی آب آمد و بانو ذره آن چنان  
کرد و با غریبش به عمل بجاء آورد پس اگر شما از کار بد بشیمان شوید و از سر نو  
پیمان کنید ما را نیز از کین آزاد و منج نیست باز بشما از ان روی آب  
بسیارم تا از استیاب آید آتش یابد و آمدن فرستاده نزد پشتک  
و که شش سپاه توران از جیون و آگاه شدن از ان کی قباد و کشتن  
دل شاد و گفتن دستم آورد که ای شهیار آشتی را منوهر کام گار زاد

که ز تیغ و ضرب دگاب لشکرش را بانه و خراب کرد و کمر بندم گرفته  
 از دین اچنان جدا کرد که نزدش یک پشه سنگ ندارد  
 و لیکن از کشته شدن کمر از چنگش در افتادم و به حمایت سواران  
 بگر بختم و از گاه مبالغه نمودنش در دلاوری و زور آوری  
 رستم و حمزه و ناچار می خود و ده نمودن پدرش پشنگ را  
 مآشتی که باید که بر بخش فریدون را غنی باشیم و کرد جنگ نکردیم  
 و اگر نه جهان را بر دل خود تنگ آوردیم و هرگز کار امروزی را به فردا  
 نگذارند آنی که روزگار بر هر بگرود و دانمودنش به پدر پس از بیان  
 خسارت و ضرر از رفتن سازهای زرین و سلاح های آهنین و برباد  
 شدن اسبان و کشته شدن بسی از نادانان مانند کلبا و  
 بادمان و شماس و قنون و خزروان که اگر سر نواز کشته شدن  
 اغریث از من بگردید چنان جزایش زمانه مرا یاد دهنید که من زار  
 و خوار از پیش کربزان و سواران در پسمان اکنون کنانم بیمار  
 و از که نشسته بگذرد و اگر باز دلت کینه جو کرد و سپاسی بگرداند  
 از چاد سو بیاید که یک دشت رستم و دیگر دشت قادن باشد  
 و بر طرفی کشواد و بجای مهرباب و کشتن پشنگ چشم پر آب از گفته  
 افراسیاب و برگزیدنش و پسته را بنفستادن نوی ایران و نوشتن نامه



کردن بسی شهر و عهد ها ده کردی و کشته شدن ده سال بر وی و باز  
آمدن شهر و پادشاه بر تخت نشینی و کشته شدن ده سال باداد و دشمن و فرخی  
و پسر بودن او را چهار که از دور جهان یادگار بودند یکی کی گاو سوسوم  
کی آتش سیوم کی بشین چهارم کی ادمین و خواندن کی قباد گاو سوسو را  
بعد از دانستن نزدیکی مرک خود و در میان آوردن با وی از داد و دشمن  
و فرمودن او را که مارت بر سیم و تو بر تخت بنشین پس اگر تو داد کو  
و پاک رای باشی برش بد بگو صرا می بایی و اگر خلافت آن پوتی و سبزی  
آنجا در آتش و این جانگوش و ناخوش باشی و پادشاه کی قباد تخت شاهی او را  
پس از بجای آوردن اندر ز دشمن و داد و رفتن ازین جهان بی بنیاد  
و اندر ز کردن فردوسی بر بی ثباتی دنیای دنی

۴۱۰

تخمینه نشستن کی گاو سوسو بجای پدر و تجاوز کردن از راه و دشمن  
و پنداشتن خود را بی مال از مطیع شدن جمایان و بسیاری کنج و  
اموال و می خوردن و زنی با پهلوانان ایران و رای زدن بر این  
و آن و فرمودن که در جهان شاهی بخزن کیست و از آنجند ارم در جهان  
چیت بر تری مرا می زید و کسی با من دادی جستن نمی تواند آمدن  
دیو بر دو به صورت را شکر و بار خواسن که من از شهر باز ندان آمده ام  
اگر م شاه دد خور بند کی بیاید نزد خود به طبع و بر دن سالاد باد این خبر

ایشان قبل از دزم نیز آشتی نموده بودند و اکنون نیز از کوزمن آشتی  
 برگزیده اند و پاسخ دادن کی قباد که چیزی نکوتر ندیدم دادا اکنون که بیره  
 فریدون یعنی بشک از جنگ رومی نابد با وی از کژی رونافتن بناید از دابلستان  
 نادر یای سندن بود ادم برو و با نسر نیم روز کینی فروز باش و ازین روی  
 کابل به مهابده و هر دم مو شیار باش و انگاه دادن شاه بسی از خلعت  
 و دیگر چیزها به پهلوانان سپاه و دادش برستم بسی چیزها از جامه و اسب  
 و تاج زرد و زرین گمرو بیاد آوردن کی قباد زال را و ستایش کردن  
 او را و فرستادنش برایش جائه شهر یار می و یا قوت و دیگر جواهر  
 بانیج میل آراسته زیر بار کنج بایسته و با پیام شادگامی که بشرط زندگانی من  
 ترادر جهان بی نیاز خواهم کرد و نیز خشنیدن کی قباد خلعت و جیزهای سزاوار بقانون  
 و کشور و بر زمین و خرا و پو و لاد و کوچ کردن شاه از آنجا آمدن با صطخر  
 و زیب و دادن تخت را بآئین و فروری آوردن بسویش تمام اهل  
 کشور و فرمودن کی قباد بآن مردان از آئین دش و داد که میل اگر بایشه  
 کین آورد در خنده و داد و دین آورد و جز از راستی نخواهم تا بخشم  
 خدا در نیام اکنون یکسر اهل کشور در پناه جهاندار باشید و کرد آزار  
 کم دید و هر آنکس که از کسب در مانده چراگاهش در گاه من باشد  
 و پس از آن کرد کردن شاه سپاهی کران و کشتن و تمام جهان و بنا

زن از سوسه اهرمن چنین اندیشه پیدا شده که چنین کنج بی رنج او را  
 می کرد و گاه مازندران می خواهد اگر در آمدن اندکی در تنگ نمایی همه  
 رنج خود را که بارستم همراهی قباد کشیدی بر باد دمی و شنیدن داستان  
 چنین سخن بی بن و پیچیدن و مژده شدن در آن و سرانجام کمر بندش و آمدن  
 نزدیک ایران و پذیره شدن طوس و کیو و دیگر کردن نو او را  
 و عرض کردن طوس بادستان که از بهر بزرگان چنین رنج برگزیدی ماهمه  
 نیک خواه و ستوده فرو گاه توایم و فرودن داستان که هر کس که پیر کرد دهندهای  
 ایران بیاد دارد من از شاه پند باز نمی گیرم و اگر از پند خود بگرد خود رنج  
 و پشیمانی پیشش آید و آمدن همه همراه داستان پیش شاه جهان و  
 بجا آوردن داستان آیین و رسم بندگی و شکستری و نواختن و نشان دادن  
 شاه او را نزد خود بر تخت و پرسیدن از رنج راه و عرض کردن زال  
 پس از سنایش و نیایش سخنان بایسته با او

۴۱۸

و نمودن داستان شاه جهان پس از شاد و عا که من سخنی کران شنیدم  
 که ماد شاه آهنگ مازندران دارد و در میان آوردن زال با او  
 سخنان نشیب و فراز بآیین دل نواز و باز عرض کردنش که تمشید که  
 جهان و چنین بود کای باد مازندران نه نمود و فریدون بآن فر باین کار کمر بست  
 و دیگر پادشاهان که هم زمان ما بوده اند مانند منوچهر و نوذر و زو و کی قباد

نزد یک شهریار که داشت شکر می بابر بطرد آمد و بار می خواهد و طلب فرمودن  
 شاه ویر آمدن آن دیو نزدش و خواستن و بر آوردنش سرود  
 در وصف شهر مازندران بر بودنش خوش آب و هوا همیشه بهار و  
 سر اسر گلزار و پر از بلبلان خوشش نوا و بنان و در لقا و شنیدن  
 کاوس چنین سخنان و اندیشه کردن لشکر کشی را بسوی مازندران  
 و فرمودنش باسر فرازان که مادر بزم دل نهادیم و گاهی و آسودگی  
 برگزیدیم با آنکه از جم و ضحاک و قباد به بخت و ثواب افزونیم باید که در  
 هر دوری و جهان جوئی نیز افزون باشیم و رسیدن این سخن در کوش  
 بزرگان و ترسان شدن ایشان که کسی و زم دیو را آرزو نموده  
 و است پاسخ ندادن یکی از آنان و پس از آن انجمن شدن ایشان  
 و در میان آوردن اندیشه بنیامی خود که اگر پادشاه بر گفته خویش  
 عمل فرماید از ما ایران دمار بر آید چرا که کسی از پادشاهان گذشته آرزوی  
 مازندران و ببرد دیوان نگرده اکنون چاره بدست آوریم که ازین بدوهای یابیم و  
 فرمودن ملوس که چاره جز این نیست که بزال ازین حال اکهی دهیم تا دیو بزدی نزد  
 شاه بیاید و او را از سخنان پست و بلند و پند های سودمند آزرده باز  
 دارد و فرستادن ایشان پیونی نکاو و نزد زال زرد آمدن فرستاده  
 نزدیک دستان و بیان کردن تمام بیام ایشان که اکنون در دل شاه

۴۲۲

سر نهادن شاه و کند آوردن سوی مازندران و سپردنش میلاد را  
 ایران زمین با گلبد کج و گمین و فرمودن شاه اودا که اگر دشمنی پدید آید خود تیغ کشی  
 و بزال و در ستم پناه جویی و سپهر اندن کورد و طوس بر روز دیگر با شاه  
 کاوس و رسیدن بجای دیوان و پنهان شدن آفتاب و ساختن آنان  
 در آنجا آرام و خواب و نشستن پهلوانان نزد کاوس و آراستن  
 مجلس تمام شب و آمدن سپاه بامداد نزد کاوس شاه و فرمودنش کیورا  
 که دو هزار مرد دلاور از لشکر که سلجشور و کشایند مازندران شوند  
 بر کزین و تاد و سهر مازندران بتاز و هر کسی را که از بیرو و جوان یابی بکش  
 و همه آباد را بسوز و در قتل کیو با گردان یوتا سهر مازندران و کشتن زن  
 و مرد و کودک را از تیغ و کرز کران و عادت کردن و سوختن جایبای  
 آبادان و رسیدن بشهر و یافتن او را هم چون بهشت خوش بهر که در هر کوش  
 افزون از هزار پیر ستار ان با طوق و کوشوار و هر جائی کج آکند و دینار  
 و کوهر و جانور هر جا پراکند و رسیدن آگهی بکاوس از ان و خرسند  
 شدنش بران و بعد از یک هفته میل کردن ایرانیان بسوی راحت  
 و کشادن میان را از عادت

۴۲۳

خبر شدن شاه مازندران از آمدن کاوس و ایرانیان و فرمودنش یکی از

بآن لشکر کش و کر ذکر آن آهنگ مازندران مگردند زیرا که مازندران  
 خانه دیوان است که آنرا بخت و کج و دانش توان کشاد تو هم سپاه  
 را به آن سوکش و از خون چندین نامد را آن بر سر و پا سخ دادن کاوس  
 اورا که از اندیشه ات بی نیاز نیمن و لیکن مرا از فریدون و جم مردی و فر  
 و درم افزون ست و هم چنین از منوچهر شاه فرادان دارم کنج و سپاه هرگاه  
 بنام کسی را بمازندران بکنم دارم و ایشان در نظرم چنان خوار و زانند  
 که خود خواهی شفت که چگونه روی زمین از ایشان پاک کشت اکنون  
 تو بارستم جهان دار باش و نکه بان ایران و بیداد باش و شنیدن دستان  
 چنین سخنان و صراحت انجام کردن نهادن بر آن و دعا کردنش بر شاه و پدر و کردن  
 او را و برون آمدن پس از حد ز خواهی از درگاه پادشاهی و رفتن بزرگان همراهش  
 مانند طوس و کورد و کیز و عرض کردن کیو با او که از خدایم خواهم که در  
 وقت در ماندگی کاوس را در نمایش باشد و ترا از کمروها ت در امان  
 داد و ما هر سو که برویم بجز آفرینت نشویم اکنون پس از خدا  
 ایران را بخواهیم بخت و فرمودن دستان با آنها که خدا داد و بنیاست  
 شما بر فرمان شاه کوش دارید و ازین دزم سر متا بید امید دارم که باز  
 شما را شاد بینم و انگاه گرفتن دستان ایشان را در کنار و ره گرفتن  
 بسوی سیستان و بار و فرمودن پادشاه پس از رفتن زال بر طوس و کورد و ز

سپاه و باریدن ازان سنگ و خشت و پراکند شدن لشکر  
 ایران در دشت و کشته شدن انبوسی و کربنخن کردی و تار یک  
 شدن چشم شاه باد و بهره سپاه بدم و در شب و بناراج شدن  
 همه کنج و مال و متنبه کشتن کاوس و درین خوردن بر مردم امثال  
 زال و کذشتن یک هفته در سختی و غم و غریب شدن سپید دیو بر دژ  
 هشتم و سرزنش کردن شاه را که تو خود را چنان پنداشتی و چنین  
 کار کردی آیا از دیو سپید آکسی نداشتی اکنون باز روی خود  
 و سپیدی اگر عهد و پیمان که شاسب در میان بودی از شما و  
 ملک شما دست خیزی بر آوردی اکنون در رنج و غم باشید تا  
 بمیرید و کفن سپید دیو چنین سخنان با شهریار و برگزیدن از جنگی و یوان  
 دوازده هزار و برکماشتن آنها را به نگه بانی اسیران ایرانی و سپردن  
 همه کنج و جواهر شاه و سپاه بارژنگ و فرستادن بشاه مازندران  
 که من هر چه مناسب بود کردم و همه فوج را بجا که آوریدم چنانچه تمام  
 بهلوانان ایران و شاه ایشان کردند و هیچ فری و زودندارند و ترس  
 خود را بکشتن نه نمودم تا فراز و نشیب بدانند و بزاری و سختی خود به میرد  
 و رفتن از ژنگ بمانند و ان بالشکر و خواسته و اسیران و اسبان  
 و سپردن همه را بشاه و سبک بر کشتن ازان جایگاه و رفتن سپید دیو

دیوان که سنجه نام داشت که بزودی نزد سپید دیو بر دو بگو که سبای  
 به پیش روی کاوس از ایران بتاوت مازندران آمد و تمام شهر  
 مازندران را آتش در زد اکنون اگر بفریاد نرسی کسی را در مازندران  
 نیابی و در قفس سنجه نزد سپید دیو و کزاردن تمام پیام شاه مازندران و پانچ  
 دادن سپید دیو که از دزدکار مایوس و اندیشناک از کاوس مشوا که  
 باشکرمی گزیده خواهی آمد من با سبای کران آمد پیش را از مازندران  
 ببرم و گفتن سپید دیو چنین سخن و بلند شدن تا خرج کن و از آن سوی رسیدن  
 کاوس بایران بامازندران و سر ابرده کشیدن بردشت و هامون و  
 میووش شدن سراسر زمین از اسپان و مردان آراسته و خیمه و خرگاه های  
 کوناگون و نشستن کاوس بر تخت منور و گرد شدن بزرگان لشکر و فرود  
 شاه بایشان که شما چنین و چنان هستید اکنون باید که بی نامه و پیام شاه  
 مازندران را بدست و بر دیوان شکست آوریم و فردا در شهر مازندران  
 در آمده همه را زیر دزبر کنیم و سده نهادن بزرگان سپاه بر فرمان شاه و بجا  
 آوردن رسم ستایش و نیایش گری که ماهمه جان را فدای می شد و جنگ  
 یکی را ده کنیم و اگر سپید دیو ستم کار در کار زار نیاید ما را از جان دیوان  
 برادریم و بودن نهمان درین کلمه و کلام از شب تا شام

رسیدن شب و بر شدن ابری با سپاه و کشتن تمام روی زمین



و پاسخ دادن رسم که راه مانند ران چنان دراز است که شاه در شش ماه  
 رفته نرسید غم چنان نازک شده که بماند و فرمودن زال اورا که ازین جا مانند ران  
 دوراه دارد یکی همان ست که دران راه کاوس شاه رفت و دیگر  
 چهارده روزه که پیر از شیر و دیو و سر اسریر است ولیکن توراه کوتاه  
 بر کزین که بیاری جهان آفرین هر رنجت آسان شود و سن تمام شب  
 نیایش پیش یزدان کنم تا ترا باز تند دست و سالم بینم و بسا دانا اگر  
 جانت را یزدان بر دست دیوان با خر رسانید امر ناگزیر است که  
 کسی را دران چاره نیست و پاسخ دادن رسم که تابع فرمائست هشتم  
 اگر چه کسی خود را در بلائی اندازد اکنون مرا که بسته ورقه بشمار و بخیز  
 خدا مددکاری ندارد من خود را فدایت کنم و طلسم جادو آن بشکنم  
 و هر آنکس که اذیر اینان زنده است بیارم و هیچ یکی اذنامی دیوان  
 مانند سپید دیو و دژنک و سنج و پولاد و جوهر آن نکند ارم و مسلح شدن  
 رسم بعد بر آمد آفتاب و شاد و دعا کردن زال اورا و بر نشستن رسم  
 دلیرانه آمدن رودابه کریان که مراد در غم می گذاری ازیزدان پواید  
 داری و پاسخ دادن رسم اورا که این رده و آب از دنی پویم بخش سن  
 از روزگار چنین ست تو جانم را بزنهار بداد و پدر و دکردن همگان اورا  
 رفتن رسم بسوی مانند ران از راه هفت خان و بریدن راه و دروزه

بسوی خان خود و ماندن کاوس در آنجا و برگزیدنش کردی که از شاه  
و سپاه جدا مانده بود بر ای فرستادن نزد دستان

۴۲۹ فرستادن کاوس فرستاده را بسوی دستان نا آگاهی دید او را  
که سر تاج و تخت بنجاک و نیمه کنج و لشکر در معرض تاراج و بلاک  
در آمد و چشم تیره و بخت خیره و خسته و در مانده و در دست  
آهمن گرفتارم و از بد کره پندایت آدمی کنم پس اگر تو درین امر میان نه بندی  
نماید سود را زیان بینی و آمدن فرستاده نزد دستان و بیان کردن  
همه داستان و تنگ شدن زال از شنیدن احوال و فرمودن بر تهنیت  
سخنان تخریبی که وقت تیغ کشیدن آمد و چمیدن و چریدن نشاید که  
شاه جهان در بند و یوان است اکنون دخت را زین کن و از تیغ جهان  
بخش کن خواه بهمانا که توان بهر این کار پیدا شدی و مرا این کار را اکنون  
تو زیباتری نامت ازین کار بندی و شاه از کردارهای بیاید آسایش  
و در تنگ بکن مسلح شود و سرت را از خواب و اندیشه نهی کن که هیچ  
نی از سنان باقی نماند و از جنگ تو در یار و کوه تپا شود و نباید  
که از تنگ و سپید دیو و شاه مازندران از تو در امان باشد در زیست  
نام براری و بعد از رفتن نام را یاد کار کناری بهر حال بماند در آن پوی  
و نام سام روشن کن تا اهل جهان را مت گردند و دیوان از نامت بگردند

بر دست من برهانی و تو گفته که من داد کرم و ستم دیدگان را باوردم  
بس اگر داد به بینی و نخم را بر بادندی

۴۳۶

کفن. پیل تن باخو. بشتن و بیاد آوردن کور و کفن که اگر مرا با سپای کار  
افقادی بیک حمله زیر و زبر کردم و اگر در برابرم کوه آمدی بیک حمله  
من پست شدی و اگر به دیار پیش آمدی. بمدد خدا بخاک آکنده می و لیکن مردم باین  
بر و نشکی هیچ بکار نمی آید و کفن. پیل تن چنین سخنان و بخاک  
افقاون تبان و آمدن و رفتن پیش از پیش تهن و نفرس کردن  
رستم ازان بر. بخشایش و تاب بدالت آب و بر خاستن رستم  
و شدن بر پیل پیش یعنی بچنگ و بدیکر دست پالهنک و رسیدن بر چشمه  
و روی کردن بسوی آسمان و ستایش و نیایش کردن با خالی جهان  
و شاد دعا کردن بر آن پیش که بدالت قوزند شده و کوه پاره پاره  
شد دور چنگال کرگان می افشادم و انگاه بد کردن رستم از دشمنان را  
و شستن او را بدان آب و باز ساز کردن شکار بس از کشتن  
سیراب و افکندن کوری و افروختن آتشی و بریان کردن و خوردن  
و آمدن. سر حشمت و سیراب شدن و آهنگ خواب کردن بعد از خوردن  
برخش که تو با کسی سبزه کن. اگر دشمنی آید مرا بیدار کن و انگاه خوابیدن  
رستم بطرفی و چمان و چزان بودن و خوش بختی نامرودیم سب

راه یک روز و غلبه کردن کمر سنگی برود در خان یکم و شکار کردن  
 رستم کوهی و افزودن آتشی و بریان کردن او را در آن و سیر خوردن  
 از آن و آنگاه سر دادن رستم و خش را در مرغزار و خود خوابیدنش  
 و در بنیان آمدن شیری بعد که شش بامی و یافتن رستم را خفته  
 و اسبی برش آشفته

۴۳۴

حمله کردن شیر اول بسوی رخش و تند شدن رخش بر و و کشتن  
 و بر ابغرب دستان و زخم دندان و بیدار کردن رستم از خواب  
 و دیدن شیر را کشته و عتاب کردن بر رخش که مرا همراه بیدار ساختی  
 اگر تو کشته می شدی آلام را بسوی ما زنده ان که ام بردی و باز  
 رفتن رستم در خواب تا بر آمدن آفتاب و آنگاه سزدن رستم بن  
 رخش و او زین نهان برود و بر نشستن و روان شدن از آنجا بسوی خان دوم

۴۳۵

رسیدن رستم در بیابان بی آب و سخت کرم شدن و شت و  
 هاون از تابش آفتاب و در مانده شدن رخش و رستم از گرمی  
 و تشنگی و پیاده شدن رستم از اسب و رفتن پویان به طلب آب  
 و کشتن بی تاب و توان و آنگاه روی کردنش بسوی آسمان که ای  
 داد و داد که همه درخ تو بسوزد و آری اگر از رنجم خوشنودی در آن جهان  
 مرا آن بگوئی ست من می بوم تا که گادوس و ایرایان را از دست دیوان

عقاب یارای پرواز ندارد و ستاره ز میشت را بخواه نه بیند و هر سیدن  
از دماغ او که نامت چیست که مادرت را بر تو باید که بست در بیان کردن رسم  
نام خود را و نام آبای خود را و در اندن سخنان و کذاست بر زبان  
و آویندن و تنگ کردن و آویندن و در اندن و در اندن و در اندن و در اندن  
بدندان و زدن رسم تنی بران و انداختن سرش را از تنش و در اندن  
شدن جوی خون از برش و نگه کردن و در شکفتن مادن رسم در دماغی  
و پنبایش و غسل کردن رسم و در اندن سنایش و نیایش یزدان بر زبان

۴۴۲

بر نشستن و در گرفتن رسم بسوی خان چهارم و رسیدن بجای کباب و آب  
بند گشت آفتاب و دیدن جانی خوش و آراسته و جامی پر از شراب  
و کباب و نان بار بال و نمک دان بر چشمه آب چیده و آفرین کردن رسم  
بزدان و پائین آمدن و نشستن نزدیک آن خورش جادو که از آوازش  
نهان گشته بود و یافتن رسم طنزوری و ابامی و در گرفتن و نواختن رسم آرا  
که آواز دمی بهره رسم است که جای جنگ سیدان و بیابان و کوهستان  
و بست و همیشه او را جنگ با از دماغ باید و از دیو و بیابان گاهی را دمی نمی یابد  
و از اسباب طرب هیچ بهره ندارد و در شنیدن زن جادو آن چاه  
و سرود رسم و آمدن نزد بکس با صورت زیبا و دل کش و نیایش کردن  
رسم بزدان که در دشت مادن را از خان و می و در و دمای کسار جوان

آدم از دست از دهائی که هشتاد کرد از دیوان و شیران از دوا هر از  
می کردند و دیدنش رستم را خفته و برش اسبی آشفته و پر اندیشه شده آن  
از ده اول متوجه شدن بسوی رخس و دوان آدم رخس نزدیک  
رستم و خروشیدن و کوفتن سم بر زمین و بیدار شدن رستم از خواب و نگر بستن  
کرد بیابان و ناپدید شدن از ده و متوجه شدن رستم بر رخس که چرا بیدار شده کرد  
و باز در خواب شدن رستم و پدید شدن آن از ده و باز بیدار  
کردن رخس او را و نگر بستن رستم سر اسر بیابان و ناپاافتن از چری  
نشان و باز خشم کردن بر رخس که چرا او بیداریم شب می کنی اگر باز چنین  
حرکت نمائی سرت را از تیغ ببرم و پیاده بسوی مازندران شوم  
و باز در خواب رفتن رستم و باز خریدن و دم زدن از ده و بگذاشتن  
رخس چراگاه او آدم توانستن نزدیک رستم و در شکفتن مازند  
از خوف از ده و تمنن و باز دیدنش از فرط مهر نزدیک رستم و  
خروشیدن و برکنیدن خاک و بیدار شدن رستم و آشفتن بر رخس و انگاه  
دیدن از ده را در آن تاریکی قدرت حضرت پادشاهی و کشیدن تیغ از  
میان و خریدن و گفتن بدان از ده که نامت بگو نباید که بی نام بردست  
من گشته شوی و ماسخ دادن از ده او را که من آم که کسی را از چکم دهائی  
بود و از هزاران سال این دشت ما وای من باشد و بر سر من

دو سیاه پانگینه پوش و آهنبین گلاهدست رفتم که اسپش را از گشت  
بر انم مرا چون دید برجست و دو کوشم ازین بکند و بهخت و بهرجستن  
اولاد از شنیدن و بر و ن آمدن موزان تا بنگرد که چه مرد دست  
و کشتن اولاد با نام دادن خنجر کزارد در مرغزار و آمدن بسوی  
رستم و بر نشستن رستم و کشیدن تیغ و آمدن مانند غرند و میخ و  
بر خوردن و هم کلام شدن با هم و پرسیدن اولاد از پیل تن که ناست  
چیت و چه مردی و پناهت کیست و بدین سوی که راه دیوان جنگ  
جی است چرا که ز کردی و چرا کوش این دشت بان بر کنده  
واسب در گشت افکنده اکنون به سزایش می رمی و با سخ دادن  
رستم که نامم آن ابر باشد که در زور چون ماز بر و سراسر تیغ و نیز  
بارد و سران را پایمال کند اگر نامم بشنوی از جان برائی مگر آوازه  
کمان و کینه کو پیل تن بگوشت نرسید که با این سپاه بر من ناخنی و  
جو زبر کنبه می انداختی

۴۴۶

تیغ کشیدن و آویختن رستم بالشکر اولاد و افکندن دود و درایک  
زخم در آمدن چون شیر در میان زخم و کشتن همه را که بودند در مقابل  
و سراسر انجام شکست خوردن و پراکنده شدن همه بیاد و سوار در  
دشت و کوه سار و غائب کردن رستم اولاد را و آوردن در زخم

بهره افکرده و نهادن یک طاس می بر دست وی بنام یزدان و ذکر کردن  
 شدن آن زن جادو از شنیدن نام یزدان و بند کردن رسم او را به خم  
 کمند و پرسیدن از و که در اصل چه چیزی و از آنچه هستی روی بجائی و انگاه  
 نمایان شد نش بر صورت نه میری بر آژنگ روی و دود نیمه کردن رسم  
 او را و در گرفتن از آنجا بسوی خان پنجم و رسیدن بجائی تیره و سیاه و گذشتن  
 بزودی از آنجا بگاہ و رسیدن بجائی روشن که زمینش چون بر نیان و تمام  
 سبزه و آب روان بود و بر کندن رسم جامه خوی آلود را از تن و کستردن  
 یزد و خود را بر آفتاب و میل نمودن بسوی آرام و خواب و برداشتن  
 لکام از سر اسب و درها کردن او را بر کشت و انگاه باز پوشیدن خود  
 و بر دآهنگ خواب کردن بر کیا و بسر

خوابیدن رسم در خان پنجم چنانکه سیر زیر سر نهاده و تیغ در پیش  
 و دست خویش بر دشته اش گذاشته و دیدن دشت بان اسب  
 را در کشت زار و آمدن کشاده زبان و دمان بسوی رسم و زدن  
 چوب بر پایش و گفتن دشت بان به میل تن پس از بیدار شدن که چرا  
 اسب را در خود بکشد اشنی و نیز شدن رسم از کنتارش و بر جستن  
 و گرفتن و افشودن و بر کندن هر دو گوش او و رفتن دشت بان آن  
 گوشها گرفته غریبان نزد در زبان که او را دنام داشت که مردی چون



شکر می ست با سلاح و درم و سراسر خوش و خرم که توان هر چه  
 باشی از سوان آهر منی سوده کردی و خندیدن و فرمودن رسم او را که  
 اگر تو باشی راه جو هستی به بینی که ازین یک تن بدان نامداران  
 به بر سر آید و یزدان بیروز کرد به تخت و تیغ و نیرو به هرگاه تاب و زخم کزدم  
 را به یسند از ترس بر کنند و عنان را از رکاب نماند اکنون جای کاوس  
 شه را نشانم ده و کنند رسم این سخن و بر نشستن دروان شدن ازان مکان  
 و بودن اولاد به مراسم دوان و رسیدن ناپیش کوه اسپروز که در آنجا  
 کاوس لشکر کشیده و از دیوان بدو بر سیده و آمدن خروشی و  
 بانگ جلب بعد نیم شب و تابان شدن بمانند دوان آتش و شمع در هر  
 مکان و پرسیدن رسم از اولاد که آواز و روشنی از کجاست و پاخ  
 دادن اولاد او را که در شهر مازندران است که از نیم شب  
 خواب نه کنند و سپید مانند پولاد و از زنگ و بیداند که همه پهلوانان  
 دیو سپید اند و درختی که سر بسجاط ست خیمه زده و بر کشیده  
 طناب ست و آن حای از زنگ دیو باشد و آنگاه شدن رسم در  
 خواب تا بر آمد آفتاب بعد بستن اولاد بر درختی به بند کنند

برون آمدن رسم از خواب پس از بر آمدن آفتاب و بر نشستن  
 و در گرفتن و در نهادن بسوی دیوار زنگ باراده جنگ و بر آوردن در

کسند او را و بسن هر دو دستش و فرسو دانش که اگر راست بگوئی و جای  
 دیوسپید و دیگر دیوان مانند پولاد غندی و بید بنمائی و از کاوس شهریار  
 که کجا گرفتار است نشانم دی ترا شاه مازندران کنم و اگر نه ترا اکنون  
 ملاک سازم و پاسخ دادن اولاد او را که اگر خشم خود را کم کنی و بر جانم  
 به بخشائی همه نشان را یک از حسن بشنوی و بیان کردنش که  
 ازین جانا کاوس شاه صد فرسنگ راه است و هم چنان از انجانا جای  
 دیوان که میان دو کوه جائی ست پرا از حول و در آنجا دو صد چاه عمیق  
 و تاریک اند و دوازده هزار از دیوان مانند سنج و بید و پولاد غندی  
 در آن جا پاسبانند و سوار دیوان دیوسپید است که از دو کوه لرزان  
 ترازید است که یا کوهی است در تن و بر و بالش ده و من که ترا  
 با چنین برز و بالا و این بکار با چنین و بوج حسن بکار خوب نیست و از انجانا دهشت  
 و سنگ لاخ است و بهر مرد از آنجا و دابی است در پیش که پناش  
 از دو فرسنگ بیش است و کنار نمک دیو بران نکه بان است که  
 که فرمان فرمای نر و دیوان است و از ان روی جای بز کوش و نرم پاست  
 که سه صد فرسنگ بالاست و از جای بز کوش تا مازندران راه دشت  
 و فرسنگ هشتی گراں است که هر جا بادشاهی سوار هزاران هزار  
 پراکنده و از بیلان جنگی یک هزار و دو و بیست اسناده و چنان

از زال و از بنج راه و فرمودن گادوس اودا که اکنون رخس را همان کردن اذین  
 جادوان باید که اگر سپید دیو از کشته شدن اودا نمک دیو بشنود و بخر آمدن  
 پیل تن نزد گادوس اودا برسد از دیوان همان پراز لشکر و همه رنج بایست  
 بی شکر کردا اکنون تن و تیغ و تیر را در کار در آورده خانه دیو بر گیر که  
 بیاد می بادی سر جادوان بجا که در آری اول بر هفت کوه که پراز  
 دیوان کرده است گذر کن و آنجا تر اغاری مول ناک که کذا درش پراز  
 نزد دیوان بی باک ست پیش آید و در آن غار سپید دیو و ایلی و گاش  
 اودا بنه کردن توانی و مراد سپاه مرا که چشم بره کشته است دوایش  
 را پزیشان از خون همان دیو سپید امید کرده اند که اگر دوسه قطره خوش  
 در چشم و دهمه بترکی بدرسد و آنگاه سنا زجنگ کردن و رفتن رسم ازان  
 جایگاه بر فرمان گادوس شاه و فرمودن بایر ایلیان که شما بیدار باشید که من  
 اکنون آنکس سپید دیو نمودم اگر او بستم را بنجم آورید شما نادیر خوا  
 و در زم ماند و اگر مرا طالع برو چرکی بخشد همه بوم و بر و تحت باز بشمار جوع کند  
 و درخت خسروانی باز بیاد داید و آفرین و دعا کردن بزرگان برو  
 و بردن آمدن رسم از آنجا کینه جویان با اولاد و راندن رخس مانند باد  
 و رسیدن بر هفت کوه نزدیک بن غار و کفتن با اولاد که تا اکنون  
 از آنجه پرسید متراست گفته و حالا وقت تاخیر است بگوئی

نیمان کرده دیو نعره و غریو در جشن از نیک و دیدن رسم و تاخت زداد  
و حمله کردن بر او و بر کندن پیل تن سرش و از تن و انداختن در میان  
دیوان و دیدن دل شان از دیدن زور چنگال پیل تن و گریختن  
دیوان و پریشان شدن انجمن و کشیدن پیل تن تیغ کین و تنی کردن  
از دیوان روی زمین

۴۴

آمدن رسم دمان بکوه اسپر و بجه کشت کینی فرزند و بکشدن اولاد را  
از بند و نشستن زیر درخت بلند و پرسیدن از اولاد از جای گادوس  
شاه و روانه شدن با اولاد به شنیدن نشان راه و در آمدن بشهر و خروش  
بر آوردن رخس و رسیدن بکوش گادوس آن آواز دلی بردن  
شاه با غا و انجام راز و فرمودن بایرانیان که ما را بدروز کار برآمد که  
خروش رخس بکوشم در آمد و قتل قباد نیز چنین شب بر آورده و قتی  
که جنگ بازگان افتاده و کشتن لشکر بایکدیگر که همانا خرد و موش از سر  
گادوس رفته که چنین سنی بر طود خواب می گوید اکنون ما چاره نداریم  
همانا که بر کشته بخت گردیدیم و کشتن ایرانیان چنین سخنان و آمدن رسم  
از در میان و شدن نزدیک گادوس و گرد شدن همه مرا از ازان مانند  
عوس و کود و زو کیو و کسب و بهرام و شب دوس و غریویدن و نماز بردن  
هنگام در پیش پهلوان و گرفتن گادوس شاه رسم را در آغوش و پرسیدن

و آذوقه سپید دیوبیک پای یا او و جمله کردن رستم بر دو گوشت  
 کندن هر دو از هم از روی کین این ازان و آن ازین و ترسان  
 شدن هر دو دلاور از جنگ بکند بگرد سر انجام بیاوردی جهان آفرین  
 زدن رستم او را بر زمین و فرو بردن خنجر و برون کردن از تنش  
 بگرد و بر بخت گرفتن همه دیوان بدسکال از معاینه حال و برون کردن  
 رستم دلاور و چو شش از بر و شستن سر ابا ی خود را از بهر نبایش  
 منسام و ستایش کردنش بدگرگاش با خشوع و خضوع تمام و ازگاه  
 کشادن رستم اولاد را از بند و سپردن بدو آن بگرد و سر نهادن  
 بسوی گادس و عرض کردن اولاد با رستم که ای پهلوان اکنون کسی  
 بگرد جوئی در مازندران نمانده می سزد که عالم را به بینی و تنم را که  
 از بند کمینت نشانها دارد نظری کنی و امیدم را که بدان نوید داده  
 بر آرمی و فرمودن رستم او را که بنوزگار دشوار در پیش ست که  
 شاه مازندران را از گاه ر بوده در چاه افکنم و سر جادوان را  
 با خاک برابر کنم ازان پس نهایی نیازی دهم و در مازندرانست  
 سرافزازی بخشم و بگرد خاک را بسپرم که از پیمان بگذرم و ازان سوی  
 بودن گادس شاه و همه مزدگان چشم براه که کی بایر و زنی و فرمی رزم خواهد باز  
 کرد و ازان سو آمدن رستم با فرودزی و بر آمدن از گردان فغان

و پانچ و اذن اولاد اورد که وقت کرم شدن آفتاب دیوان می ده آئیند خواب آن  
دم برایشان بتازی تاپیر و زکرمی و در نمک کردن رسم تاپر آمدن آفتاب  
و بستن سروهای اولاد و کشیدن میخ و خریدن چون میخ و در آمدن میان انجمن و جدا  
کردن سرهای دیوان را اذن و تاب نمادن بایشان و کربختن همه از بیم جان

۴۵۴ احوال خان هشتم و آمدن رسم درون غار و نیادن چیزی در نظرش  
از تاریکی و دیدن رسم بعد یک زمان و مالیدن مژگان بیکری  
چون کوه خواب رفته و مویش چون شیر و رویش چون شیشه و خریدن  
رسم مانند پلنگ و بیدار شدن دیو سپید از خواب و در آمدن  
بجنگ و برداشتن آسیاسنگی و آمدن دکفتن بر رسم که ای  
خره مر درین جا بخوا آمدی همانا که از جان سیر آمدی نامت چیست  
و مویه کرت کینت نباید که بی نام گشته شوی و پاسخ دادن رسم که ای  
بدر که تیره بخت من رسم و ستانم که از سام سوار و کرشاسب  
نام او یادگارم مرا ازال به پیکارت فرستاده تا مکافات کردارت که باشاه  
ایران داودی کنی و ناج و تختش را بغارت بری بدسم و پیچیدن دیو  
سپید مانند مار از شنیدن نام خام سوار و انداختن آن آسیاسنگ  
را بر دستم در دران پلتن آن را از خوشن سپید دیو  
و دستم بایم و زدن رسم تنی بر میانش و جدا کردن یک پای از دانش

نشیب و فراز که ای گرفتار خود و آزار دادگر باشی جز آفرین  
 نشوئی و در صورت بد نهانی و بد کرداری سرزنش از جرخ بیانی  
 اگر جهان دارد دادگر شدی از فرمایش کی گذر بودی اکنون سزای  
 کنه به بین که بزدان باد و جادو چه کرد حالا اگر مستبده شدی تاج و تخت  
 در آن جا گذاشته رو بدرگاه ما آوری و اگر نه مانند ارژنک و دیو  
 سبید دلت از جان نا امید کردد غازی که چون رستم اراده جنگ  
 نماید نهنگ در دریا بسوزد و تمام کردن شاه نامه را و مهر کردن  
 بران و فرستادن با فرهاد نامه از سلجشور به لار مازندران و رسیدن  
 فرهاد بشهر نرم پایان که تحت گاه شاه مازندران بود و آکهی دادن  
 بشاه مازندران از آمدن خود و فرستادن شاه مازندران بعد  
 از شنیدن کردان و شیران را از بهر پذیره شدن فرهاد با ایامی این  
 که با فرهاد چنان و لاوری و شیرینی بنمایید که در دلش ترسی پیدا  
 شود و رسیدن آنان چین بر چین نزدیک فرهاد و در میان نیامدن سخنی  
 بر آرد و کوفتن و فشاردن یکی از آنان دست فرهاد را و کزنده رسیدن  
 ازان بر استخوان دستش و لیکن نمایان نشدن آمار زردی و  
 کمر مندی برودیش و بردن ایشان او را نزد شاه و رسیدن شاه از و  
 از درخ راه و از کاوس شاه و برخاستن دبیر نامه شاه ایران پیش

شادی و آفرین و ستایش کردن همگان بر دستم بهلوان و رسیدن  
 دستم نزد کاوس و گفتن که ای شاه دانش پذیر بر مرکب اندیش  
 دانش پذیر که من بگره دیو سپید بدریدم و بگرش و از  
 بهلوش برکشیدم و فرمودن شاه او را پس از ستایش  
 و آفرین که اکنون خوش را در چشم مادر آورد تا دیدارت به بیم  
 و شادی کنیم و کشیدن دستم خون بگره در چشم شاه و سپاهیان  
 و بینا شدن همگان و باز جلوه کردن کاوس بر تخت شاهی و بزم کردن  
 با سرافرازان یک هفته بار و دومی و انواع خرمی و راندن شاه با  
 دستم و تمام سپاه بروز هشتم از آجا و رسیدن نزدیک مازندران  
 و کشیدن همگان تیغ و کمر زکرا و کشته شدن جادوان و روان  
 گردیدن جوی از خون شان و دست باز کشیدن تمام سپاه از گشت  
 و خون ریزی به فرمان شاه هر کام رسیدن شام و فرمودن شاه جهان  
 بر دستم بهلوان که اکنون کردی موشیار بسیار مازندران بشود  
 و او را از نشیب و فراز آگاه نماید و خبر دهند شن دستم بر فرمان  
 فرستادن قاصد نامه بمازندران

نامه نوشتن کاوس بروز دیگر دستنایس خداوند جهان و در  
 خواست فرمان برداری و باج گردانی از سالار مازندران با سخنان



## دلیری و درگاه زاده سرافراز شهری

۴۶۵

نامه نوشتن شاه ایران بسالار مازندران پس از آفرین جهان آفرین  
 که ای برکشته از راه دین سخی نابکار از مرد و سوشیار زیبا نیست اگر سرت  
 را از فرونی تهی کنی دعا عظم چون روی نمائی شاد و آباد باشی و اگر نه  
 در دژم تو لشکری بر کشم که از خون جوی روان ستاؤم اگر چه دین باب  
 رستم بس سنت که هرگاه ببرد کند از سر مرده دیوان کرد بر آورد  
 و اعتراف نمودن شاه در هج رستم و مهر کردن بر نامه و آمدن رسم با نامه  
 نزدیک مازندران و آگاه شدن شاه مازندران از ان و از نبیست  
 و بیکر رستم و برگزیدن چند سران را از بهر پذیرد شدنش و آمدن  
 ایشان نزد پیل تن و برگزیدنش درختی را از بن و برگرفتن آنرا مانند دژ پیل  
 و انداختن نزد ایشان و در آمدن بسی از سواران بزرگ و برگرفتن  
 و افشاردن یکی از بزرگان مازندران که بیش و سران بوده  
 دست رستم را و خندیدن رستم و افشاردن دستش را و رفتن توانائی  
 و رنگ روی از و در آمدنش از اسب فرو و آگاه شدن شاه مازندران  
 ازین داستان و خواندن گلامور را که مانند پلنگ جنگ جو و تمام مازندران  
 پر شود بود از و از بهر پذیرد شدن رستم و تحریض کردن شاه او را بر  
 بفر نمودن و ثمر منده ساختن رستم و آمدن گلامور نزد پیل تن و افشاردن

سالاد مازندران و افزوختن و چشم پر از خون شدن شاه مازندران  
از آگاه شدن کار رستم و کشته شدن دیوسپید و از زنگ و پیرواد  
غندی و بید

۴۶۳

مهمان داشتن شاه مازندران فرهاد را سه روز و فرودن بر روز چهارم  
او را که نزد شاه خود برود و ازین بگو که تو در کار تندی و نخی دانی که من برتر  
هستم از هر انجن و در همه چیز از تو افزون ترم چو مرا می گوئی که برو بوم  
و گاه را بکنه او و بسوی من روی آورده ای که بهر کجی که لشکر من در جنگ  
منوچه شوند چیزی را بکنه او ندانند و مانند سنجید و صد سوار باشد که شاه را بدست  
گیرند همانا که تر از دندان کانی نمانده که زمانه تر اباین مرز رانده اکنون جنگ را  
آماده شو که من آنرا خواهم نالشکری چون شیر بیارم و ترا بیدار کنم  
و از پیلان جنگی که یک هزار و دویست باشد همه ابران را با خاک برابر  
نمایم و بشیدن فرهاد چنین لاف و کرافت از شاه مازندران و گرفتن پاشخ  
نامه آمدن نزد کادوس شاه و شرح دادن همه شنیده و دیده خود را و خواندن  
کادوس رستم را و در میان آوردن همه گفته فرهاد را و افزوختن رستم  
از شنیدن آن سخنان و گفتن که اکنون مرا باید که نامه چون تیغ برنده و پیامی  
مانند تیغ خرنده با و برسانم و از گفتار خون را در چوبی بیارم و پاشخ دادن  
کادوس شاه که بکین و گلاهِ از تو فروزان ست سم تو فرستاده و هم پیل

ایران سالاری و در دل و چنگ شیری من نیز مانند آن شام و با  
 اورنگ و گلام مرا بی موده خواندن بیش خویش دور است از راه  
 کیان و درسم کیش بندیش و موجی تخت بزرگان و باز کرد بسوی ایران  
 و گرنه ذلت و خواری بر ویت و مرک برست بیاید که هرگاه با سپاه  
 به جهنم خود را سرگردان یابی همانا که در گمان افتاده بندیش که چون بنام  
 تیزیت بسرد آید و نیز برستم هم پیام بده که هر چه از کا و ست  
 می دهند از من صد گونه ازان بشویرسد و بر همه یلان مرا فراغت کنم و شبنم  
 و افزون رخسارستم بر بی موده کوئی وی که ای بی خرد شاه همانا که روزگار  
 بر گشت مکر رستم به کج و سپاست نیاز دارد شاه نیم روز و فرزند  
 زال ست و در کیتی کسی را اقبال ندارد باز چنین مگو که زبانت از دهان  
 بر آرد و نافه شدن شاه ازین سخن و فرمودن بد زخم که این فرستاده  
 را از تخت فرود آر و گردنش بزن و درفش دژ خیم بیش تخت از بهر  
 گرفتن دست و غریب رستم و کشیدن او را بیش خویش داند اخن  
 و دوشم دیدن او را و گفتن با و از که اگر اجازت از شام بودی شما را  
 خواهر و زار کردمی و گفتن چنین سخن و بیرون شدن از بارگاه و فرزیدن  
 شاه بر خویشان از دست و زبان بیلن و ساختن خلعتی شاهانه و آوردن  
 نزدیک رستم و نهند بر فتن رستم آنرا و روان شدن از آنجا و رسیدن

دستش را در نیل گون شدن دست او از در دو بیچین و افشردن دستم  
 دست کلا سورا او فرو رفتن ناخن از دو آمدن کلا سورا نزد شاه و وانمودن  
 حال دست و در دیش او و عرض کردنش که ای شاه مرا آشتی نمودن به  
 از جنگ کردن است و فراخی را هرگز بر خود تنگ کن و ترا با چنین پهلوان  
 تاب نیست اگر ارم کردد با جش را بر شهر مازندران بپذیریم و بر که و  
 مه خود به بخشیم و غم ناک شدن شاه از سخن کلا سورا هم آنگاه آمدن دستم  
 نزد شاه و نگاه کردن و نشاندن شاه او را در خودش و پرسیدن از او  
 از منج راه و از گادس و لشکرش و پس از آن گفتن او را که دستم  
 توانی که چنین بر زو بازوی پهلوی داری و سپید دیو را تو هلاک کردی که مرا  
 بر خاک نشاندی و باخ دادن دستم که من دستم نیم چاکر اویم دستم  
 که چنین و چنان ست پیام آوری و اکی شایان ست و لیکن او مرا نزد  
 تو از هرگز ادش پیام فرستاده و چنین تر افسر موده که اگر عاقلی  
 از کاشتن تخم زشتی پرهیزی و تو که راه مردمی را خوار پنداشته  
 با شاه ایران و بالشکر و پهلوانش چنین تخم بدی کاشتی مگر نام دستم  
 نشیندی اگر م اجازت شاه بودی هیچ یکی را از شما زنده نگذاشتی و آنگاه  
 دادن دستم نامه و پیام شاه ایران. سالار مازندران و درم و غیره ماندن  
 شاه مازندران و فرمودن بر دستم که بپادشاه خود بگو که چنین بی موده مگو که تو اگر

آوردن و بداشتن او را مانند مرغ سیخ و انداختن بر زمین  
 و شکسته دل شدن کردان مانند ران از سبانه چنان و فرمودن سالار  
 مانند ران به تمام سپاه از هر آویختن و در آمدن اکثری اذان لشکر  
 نامداد برای کار زاد و سم چنان از طرف گاو س شهر بار و آغوش  
 یکسر و تیغ کین و آویختن هر دو لشکر بایکدیگر و کشتن موا ابو قلمون  
 از نیزه و درفش های کوناگون و گردیدن زمین مانند دریای فرو بودن  
 گرز و تیغ مانند نهنگ و خنجر و نیز چون موج و سواران کینه جویان مانند  
 کشتی از هر طرفی روان و اذان سوی آویختن و رسم صفت شکن  
 بسمان و تیغ دشمن کین با کرده دیوان و کشتن ده و ده را بیک زخم  
 از آنان و دادن داد مردانگی در میدان از تیغ و گرز و کینه و سنان  
 و مانند محارب و مقابله هم چنین نایک هفته و الحاح و زاری نمودن  
 گادوس بروز هشتم بدرگاه الهی برای یفروزی و فری و باز آمدنش  
 نزدیک لشکر و خواندن هر یک را از سرداران عظام نام بنام  
 و روان آمدن و گرد شدن ایشان چنانکه آمدن و رسم در قلب  
 و کودرز و کشواد بر میبند و کبود در میبند و واقع شدن جنگ  
 بزرگ و روان شدن خون مانند جوی آب از شبیکر تا بیره شدن  
 آفتاب و اذان سوی رفتن و رسم با سپاه کران به مقابله شاه مانند ران

بدرگاه کاوس شاه و بیان کردن پیش وی همه دیده و شنیده خویش  
 و او آنگاه تخریض کردن شاه را بر جنگ و نوید دادن به بیروزی و اذان سو  
 ساز جنگ کردن شاه مازندران پس از بازگشتن میل تن و بیرون  
 کشیدن سر اسیر پرده بهامون و همان شدن تمام صحرا و کوه از کرد سپاه  
 و کشتن جهان سر بسریه و سپاه و آگاهی آمدن بگادوس شاه از تنگ  
 رسیدن دیوان سپاه

۴۷۲

فرمودن کاوس برستم برای بستن کمر و دیگر سرافرازان را از بهر  
 آراستن لشکر و بیرون شدن همراه پادشاه و سمران بدشت مازندران  
 و بودن عوس بسوی میمنه و کوه در زد و کشاد بر میسر و کاوس در  
 قلب گاه و در پیش رستم لشکر پناه و آمدن جویای نام جواز طرف  
 حالار مازندران و کدشتن خران و خروشان در سپاه ایران  
 و رفتن هیچ یکی از دلیران به مقابله در میدان با وجود کمر فرمودن  
 و تویج کردن شاه بران و آنگاه دستنوی خواستن رستم از شهریار  
 برای رزم جویای دیو سار و آفرین کردن شاه بر و دمان شدن رستم  
 و آمدن در میدان گرفته سنان و رفتن لاف و کزاف در میان  
 رستم و جویا با هم و آویندن هر یکی با دیگری و بالاخره دوی بر کاشتن  
 جویا از دور است کردن رستم سنان را بر کمر بنداد و جدا کردن

۴۸۰

گرفتن رستم دست شاه مازندران و آوردنش نزد شاه ایران و نگاه  
کردن شاه در روی زشش و بیافتن سزاوار تاج و تختش و بیاد آوردن  
از ان رنج ها که در اینجا کشید بس فرمودن شاه برای پاره پاره کردنش  
و انگاه فرمودن برای انداختن همه کنج و جواهر و اسب و سلاحش  
از لشکر کاشش و بخشیدن کنج و چیز را در خور هر کسی و حکم کردن  
بکردن زدن دیوان بد کردار بعد از ان بجای آوردن شاه شکر و سپاس  
پروردگار تا یک هفته و کشادن در کنج ها بر و ز هشتم و بخشیدن آنرا  
سزاوار هر مردم و بسر بردن درین بخشش یک هفته پس از ان کردن  
بزم طرب و ترنم در هفته سیوم

۴۸۲

عرض کردن رستم با کادوس حقوق اولاد و پیمان خود را با او و درخواستن  
از پادشاه که درین انجمن او را امر فراز کند و خلعتی بخشیده او را بشاه مازندران  
و رئیس مهران گرداند تا مانند چاکران اطاعت و باج کزادی کند و پذیرفتن شاه  
در خواست رستم و خواندن مهران مازندران را و فرمودن  
پایان که شما از رای اولاد کای سر نشاید تا سزای بدینا بید و انگاه  
خلعت دادن با و اولاد و سبردن تحت مازندران بعد از ان در  
کردن برینگو کرداری و کوچ کردن شاه از اینجا بسوی تختگاه

۴۸۳

رسیدن کادوس در شهر ایران و شادان و خوشان و خروشان

و بای نشه دن شاه مازندران بادیوان در مقابلۀ ایشان و آنگاه  
 تحریض کردن رستم کردن را در مردانگی و تیغ و کزد کشیدن  
 ایشان همراه رستم و در آیینش و آویختن سپاه با هم و تپاه کردن رستم  
 بسپاهی را در کارزار از کزد تیغ آبدار و آمدن رستم چون  
 پیل دمان نزد شاه مازندران و گفتن او را که ای بابکار و در جنگ  
 من پامی دار و آمدن شاه مازندران خروشان و آویختن هر دو با هم و سرانجام  
 نبرد زدن رستم بر کمر بندش و کزد کردنش از کبر و پیوندش  
 و آنگاه شدن تنش از جادوی مانند یک نخت کوه و جران شدن  
 رستم در آن و تمام ایران گروه و اذان طرف رسیدن گاو س  
 در آنجا و رسیدن از رستم موجب درنگی را و بیان کردن رستم  
 همه ماجرای جنگ از ناخن خود و تا ختن شاه مازندران و شدنش مانند  
 سنگ و فرمودن گاو س سپاه برای بردنش در لشکرگاه و عاجز  
 شدن همه زور آوران از برداشتن آن سنگ کران و آنگاه  
 برداشتن رستم آنرا بر کتف گاه و افکندنش پیشش همراه برده  
 شاه و گفتن رستم بدو که از جادوی باز آو بر حالت اصلی خود بشو  
 و اگر نه ترا از بولاد تیغ و تبر ببرم و همه سنگ را در بزه ریزه کنم و شنیدن  
 شاه مازندران این سخن و باز آمدن به صورت خویش



سپاهان و دادن شاه داد عیش و می کساری و توانگر شدن خلایق از  
داد و ایمنی و خبر شدن در جهان از آمدن گاوس بایر و زنی و خرمی  
از ماندن در آن و در شکفتن ماندن و رجوع آوردن همه کسان  
از اطراف دیار بایر و نثار و کشتن جهان چون بهشتی  
آراسته و پر از داد و خواسته

۴۸۵

از داده کردن گاوس سیرداد و قلمرو خود و شدن از ایران بچین و توران  
و از انجابه مکران و از مکران به ملک زره و پذیرفتن هر هنر دیار با جش را  
و مقابله نماندن هیچ یکی از زره و سواد و رفتن شاه از زره به ملک بربر  
و صر فروینا و زدن شاه بر برسان و سست شدن جنگ را و بدون آمدن  
از بربر سپاهی که سوانام پر از نیزه و خورشید از کرد و خبار نیزه کشت و مقابل  
شدن مانند کوه در زره و طوس و کیو و دیگر مردان نبود آویختن پس از درست  
کردن میمه و میسر و بر فلک شدن خروش از هر دو فوج و شدن زمین  
مانند دریای با صوح و جهان از تیغ و کز و تبر مانند کام از دمانی و زمانه برای روان  
کردن بلای و جمله کردن کوه را از سوزی چو شان و خروشان مانند پیل دمان  
به تیغ نیزه و بر آوردن از بربری دست خیز و تاختن کیو از طرفی و انکندن  
بیک زخم ده سر را انگون و کردن زمین را از تیغ مانند دریای خون  
و جنبیدن طوس از جانبی بایر از نامداد به نیزه و نیزه جوشن گذارد و آویختن

شدن همه مردمان و آذین بستن همه شهر ایران و می درود و  
 و اشکر خواستن بملکان و نشستن کاوس بر تخت و کشادن در کنج  
 و فرمودن از بهر جو دو خطا و انجمن شدن بزرگان لشکر و آمدن همه  
 شادان و ثناء جو و آمدن بیل تن بیش شاه و نشستن نزدیک تخت  
 گاه و دستوری خواستن از ثناء جو را از بهر باز کشن بسوی زال و  
 و دادن شاه او را خلقی در خورش و نیز تخت پیروزه و تاج شاهانه  
 و یک دست در بخت شاهنشاهی بایاده و طوق خسروی و صد غلام  
 زرین کمر و صد کنیزان با ذیب و فرود صد اسب کران مایه با زرین ستام و صد افش  
 سیه موی زرین لجام در زیر بار و بیای خسروی از روی و چینی  
 و بهلوی و صد بدره و زر و از هر گونه چیزهای دیگر و جام یا قوت پر از  
 مشکات و جام پیروزه پر از گلاب و سپردن همه کشور نیم روز به نام  
 نو که بس از کاوس نیز کسی را دست تصرف در آن نباشد  
 و آنکه آفرین و دعا کردن شاه بر دو کوه و نش کردن و تخت بوسیدن  
 و ستم و رخصت شدن از دو بر آمدن بانگ کوس و ددای و جر آن  
 و کوچ کردن و ستم از آنجا بسوی دستان و آنکه متوجه شدن کاوس  
 بسوی داد و دشمن و بر کنند بخت بیدادی و بخشیدن زمین را به  
 فرمان نامی چنانکه طوس و اسر داری ایران و کوه در زدا فرمان روانی

فرسنگ بود از راه دور یا و راندن تاد در میان سه بشهر که مصر بدست  
 چپ و بر بدست راست نمانده و زره در میان و شهرها و دران  
 در پیش بوده و فر شدن بآنان از آمدن شاه ایران از آب زره  
 با سپاه کران و بایم شدن آنان و کشیدن سپاه بی شمار بسوی  
 بر برستان که تمام مصر او کوه از فعل اسپان بسته آمد و دران  
 جایگاه دو دوام را راه نبود و از ان سو فرد آمدن لشکر گادوس  
 بدخشی و نهان شدن تمام کوه و صحرای از انبوی و کشتن جهان سراها  
 دروغ و جوشن و مو مانند سند و کس و زمین مرا سخر چون  
 آبنوس و صفت کشیدن لشکر از هر دو طرفت گفت بایست و خنجر  
 بگفت و بر آمدن از ایران سپاه بوق و کوس و برون تاخن دلادان  
 مانند کیو و کوه در زو طوس و عمان افکندن بر یال اسپان و بدست  
 گرفتن سنان و جنبیدن گادوس در قلب گاه و آمدن سپاه در پیش  
 سپاه و گرم شدن بار از خون ریزی و شدن زمین چون دویای خون  
 و مرگ دان شدن هر سه لشکر از ایران و نمره زدن کیو که ای سران  
 بگو شبید و از کار زار و و تاسید و انگاه باز تاخن کردن ایران و اسب  
 انگیختن در پیدان و کشتن هر یکی در جنگ مانند از دها و بیل و پدنگ  
 و آغش بر دشمنان بنج کین و افکندن سراها بر زمین و آمدن خروش

و دریدن قلب سپاه به پشت گرمی شاه و بالاخره هزیمت نمودن تمام  
سپاه بر بری از گاو کس و گردان ایرانی که گویا در برابر سواری و دود  
کرد و بخار بزره داری نمائند و آنگاه آمدن سال خود دان شهر بعد از شکست  
هزار خوانان نزد شاه که ما شاه را بنده و ماچ را اسیرا کننده ایم و بخشودن  
گاو کس بر آنان و مقرر کردن دای و آیینی برایشان و پس از آن  
کوچ کردن شاه از آن دیار با فوج بی شمار بسوی کوه قاف و باخره و آمدن  
از اهالی آن دیار پذیره شدی را و نهادن ایشان با در باج گزاردی و فرمان  
بر داری بر سر و بر کشتن شاه پس از بازگشتن آنها بسوی زابلستان  
به مهمانی پورستان و بودن شهر یا در یک ماه در نیم روزه  
باد و دومی و کار شکار و پیدا شدن قنبر و مار استی و بجوشش  
آمدن ناکاستی و روی بر گاشتن تازیان از شاه جهان

۸۸۸  
سر بر آوردن شاه با مردان و درفش افراختن از مهر و شام و آگاهی  
آمدن بشاه ایران از آن و تاختن گاو کس از نیر و زدن گداشتن  
درستم را در آنجا و آوردن باقی سران را با خود از آنجا و گردیدن  
تمام سپاه نام بنام و جوشیدن تیغ با در نیام و جنبان شدن زمین  
مانند سفینه و کشتن آفتاب از گرد سپاه سپاه و نیر و کشیدن گاو کس  
سپاه را از هامون و نشان دادن بر کشتی با و بریدن مراحل بریه و اگر هزار

اگر فرستاده را سرد و خوار کنم یا رای کار ندارند و سرانجام  
 پذیرفتن شاه با ما و ران پیام کاوس و انغماض کردن اذان در دو فرمودن  
 به فرستاده که این آرزوی شاه بی سر و پای ست به در جهان دو چیز  
 گرامی داشتم زرد و دختر که از یکی مرا پستی و از دیگری خوشندی بوده  
 پس اگر هر دو را پادشاه گیرد جان در تنم نماند و لیکن ناچارم هر چه  
 می خواهید می سپارم و آنگاه خواندن شاه با ما و ران سودابه را  
 بیش خود و در میان آوردن پیام کاوس و هر رسیدن درین  
 باب موای او را و پاسخ دادن سودابه که امر و زخم خواری بهتر از کاوس  
 نیست پادشاهی که چنین بیرون باشد در پیوندش که موجب شادی ست  
 تو چرا دزم هستی و بی بردن شاه به ضمیر کشش و مثل زدن بر  
 سینه خودش که کسی را که دختر ست بهر حال بد اختر ست و آنگاه خواندن  
 شاه فرستاده را بیش خود و حقه بستن سودابه را بر آیین و کیش خود  
 و پس اذان درست کردن شاه بهما و اسباب را در یک هفته  
 و فرستادن سودابه را بیش کاوس با سه صد هزار و چهل همدادی  
 زرد نگار و یک یک هزار از اسب و اشتر و استر و زیر باد و بیاورد  
 همراه لشکری آراسته و رسیدن سودابه نزد کاوس شاه و بر آمدن  
 از سو دج چون ماه و غیره مانند شاه بر و از دیدن محاسن سر پای او و انجمن

ده و دار و گیر و بازیدن و زمین و نیرو بر شدن کرد مانند ابر سیاه و تاریک  
 شدن روی خورشید و ماه و کشتن میدان کارزار از خون مانند  
 لاله زار و شدن تمام دشت از گشته هر جایک توده و سرانجام شکسته  
 شدن هر سه شاه و سپاه آن دیار و خواستن هر یکی امان و زنده بود و از نهادر  
 خواستن سالارها و داران باین پیمان که با اسب و سلاح و تحت و گلاهِ  
 تاج و ساو و کاوس شاه برساند و هم چنین زنده خواستن و پیام دادن  
 شاه بر بر و مصر شاه جهان و رضادادن شاه کاوس بران

پس از آن خبر دادند کوبنده به کاوس که شاه نامور در آن دختری دارد  
 سودا به نام که سر ایا حسن و خوش اندام است و مشتاق شدن  
 شاه بر و برگزیدن مروی را از دانش و دران و فرمودش بر رفتن پیش  
 نامور آن تا مغزش را از سنگمان شیرین تازه گرداند و بگوید که پیوند  
 مرا بر زگان کار آگاه خوانان اند زیرا که من چنین و چنانم اکنون با تو پیوند  
 می جویم و رخ آشتی را می شویم و شنیدم که ترا دختری است پاکیزه  
 و ستوده اگر تو بود قباد را دامادیابی آفرین از خورشید شنوی و شدن  
 فرستاده نزد یک شاه نامور دران و پیام دادن او را از شاه ایران و شنیدن  
 شاه نامور دران و متردد شدن که اگر چه شاه کاوس چنان پیروز و فرمان رواست  
 و لیکن در جهان مرا همین یک دختر است که از جان گرامی تر است و

شدن همگان از چون و چسب اویم زیان وانگاه آمدن همه  
 لشکر بر بر و تاخلف در شب و گرفتار شدن شاه کاوس با کردان نامی  
 مانند کیو و کودرز و طوس و ماندن همه در بند سخت و نگون سوار  
 شدن همه فرد بخت و اندر ز کردن فردوسی در ناپایداری خرمی و  
 دوستی پس در بند ماندن کاوس با سرداران در دژی بلند که در  
 کوها بر آورده بودند و زبان بودن در آن یک هزار نامه و بتاراج  
 دادن شاه و ماوردان سرایرده شاه ایران و دادن بدزد و تاجش  
 را به پرمایگان و فرستادن شاه و ماوردان پوشیده رویان را با  
 غمادی از بهر آوردن سودابه و جامه دیدن و نوم کردن سودابه و  
 فرمودن بآنان که این بند و درد ستود مردان مرد نیست چرا  
 کاوس را در کارزار که با سلاح و مردان کار بود بند نکردید شما تحت زربین  
 را کمین گاه کنید و کفتن سودابه به پیرستانگان پس از ماندن  
 دشنام بر زبان که من اگر چه بمیرم جدائی کاوس نخواهم و باز آمدن  
 آنان خائب و بیان کردن گفتار دختر با پدر و پیر کین شده نش  
 از شنیدن و فرستادن سالارها و ماوردان او را نیز در زندان نزد شویش  
 دمان سودابه و شهریار با هم غم کساده

کردن شاه با بخردان و موبدان و مرزا یافتن او را به بخت خویش و گام  
گرفتن از و بآئین و کیش و ازان سوختن شدن شاه با موبدان و هر گونه  
چاره بستن اندران و بعد یک هفته پیام دادن شاه با موبدان  
به گادوس که اگر شاه به پسندیده مهمان من بشهر شاه موبدان بخرامد و همه  
را از دیدار خویش ادج مند گرداند

۴۹۶

در خواستن شاه با موبدان مهمانی گادوس را بطریق  
تفاق تا شهر و دخترباوی بر جاماند و باد باج کزادی گادوس  
نیز از سر برود و بی بردن سودا به بردای پدر و کفن به گادوس که دفن تو  
به مهمانی او بر جای نیست از بهر من این بهانه کرد تا در جنگ آورد و در  
بند کند و باد را ناکزدن گادوس کفار سودا به و شدن باد لیران به مهمانی  
شاه با موبدان و رسیدن شهر شاه که برای جشن و صور سالار شاه موبدان  
مقرر بود و آمدن همه شهر و کشتن در پیش او نماز کزادان و کوهر و  
زعفران ریزان و کشیدن همه شهر آواز سرود و در و دمانند تار  
و بود و پیاده شدن شاه با موبدان با سر داران و در و با قوت و زر  
بزرین طبق با از دیوان مادر فروریزان و نهادن تخت زرین در میان  
و نشستن گادوس بران و خوش و خرم بودن یک هفته  
و بودن شاه با موبدان شب و روز در خدمت ایستاده و ایمن



۵۰۱

آگاهی آمدن بر رسم از بند شدن گادوس شاه و خواندن رسم سپاه را  
 از کابل بژابل و میان بسن بر گدازار و برون کشیدن لشکر از این دیار و پیام  
 دادن رسم بگادوس که من با سپاه کمران بر دژم سالارها و دران ناختم و نوشادان باش  
 که من اینک دران بوم و بر رسیدم و نیز نامه نوشتن بشاهها و دران  
 بس از آفرین خدای جهان که ای سالارها و دران یقینم شد که تو بد  
 کوهری که بزرگ با کرون کشان کردی و در عین پیوستگی نزد  
 بد با ختی هرگز کین سازی از رسم مردی نیست اگر چه دل  
 پر از کین باشد اکنون ترا آگاه کردم که اگر بر او کتیری یوی و شاه  
 گادوس را در پائی دی از کزنده بری و اگر نه سرت را ببادی ندانی  
 که از ازا داده جنگم نهنگ بسوزد بر ملک و خویش بخشای و اگر نه  
 جنگ را ببارای قسم خدا که من کین گادوس و ایران سپاه از تو  
 نخواهم شنیده باشی که جنگ مازندران برسان نموده ام و  
 رسیدن فرستاده بهامو و این و جو بشیدن و خرد بشیدن سالار  
 ها و دران از خواندن نامه پهلوان و ماسخ دادن که گادوس را در پائی  
 منصوب نیست و در صورت آمدنیت باین حد و و بند و زندان برایست  
 نیز موجود است و خوار کردن و در اندن شاهها و دران فرستاده  
 را و کرد کردن لشکر نامه در همه پزه و کرد و خیر گذار و از ان سو

بسوی ایران پس از اسیر شدن شاه جهان و سر کشیدن هر کسی  
 برای حسن تاج و تخت از هر طرفی و آمدن سپاه کران از ترکان  
 و از دشت بزره و روان و آمدن افرا سیاب با لشکر کشن و بر آمدن  
 فر باد و خروش در ایران از هر مرد و زن و شدن تمام ایران  
 در اضطراب و رفتن از ایشان آرام و خواب و بودن لشکر مادر جنگ  
 ناسه ماه و تند شدن توران شاه و دست بردن بکرز کران و آویختن و خورد  
 شکستن لشکر نازیان و هم چنین هم کرده شدن سپاهش و حمله کردن و افکندن  
 بسیاری را از آن لشکر نهاد به بیخ و خنجر و سرانجام کرختن آن  
 سپاه بزرگ مانند کور کزیزنده از چنگال کرک و شدن سپاه در تمام  
 ایران پراکنده و کشتن همه آیرانیان و از و بنده و رفتن دو بهره  
 دادخواهان نزد پور و سنان که اکنون که فرکادوس شاه کم شده را  
 از بد ما تو پناه باشی و در نیست که شهر ایران که چنین و چنان بود اکنون  
 جای اندوه و بلا باشد اگر جهان پهلوان بریند ترکان را از ایران پرداخته  
 خود بآرام بر تخت بنشیند تا ماهه بنده باشیم و او پادشاه باشد و اگر نه  
 زن و کودک و هر همه در چنگال دیوان اسیر می شود و گریان شدن درستم  
 از شنیدن و پاسخ دادن که من جنگ را میان بسته ام پس از آن گهی  
 یافتن از کاوس ایران را از ترکان تپتی کنم

نیک و بد بام شریک ست اگر شما بام یکی باشید جای ترس و ستم  
 اندکی نیست و اگر نه از دبر نامه بد رسد و دست بد بهر طرف دراز شود  
 و رسیدن نامه بایشان و ترسان شدن و دل نهادن بهر دو شاه بر رزم  
 و آراسته کردن ایشان سپاه بهر دو کشور را و رسیدن با سپاه  
 کران به سوی همدوران و یک رو شدن و معفت کشیدن هر سه  
 شاه به مقابله پهلتن و قاصد فرستادن وی از معاینه حال بگاوس  
 کی که شاه سه کشور بگردید و شد با لشکری عظیم بروی من  
 و وی نهاده اندا که من بجنب ایشان حرکت نمایم نباید که ازین  
 کین نبود رسد و آنگاه مرا تحت بر بر پچه گدا آید و پاسخ دادن گادوس  
 که ازین میندیش ز من حرمست از بهر من پیدا نشد چنین رسم از  
 قدیم است که هیچ چیزی بیک وضعی نمی ماند و دیگر این که اگر یادم  
 خداست باز چه رواست بهر حال مستعد بر قتال شو و یکی را از  
 ایشان بگذارد و اگر مرا از روزگار بد رسد تو ایران را نگه دارد و  
 باداد و دشمن تو شیار باش و باز آمدن فرستاده نزد یک  
 رسم و شنیدنش پاسخ شاه ایران و دل نهادن بر رزم  
 و انگیختن رخس و آمدن برابر دشمنان و طلب کردن کرد جنگجو  
 را و نیامدن کسی در میدان و درنگ کردن رسم تا آخر روز

و ارسیدن فرستاده بزود رستم و بیان کردن تمام گفتار و کردار  
 سالارها و دران و در خشم شدن رستم از شنیدن آن سخنان  
 و فرمودن بر قسم که من ازان سک بدرک همه مرزها و دران بستانم  
 و او را مانند مرغ بر سیخ بکتم و از گاه فرمودن به لشکر نابر نشیند  
 و برزم ها و دران بنزد

تاخن رستم با سپاه از راه دریا و رسیدن بزودی نزدیک ها و دران  
 و مسند شدن بر جنگ و نماراج و آگاه شدن شاه ها و دران ازان  
 و بیرون شدن با سپاه چار ناچار از شهر خود برای کار زار  
 و آراسنه شدن لشکر از چپ و راست و کشیدن صف از هر دو  
 طرف و مسلح شدن بیل تن از هر آویختن و فرمودن بگردان خویش  
 که ای نامداران فرخ کیش به نیزه بکوشید و دمار از ایشان بر آید و از گاه کوشیدن  
 سواران به نیزه و پیستان شدن تمام مهر که و تاخن رستم از قلب گرفته کرد  
 کران بر دوشش و آینه تن و خش چون باد آمدن در جوش و نرمان  
 شدن دشمنان از دیدن فرد شکوه رستم و نامداران از ایشان و گردان  
 آمدن آنان به ها و دران و نشستن سالارها و دران در مشورت  
 و فرستادن دو هر دو اسبوی مهر و بر بانه بدست هر یکی مشحون  
 بدرد دل و آب خون که این پادشاهی ما آن پادشاهی بسیار نزدیک و بر

بنی و دمار آوردن از و باز ناخن زواری در میدان و خشن و خشن  
 کردی را از دشمنان و دیدن شاه با مادران آن چنان که کردی از سپاه  
 کشته و کردی خسته و کردی بسته پس ز نهار خواستن او از دستم  
 با پیمان باز آوردن کاوس از زندان با سیران و باز دادن همه  
 جیره های بنات رفته و کشیدن غاشبه اطاعت و باج گزادی شاه کاوس  
 بردوش و فرستادن شاه با مادران و آوردن کاوس را با سیران  
 و امان خواستن هر سه سپاه که باز دیگر کسی کین خواه نباشد و پیمان  
 کردن دستم از بهر کشادن سیران پس سازش نمودن هر یک با دیگر  
 و باز کشتن سپاه هر سه کشور

۵۱۰

و بائی یافتن کاوس و دیگر کردان مانند کیو و طوس و بدست آوردن  
 و کشیدن دستم همه چیزهای اندوختی هر سه کشور را بکنج شاه ایران از  
 آلات حرب و همراه ده و تحت و تاج و جواهر و از اسپان خوش رفتار و از  
 میلان جنگی افزون از هزار و انگه نشان دادن کاوس سودابه را از بهر رفتن در مهدی  
 بر تخیل تمام بر پشت اسبی و سوار زمین بنام و بخشودن بر شاه  
 با مادران و ناداشتن رنجی از و در نهان و رفتن شاه با مادران  
 و فرستادن نزدیک کاوس تحت پیرونده بر از کوه رود و صد جامه  
 و بیای تار و پود پیش از زرد یک صد و چهل کینز که با طوق

و آنگاه رسیدن بسوی آرامگاه و باز صفت کشیدن رستم و تمت بهگاه

۵۰۷

آرامسته شدن لشکر از هر دو در و بروز دیگر ذکر کردن شاه و مادران  
 لشکری از صد زنده پیل ناد و میل که جهان صراحترا از آتش و یا کوه  
 البرز در خوشتر نمی نمود و تو قیدن کوه از آواز کردن و آمدن زمین  
 بسته از نعل اسبان و اذان طرف آواستن رستم لشکر را و خود  
 بود تشو در میان و گرازه بر صحنه با ساز و بنه و زواریه بر میسر و غنیمت  
 شدن شاه و مادران از دیدن شکوه رستم و جندش با چادر برای  
 آویختن با لشکری بی گران و لرزیدن کتی از باد آتش و ران و شدن  
 جهان نبره و تار از کرد و غبار و مردن رستم به لشکر خورشید پس از کرد  
 دیدن سپاه سه کشور که شما هر وجه و شیار باشد و هرگز بر فزونی لشکر دشمنان  
 نظر نگید اگر یادم یزدان است دشمنان را بخاک در آرام و آنگاه حکم  
 کردن رستم از هر زدن کرمانی و خجیدن لشکر از جای و آویختن هر یکی  
 بادی کوی و کشتن تمام دشت بر تیغ و گرز و نیزه از خون مانند آئیکه و شدن  
 در و دشت از کشتگان مانند کوه و گریزان شدن کرد و خاک و آنگاه  
 احرا از نمودن رستم از خون عوام و تاغی در پی شاه شام و آوردن بنم کند  
 کمرش را و بسن بهرام دستش را و اذان سوی گرفتار شدن شاه  
 بر برستان بچنگ گراز با چهل سر فراز و بر جستن زواریه و زدن

بنخ زن بر این کینه افتاد که ایام که هرگاه پادشاه از بربرستان بگذرد اند  
 مایکسرستان بر افراخته بر دشمن بنایم و تمام دشت را بر از خون چون  
 رود چون کنیم و آمدن فرستاده و در بر بر نزد شاه کاوس و آگاه شدن  
 شاه از درج نامه و پند کردن گفتار آنها و آنگاه نوشتن نامه نزد افراسیاب

۵۱۳

نامه نوشتن کاوس با افراسیاب که از ایران برود و بشهر توران قانع  
 شود و از خویشی داری و کهنری بکوست ندانی که ایران جای نشست و تمام  
 جهان زیر دست من است اگر چه پنهان دلیبر باشد و لیکن با شبر تواند  
 ازان روز مها فراموش کردی که باز لشکر آوردی چون ازان یک و بد  
 دیدی اکنون بیروی خود کنی و دشمنانی بعد از خرابی بکار نیاید اندیشه کن  
 و پاسخ مردمنده اندیده اگر اکنون با سپاه بنایم جهان را در دشت  
 سپاه کنم و هم چنین تهدیدهای دیگر و فرستادن کاوس آن نامه را نزد افراسیاب  
 و رسیدن فرستاده با نامه نزد وی و شنیدن پر خشم و کینه از شنیدن  
 نامه و پاسخ فرستادنش جواب ترکی به ترکی بهمان لاف و کزاف  
 و سخنان تهدید آمیز میخند چنانکه بود و در نامه و باز آمدن فرستاده بهشتاب و بیان  
 کردن با کاوس پاسخ افراسیاب

۵۱۶

شنیدن کاوس گفتارش و آراستن لشکر به بیکار شدنش و آمدن از بربر  
 بسوی تازیان با لشکری بی کران و بر کزیدن از مردان کارزار و و لک سواد

نزد و دو صد رید که نزد بن کمر و از اسب و شتر بی شمار همه و در زیر  
بار فرش و دیار و رسیدن این به ایالت شاه و شکوفیدن  
از ان شهر یار و آنگاه بیه کردن کاوس اسباب روان شدن  
ایران را و طلب کردن از هر کشور سپاه گردان و گرد شدن گردان  
سوار افزون از سه صد هزار

۵۱۲

کرد آمدن نزد کاوس شهر یار از بربر و مصر و ناموران صد هزار سوار  
و رفتن فرستاده از طرف کاوس نزد قیسیر دوم و پیام دادن او را  
که از نامه امان دوم که سپه سالار و تجربه کار باشند بمکی آراسته  
و صانهای به افراخته بسوی ما گرایند و آمدن لشکری بسته کمر از همان دلاور  
نزد یک تاجور و آنگاه آگهی آمدن از ناموران بدشت سواران  
نیزه و در آن که رسم بروز بنر و شاه مصر و بربره کرد و اکنون بعد از فتح اراک  
ایران و در زم توران در سه دار و دوی لیری حسن آن سواران  
از شنیدن آن سخنان و نامه نوشتن به کاوس که مادر درمان برداری  
بنین و چنانم هرگاه سپاه کمر و ان بیاید و افراست بخت  
شاه را خواهان شده مانیزه های دراز افراخته برداخت آوریم و آرام و نازش  
او را بر باد دادیم و از هر دو طرف بسیار به قتل در آمد اکنون چون  
نوید باز گشت تاجور با فروزی و فتح بکوشش مادر آمد همه نامه امان



گادوس دستم را دادن جهان بهلوانی بوی و شمردن روزگار بهی از دی

۵۱۹

ایمن شدن گادوس از شر دشمن و بر کشته بخت شدن و آوردن  
دیوان را بستن از ساختن خانه ها بر البرز مگو چنانچه یکی خانه از ستون  
خار او میخ پولاد از بهر بسن اسبان و اسران و دو خانه از زبرجد  
و آگینه برای خوام و خورش و کبندی از جزع بهمانی از بهر نشستن  
نوبدان و دو خانه از سیم خام از برای نهادن سلاح و نشستن گامی  
زدین بر خط راست مرصع از پیر و زه و باقوت که روز و شب  
در آنجا یک سان بودی و دامن ها کشانی و بخواب آمدن سر روزگار  
از داد آموزگار

۸۲۰

انجن کردن ابلیس برای گمراه کردن گادوس و سرانجام کمر بستن  
دیوی بد فرجام بر این کار و آمدن بر صورت غلام نزد گادوس و دادن  
او را کل دهنه پس از زمین بوس و گفتن که با این فروز بیائی می سرزد  
که جایت جرخ کردن باشد اکنون که تمام اهل زمین در زیر فرمانت  
در آمده یک کار باقی ست که در آسمان و کردش آفتاب و ماه در بیابی  
و کم کردن راه و هر اندیشه شدن جان آن شاه از بهر رفتن بر جرخ ماه

۵۲۱

هر سیدن و دانستن گادوس از دانندگان قد و سافت تا آسمان  
و طلب کردن فروغ عقاب و پرورد ایندن آسمان را هنی بمرغ و کباب

و ناله و تنگ گشتن زمان و زمین از غریب و کوس مردان کین و اذان طرف  
 که کردند افزای سبب لشکری بی کران از توران و شدن زمین آهین  
 و سپهر آهوس از ناله بوق و کوس و آویندن سپاه از دوسوی  
 و روان شدن خون مانند جوی و حمله کردن رستم با سنان و دمار  
 بر آوردن از تورانیان و جوشیدن افزایاب از دیدن چنان حال  
 و تحریض کردن بدایران که ای شیرانم شمار از بهر گشتن دشمنان پرور ایندم  
 امروز سخت بکوشید و سر سرکشان از تن بر کنید باشد که آن سکر بی  
 بدر که از دلیری و کردی در بند آورید و هر آنکس که او را از زمین بگرد  
 آورد از من پادشاهی و دختر یابد و وی آوردن سر اسر زکان در جنگ  
 از کفاده بود پشنگ و دمیدن آتش کارزار و بردن فتح و بخر کردن و غبار  
 واران سوی آویندن دایران ایران با گردنهای کران و کشته شدن دوبره  
 از توران و در آمدن بخت ترکان بخواب و گردن زان شدن افزای سبب  
 و رفتن بالشکر خوریان بسوی توران

آمدن گاو س در پارس و گراییدن جهان بشادی و آواستن گاو س  
 تخت می و کسردن و مش و دادگری و فرستادن پهلوان روشن  
 روان بهر طرفی مانند مرد و پان و نشاپور و هری و پر شدن جهان از  
 داد و قری و کشتن همه جایان مانند می و سر فراز کردن

یافتی پس از تو داستانها را نند که شای بر آمد به رخ بلند چنان بکن  
 که ستوده گاردان کنند و کفن کاوس او را که آنچه کفنی همه راست کفنی  
 پس فروماندن کاوس و نشویر خوردن و گریستن و باز آمدن بسوی تختگاه  
 خویش و بیرون نیامدن و بار ندادن و نیایش کردن و آمرزش خواستن  
 چهل روز پیش از ابدال ریش و سر انجام بخشودن بزدان بر شاه  
 و نشستن وی بر تخت با گلاهِ و متوجه شدن بسوی کمان و مهان و بجای  
 آوردن رسم داد و دوش در جهان و رجوع آوردن همه سران  
 بدو کاشش و باز شدن زمانه حرم و خوش و کام گرفتن و خوش گذراندن  
 کاوس با نامداران مانند رستم و طوس و لذتین و دوزگاری بابن  
 و پرتابانک و ناموس

۵۲۶

گفتار فردوسی در باب مردانی و دلیری که نام مردی در بیخ زنی ست و در  
 پرنیزه ناکردن از بد و وقت نبرد زیرا که اندیشه مرگ و مردانی  
 با هم راست نیاید و دین داری و خود را ای دیگر دارد و بعد از آن تمهید  
 فردوسی برای بیان داستان رفتن رستم در شکارگاه افراسیاب  
 و واقع شدن محارب بزرگ با هم که در تمام عمر خویش که زیاده از شست باشد  
 چون در دنج و سختی میان رستم اکنون نیز دنجی بر خود به نهم  
 و جنگ رستم را بیاد آرم

و نیز و کرفتن هر یکی و میشتن مانند شیر آموگیر و آنگاه ساختن شاه تختی  
 از چوب و قمار می و نصب کردن در آن چهار نیزه بر چهار گوشه و آویختن  
 در آنها می بره از حریر نیزه و به سخت بستن هر چهار عقاب بر تخت و  
 نشستن گاو سگی بر آن با جام می و کمر بستن و آهنگ گوشت کردن  
 هر چهار عقاب و بر شدن تخت بسوی ابر و رفتن بر موآتا بجای ماندن  
 نیزه می آنها و پس از آن گوسفندار کشتن تخت بسوی زیر بعد مانده  
 کشتن مرغان دایر و افتادن در بیشه مشهر چین و ناچار شدن گاو سگ  
 و ماندن در آنجا خوار و زار و نیایش کردن با کردگار و بجز  
 شدن برستم و کج و طوس و رفتن ایشان بالشکر و کوس و کفتن کودوز  
 کهن بابل تن که من از آغاز موش کبان و بزرگان بسیار دیده ام  
 ولیکن مانند گاو سگ خود گامه ندیدم مانند دیوانگان هر باد چنان ست  
 هیچ چرخش بر جای نیست و هیچ اندیشه اش زیبانه هنوز کسی از  
 ناهادان آهنگ آسمان نکرد نازش در باده پس از آن رسیدن  
 این پهلوانان موش کبان نزد گاو سگ و کفتن کودوز و آنگاه که جای نو  
 بیمارستان بهتر باشد که هر زمان بی موده دانی و زنی و جای نویزش  
 بدشمن می چنین رنج ها در مازندران و مهابادی ها و مازندران کشیدی  
 و اکنون با سمان پرداختی که کن که در چندین بلا افتادی و باز از و دهائی

افزا سیاب جهان دیدگان را و در میان آوردن داستان رسم و هفت  
 کرد و فرمودن به لشکر خویش که اگر این همه کردند آن را بچنگ آوریم  
 همانا جان را بر کادوس تنگ نمایم و صرا بنجام هم رای شدن توران سپاه  
 تاخن را و و آن شدن می هزاره سوار سزاوار گاه زار از راه بیابان  
 و تاخن بی شمار سپاه بهر سوی از بهر گرفتن راه و آمدن همه نزدیک شکارگاه  
 و و آن آمدن گران از دیدن کرد و غبار لشکر و خبر کردن برستم که ای  
 شهر مردان از خرمی باز کرد که اینک سپاه افزا سیاب آمد که در شمارده دارد  
 و خندیدن و فرمودن رسم که با ما بجنگ پیروز است هیچ نفری که با سپاه  
 افزا سیاب که افزون از صد هزار نیست یک مرد از ما برابر پانصد  
 سوار دوست اگر افزا سیاب بدین روی آب تاخت همانا که روزگار  
 از روی برگاشت و از گاه زدن رسم جام می بر یادگارس کی و باز بر یاد  
 طوئس و برخاستن نامداران و غرض کردن با وی که ما را در بنه بدین جام  
 نمی نیست این شراب و گرز و میدان جنگ فقط برای نست و باز زدن  
 و رسم جام باده بروی برادرش زواده و زدن زواده جام نمی  
 بروی وی و از گاه رفتن کی بود ستودی رسم بگرفتن راه افزا سیاب  
 تا کردن مسیح شوند و از آن سوی آمدن افزا سیاب بدین روی آب  
 و آگاهی دادن کیوانان برستم بهلوان

جشن کردن پیل تن در نوید که تفرج گاهی بوده بابر زگان ایران مانند طوس  
و کو در زوکی و کرازه و سربردن روزگار در شراب و چوگان و تیر  
و شکار و عرض کردن کجور و زنی در مستی بارسیم که من می خواهم اگر در  
دایت بیاید که در شکار گاه افزا سباب برویم و درخ آفتاب را از کرد  
سواران و بوز و باز و نیزه های دراز پوشیم و در رسم هر گونه شکار  
انگهی بجای آریم و در جهان یادگاری بگذاریم و پاسخ دادن رسم که در ایم  
نیز همین ست که فردا بدشت خودان بنایم و دمی از می و شکار بی گاه  
نمایم و در حق رسم سحر گاهان بابر زگان نام دارد و اسباب شکار به شکار گاه  
افزا سباب که بیک سوبش کوه و در و دشت و دیگر سوبش  
سرخس بوده و خیمه زدن ایشان و هر گونه شکار کردن و داد شکار انگهی  
دادن همکنان و باز آمدن از آنجا و اسباب طرب خواستن و سربردن  
یک هفته در آن و درین باین آیین و فرمودن رسم روز هشتم بابر زگان  
که همانا از مابا فرا سباب آگاهی شده باشد نباید که بر ماباز و اکنون  
طلایه بر راه باید تا از سبامش خبر دهد و کمر بستن کرازه بر این گاه  
و کرازان شدن با چند سوار بر فرمان رسم نائب رودبار و اذان  
شوی روی نهادن و بکران جمع خاطر از بهر شکار

آگاهی آمدن از ایشان با فرا سباب در شب هنگام خواب و خواندن

از مرد و انگاه افراختن تیغ و خریدن مانند تیغ و آواز دادن با فراسیاب  
 که ای ترک بدتر از تو بر مردان را بسند نه به که لوازم زنان را از پنبه  
 و دوک پیشه کنی که اکنون گارت بجائی رسید که از همه چرت دست باید  
 کشید و بر در و شدن سالار نوران از شنیدن چنین سخنان و راندن بی لشکر  
 بر می و خواندن مهان را بگری و جوشیدن و آب پاش آویز کردن و اذان سوی  
 تاختن رستم باکر زکران و آمدن پیش سپاه دلیرانه و خریدن شیرانه  
 و بودن پورکشواد و گردان ایران پس پشت او دمان و درخشان شدن  
 تیغ های یز و آمدن زمین از نهیب در گریز و پرسیدن افراسیاب از  
 ایران بعد بر کشته دیدن احوال تورانیان آریا این و شت جنگ  
 است یا جای خواب و ایام در جنگ دلیران و شران بوده ایم  
 اکنون همه را در رزم کوتاه و در و باده می بینم تو که از شیران تورانی  
 و خنیده و در رزم دیده یکبار برایشان به نندی بنا زد و جای را از ایشان  
 پر داد و بعد از پیروزی ایران تراست انگاه تاختن ایران باده  
 هزار ترکان خبر که از و آمدن نزدیک میل تن و برداشتن رستم  
 اسب را جوشان و خروشان و کشتن دو بهره را اذان نامدادان  
 و اندیشیدن افراسیاب که اگر چنین جنگ ناشام بماند سواری بر جای نماند  
 اکنون کجا ماند ادی است که بر گردان ایران بنا زد و آن رستم

ساج شدن و بر نشستن رستم و رفتن پیش توران سپاه و پریدن  
 سوش از اسباب از دیدن فرو میگوش و فرمودن رستم برای زدن بوق  
 و کوس بس از مستند شدن و آمدن گردان خویش مانند نوزد  
 و کرکین و طوس و انگاه کشیدن دلیران ایران تیغ و کمر و سنان  
 و آذین کبوترمانند شیری و کوفتن بسیاری را از تورانیان بگردان  
 و رسیدن اکثری از مبارزان و از آن سوی تاخن کرزم از تورانیان  
 بر زم کرکین و تیرباران کردن کرکین بر دوسپهر کوفتن و آمدن کرزم پیش  
 او و نیزه زدن بر سر اسپش و افتادن کرکین بر زمین و انگاه جو شدن  
 کبوتر تاخن کرزم و بر آمدن او را از جای و دو نیم کردن او را از  
 کمر بر تخم خنجر و هم چنین آذین سران و بگردانند کرکین و نوزد و مانند  
 زواره و فرهاد و بر زمین بگردانند تیغ کین و انگاه نعره زدن کبوتر از اسباب  
 که ای ترک بد نام چرا درین کار خام رنج کشیدی و رزم  
 سران را فراموش نمودی سهرانی که مانند رستم و طوس  
 و کورد و کرکین اند چه گونه گاه و سپاه ترا بهم برزند و از آن طرف  
 خریدن رستم بر اسباب که ای بد نشان چرا باز تاخنی حائی که رستم  
 کینه خواه باشد هیچ جز تو نماند درین جنگ مرا باوردی از دیگر  
 کس نباید من و کبوتر با جمله توران بس بود که توران را در بردند انهم یکی را



بار کی برود و پیاده آویختن هر دو دانه تا خن کپور از در میان و آمدن  
 بیاوردی هر سه بار آن و آویختن هر چهار با پیاسم نامدار و نادر مانده شد نش  
 اذانان و زدن تیغ و کرز کران و اذان سو آمدن پیران بیاوردی برادر جوشان و  
 خروشان و کفن بایکو که شما چه نادانید که بایکی چهار کسر رزم جویان شدید و  
 کفن چنین سخنان و جمله آوردن برایشان و اذان سوی آویختن رستم با سپاه  
 توران و افکندن سران را به تیغ نیز و کرز کران و آنگاه آویختن  
 رستم با پیاسم و سرانجام تاب نیاوردنش و کربان شدن از  
 برش و آویختن کردن ایران و کشتن بسیاری را از توران و بیه  
 کردن افراسیاب و کشتن اذان چشم پر آب و پرسیدن که الگوس  
 که چنان و چنین بود اکنون آن آتش و بادش چه شد و آنگاه آمدن  
 الگوس تا اذان نزدیک شاه توران که من چنین و چنانم اگر فرمان شاه  
 باشد دوین کارزار بنام و برون تا خن الگوس بر حکم شهریار بامردان  
 جنگی افزون از هزار و آمدن ایشان با سنان نزدیک سپاه ایران  
 و در نهادن الگوس بسوی زواره بکمان رستم و آویختن هر دو  
 بهم بسان و تیغ و کرز و سرانجام زدن الگوس کزنی چون کوه  
 و آمدن زواره اذان زخم بد و دو ستوه و افکندن  
 بی سوش بر خاک و فرود آمدن الگوس برش از پیر پیدن سرش

بد کهر و انجا که و در آرد و این تاج و تحت و کمر از من بیاید

۵۳۹ گفتن افرا سیاب چنین سخن و شنیدن پیاسم که پسرویه و برادر  
 ایران بوده و در ایران و نوران هم آوردی مجز و ستم نداشتند  
 و آمد نقش زد افرا سیاب سرش پر ز جنگ و دلش پر مشتاب  
 و گفتن او را که ازین انجن من و لیرو جو انم که پیشم همه کردان ایران  
 مانند طوس و کرازه و زنگنه شاوران با خاک یکسان است و هم چنین  
 و ستم نیر جان که پادشاه او را شاهان ست پس اگر از شاه اجازت  
 یابم همه سروران را بنده کنم و اجازت دادن افرا سیاب او را  
 پس از شاد و عابرای ناخن و تشیه کردن او را از پرفنی میل من

۵۴۰ شنیدن پیاسم سخن افرا سیاب و خریدن و بر نشستن و ناخن  
 بسوی قلب ایران و زدن چوب و راست تیغ نیز و کز کران و آمدن  
 نزد کرکین و خر و شنیدن و زدن تیغی بر سر اسب او و افتادن نگاهور  
 بر دو و آمدن کستم برای یادی کرکین و زدن نیزه بر کمر پیاسم و  
 شکسته شدن نیزه و نیامدن گارد کرکین و زدن پیاسم تیغی بر رگ  
 او و بودن ترکش را از دو فرو ماندن کستم سر بر نه و نیزه شکسته  
 و آمدن زنگنه شاوران یادی کستم و حمله آوردن بر پیاسم  
 و بر ناخن پیاسم حمله آوردن و زدن تیغ بر سر بارکی او و افتادن

روان و گذشته افراسیاب از روی آب و کشته شدن دو بهر از نوران  
 شباهه در آن دشت جانگاہ و باز آمدن ایرانیان در شکار گاہ با پیر و ذی  
 و عنانم بی شمار از جنس ملاح و اسب و گنج و تحت و کلاه و نامہ نوشتن  
 کردن بگاوس شاه در میان پیگاد و شکار گاہ و مامون ماندن همه نامور  
 و حاصل شدن فتح و ظفر و بردن کرکین نامہ باید بیای کران مایه و ماندن همه  
 دو هفته در آنجا بگاوس آمدن سیوم هفته نزدیک گاوس شاه و اندرز  
 کردن فردوسی و دبی ثانی و بیای دنی

این است فهرست داستانهای

جلد اول بطریق مفصل



و اذان سوی جنتی رسم مانند شرباره بعد از اذان شی زاده

۵۴۴

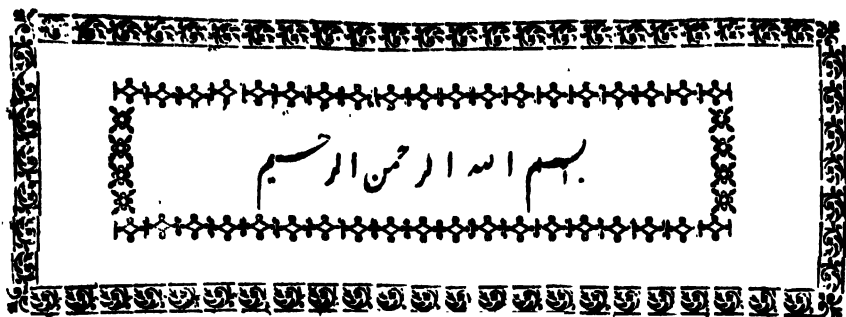
بانگ مذدن رسم بر الگوس و ترسمان شدن الگوس از آواز شش  
و بر نشستن دمان و آمدن نزد رسم که آیاتوی رسم و من گمان برودم  
و گفتن رسم اورا که همانا چنگال پهنیده اذین و دیرری و دیرین اثنا  
بر نشستن زواده بادل آزرده پس زدن الگوس نیزه بر پیل تن  
و کتبه نگر دشتش از جوشن و زدن رسم نیزه بر سرش  
و پر خون شدن بخودش و برداشتن او را از زمین و انداختن  
او را بر زمین و هم چنین آد غن هفت کرد و دیر مانند شیر و بس  
پشت ایشان دلاور سه ان با کوزه های کران و اذان سوی فرمودن  
افراسیاب بر لشکر خویش از دیدن چیرکی پیل تن که همگان بگو شید  
در ای پلنگ آوردید و آوینش لشکر بر حکم شاه توران باد رسم بهلوان  
و اذان طرف حمایه کردن رسم با هفت کرد دلاور و دمار بر آوردن  
از لشکر و سرخ شدن زمین از کران با کران از خون کند آوران توران

۵۴۵

روی بر گاشتن افراسیاب و ره گرفتن بشاب و اذان سوی برداشتن  
و کرم کردن رسم دشتش را در پیش و رسیدن نزد یکش و انداختن  
رسم خم گمندی و دیال دزدیدن شاه ترکان از و جستن از کند پیل تن  
بر آب رخ و خشک دمن و سوار انشش و دی دمان شکسته خلاح و کسته



در اسم حاکم و شریک  
و انفس



\* بنام خداوند جان و خرد \* \* کزین برتر اندیشه بر نگزد \*  
 \* خداوند نام و خداوند جای \* \* خداوند روزی و دهره نامی \*  
 \* خداوند کعبان و گردان سپهر \* \* فروزنده ماه و ماهسید و محسر \*  
 \* ز نام و نشان و کان برترست \* \* نگارنده بر شده کوهرست \*  
 \* به بیندگان آفریننده را \* \* نه بینی هر جان دو بیننده را \*  
 \* نیابد و نیز اندیشه راه \* \* که او برتر از نام و از جای گاه \*  
 \* سخن هر چه زین کوهران بگذرد \* \* نیابد و در راه جان و خرد \*  
 \* خرد را و جان را نمی شنود \* \* در اندیشه سختی کی کند او \*  
 \* ستودن نداند کس او را چه هست \* \* میان بندگی را باید ت بست \*  
 \* خرد و کز سخن بر گزیند می \* \* همان را که زیند که بسند می \*  
 \* بدین آست و رای و جان و روان \* \* ستود آفریننده را کی توان \*



\* سپاس تو کوثرست و چشم و زبان \* \* کر نیت رسد نیک و بد بی گمان \*  
 \* خرد را و جان را که یار دستود \* \* و کرم سنایم که یار دشنود \*  
 \* یکجا چه کس نیست گفتن چه سود \* \* ازین پس بگو کافریش چه بود \*  
 \* تویی کرده کردگار جهان \* \* شناسی نمی آشکار و نهان \*  
 \* همیشه خرد را نو دستور دار \* \* بد و جانت از ناسزا دور دار \*  
 \* بگفتار دانندگان راه جوی \* \* به کیتی بومی و بهر کس بگوی \*  
 \* ز هر دانشی چون سنی بشنوی \* \* ز آموختن یک زمان نشنوی \*  
 \* چه دیدار یابی بشاخ سنی \* \* بدانی که دانش نیاید به بن \*  
 \* گفتار در آفرینش عالم \*

\* از آناز باید که دانی درست \* \* سرمایه کوهساران از نخت \*  
 \* که یزدان ز ناپیر خیزد آفرید \* \* بدان تا توانائی آمد پدید \*  
 \* و زوایه کوهسار آمد چسار \* \* بر آورده بی رنج و بی روزگار \*  
 \* یکی آتشی بر شد و تابناک \* \* میان باد و آب از بریره خاک \*  
 \* نختین که آتش ز جانش دمید \* \* ز کز میش پس خشکی آمد پدید \*  
 \* و زان پس ز آرام سردی نمود \* \* ز سردی همان باز تری نسزد \*  
 \* چو این چار کوهسار بجای آمدند \* \* ز بهر سنجی سرای آمدند \*  
 \* که هر یک اندر دگر ساخته \* \* ز هر گونه کردن برافراخته \*

\* به مستیش باید که خستو شوی \* \* ز گفتار بی کار یک سو شوی \*  
 \* پرستنده باشی و جوینده راه \* \* به فرماها ز رفت کردن نگاه \*  
 \* توانا بود هر که دانا بود \* \* ز دانش دل پیر برنا بود \*  
 \* اذین پرده برتر سخی گاه نیست \* \* به مستیش اندیشه را راه نیست \*  
 \* کنون ای خسر دمنده ارج خرد \* \* بدین جایکه گفتن اندر خورد \*  
 \* بگو تا چه داری بیاد از خسر د \* \* که کوشش نبوشند زو بر خورد \*  
 \* خسر دهر از هر چه ایزد داد \* \* ستایش خرد را به از راه داد \*  
 \* گفتار اندر ستایش خسر د \*

\* خرد ره نای و خرد دل کشای \* \* خرد دست گیرد و سرای \*  
 \* از دشادمانی و ز دیت غم ست \* \* از دیت فرونی و ز دیت کم ست \*  
 \* خرد تیره و مرد روشن روان \* \* نباشد همی شادمان یک زمان \*  
 \* چه گفت آن پیرمند مرد خسر د \* \* که دانا ز گفتار او بر خورد \*  
 \* کسی کو خرد را اندازد ز پیش \* \* دش کرد از کرده خویش ریش \*  
 \* بشیوار دیوانه خواند و را \* \* همان خویش بیگانه خواند و را \*  
 \* از دئی پیر و سرای ارج منه \* \* کس خرد پای دارد و بربند \*  
 \* خرد چشم جان ست چون بگری \* \* تو بی چشم شادان جهان سپری \*  
 \* نخست آفرینش خرد را شناس \* \* نگهبان جان ست و داین سپاس \*  
 سپاس



\* همین است فرجام کار جهان \* \* \* نداند کسی آشکار و نهان \*  
\* گفتار در آفرینش مردم \*

\* چو زین بگذری مردم آید بد \* \* \* شد این بند از اسرار بگیند \*  
\* سرش را است بر شد چو سر دیند \* \* \* بگنار خوب و خرد گالدیند \*  
\* پذیرد هوش و دای و خرد \* \* \* مراد داد و دادم فرمان برد \*  
\* ز را و خسرو بگری اندکی \* \* \* گسستی مردم چه باشد یکی \*  
\* مگر مرد می خستد دانی نمی \* \* \* جز این را ندانی نشانی نمی \*  
\* ترا از دو کینی بر آورده اند \* \* \* به چندین خیابانی بپای آورده اند \*  
\* تخمین فطرت پسین شمار \* \* \* توانی غیبتش را بیازی مدار \*  
\* شنیدم ز دانا دگر گفته زین \* \* \* چه دانیم را از جهان آفرین \*  
\* نکه کن سرانجام خود را بهین \* \* \* چو کار می بیایی ہی بر گزین \*  
\* جرخ اندر آری منت دارد است \* \* \* که خود بخیزد بدانش مزا است \*  
\* نکه کن برین کسب نیز کرد \* \* \* که در زمان از ویست و ز ویست درد \*  
\* نه گشت زمانه بفرسایدش \* \* \* نه این رنج و تبار بگزایدش \*  
\* نه از کردش آرام گیرد نمی \* \* \* نه چون ما تنای پذیرد می \*  
\* از و دان فزونی و زودان شمار \* \* \* بد و بیک از دیک و آشکار \*  
\* زیادت مریخ سست جرخ کبود \* \* \* نه از باد و آب و نه از گرد و دود \*

\* پدید آمد این کسبِ تنبیر و \* \* \* شکفتی نهام بند و نو بنو \*  
 \* ابر و دود و دهنفت شد که خدای \* \* \* گرفتند هر یک سزاوار جای \*  
 \* در و بخشش و دادن آید پدید \* \* \* به بخشید داننده را چون سزید \*  
 \* فلکهایک اندر دگر بسته شد \* \* \* به جبین چون کار پیوسته شد \*  
 \* چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ \* \* \* زمین شد بگردان روشن چراغ \*  
 \* بیایید کوه آبا بر دمید \* \* \* سر دشتی سوی بالا کشید \*  
 \* زمین را بلند می بند جایگاه \* \* \* یکی مرکز می یزد و سیاه \*  
 \* ستاره بسو بر شکفتی نمود \* \* \* بجاک اندرون و و شنائی فرود \*  
 \* می بر شد آتش فرد آمد آب \* \* \* می گشت کرد زمین آفتاب \*  
 \* کیارست با چند کوه درخت \* \* \* بزرگوار آمد صحران شان ز بخت \*  
 \* بیالند از در این نیروی \* \* \* پیوید چو پیوندگان هر سوی \*  
 \* وزان پس چو جنبند آمد پدید \* \* \* همه دشتی زیر خویش آورید \*  
 \* سرش زیر نامد این درخت \* \* \* که کرد باید بدین کار سخت \*  
 \* خور و خواب و آرام جید می \* \* \* و زان زندگی کام جید می \*  
 \* نه گویا زبان و نه جو یا خرد \* \* \* ز خار و ز خاشاک تن پرورد \*  
 \* ندانند و نیک فرجام کار \* \* \* نخواهند از و بدی کرد کار \*  
 \* چو دانا توانا بد و داد کرد \* \* \* ازیرا که دایج پنهان هیر \*

\* ترا دین و دانش را نهد در بست \* \* و در دست گاری بیا بدت بست \*

\* در نعت پیغمبر و منقبت اصحاب کبار \*

\* اگر دل نخواهی که باشد نرشد \* \* نخواهی که دائم بوی مست مند \*

\* چو خواهی که یابی ز هر بد زها \* \* سرانند ریادی بدام بلا \*

\* بوی در دو کیتی ز بد دست کار \* \* نگو نام باشی بر کمر دگار \*

\* بگفتار پیغمبرت راه چو ی \* \* دل از بیرکها بدین آب شوی \*

\* چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی \* \* خداوند امر و خداوند نهی \*

\* که خورشید بعد از رسولان \* \* نتابد بر کس ز بوی بکر به \*

\* عمر کرد اسلام را آشکار \* \* بیار است کیستی چو باغ بهار \*

\* پس از هر دو آن بود عثمان کرین \* \* خداوند شرم و خداوند دین \*

\* چو در م علی بود جنت بتول \* \* که او را بخوبی شناید رسول \*

\* که من شمس علم علم در دست \* \* در دست این سخی قول پیغمبرست \*

\* کوای دهم کین سخی را از اوست \* \* تو کوئی دو کو شتم بر آوازه اوست \*

\* بدان باش کو گفت زان بر مکر د \* \* چو گفتار و رایت یار دبد و \*

\* علی را چنین گفت و دیگر همین \* \* کز ایشان قوی شد بهر گونه دین \*

\* نبی آفتاب و صحابان چو ماه \* \* بهم نسبتی یکدگر است راه \*

\* حکیم این جهان را چو دریاهند \* \* بر اینکینجته موج از روند باد \*

\* بچند ان فروغ و بچند ان چراغ \* \* بیار استم چون به نور و زباغ \*  
\* گفتار اندر آفرینش آفتاب \*

\* روان اندر و کوه سر دل فروز \* \* کرد و روشنائی گرفت و روز \*  
\* که هر بانه ادی چو زین سحر \* \* ز مشرق بر آرد فروزنده مهر \*  
\* زمین پوشد از نور پیراهنا \* \* شود نیر به کستی بد و روشنا \*  
\* چو از مشرق اوسوی خاور کشد \* \* ز مشرق شب نیر مهر بر کشد \*  
\* نگیرد مر یک دگر را کدر \* \* نباشد ازین بگردش راست تر \*  
\* ایا آنکه نو آفتابی می \* \* چه بودت که بر من نتابی می \*

\* در آفرینش ماه \*

\* چراغی ست مرتبه شب را بسج \* \* بهد تا توانی تو هرگز بسج \*

\* چو می روز کردش به نیاید \* \* دور و زود و شب روی نماید \*

\* به دید آید آنگاه با یک و زرد \* \* چو پست کسی کو غم عشق خورد \*

\* چو بیننده دیدارش از دور دید \* \* هم اندر زمان زو شود نا پدید \*

\* دگر تب نایش کند بیش تر \* \* تر از روشنائی دید بیش تر \*

\* بد و هفت کرد و تمام و درست \* \* بدان باز کرد که بود از نخست \*

\* بود مهر شبازگاه مار یک تر \* \* بخور شید تا بنده ز دیک تر \*

\* بدین سان نهادش خداوند داد \* \* بود تا بود هم بدین یک نهاد \*

\* سخی هسره گویم همه گفته اند \* \* برباغ دانش همه رفته اند \*  
 \* اگر بر درخت برومند جای \* \* بیابم که از بر شدن نیست رای \*  
 \* کسی که شود ز بر نخل بلند \* \* همان سنایه زو باز دارد کردند \*  
 \* تو انم مکر پایکه ساختن \* \* بر شاخ آن مرد سایه کنن \*  
 \* کرین نامور نام شمر یار \* \* به کبستی با نم یکی یادگار \*  
 \* تو این را دروغ و فسانه مدان \* \* بیک سان روش در زمانه مدان \*  
 \* از و هر چه اندر خود باخشد \* \* و کمر برده و مزد نمی برد \*  
 \* یکی نامه بود از که باستان \* \* فراوان بدو اندرون داستان \*  
 \* پراکنده در دست هر موبدی \* \* از و بهره برده هر بخردی \*  
 \* یکی پهلوان بود دستان نژاد \* \* دلیر و بزرگ و خردمند و راد \*  
 \* پره و بند و روزگار نخست \* \* گذشته سخی هاشم باز جست \*  
 \* زهر کشوری موبدی سال خورد \* \* بیاورد و این نامه را کرد کرد \*  
 \* پیر سید شان از نژاد کیان \* \* و زان نامداران فرخ کوان \*  
 \* که کیتی با غاز چون داشتند \* \* که اید و با خوار بگذاشتند \*  
 \* چگونه سر آمد به نیک اختری \* \* بر ایشان همه روز کند آوری \*  
 \* بگفتند پیش یکا یک مهان \* \* سخی های شاهان و گشت جهان \*  
 \* چه بشید از ایشان سپید سخی \* \* یکی نامور نامه افکند بن \*

\* چو افتاد گشتی بر دساخته \* \* همه باد با نهار افسواخته \*  
 \* یکی پس گشت بسان عروس \* \* بیاراسم هم چو چشم خردس \*  
 \* محمد بد و اندوه و ن با علی \* \* گمان اهل بیت نبی و وصی \*  
 \* خسر دمنده کرد و دریا بدید \* \* گرا نه پید او بن ناپدید \*  
 \* بد است کوه موج خواهد زد \* \* کس از غرق بیرون نخواهد شدن \*  
 \* بدل گفت اگر بانی و وصی \* \* شوم غرق دارم دیار و نی \*  
 \* گمانا که باشد هر دست گیر \* \* خداوند تاج و لوا و سریر \*  
 \* خداوند حی و می و انکبین \* \* گمان چشمه شیر و مای معین \*  
 \* اگر چشم دوری بدیکه سرای \* \* بهر نزدنی و وصی کبیر جای \*  
 \* کمرت زین پدید آید کناه منست \* \* چنین ست آئین و راه منست \*  
 \* دولت کر بر آه خطا مللست \* \* ترا دشمن اندر جهان خود دلست \*  
 \* نباشد حسرت از پی پدر دشمنست \* \* که یزدان بآتش بسوزد تنش \*  
 \* نگر نماند ای بیازی جهان \* \* نه بر کردی از نیک بی نمرهان \*  
 \* همه نیکیت باید آغاز کرد \* \* چو باینک نامان بوی در نورد \*  
 \* نگوئی بهر جا چو آید بهر کار \* \* نگوئی کرین و ز بدی شرم دار \*  
 \* ازین درسخنی چند را نم نمی \* \* گمانا که انش نمانم نمی \*  
 \* به گفتار اندر فرام آردون شاه نامه \*

\* مکر خود در نغم باشد بسی \* \* بیاید سپردن بد بکر کسی \*  
 \* و دیگر که کنجم و فادار نیست \* \* همان رنج را کس خریدار نیست \*  
 \* زمانه سرای پر از جنگ بود \* \* بجز بندگان بر جان تنگ بود \*  
 \* برین کوه یک چند بکذاشتم \* \* سخن را نهشته می داشتم \*  
 \* ندیدم کسی شش سزاوار بود \* \* بکشتن از این فرماریار بود \*  
 \* ز بیکو سخن به بر اندر جان \* \* برو آفرین از گمان و همان \*  
 \* اگر به بودی سخن از خدای \* \* نبی کی بدی نزد مادر نهای \*  
 \* در صورت حال دوست مهربان \*

\* بشهرم یکی مهربان دوست بود \* \* تو کنی که هامن بیک پوست بود \*  
 \* مرا گنت خوب آمد این به ای تو \* \* به بسکی خسر آمد مکر پای تو \*  
 \* نوشته من این نامه پهلوی \* \* به پیش تو آرام مکر نقوی \*  
 \* کشاده زبان و جوایت هست \* \* سخن گفتن پهلوی است \*  
 \* شو این نامه خسر و ان بازگوی \* \* بدین جوی نزد مهربان آبروی \*  
 \* چرا آمد این نامه نزدیک من \* \* بر افروخت این جان تاریک من \*  
 \* اندر سنا پیش ابو منصور بن محمد علیمه الرحمه \*

\* بدین نامه چون دست کردم دراز \* \* یکی مهری بود کردن فراز \*  
 \* جوان بود از کوه پهلوان \* \* خردمند و بیدار و روشن روان \*

\* چنان یادگاری شد اندر جهان \* \* بر و آفرین از کمان و مهان \*

\* کفنار در وصف حال دقیقی شاعر \*

\* چرا ز دفراین داستانها بسی \* \* ممی خواند خواننده بر هر کسی \*

\* جهان دل نهاده بدین داستان \* \* همان نبردان و همان داستان \*

\* جوانی بیامد کشاده زبان \* \* سخی کوی و خوش طبع و روشن روان \*

\* نظم آردم این نامه را گفت من \* \* از و شادمان شد دل انجن \*

\* چرا نبش داخوی بدیار بود \* \* ابا بد همیشه به پیگرد بود \*

\* بر و ناخن کرد ناگاه مرک \* \* نهادش بر بر یکی نیزه ترک \*

\* بدان خوی بد جان شیرین بداد \* \* بود از جهان دش یک روز شاد \*

\* یک یک از و نجت بر کشته شد \* \* بدست یکی بنده بر کشته شد \*

\* ز کشتن اسپ و ار جاسپیتی هزار \* \* بگفت و سر آمد بروز و زکار \*

\* برفت او داین نامه ناگفته ماند \* \* چنان نجت بیدار او خفته ماند \*

\* بکن عفو یارب کنه و در او \* \* بنفزای در حشر جا و در او \*

\* کفنار اندر بنیاد نهادن کتاب \*

\* دل و دشمن من چرا گشت از وی \* \* سوی تخت شاه جهان کرد روی \*

\* که این نامه را دست پیش آوردم \* \* ز دفر بکفنار خویش آوردم \*

\* به هر سپیدم از هر کسی بی شاد \* \* به هر سپیدم از هر دشمن روزگار \*



## \* در سنابش سلطان محمود \*

\* جهان آفرین تا جهان آفرید \* \* چو شهر یاری یابد پدید \*  
 \* خداوند تاج و خداوند تخت \* \* جهاندار پیر و زویدار بخت \*  
 \* چو خورشید برگاه بنود ناج \* \* زمین شد بگرداننده حاج \*  
 \* چو کوئی که خورشید تابان که بود \* \* گزود در جهان روشنائی فرود \*  
 \* ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت \* \* نهاد از بر تاج خورشید تخت \*  
 \* ز خادو یار است تا باخر \* \* پدید آمد از فراوان گان زرد \*  
 \* مرا آخر خفته بیدار گشت \* \* به منزله اندر اندیشه بسیار گشت \*  
 \* چو دانستم آمد زمان سخن \* \* کنون نو شود روزگار کن \*  
 \* برانده بشته شهر یار زمین \* \* بختم شاهی لب پر از آفرین \*  
 \* دل من چو نور اندر آن تیره شب \* \* بخفته کشاده دل و بسته لب \*  
 \* چنان دید روشن و دامن خواب \* \* که رخشنده شمع بر آمد ز آب \*  
 \* همه روی گیتی شب لاچورد \* \* از آن شمع کشتی چو یاقوت زرد \*  
 \* در و دست برسان دیبا شدی \* \* یکی تخت پیروز بهیداشدی \*  
 \* نشسته برو شهر یازی چو ماه \* \* یکی ناج بر سر بجای کلاه \*  
 \* زده بر کشیده سپاه از دو میل \* \* بدست چپش بهفت صدر زده بیل \*  
 \* یکی پاک دستور بهشش بهانی \* \* بداد و بدین شاه در راهی \*

\* خداوند رای و نداد و نذر ندم \* \* سخن گفتن خوب و آوای نرم \*  
 \* مرا گفت گزمن به آید می \* \* که جانت سخن بر گزاید می \*  
 \* به جزی که باشد مرادست دس \* \* بگو شتم نیازت بنامم بکس \*  
 \* می داشتم چون یکی تازه سبب \* \* که از باد ناید به من بر غیب \*  
 \* بیکوان رسیدم ز خاک رنزد \* \* ازان نیک دل نامدار بتمند \*  
 \* پشتمر همان خاک و هم سیم وزر \* \* کریمی بد و یافته زیب و زر \*  
 \* سراسر جهان پیش او خوار بود \* \* چو انمرد بود و وفادار بود \*  
 \* چنان ز مود کم شد ازاخن \* \* چو از باد سروسهی از چمن \*  
 \* درین آن کمر بند و آن کرد گاه \* \* درین آن کئی بر زد بالای شاه \*  
 \* نه زوزنده نیم نه مرده نشان \* \* بدست ننگان مردم کشان \*  
 \* گرفتار دل زو شده نا امید \* \* روان لرز لرزان بگردارید \*  
 \* ستم باد بر جان آن ماه و سال \* \* کجا بر قس شاه شد بد سگال \*  
 \* یکی بند آن شاه یاد آورم \* \* ز کرمی روان سوی داد آورم \*  
 \* مرا گفت کاین نامه شهر یار \* \* اگر گفته آید بشاهان سپار \*  
 \* دل من بفتاد و درام شد \* \* روانم بدین شاد و پدرام شد \*  
 \* چو جان می بند او کرد یاد \* \* دلم گشت از پند او ژاد و شاد \*  
 \* بدین نامه من دست کردم دراز \* \* بنام شه نشاه کردن فراز \*

\* یار ان همه خوبی از داد دوست \* \* جهان شادمان از دل شاد دوست \*  
 \* بزم اندرون آسمان و فاست \* \* بزم اندرون یزدوم ارد هست \*  
 \* بن ژنده پیل و یگان جریل \* \* به کف ایر بهمن بدل و و دبل \*  
 \* مر بخت بد خواه باخشم اوی \* \* خود یار خواست بر چشم اوی \*  
 \* نه کنه آوری گیرد از ناج و کنج \* \* نه دل تیره دارد ز زم و زنج \*  
 \* هرا نکس که دارد ز پروردگان \* \* از آزاد و از بکدل بردگان \*  
 \* شهشاه را هر بسد و سدا \* \* بنرمان به بسته کمر استوار \*  
 \* همه به هر یکی شاد هر کشوری \* \* روان نام شان بر همه مبری \*  
 \* در مدح امیر نصر برادر سلطان \*

\* نختین برادرش کهنر بسال \* \* که در مردمی کسند اردد مال \*  
 \* ز گیتی پرستند و نسر ز نصر \* \* زید شاد در سایه شاه عصر \*  
 \* کسی کش پدر ناصر الدین بود \* \* بی تخت او ناج پر وین بود \*  
 \* خداوند مردمی و دای و هنر \* \* بدو شادمان فرمان بر سر \*  
 \* بویزه دلاور سپه دار طوس \* \* که در جنگ بر شیردار و فوس \*  
 \* به نختد و دم هر چه یابد ز دهر \* \* همه آفرین چو پدید از دهر \*  
 \* به بزدان بود خلق را در نهایی \* \* هر شاه و خا به که مانند بجای \*  
 \* جهان بی سر و ناج خسر و مباد \* \* همیشه بماند جا وید شاد \*

\* فرائض مر از فرشته شاه \* \* و زان رنده پیلان و چندین شهاب \*  
 \* چو آن جهره خسروی دیدی \* \* ازان نامداران پیر سید می \*  
 \* که این صرخه ماه ست باناج و گاه \* \* ستاره است پیش اندرش یاسپاه \*  
 \* یکی گفت این شاه روم است دهند \* \* ز قنوج ناپیش دریای سند \*  
 \* بایران و توران و رابنده اند \* \* برای و بفرمان او زنده اند \*  
 \* بیاد است روی زمین را بداد \* \* پیردخت ازان تاج بر سر نهاد \*  
 \* جهاندار محمود شاه بزرگ \* \* آبش خور آرد می میث و کر که \*  
 \* ز کشمیر ناپیش دریای چین \* \* بر و شهر یاران کند آفرین \*  
 \* چو کودک لب از شیر مادر بنشت \* \* بکھوار از محمود کوید نخست \*  
 \* تو نیز آفرین کن که کوبند \* \* بد و نام جا و پد جو بند \*  
 \* نه پند کسی مر ز نسرمان او \* \* بنابر دگدگشن زیان او \*  
 \* چو بیداد کشتم بحسبم زجای \* \* بهر مایه شب تیره بودم بهای \*  
 \* بران شهر یار آفرین خواندم \* \* نبودم درم جان بر افشادم \*  
 \* بدل گفتم این خواب را پاسخ ست \* \* که آوازه اش در جهان فرخ ست \*  
 \* بر و آفرین کو کند آفرین \* \* بران بخت میداد و ناج و بکین \*  
 \* ز فرخس جهان شده چو باغ بهار \* \* سوا پر زابر و زمین پر نگار \*  
 \* زابر اندر آمد بهنگام غم \* \* جهان شد بگردار باغ ادم \*  
 بایران

\* دو تاجی شده ندی بر تخت او \* \* ازان فرأ بر شده بخت او \*  
 \* برسم ناز آمدند بیش بیش \* \* ازان جایکه بر گرفتند کیش \*  
 \* پسر بد مرا و را یکی خوروی \* \* هژمدم چون پدر نام جوی \*  
 \* سیامک بدش نام و فرزند بود \* \* کبوترش را دل بد و زنده بود \*  
 \* ز کتی بد پدر او شاد بود \* \* که بس بار و رشاخ بنیاد بود \*  
 \* بجانش بر از مهر کریان بدی \* \* ز بیم بد انبش بریان بدی \*  
 \* چنین است آئین در رسم جهان \* \* پدر را بفزند باشد توان \*  
 \* برآمد برین کار یک روز کار \* \* فروزنده شد دولت شهر یار \*  
 \* بیکتی نبودش کسی دشمن \* \* جز اند و نهان درین آهر منا \*  
 \* بر شک اندر آهر من بد کال \* \* می رای ز دنیا بیا کند یال \*  
 \* یکی بچ بودش چو کرک سزک \* \* دلاور شده با سپاه بزرک \*  
 \* سپهر کرد و نزدیک او راه جست \* \* می تحت و دریم کی شاه جست \*  
 \* جهان شد بران دیو بچه سیاه \* \* ز بخت سیامک هم از بخت شاه \*  
 \* می گفت با هر کسی را از خویش \* \* جهان کرد بکسر پر آواز خویش \*  
 \* کبوترش ازین خود کی آگاه بود \* \* که تحت می را جز او شاه بود \*  
 \* بیک یک بیامد خجسته مردش \* \* سان هز برنی بلیکنه پوش \*  
 \* بکفنش بر از این سخی در بدر \* \* که دشمن بر سازد می با پدر \*

\* همیشه نن آباد باتاج و تخت \* \* ز درد و غم آزاد و پیر و زنجت \*  
 \* کنون باز کردم باغ از کار \* \* صوی نامه نامه و شهر یاد \*  
 \* آغاز داستان بادشاهی کیو مرث اول ملوک عجم می خال بود \*  
 \* سخی کوی و هفتان چو کوی نخست \* \* که نام بزرگی به کیتی که جست \*  
 \* که بود آنکه دهم بر مهر نهاد \* \* نداد دگر از روزگار ان بیاد \*  
 \* مگر کز پدر یاد دارد پدر \* \* بگوید ترا یک بیک از پدر \*  
 \* که نام بزرگی که آورد پیش \* \* که بود از ان بر تران پای پیش \*  
 \* پر و نهد نامه باستان \* \* که از پهلوانان زند داستان \*  
 \* چنین گفت کاین تخت و کلاه \* \* کیو مرث آورد دگر بود شاه \*  
 \* آه میراج حل آفتاب \* \* جهان کشت با فردا این و آب \*  
 \* بناید ز انسان ز برج بر \* \* که کنی جوان کشت زویگر \*  
 \* کیو مرث شد بر جهان که خدای \* \* تختین بگو اندرون ساخت جای \*  
 \* سر تخت و تخت بر آمد ز کوه \* \* پانگینه پوشید خود باکر و \*  
 \* از داند آمد می پرورشش \* \* که پوشیدنی نه بد و نه خوشش \*  
 \* به کنی درون سال می شاه بود \* \* بخوبی چو خورشید برگاه بود \*  
 \* می نافت از تخت شاهنشاهی \* \* چو ماه دو هفته ز سر و سسی \*  
 \* دودام هر جانور کشید \* \* ز کنی به نزدیک او آمد \*

\* درود آوردن پنجه نبردش \* \* \* \* \*  
 \* سبب سازد برکش فرمان من \* \* \* \* \*  
 \* ازان بدگش دیوروی زمین \* \* \* \* \*  
 \* کی نامور شد سولی آسمان \* \* \* \* \*  
 \* بدان برتری نام برداش را \* \* \* \* \*  
 \* وزان پس بکین صباک شناخت \* \* \* \* \*  
 \* رفتن موشتنک و کبوترش به جنگ دیو سیاه \*

\* صباک پنجه یکی پور داشت \* \* \* \* \*  
 \* کران مایه را نام موشتنک بود \* \* \* \* \*  
 \* به نزد نیایاد گارد پدر \* \* \* \* \*  
 \* نیایش بجای پسر داشتی \* \* \* \* \*  
 \* چونها ددل کینه و جنگ را \* \* \* \* \*  
 \* همه گفتنیها بدو باز گفت \* \* \* \* \*  
 \* کار صباک ز کردار دیو \* \* \* \* \*  
 \* که من لشکری کرد خوام منی \* \* \* \* \*  
 \* ترا بود باید می بیش رو \* \* \* \* \*  
 \* پری و پلنگ انجن کرد و شیر \* \* \* \* \*

\* رفتن سیامک بجنگ دیو و کشته شدن او \*

\* سخن چون بگوش سیامک رسید \* \* ز کمر دار بدخواه دیو پدید \*  
 \* دل شاه بچه در آید بگوش \* \* سپاه انجمن کرد و بکشت دگوش \*  
 \* پوشیدن را بجرم بانگ \* \* که جوشن بند آنکه آئین جنگ \*  
 \* پذیره شده دیو را جنگجوی \* \* سپه را چو روی اندر آمد بروی \*  
 \* سیامک بیامد بر همتنا \* \* بیا و بخت با پور آهر من \*  
 \* بزد جنگ و آردن دیو سیاه \* \* دو ماندر آورد دبا لای شاه \*  
 \* کشت آن تن شاه بچه بجاگ \* \* بجز کال کردش بگرگاه بجاگ \*  
 \* سیامک بدست چنان دشت دیو \* \* به گشت و ماند انجمن بی خدیو \*  
 \* چو آکشد از مرگ فرزند شاه \* \* ز تیمار گیتی بر و شد سیاه \*  
 \* فرود آمد از تخت و بلبه کنان \* \* زنان بر مرد دست و بازو کنان \*  
 \* دور خسار پر خون و دل سوگوار \* \* دژم کرده بر خویشش روزگار \*  
 \* خروشی بر آمد ز شکر بزار \* \* کشید صف بر در شهریار \*  
 \* همه جاها کرده پیروزه رنگ \* \* دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ \*  
 \* دود و مرغ و پنجه کشته کوه \* \* بر فتنه و بلبه کنان سوی کوه \*  
 \* به فتنه با سوگوار و دود \* \* ز درگاه کی شاه برخواست کرد \*  
 \* نشسته سالی چنین سوگوار \* \* پیام آمد از داور کوه و کار \*



\* که بر هفت کشور منم پادشاه \* \* هر جای فیروز و فرمان روا \*  
 \* بنفرمان بن داندان و زکر \* \* بداد و دشمنک بسته کمر \*  
 \* و زان پس جهان بکسر آباد کرد \* \* همه روی کنی پر از داد کرد \*  
 \* تخمین یکی کو هر آمد بچنگ \* \* بدانش ز آمن جدا کرد سنگ \*  
 \* سرمایه کرد آمن آب کون \* \* کران سنگ خار کشیدش برون \*  
 \* چو شناخت آنگری پیشه کرد \* \* کجا ز و نبر آره و نیشه کرد \*  
 \* چو این کرده شد چاره آب ساخت \* \* زد دریا بر آورد و هامون نواخت \*  
 \* بجوی انگی آب را راه کرد \* \* بنفرکنی رنج کوناہ کرد \*  
 \* چو آگاه مردم بران برزود \* \* پراکندن تخم و کشت و درود \*  
 \* بسپید پس هر کسی نان خویش \* \* بورزید و شناخت سامان خویش \*  
 \* ازان پیش گاین کار باشد بسیج \* \* نبرد خورد دنیا جز از میوه مسیح \*  
 \* همه کار مردم بودی به برک \* \* که پوشیدنی شان همه بود برک \*  
 \* پرسیدن ایزدی بودیش \* \* یار امین بود آئین و کیش \*  
 \* چو مرناز یار است محراب سنگ \* \* بدانکه بدی آتش خوب رنگ \*  
 \* بسنگ اندر آتش از شد پدید \* \* کز و روشنی در جهان کنرید \*  
 \* بنیاد نهادن جشن سده \*

\* یکی روز شاه جهان سوی کوہ \* \* کندی کرد با چند کس هم کرد \*

\* بفرمان شاه جهان بد منه \* \* سپاسی و وحشی و مرغ و دره \*  
 \* سپاه دودام و مرغ و پری \* \* سپهدار با کبر کند آوری \*  
 \* پس پست شکر کیو مرث شاه \* \* نیر به پیش اندرون با سپاه \*  
 \* بیامد سیه دیو بانرس و پاک \* \* نمی با آسمان بر آگند خاک \*  
 \* زهر آبی درندگان جنگ دیو \* \* شده ست بر چشم کیهان خدیو \*  
 \* بهم در رفتند هر دو کوه \* \* شدند از دودام دیوان ستود \*  
 \* بیازید موشک چون شیر چنگ \* \* جهان کرد بر دیو ستود سنگ \*  
 \* کشیدش سر ایلای بکر دوال \* \* سپهدار برید آن سر بن مال \*  
 \* پای اندر افکند و بسپرد خوار \* \* دریده بر دهرم و بر کشته کار \*  
 \* چو آمد مر آن کینه را خواستار \* \* مراد کیو مرث را روز کار \*  
 \* برفت و جهان مردی ماند از دی \* \* نگر تا که از داد آبروی \*  
 \* جهان سر بسر چون فسانه ست و بس \* \* نماید بد و نیک بر بیج کسر \*  
 \* جهان فریبده را که دکر د \* \* ره سود و سود و مایه تخر و د \*

\* پادشاهی موشک چل سال بود \*

\* جهاندار موشک بار ای و داد \* \* بجای نیاتاج بر سر نهاد \*  
 \* بگفت از برش هر رخ سالی چل \* \* پراز موشک منزه و پر از داد دل \*  
 \* چو بنشست بر جایگاه نمی \* \* چنین گفت بر تخت شایسته \*  
 که بر هفت

\* جماند ارموشک با موش گشت \* \* بدار یدش از اجدها جفت جفت \*  
 \* بدیشان بورزید و زیشان خوردید \* \* می خویشن باج و ابروردید \*  
 \* ز پویندگان هر که موبش نکوست \* \* بکشت و زایشان بر آیمخت پوست \*  
 \* چو سنجاب و قاقم چو روباه نرم \* \* چو مارم محمود است کش موی کرم \*  
 \* بدینگونه از جسم پویندگان \* \* پوشید بالای کوبندگان \*  
 \* بر بخشید و گسترد و خورد و سپرد \* \* برفت و جز از نام نیکی نبرد \*  
 \* چهل سال باشد گامی و ناز \* \* بداد و دمش بود آن صرغراز \*  
 \* بسی رنج برداندان روزگار \* \* با فسون داندیشه بی شمار \*  
 \* چو پیش آمدش روز گارهی \* \* از و مرد روی ماند تحت نهی \*  
 \* زمانه ندادش زمانی در نک \* \* شد آن شاه موشک بارای و هینک \*  
 \* نه پوست خواهد جهان بانو مهر \* \* نه نیز آشکارا نماید چهر \*  
 \* پادشاهی طهمورث دیوبند می سال بود \*

\* پس بد مراد را یکی موشمند \* \* کرا نهایه طهمورث دیوبند \*  
 \* بیامد به تخت پدر نشست \* \* بشای کمر بر میان بر به بست \*  
 \* همه موبد از لشکر بخواند \* \* بحرلی چه مایه سخن با براند \*  
 \* چنین گفت کار و زاین تحت و گاه \* \* مرا زید و ناج و کر ز و گلاه \*  
 \* همان از بدیها بشویم بر ای \* \* پس انکه کنم در گهی کرد پای \*

\* پدید آمد از دور چیزی دراز \* \* سید رنگ و تیرن و نیز ناز \*  
 \* دو چشم از بر مرچ و چشمه خون \* \* زد و دد هانش جهان نبره کون \*  
 \* نکه کرد و شو شک با موش و هتک \* \* کر قشش یکی سنک و شد پوش جنگ \*  
 \* بر زور کیانی بیازید دست \* \* جهان سوز مار از جهان جو بخت \*  
 \* بر آمد سنک کران سنک خورد \* \* همان و همین سنک شکست خود \*  
 \* فروغی پدید آمد از هر دو سنک \* \* دل سنک گشت از فروغ آذر سنک \*  
 \* نشمار گشته و لیکن زرا از \* \* پدید آمد آتش از ان سنک باز \*  
 \* هرا نگیس که بر سنک آهن زدی \* \* از زور و شنای پدید آمدی \*  
 \* جهاندار پیش جهان آفرین \* \* نیایش می کرد و خواند آفرین \*  
 \* که او را فروغی چنین پدید داد \* \* همین آتش از کاه قبضه نهاد \*  
 \* بگفتا فروغی است این ایزدی \* \* پرستید باید اگر بخردی \*  
 \* شب آمد بر افروخت آتش چو کوه \* \* همان شاه در کردا و با کرده \*  
 \* یکی جشن کرد آن شب و باد خورد \* \* سده نام آن جشن فرخنده کرد \*  
 \* ز شو شک ماند این بنده یادگار \* \* بسی باد چون او دگر شهریار \*  
 \* که آباد کردن جهان شد کرد \* \* جهانی به نیکی از و یاد کرد \*  
 \* بدان ایزدی فرو جا کیان \* \* ز تخمیر کرد و کوزن زیان \*  
 \* هر اگر دگاو و نجر و کوسپند \* \* بود ز آوری و آنچه سود مند \*  
 جهاندار

\* چنان بر دل پر کسی بود دوست \* \* نماز شب و روزه آئین او ست \*  
 \* سحر مایه \* اختر شاد را \* \* و زو بند بد جان بد خو را \*  
 \* سحر راه یکی نمود می بشاد \* \* هم اندر استی خواستی پایگاه \*  
 \* چنان شاه پالوده گشت از بدی \* \* که نماید زده فسرده ابروی \*  
 \* برخت اهرمن را با فنون به بست \* \* چو بر تیر و بار کی بر نشست \*  
 \* زمان تا زمان ز بخش بر ساختی \* \* می کرد کینش بر ماضی \*  
 \* دیوان بدیدند کرداد \* \* کشیدند کردن ز گفتار او \*  
 \* شدند انجمن دیو بسیاد مر \* \* که پر دخته ماعد از و تاج زد \*  
 \* \* بند کردن ظهورت دیوان را \*

\* چو ظهورت آگشت از کارشان \* \* بر آشفت و شکست باز ارشان \*  
 \* بنفر جاندار بسته میان \* \* بگردن بر آرد و کردن کران \*  
 \* نه زده دیوان و افسونگوان \* \* بر فتنه جاد و سپاهی کران \*  
 \* دمنده سید دیو شان پیش رو \* \* می با سمان بر کشیدند خو \*  
 \* سواتره قام و زمین تیره گشت \* \* دودیده در و اندرون خیره گشت \*  
 \* جاندار ظهورت با فرین \* \* بیامد کمر بسته رزم و کین \*  
 \* ز یکسو خو آتش و دود دیو \* \* ز یکسو دیران کیهان خد دیو \*  
 \* یکا یکدیده است باد و جنگ \* \* بنمید جنگ شاز افران در ملک \*

\* ز هر جای که نه کنم دست دیو \* \* که من بودم خواهم جهان را خدایو \*  
 \* هر آن چرخانده جهان سودمند \* \* کنم آشکارا کشایم ز بند \*  
 \* پس از پشت میث و بره پشتم و موی \* \* برید و بر شتن نهادند روی \*  
 \* بکوشش از آن کرد پوشش بجای \* \* بکسزدنی بد هم او ره نهای \*  
 \* ز پویندگان هر که بدینک رو \* \* خورشش کردشان بسز و گاه و جو \*  
 \* رمند و ددان را همه بگریزد \* \* سیه کوشش و یوز از میان برگزید \*  
 \* بچره میاوردش از دشت و کوه \* \* ببند آمدند آنکه بدندان کرده \*  
 \* ز مرغان همان آنکه بدینک ساز \* \* چو باز و چو شاهین کردن فراز \*  
 \* بیاورد و آموختنشان گرفت \* \* جهانی بد و ماند اندر شکفت \*  
 \* بفرمودشان تا نوازند کرم \* \* نخواهندشان جز با دوازدم \*  
 \* چو این کرده شد ماکیان و خروس \* \* کجا بر خروشد که زخم کوس \*  
 \* بیاورد دیکسر چنان چون مزید \* \* نهفته همه سودمند میگزید \*  
 \* چنین گفت کاین را بنایش کند \* \* جهان آفرین را بنایش کند \*  
 \* که او دادمان بر ددان دستگاه \* \* بنایش مراد را که بنمود راه \*  
 \* مراد را یکی پاک دشنور بود \* \* که را بنایش ز کردار بد و در بود \*  
 \* خنیده هر جای و شبید اسپ نام \* \* نزد جز به نیکی هر جای گام \*  
 \* ز خوردن همه روز بر بسته لب \* \* به پیش جهاندار بر پای شب \*

\* بر آید بر آن تخت فرخ بدرد \* \* بر رسم کیان بر مهرش ناچ زر \*  
 \* کمر بست با فرشا همنشینی \* \* جهان مهر بر سر گشته اورا درمی \*  
 \* زمانه بر آسود از داوری \* \* بفرمان او دیو و مرغ و پری \*  
 \* جان را فرو داده بدو آبروی \* \* فروزان شده تخت شای بدوی \*  
 \* منم گفت با فسرده ایزدی \* \* همم شهر یاری دهم موبدی \*  
 \* بد آنرا ز بد دست کونه کنم \* \* روان را سوی روشنی ره کنم \*  
 \* نخست آلت جنگ را دست برد \* \* در نام حسن بکر دان سپرد \*  
 \* بفرستی نرم کرد آهنا \* \* چو خود وز ره کرد و چون جوشنا \*  
 \* چو خندان و چون درع و بر کستوان \* \* هم کرد پدید ابر و شن روان \*  
 \* بدین اندرون سال پنجاه رنج \* \* بر دو ازین سازبها دکنج \*  
 \* دگر پنجه اندیشه جامه کرد \* \* که پوشند هنگام تنگ و نبرد \*  
 \* ز کتبان و ز ابریشم و موی قر \* \* قصب کمر دیر مایه و یار و خ \*  
 \* بیا موخت شان رشتن و نافتن \* \* بتاراند رون بود را بافتن \*  
 \* چو شد بافته شستن و دوختن \* \* گرفتند از دیکسر آموختن \*  
 \* چو این کرده شد ساز دیکر نهاد \* \* زمانه بدو شاد و او نیز شاد \*  
 \* ز مهر پشود را نغمی کرد کرد \* \* بدین اندرون نیز پنجاه خورد \*  
 \* کردی که گاه نو زبان خوانیش \* \* بر رسم پرستندگان و انبش \*

\* آزارشان دوهره بافسون به بست \* \* ذکرشان بگو ز کمران کرد پست \*  
 \* تمشیدندشان خسته و بسته خوار \* \* بجان خواستند آنکهی زینهار \*  
 \* که مادرانکش نایکی نو هسر \* \* بیا موژی از ماکت آید بیر \*  
 \* کئی نامور دادشان زینهار \* \* بدان تانهای کند آشکار \*  
 \* چو آزادشان شد سراز بند او \* \* بجستند ناچار پیو بد او \*  
 \* نوشتن بد خسر و بیا موخستند \* \* دلش را بدانش برافروختند \*  
 \* نوشتن یکی نه که نزد یک می \* \* به روی پرمازی و به پارس می \*  
 \* به هندی و جانی و به پهلوی \* \* نگاریدن آن کجا بشنوی \*  
 \* هماندار می سال ازین پیشتر \* \* چگونه پدید آوزیدی مهر \*  
 \* چو دستور باشد چنین کار دان \* \* توشه را هنر نیز بسیار دان \*  
 \* برخت و سرآمد بر روزگار \* \* همه رنج او ماند از دیادگار \*  
 \* جمانا مهر دور چو خواهی درود \* \* چو می بد روی پروریدن به سود \*  
 \* بر آری یکی را به چرخ بند \* \* سپاریش ناکه بجا ک نرشد \*  
 \* چو کینی سرآمد بران دیو بند \* \* جمانرا همه بند او بود بند \*

\* پادشاهی . تمشید هفت صد سال بود \*

\* چو رفت از میان نامور شهر مار \* \* پسر شد بجای پدر نامدار \*  
 \* کمران مایه تمشید نفس زند او \* \* کمر بسته و دل پر از بند او \*  
 برآمد



\* بسک و کج دیو دیوار کرد \* \* نخست از برشس هندسی کار کرد \*  
 \* چو کر مایه دگامای بلند \* \* چو ایوان که باشد پناه از گزند \*  
 \* ز خارا کهر جست بگرد کار \* \* می کرد زور و شنی خواستار \*  
 \* بچمک آمدش چند گونه کهر \* \* چو باقوت و بجاد و دسم و زر \*  
 \* ز خارا با فسون برون آورد \* \* شد آراسته بند باراکلید \*  
 \* دگر بویهای خوش آورد باز \* \* که دارند مردم بویش نیاز \*  
 \* چو بان و چو کافور و چون شتاب \* \* چو خود و چو غیر چو روشن کلاب \*  
 \* بهزشی و در مان هر دو دمند \* \* و رتد رستی و راه گزند \*  
 \* همه را از هایز کرد آشکار \* \* همانرا نیامد چون خواستار \*  
 \* ازان پس که اینها شد آراسته \* \* شهنشاه بادانش و خواسته \*  
 \* نگذر کرد ازان پس بکشی بر آب \* \* ز کشور بکشور بر آمد شتاب \*  
 \* چنین سال پنجه بود زید نیز \* \* ندید از هس بر خرد بسته چرخ \*  
 \* همان کردیسا چو آمد پدید \* \* بکیتی جز از خویشش را ندید \*  
 \* چو آن کارهای وی آمد بجای \* \* ز جای می بر تر آورد پای \*  
 \* بفسر کیانی یکی تحت ساخت \* \* چو مایه بد و کوهر اندر شناخت \*  
 \* که چون خواستی دیو برداشتم \* \* زها مون بگردون بر افراشتی \*  
 \* چو خورشید تابان میان موا \* \* نشسته بر دوشاه فرمان روا \*

\* بنده اکر دشمن از میان کرده \* \* پوشیده را جایگاه کرد که \*  
 \* بنده این ناپرسش بود کارشان \* \* توان پیش روشن همانند ایشان \*  
 \* صفی بود کرد منت بنشانند \* \* همی نام بنیان خوانند \*  
 \* گنجشیر مردان جنگ آورند \* \* فروزند لشکر و کشورند \*  
 \* گزایشان بود تحت شاهی بجای \* \* وزیشان بود نام مردی بیای \*  
 \* نمودی سینه دیکر کرده اشناس \* \* گنجشیر بر کس از ایشان سپاس \*  
 \* بکارند و ورزند و خود بدروند \* \* بگاه خورشید نور زشش نشوند \*  
 \* ز قهرمان مرآزه خود زنده پوشش \* \* ز آواز بخاره آسوده کوش \*  
 \* بر آسوده از دور و گفت کوی \* \* تن آباد و آباد کینی بدوی \*  
 \* چه گفت آن سخن کوی آزاد مرد \* \* که آزاده را کاهلی بنده کرد \*  
 \* چارم که خوانند از جوشی \* \* همان دست و زبان با مهر کشی \*  
 \* گنجشیرشان بکشان پیشه بود \* \* روانشان همیشه پرانندیش بود \*  
 \* بزمین اندرون سال بجا یز \* \* بخود دو بر بخشید بسیار چیز \*  
 \* آذین هر یکی را یکی پایگاه \* \* سخن او از بگزید و بنمود راه \*  
 \* گنجشیر حسن اندازد خویش را \* \* بر بینه بداند کم و بیش را \*  
 \* بنده مود و یاران ناپاک را \* \* بآب اندر آغوش خاک را \*  
 \* بزمین از گل آمد چو بنشانند \* \* سبک خشت را کالبد ساختند \*

\* جهان خرب و گشته اوردی \* \* نشسته جهان دار با خرمی \*  
 \* بگایک به تخت مهری بشکرید \* \* بکستی جز از خویش کس ندید \*  
 \* من کرد آن شاه یزدان شناس \* \* یزدان به پایچد و شد ناسپاس \*  
 \* که انامیگان را از شکر بخواند \* \* به نایه سخن پیش ایشان براند \*  
 \* چنین گفتم با سال خورده مهانی \* \* که جز خویش را اندانم جهان \*  
 \* هر دو جهان از من آمد پذیرد \* \* چون تا جو رخت شای ندید \*  
 \* جهان را بخوبی من آراستم \* \* ز روی زمین و نج من گاستم \*  
 \* خور و خواب و آرام نان از نیست \* \* همان پوشش و کام نان از نیست \*  
 \* بزرگی و دینم دشای مراست \* \* که گوید که جز من کسی پادشاست \*  
 \* بدار و در مان جهان گشت راست \* \* که بکاری و مرک کس را نکاست \*  
 \* جز از من که برداشت مرک از کسی \* \* و کر بر زمین شاه باشد بسی \*  
 \* شمار از من خوش و جان در نیست \* \* بمن نکر و دهر که آهر من ست \*  
 \* کرایه و ن که دانید من کردم این \* \* مرا خواند باید جهان آنسرین \*  
 \* همه موبدان مسخر کنند و نگویند \* \* چرا کس نیادست گفتن نه چون \*  
 \* چو این گفته شد فرزدان از و \* \* گشت و جهان شد هر از گفت و گو \*  
 \* سه و بیست سال از دربار گاه \* \* چرا گفته و گشتند یکسر سپاه \*  
 \* منی چون به بیوست با کرد کار \* \* شکست اندر آورد و بر گشت گار \*

\* جهان انجمن شد بر تخت او \* \* از ان برشته فروخت او \*  
 \* بخشید بر سحر افشاندند \* \* مر آن روز از روز نو خواندند \*  
 \* سر سال نو هر مز فرو وین \* \* بر آسوده از و نچ تن دل زگین \*  
 \* بنور و زو شاه کیستی فرود \* \* بر آن تخت نشست فیروز روز \*  
 \* بزرگان بشادی بیاراستند \* \* می و در و در اشکران خواستند \*  
 \* همین جشن فرخ از ان روزگار \* \* بنامه از ان خسروان یادگار \*  
 \* چنین سال سیصد می رفت کار \* \* ندیدند هر ک اندر ان روزگار \*  
 \* یارست کس کرد یگارئی \* \* تند در و مندی و یارئی \*  
 \* زنج و زبدشان بود آکشی \* \* میان بسته دیوان سان دی \*  
 \* بکلی تحت پر مایه کرده پای \* \* بر و بر نشسته جهان که حدای \*  
 \* نشسته بر آن تخت تمشید کی \* \* بچنگ اندرون خسروی جام می \*  
 \* مر آن تخت را دیو برداشته \* \* ز هامون بابر اندر افراشته \*  
 \* بر افراخت سپید زده \* \* سر اسر ز مرغان همه صفت زده \*  
 \* بفرمانش مردم نهاده دو کوش \* \* ز دانش جهان پر ز آوازی نوش \*  
 \* چنین تا برآمد برین سالیان \* \* می یافت از شاه فرکیان \*  
 \* جهان بدآرام زان شد کام \* \* ز یزدان بد و نو خوبد بیام \*  
 \* چو چندی برآمد برین روزگار \* \* ندیدند بحر خوبی از شهر یار \*

\* همان یوز اسبش می خواندند \* \* چنین نام بر پهلوی خواندند \*  
 \* کجا یوز از پهلوانی شنود \* \* بود بر زبان درسی ده هزار \*  
 \* از اسبان نازی بزدین سام \* \* و را بود یوز چو بزد نام \*  
 \* شب و روز بودی دو بهره بزمین \* \* ز راه بزرگی نه از بهر کین \*  
 \* چنان بد که ابلیس روزی بگاه \* \* بنامستان یکی بنک خواہ \*  
 \* دل مہتر از راه نیکی بر برد \* \* چو ان کوشش کفار او را سپرد \*  
 \* مانا خوش آمد شش کفار او \* \* بود آکہ از زشت کردار او \*  
 \* بدوداد موش و دل و جان پاک \* \* بر آکند بر مار کوشش خاک \*  
 \* چو ابلیس دانست کد دل بداد \* \* بر آساند اشش کشت خار شاد \*  
 \* فراوان سخی گفت زیبا و ناز \* \* چو از از دانشنی بود منشد \*  
 \* می گفت دارم سخنهای بسی \* \* کہ آنرا جز از من نداند کسی \*  
 \* چو ان گفت بر کوی چندین مسای \* \* بیاموز ما را تو ای بنک رای \*  
 \* بدو گفت پیانت خواهم نخست \* \* پس آنکہ سخی بر کشیم درست \*  
 \* چو ان سادہ دل بود فرماش کرد \* \* چنان کہ فسر مود سو کند خورد \*  
 \* کہ را از نو با کس نگویم زمین \* \* ز تو بشنوم ہر چہ کوئی سخی \*  
 \* بدو گفت جز تو کسی در مرا می \* \* چرا باید ای نامور کہ خدای \*  
 \* چہ باید پدر چو ن بود \* \* یکی ہدایت از من باید شنود \*

\* چه گفت آن سخن گوی بازس و موش \* \* چه خسرو شدی بدی را بکوش \*

\* بدزدان هراکلس که شد ناسپاس \* \* بدش اندر آید زهر سوهراس \*

\* بدتمشید بر تیره کون گشت روز \* \* بمی گاست ز و فر کینی فروز \*

\* از و پاک یزدان چو شد خشم ناک \* \* بدانست و شد شاه بازس و پاک \*

\* که آزرده شد پاک یزدان از وی \* \* بدان در در مان ندیدند روی \*

\* همبر اند تمشید خون در کنار \* \* تمسک کرد پوزشش بر کردگار \*

\* بمی گاست ز دفره ایزدی \* \* بر آورده بروی شکوه بدی \*

\* داستان مرد اسب نازی پدر ضحاک \*

\* یکی مرد بود اندران روزگار \* \* زدشت سواران نیزه گذار \*

\* کرا نمسایه هم شاه و هم نیک مرد \* \* ز ترس جهاندار بباد سرد \*

\* که مرد اسب نام کرا نمسایه بود \* \* بداد و دمش بر زمین پایه بود \*

\* مراد را زد و شبیدنی چار پائی \* \* ز هر یک هزار آمدندی بجای \*

\* بزداشتر و میش را هم چنین \* \* بدو شدند کان داده بدینا کدین \*

\* همان گاو دوشا بفرمان بری \* \* همان نازی اسب رنده فری \*

\* بهشیر آن کسی را که بودی نسیاز \* \* بدان خواسته دست بردی فسیاز \*

\* پس بد مر آن پاک دین را یکی \* \* کش از مهر بهره بود اندکی \*

\* جمابخوی را نام ضحاک بود \* \* دایر و سبکسار و ناباک بود \*

\* سر تا زیان نامور نام جوی \* \* سب آید سوی باغ بهادر دمی \*  
 \* چو آمد نزدیک آن ژرف چاه \* \* یکایک نگون شد مرتخت شاه \*  
 \* چاه اندر افتاد و شکست پست \* \* شد آن بیکدل مرد بزدان پرست \*  
 \* هر یک دبد شاه آفاد مرد \* \* بفزند بر نازده ماد سرد \*  
 \* می پرورید شش بنار و برنج \* \* بد و بود شاد و بد و داد کج \*  
 \* چنان بد کنش شوخ فرزند او \* \* نخست از ده مهر پیوند او \*  
 \* بخون پدر کشته شد آسمان \* \* زد اناشید ستم این داسمان \*  
 \* که فرزند بد کرد نر و شیر \* \* بخون پدر هم نباشد دیر \*  
 \* کرد در تن سنگی دیگر است \* \* پر و بند در از بامادر است \*  
 \* ماسر کور با کرد رسم پدر \* \* تو بیکانه خوان و خوانش سر \*  
 \* سبک مایه ضاک بیداد کرد \* \* بد بین چاره بگرفت گاه پدر \*  
 \* بر بر نهاد افسر تا زیان \* \* بر ایشان بخشود سود و زیان \*  
 \* چو ابلیس پیوسته دید آن سخن \* \* یکی بند نو دیگر افکنده بن \*  
 \* بد و کنت چون سوی من یافتی \* \* ز کیستی همه کام دل یافتی \*  
 \* اگر هم چنین نبر فرمان کنی \* \* بهیچ ز فرمان و پیمان کنی \*  
 \* جهان سر بسر پادشاهی تراست \* \* دد و مردم و مرغ و ماهی تراست \*  
 \* چون این گفته شد ساز دیگر گرفت \* \* دگر گونه چاره کرد ای شکفت \*

\* زمانه بدین خواب سال خود د \* \* \* ممی دیر ماند تواند نود د \*  
 \* بگیر این سرمایه در گاه او \* \* \* ترا از بیداندر جان جاها و \*  
 \* برین کشته من جو دارمی و فا \* \* \* جان را تو باشی ممی که خدا \*  
 \* چو ضاک بشیند اندیشه کرد \* \* \* ز خون پدر شد دلش پر ز درد \*  
 \* بابایس گفت این سزاوار نیست \* \* \* ذکر کوی کین از در کار نیست \*  
 \* بد و گفت اگر کنده می زین سخن \* \* \* بستابی زیبان و سو کند من \*  
 \* بماند بگردنت سو کند و بسند \* \* \* شوی خوار ماند بدوت از حمد \*  
 \* سرمردنای بدام آورد \* \* \* چنان شد که فرمان او برگزید \*  
 \* پیر سید گین چاره یامن بکوی \* \* \* چه رویت این را بانه بجوی \*  
 \* بد و گفت من چاره سازم ترا \* \* \* بخورشید سر بر فرازم ترا \*  
 \* تو در کار خاموش میباش و بس \* \* \* نبساید مرا یاری از بیس \*  
 \* چنان چون بساید بسازم تمام \* \* \* تو تنه من بر کشن از نیام \*  
 \* مران پادشاه داد در سرای \* \* \* یکی بوستان بود بس دل کشای \*  
 \* کرا نامه شبگیر بر خاستی \* \* \* ز بهر پرستی بسیار استی \*  
 \* سروتن بشتی نهفته بساغ \* \* \* هر سته بادوی نهر دی چراغ \*  
 \* بران رای وارونه دیو نرند \* \* \* یکی در صف چای بره بر یکنده \*  
 \* ماس ابیس بره سر زلف چاه \* \* \* بخشاک پوشید و سپرد راه \*



\* یگایک اژد ابر ان بر آمد سپاه \* \* سوی نازیان بر گرفتند راه \*  
 \* شنیدند گانجایی مهنر است \* \* پرازدبول آن اژدها بیگمست \*  
 \* سواران ایران همه شاه جوی \* \* نهادند یکسر بفضاک روی \*  
 \* شاهی بر و آفرین خواندند \* \* در شاه ایران زمین خواندند \*  
 \* کنی اژدها فاش بیامد چو باد \* \* بایران زمین تاج بر سر نهاد \*  
 \* اژد ایران و اژد نازیان شکری \* \* کرین کرده کردان هر کشوری \*  
 \* سوی تخت جمشید نهاد روی \* \* چو انکستری کرد بکستی روی \*  
 \* چو جمشید را بخت شد کند رو \* \* به شک آوردیدش چناندار نو \*  
 \* برفت و بدو داد تخت و کلاه \* \* بزرگی و دینیم و کنج و سپاه \*  
 \* نهان گشت و کیتی بر و شد سپاه \* \* سپرد و بضماک تخت و کلاه \*  
 \* چو صد سالش اندر جهان کس ندید \* \* ز چشم همه مردمان ناپدید \*  
 \* صد سال دوزی بدریای چین \* \* پدید آمد آن شاه ناپاک دین \*  
 \* چو ضحاکش آورد ناکه بچپک \* \* یگایک نهادش زمانی در نیک \*  
 \* بازه مرا و را بدو نیم کرد \* \* چنان را از وها گوییم کرد \*  
 \* نهان بود چنه از دم اژدها \* \* بجز جام هم ز و نباشد راه \*  
 \* شد آن تخت شای و آن دستگاه \* \* زمانه بودش چو بجا ده گاه \*  
 \* اژد این پیش بر تخت شای که بود \* \* اژان رنج بردن چو آمدش بود \*

\* چو شاخ درخت آن دودار سیاه \* \* برآمد دگر باره از گفت شاه \*  
 \* پزیشان فرزانه کرد آمدند \* \* همه یک یک داستانها زدند \*  
 \* ز هر گونه نیرنگها ساختند \* \* مر آن درد را چاره شناختند \*  
 \* بسان پزشکی پس ابلیس گفت \* \* بفراوانی نزد ضحاک رفت \*  
 \* بدو گفت کاین بودنی کار بود \* \* همان نامه کشتی بیاید درود \*  
 \* خورش ساز و آدام شان ده بخورد \* \* نشاید جز این چاره نیز کرد \*  
 \* بجز مغز مردم ده شان خودش \* \* مگر خود بهیمنه ازین پرورش \*  
 \* دواي تو جز مغز آدم چو نیست \* \* برین درد و درمان بیاید گریست \*  
 \* بر وزی دو کس بایست کشت زود \* \* پس از مغز مرشان بیاید درود \*  
 \* سر زده دیوان ازین جست و جوی \* \* چو جست و چه دید اندرین گفتگوی \*  
 \* مگر نایکی چاره سازد نهان \* \* که پردخته ماند ز مردم جسان \*  
 \* \* \*  
 \* تیار شدن روزگار تمشید \*

\* ازان پس برآمد زایران خروش \* \* پدید آمد از هر سوئی جنگ و جوش \*  
 \* سپید گشته رخساره روز سپید \* \* گسختند پیوسته از تمشید \*  
 \* بر و تیره شد فرمایندی \* \* بگزی کرد ایستد و ناخردی \*  
 \* پدید آمد از هر سوئی خسروی \* \* یکی نام جوئی ز هر پسروی \*  
 \* سپید کرده و جنگ را ساخته \* \* دل از مهر تمشید پرداخته \*  
 \* \* \*  
 یکایک

\* بایوان ضحاک بر دندشان \* \* بدان اژدها نش سپردندشان \*  
 \* به پروردشان از رده دخی \* \* بیاموختشان قبل و جادوی \*  
 \* بدین بود بنیاد ضحاک شوم \* \* جهان شد مرا در اچو یک مهره موم \*  
 \* ندانست خود جز بد آموختن \* \* بحر از غارت و کشتن و سوختن \*  
 \* چنان بد که هر شب دو مرد جوان \* \* به کهر به از تخمه پهلوان \*  
 \* خویش کمر بردی بایوان شاه \* \* و ز خواستی راه در مان شاه \*  
 \* بکشتی و مغزشش برون آختی \* \* مرا آن اژدها در خویش ساختی \*  
 \* دو پاکیزه از کوهر پادشاه \* \* دو مرد کز انایه و پارس \*  
 \* یکی نام را رمایل پاک دین \* \* دیگر نام کرمایل پیش بین \*  
 \* چنان بد که بودند روزی بهم \* \* سخن رفت هر گونه از پیش و کم \*  
 \* ز بیدادی شاه و از شکرش \* \* و زان رسم های بد اندر خویش \*  
 \* یکی گفت ما را بنحو الیکری \* \* بیاید بر شاه رفت آوری \*  
 \* و زان پس یکی چاره ساختن \* \* ز هر گونه اندیشه انداختن \*  
 \* مگر زین دوتن را که ریزند خون \* \* یکی را توان آوردن برون \*  
 \* برفتند و خوالیکری ساختند \* \* خورشها باند از پر داختند \*  
 \* خورش خان بهاد شاه جهان \* \* گرفت آن دو بیدار روشن روان \*  
 \* چو آمدش هنگام خون ریختن \* \* بشیرین روان اندر آویختن \*

\* گزشتہ برو سالیان ہفت ہند \* \* پدید آوریدہ بسی نیک و بد \*  
 \* چہ باید می زندگانی دراز \* \* کہ کینی تواند کشادست و از \*  
 \* می پروراند اباشہد و نوش \* \* جز آواز رمت نیاید بکوش \*  
 \* بیک یک چہ کوئی کہ کسزد مہر \* \* تواند نمودن بہ بد نیز چہر \*  
 \* محشاد باشی و شادی بدو \* \* ہمہ داز دل بر کشادی بدو \*  
 \* یکی نغز بازی برون آورد \* \* بدلت اندازد در دغون آورد \*  
 \* چنین است کہان ناپایداد \* \* نو در روی یخ تم نیکی مرگاد \*  
 \* ولم سیر شد زین سدرای سنج \* \* خدا یا مرا زود برہان ز رنج \*  
 \* پادشاهی ضحاک ہزار سال دیگر و ز کم بود \*

\* چو ضحاک بر تخت شد شہریار \* \* برو سالیان انجمن شد ہزار \*  
 \* مرا سر ز ماند و کشت باز \* \* بر آمد برین روزگاری دراز \*  
 \* نہان کشت آئین فرزانگان \* \* ہر آکنہ شد کام دیوانگان \*  
 \* ہر خواہد شد جادوی ارجمند \* \* نہان داسی آشکارا کند \*  
 \* شد ہر بدی دست دیوان دراز \* \* ز نیکی بودی سخن جز ہراز \*  
 \* د و پاکیزہ از خانہ تمشید \* \* برون آوردند لرزان چو بید \*  
 \* کہ تمشید را ہر دو خواہر بدند \* \* سہ بانوان را چو افسردند \*  
 \* ز پوشیدہ رویان یکی شمر ناز \* \* دگر ماہ روی بنام ارنواز \*

\* پرستند کردیش بر پیش خویش \* \* \* ستم گئی بدنه آئین و کیش \*  
\* در خواب دیدن ضحاک فرید و را \*

\* چرا ز روزگارش چهل سال ماند \* \* \* نگر تا بسر برش یزدان پیر اند \*  
\* در ایوان شاهی شبی دیر یاز \* \* \* بخواب اندرون بود بار نواز \*  
\* چنان دید که گاخ شاهنشهان \* \* \* سه جنگی پدید آمدی ناکهان \*  
\* دو مهر یکی کمتر اندر میان \* \* \* بیالای سر و دو بفرکیان \*  
\* کمر بستن و رفتن شاهوار \* \* \* بچنگ اندرون کر ز و گاو سار \*  
\* دمان پیش ضحاک رفتی بچنگ \* \* \* زدی بر سرش کر ز و گاو رنگ \*  
\* یکایک همان کرد کمتر سال \* \* \* کشیدی زمرتای پیش دوال \*  
\* دیدان زه و دستش برستی چو سنگ \* \* \* نهادی بگردن برش پالنگ \*  
\* همی تا خستی تا دما و ند کوه \* \* \* کشان و دوان از پس اندر کرده \*  
\* بر پیچیده ضحاک بیداد کرد \* \* \* بدیدش از نیم گنتی جگر \*  
\* یکی بانگ بر زد بخواب اندرون \* \* \* که لرزان شد آن خانه صد ستون \*  
\* بختند خورشید رویان ز جای \* \* \* از این غلغل نامور که خدای \*  
\* چنین گفت ضحاک دار نواز \* \* \* که شاه پادشاه بودت بگویی براز \*  
\* تو خسته بادام در خان خویش \* \* \* بدینسان چه ترسیدی از جان خویش \*  
\* کمال یافت کشور فرمان تست \* \* \* و دو دادم و مردم نکهبان تست \*

\* ازان روز بانهان مردم کشان \* \* گرفته دومر و جوان را کشان \*  
 \* دمان پیش خوا لیکزان تا ختند \* \* ز بالا بروی اندر انداختند \*  
 \* پرازد در خوا لیکران دا جگر \* \* پرازد خون و دیده پراز کینه سر \*  
 \* مئی نکرید این بدان آن بدین \* \* زکر داد و بیداد شاه زمین \*  
 \* ازان دو یکی را به پراختند \* \* جز این چاره نیز نشناختند \*  
 \* بز و نکر دمنز سر کوسید \* \* بر آمنت با منزان ارجمند \*  
 \* یکی را بجان داد ز نهاد و گفت \* \* نکر تا نیاری سر اندر نفقت \*  
 \* نکر تا نباشی با یاد شهر \* \* ترا در جهان کود و دشت ست بهر \*  
 \* بجای سرش زان سرین بها \* \* خورش ساختند از پل اژدها \*  
 \* ازین گونه هر ماهیان سسی جوان \* \* از ایشان مئی یافتندی روان \*  
 \* چو کرد آمدندی از ایشان دو بست \* \* بر انسان که نشناختندی که کیست \*  
 \* خوش کرد برایشان بزی چند و میش \* \* بهادی و همراهانیش پیش \*  
 \* کنبون گرد ازان تخمه دار در شاد \* \* کز آباد بر دل نیاید شش یاد \*  
 \* بود خانهاستان سرا سر پلاس \* \* ندارد دور دل زیزدان هراس \*  
 \* پیش آئین ضحاک و اژدها خوی \* \* چنان بد که چون می بدشش آوزوی \*  
 \* ز مردان جنگی یکی خواستی \* \* بکشتی چو بادیه بر خاستی \*  
 \* یکی نامورد خستد خوب روی \* \* پیرو درون پاک بن گفت و کوی \*  
 پرستیده

\* ز کشور به نزدیک خویش آورید \* \* بگفت آن بکر خسته خواهی که دید \*  
 \* بخواند و بیگمای شان کرد کرد \* \* و زیشان نمی جست درمان درد \*  
 \* بگفت مرا زود آ که کنسید \* \* و روانرا سوی روشنی ره کنید \*  
 \* نهانی سخن کرد شان خواستار \* \* ز نیک و بد کردش روزگار \*  
 \* که بر من زمانه کی آید بسر \* \* بگر باشد این تاج و تخت و کمر \*  
 \* بگر این روز بر ما بیاید کشاد \* \* و کمر بر بخواری بیاید نهاد \*  
 \* لب موبدان خشک و رخسار تر \* \* زبان پر ز گفتار بایکدگر \*  
 \* که کرد بدنی باز کو نیم راست \* \* بجایست پیگار و جان بی بهاست \*  
 \* و کر نشود بدنی ها درست \* \* بیاید هم اکنون ز جان دست شست \*  
 \* سه روز اندرین کار شد روزگار \* \* سخن کس نیارست کرد آشکار \*  
 \* بر روز چهارم بر آشفت شاه \* \* بران موبدان نایبده راه \*  
 \* که کر زنده تان دار باید بر سود \* \* و کر بود دنیا بیاید نمود \*  
 \* همه موبدان مرگنده بگون \* \* بدو نیمه دل دیدگان پر ز خون \*  
 \* از ان نماند اران بسیار بوش \* \* یکی بود دنیا دل و راست کوش \*  
 \* خردمند بیدار و وزیر ک بنام \* \* از ان موبدان او زدی پیش کام \*  
 \* دشمن تنگ تر گشت و ناباک شد \* \* بکشاده زبان پیش ضحاک شد \*  
 \* بدو گفت پر دخته کن سر ز باد \* \* که چه مرگ را کس ز مادر نژاد \*

\* جهان سراسر بشای تر است \*    \* سر ماه تا پشت مای تر است \*  
 \* بخورشید رویان سپید اد گفت \*    \* که چون شکفتی بشاید هفت \*  
 \* که زایدون که این داستان بشنوی \*    \* شود تان دل از جان من نا امید \*  
 \* بشاه کرانایه گفت از نواز \*    \* که بر ما باید کشا دست راز \*  
 \* تو اینم کردن مکر چاره \*    \* که بی چاره نیست پتیاره \*  
 \* سپید کشاد آن نهان از هفت \*    \* همه خواب یکیک بد ایشان بگفت \*  
 \* چنین گفت بانامور خوب روی \*    \* که کند از این راره چاره جوی \*  
 \* بکین زمانه سر تخت تست \*    \* جهان روشن از نامور بخت تست \*  
 \* تو داری جهان زیر انکشتی \*    \* دد و مردم و مرغ و دیو و پری \*  
 \* زهر کشوری کرد کن بخردان \*    \* از اختر شناسان و از موبدان \*  
 \* سخی سر بر موبدانرا بکوی \*    \* پر و شش کن و راستی باز جوی \*  
 \* که کن که شوش تو بر دست کیست \*    \* ز مردم ز نادار ز دیو و پریست \*  
 \* چو دانسته شد چاره ساز آزمان \*    \* بخیره مترس از بد بد گمان \*  
 \* شه پر منش را خوش آمد سخی \*    \* که آن مروین پاسخ افکنده بن \*  
 \* جهان از سب نیره چون پر زاغ \*    \* هم آنکه سر از کوه بر زد چراغ \*  
 \* نو گفتی که بر کسب لاجورد \*    \* بگسزد خورشید یا قوت زرد \*  
 \* سپید هرا نجا که بد موبدی \*    \* سهندان دیدار دل بخردی \*



\* به آید دل تا جور باز جای \* \* به تخت کئی اندر آورد پای \*  
 \* نشان فریدون بگرد جهان \* \* می باز جست آشکار و نهان \*  
 \* نه آرام بودش توحاج و نخورد \* \* شد در دزد و دشمن بر ولاجورد \*

\* زادن فریدون از مادر \*

\* بر آمد برین روزگار دراز \* \* که شد از دپاش به تنگی فراز \*  
 \* نخست فریدون ز مادر بزاد \* \* جهان را یکی دیگر آمد نهاد \*  
 \* ببالید برسان سر و سبی \* \* می نافت ز و فرشا نهشی \*  
 \* جهانجوی با فرژ جمشید بود \* \* بگردار تابنده خورشید بود \*  
 \* جهان را چون باران ببارسگی \* \* روان را چون دانش بسایستگی \*  
 \* بر سر بر می گشت کردان سپهر \* \* شد در ام با آفسو بدون مهر \*  
 \* همان گاو کیش نام بر مایه بود \* \* ز گاو دان و در ابرترین پایه بود \*  
 \* ز مادر بداشد چو کاو کس نر \* \* هر موشش بر تازه رنگی دگر \*  
 \* شده انجن بر سرش بخردان \* \* ستاره شناسان دم موبدان \*  
 \* که کس در جهان گاو چنان ندید \* \* نه از پیر سر گاو دانان شنید \*  
 \* زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی \* \* بگرد جهان در همین جست و جوی \*  
 \* فریدون که بودش پدر آبتین \* \* شد و تنگ بر آبتین بر زمین \*  
 \* گریزان و از غوغای کشته صبر \* \* بر آویخت ناگاه در دام شبر \*

\* جهاندار پیش از تو بسیار بود \* \* که تخت مهر را سخر او آید بود \*  
 \* خراوان غم و شادمانی شمرد \* \* چو روز در از شش صراحت بمرسد \*  
 \* اگر باره آهسته بیامی \* \* سبزه ت بساید غانی بجای \*  
 \* کسی را بود زین پس تخت تو \* \* بجا که اندر آرد سر تخت تو \*  
 \* کجا نام او آفرید و ن بود \* \* زمین را سپهر مایون بود \*  
 \* هنوز آن سپید زما در زاده \* \* نیاید که ترشش و سرد باد \*  
 \* چو اید از ماد در پر بزر \* \* بسان درختی بود بار و ر \*  
 \* بمردی رسد بر کشد سر بانه \* \* کمر جوید و تاج و تخت و کلاه \*  
 \* بیالاشود چون یکی سر و بر ز \* \* بگردن بر آرد ز پولاد کر ز \*  
 \* زنده بر سر ت کر زه کاوری \* \* به بندت در آرد از ایوان بکوی \*  
 \* بد و گفت ضحاک ناپاک دین \* \* چرا بنددم با شش چیست کین \*  
 \* دلاور بد و گفت اگر بخردی \* \* کسی بی بهانه نسازد بدی \*  
 \* بر آید بدست تو موش پدرش \* \* و زان در در کرد پدر از کینه مرش \*  
 \* یکی گاو بر نایه خواهد بدن \* \* جابجوی و ادا به خواهد بدن \*  
 \* به که کرد آن هم بدست تو بر \* \* برین کین کشد کر زه کاو سر \*  
 \* چو ضحاک بشنید بکشد کوشش \* \* ز تخت اندر افتاد و زورفت موش \*  
 \* کرا نایه از پیش تخت بلند \* \* بتاید و و پیش ز بیم گزند \*  
 چو آمد

\* دوان مادر آمد سوی مرغزار \* \* چنین گفت با مرد ز نهاد داد \*  
 \* که اندیشه در دلم ایزدی \* \* فراز آمده از ده بخردی \*  
 \* می کرد باید گزان چاده نیست \* \* که فرزند شیرین روانم یکبست \*  
 \* بزم بی از خاک جادوستان \* \* شوم با پسر سوی هندوستان \*  
 \* شوم ناپدید از میان کرده \* \* مرا این را برم سوی البرز کوه \*  
 \* چو گفت این سخن خوب رخ را برد \* \* ز بس داغ او خون دل می سزد \*  
 \* بیاورد فرزند را چون نوند \* \* چو غم ز میان سوی کوه بلند \*  
 \* یکی مرد دینی بران کوه بود \* \* که از کار کیستی بی اندوه بود \*  
 \* فرا نک بدو گفت گای پاک دین \* \* منم سو کوه اری از ایران زمین \*  
 \* بدان گاین کرانایه فرزند من \* \* نمی بود خواهد سرانجام \*  
 \* بر دست ناهنجار \* \* سپارد کمر بند او خاک را \*  
 \* ترا بود باید نگهبان او \* \* پدر او لرزیده بر جان او \*  
 \* بپذرفت فرزند او نیک مرد \* \* بیاورد دهر گزید و باد سرد \*  
 \* خورشید بضا ک بدو زکار \* \* از ان کاویر مایه وان مرغزار \*  
 \* بیامد بران کینه چون پیل مست \* \* مران کاویر مایه را کرد پست \*  
 \* همه هر چه دید اندر و چار پای \* \* بینمکه وزیشان پرداخت جای \*  
 \* سبک سوی خان فریدون شرافت \* \* فراوان پژوهید و کس را یافت \*

\* ازان روز بانان ناباک مرد \* \* تنی چشمه روزی بد و باز خورد \*  
 \* گرفتند و بردند بسته چو یوز \* \* بر و بر سر آورد ضحاک روز \*  
 \* خود منه نام فریدون چو دید \* \* که برخت او بر چنان بد رسید \*  
 \* زنی بود آرایش روزگار \* \* درختی گز و فرشای مبار \*  
 \* فرانک بدش نام و فرزند بود \* \* بمهر فریدون دل اکنده بود \*  
 \* چو آگاهی شوی بشنید زن \* \* که ضحاک کردش جدا مرز تن \*  
 \* دوان خسته دل کشته از روزگار \* \* نمی رفت پویان سوی مرغزار \*  
 \* کجا نامور کاو پیر مایه بود \* \* که بایسته بر تنش میرایه بود \*  
 \* به پیش نگهبان آن مرغزار \* \* خروشید و بارید خون در کنار \*  
 \* بد و گفت کین کودک شیرخوار \* \* ز من روز کاری بزهار دار \*  
 \* پدر و ارش از مادر اندر پذیر \* \* ازین کاو نغزش پرور بشیر \*  
 \* و کرباره خواهی روانم تراست \* \* که روان کم جان بدانکت مواست \*  
 \* پرستند و بشه کاو نغز \* \* چنین دادها سخ بدان پاک نغز \*  
 \* که چون بنده بر پیش فرزند تو \* \* بیاشم پذیرند و پند تو \*  
 \* فرانک بد و داد فرزند را \* \* بگفتش بد و گفتنی پند را \*  
 \* سه سانس پدر و ازان کاو شیر \* \* تمیداد بهشیار ز نهار گیر \*  
 \* نشد سیر ضحاک زان جست دجوی \* \* شد از کاو کیتی پر از گفت و گوی \*

\* سرانجام رستم سومی بیشتر \* \* که گس بداند اینچ اندیش \*  
 \* یکی گاو دیدم چو خرم بهار \* \* مرا پای نرنگ و رنگ و نگار \*  
 \* که بان ادبای کرده بکش \* \* نشسته به میش اندرون شاهنش \*  
 \* بد و دادست روزگار در اند \* \* بر بر می پروریدت بناز \*  
 \* ز پستان آن گاو و طاووس رنگ \* \* بر افراختی چون دلاور تنگ \*  
 \* سرانجام زان گاو و آن مرغزار \* \* جگر شد یکایک بر شهر یار \*  
 \* زیشه بر دم ترا نا کهان \* \* بریدم ز ایران و از خان و مان \*  
 \* بیامد بکشت آن کرانایه را \* \* چنان مهربان بی زبان دایه را \*  
 \* و زایوان مانتا بخور شید خاک \* \* بر آورد و کرد از بلندی خاک \*  
 \* فریدون بر آشفست و بشاد کوش \* \* ز کفتم را مادر بر آمد بجوش \*  
 \* دش گشت پرورد و مهر پر ز کین \* \* با بر و زخمش اندر آورد چین \*  
 \* چنین داد پاسخ مادر که شیر \* \* نکرد و مکر باز مایش دلیر \*  
 \* کنون کردنی کرد جادو پرست \* \* مرا بر د باید بشیر دست \*  
 \* پریم بفرمان یزدان پاک \* \* بر آدم از ایوان ضحاک خاک \*  
 \* بد و کفتم مادر که این رای نیست \* \* ترا با جان مریدهای نیست \*  
 \* جامه از ضحاک با تاج و کلاه \* \* میان بسته فرمان ادر اسپاه \*  
 \* چو خواهد زهر کشوی صد هزاره \* \* کمر بسته آید کند کار دایره \*

\* بایوان ادواتش اندر کند \* \* بیای اندر آ و در د کاخ بلند \*

\* پرسیدن فریدون ز ادا خود از مادر \*

\* چه بگذشت بر آفریدون دو هشت \* \* ز ابر ز کوه اندر آمد بدشت \*

\* بر فادو آمد پش و پید و گفت \* \* که بکشی بر من نهان از هفت \*

\* بگو مرا تا که بودم پدر \* \* کیم من به تخم اند که امین کهر \*

\* چه گویم کیم بر سر انجمن \* \* یکی دانشی داستانی بزن \*

\* فرانک بد و گفت گای نام چی \* \* بگویم ترا هر چه گفتی بگوی \*

\* تو بشناس که مرز ایران زمین \* \* یکی مرد بد نام او آبتین \*

\* ز تخم کسان بود و بیدار بود \* \* خردمند و کردنی آزار بود \*

\* ز طموریش کرد بدوشش زاد \* \* پدر بر پدر بر منی داشت یاد \*

\* پدر بدتر از مرا بیک شوی \* \* بند روز روشن مرا جز بدوی \*

\* بضاک گفتش ستاره شمر \* \* که روز تو آورد فریدون بسر \*

\* چنان بد که ضحاک جادو پرست \* \* از ایران بجان تو یازید دست \*

\* از من نهان می داشتم \* \* چه مایه بد روز بگذاشتم \*

\* بدست آن کرانایه مرد جوان \* \* خدا کرد پیش تو شیرین روان \*

\* ای که گفت ضحاک جادو و مار \* \* برست و بر آورد ز ایران مار \*

\* سر بابت از من برداشته \* \* همان از دمار غورش بختند \*

سر انجام

\* بیاید برین بودم دستان \* که من تا حکیم بدین دامنستان \*  
 \* یکی محضر اکنون بیاید بنشین \* که جز تخم نیکی سپید نکشیت \*  
 \* نگوید سخن جز که دامنستی \* نخواهد بود اندرون گاشتی \*  
 \* ز بیم سپید می دامنستان \* بدان کار کشند هم دامنستان \*  
 \* دران محضر افتد دامنگیر \* که گواهی نبشتند بر نانویر \*  
 \* دادخواستن کاوه آنگه ازستم ضحاک و درین محضرات \*  
 \* هم آنکه یکایک زد و کاشاد \* بر آمد خرومشیدن دادخواه \*  
 \*ستم دیده و آیش او خواندند \* بر ناه از انش بنشاندند \*  
 \* بد و گفت مهر بروی زدم \* که بر کوی تارا که دیدیستم \*  
 \* خورشید وز دست بر سر شاه \* که شاه من کاوه واد خواو \*  
 \* بده داد من آمدستم دوان \* می نالم از تو برج کران \*  
 \* اگر داد دادن بود کار تو \* بیفزاید ای شاه مقدار تو \*  
 \* ز تو بر من آمدستم بیشتر \* ز ند بر دلم هر زمان بیشتر \*  
 \* ستم کردادی تو بر من روا \* بفرزد من و ست بر دین چرا \*  
 \* به محضای دامن یکی دامنگیر \* که هنوز آن شود هر زمانم بگر \*  
 \* ششها من چه کردم یکی بازگویی \* که کز بی گنا هم جانم مجوی \*  
 \* بقال من ای ناخوار دامنگیر \* میفرزای بر تو پیش و دامنگیر \*

\* جزا نیست آئین پیوند و کین \* \* جهان را به چشم جوانی مبین \*

\* که هر کو نپید جوانی چشید \* \* بیکتی جزا از خویشش راندید \*

\* بدان سستی اندر دهد سر بباد \* \* تر از روز جزا شود و خرم مباد \*

\* ترا ای پسر پند من یاد باد \* \* بجز گفت مادر در کرباد باد \*

\* محضر که دن ضحاک با مهتران در کار فریدون \*

\* چنان بد که ضحاک خود روز و شب \* \* بنام فریدون کشادی دولب \*

\* بدان بر زبالا ز بیم نشیب \* \* شدی از فریدون دشمن پر غیب \*

\* چنان بد که بگزید بر تخت عاج \* \* نهاده بسر بر ز پیر و زه ناج \*

\* ز هر کشوری موبد انرا بخو است \* \* که در پادشاهی کند پشت راست \*

\* ازان پسر چنین گفت با موبدان \* \* که ای پسر با کمر بخردان \*

\* مرا در نهانی یکی دشمن ست \* \* که بر بخردان این سخن روشن ست \*

\* بسال اندکی و بدانش بزرگ \* \* کوی بر نژادی دلیری سزگ \*

\* اگر چه بسال اندک است این جوان \* \* چنین گفت موبد به پیش کوان \*

\* که دشمن اگر چه بود خوار و خرد \* \* مرا و را بنادان نباید شمرد \*

\* نذارم همی دشمنی خرد خوار \* \* بر رسم همی از بد روزگار \*

\* همی زین فزون بایدم شکری \* \* هم از مردم و هم ز دیو و پری \*

\* یکی لشکری خواهم انگیختن \* \* آبادیو مردم در آویختن \*



\* خود شید و بر جست لرزان ز جای \* \* بد زید و بسپرد محقر پیمای \*

\* کرا نایه نسر زند در پیش اوی \* \* اژا یوان برون شد خروشان بکوی \*

\* مهران شاه را خواندند آفرین \* \* که ای نامور شهر یار زمین \*

\* ز جرخ فلک بر صفت باد سرد \* \* نیار د کدشتن بر وز نبرد \*

\* چرا پیش تو گاده خام کوی \* \* بسان تالان بود صرخ روی \*

\* می محضر ما به بیمان تو \* \* بداد به پیمت ز نسرمان تو \*

\* سرودل پر از کینه کرد و برفت \* \* تو کائی که عهد فریدون گرفت \*

\* ندیدیم ما کار از بن صلب تر \* \* بماندیم خیره بدین کار دد \*

\* کئی نامور پاسخ آورد دزد \* \* که از من شکفتی بساید بشود \*

\* بدویران کشور چنین گفت شاه \* \* که ترسم شود دوزخش سیاه \*

\* که چون گاده آمد ز در که پدید \* \* دو کوشش من آواخی او را شنید \*

\* میان من و او در ایوان درست \* \* یکی آهنی کوه گفتی برست \*

\* حمیدون چراوز دبسر برد دست \* \* شکفتی بر ادد دل آمد شکست \*

\* ندانم چه شاید شدن زین سپس \* \* که از سپهری ندانست کس \*

\* چرا گاده برون شد ز درگاه شاه \* \* بروا بنجمن کشت باز اگاه \*

\* می بر خرو شید و نسر یاد خواند \* \* جهان را سدر امر سوئی داد خواند \*

\* ازان بخرم که بگران پشت پای \* \* پوشند هنگام زخم دورای \*

\* مراد روزگار این چنین گو ز کرد \* \* دلی پند امید و سسری هر زد و \*  
 \* جوانی نماندست و فرزند نیست \* \* بیکینی چو فرزند پیوند نیست \*  
 \* ستم را بیان و گرانه بود \* \* میند و ن ستم را بهانه بود \*  
 \* بهانه چو داری تو بر من بسیار \* \* که جو من سگالی بد روزگار \*  
 \* یکی بی زبان مرد آس کرم \* \* ز شاه آتش آید می بر مرهم \*  
 \* نوشای و گراندها بیکری \* \* بیاید بدین داستان داوری \*  
 \* اگر هفت کشور بشانی ز است \* \* چراغ و سحختی همه بهر ماست \*  
 \* شماریت با من بیاید گرفت \* \* بدان تا جانماند اندر گفت \*  
 \* بگرگز شمار تو آید پدید \* \* که نوبت بفرزند من چون رسید \*  
 \* که مادانت را من فرزند من \* \* نمی داد باید بهر انجمن \*  
 \* سپید بگفتار او شکرید \* \* شکفت آمدشش کان تنی هاشیند \*  
 \* بدو باز دادند فرزند او \* \* بخوبی بختند پیوند او \*  
 \* بفرمود بسن گاو را پادشاه \* \* که باشد بدان محضر اندر گوا \*  
 \* و هر خواند گاو همان محضرش \* \* سبک سوی پیران آن کشورش \*  
 \* هر و شبیه گای پائی مردان دیو \* \* بریده دل از ترس کیهان خدیو \*  
 \* همه سوی دوزخ نهادید روی \* \* سپردید دلهای بگفتار روی \*  
 \* نباشم بدین محضر اندر گوا \* \* نه هرگز بر اندیشم از پادشاه \*  
 هر و شبیه

\* فرومشته از مشک ناپای موی \* \* بگردار دور بهشتیش ذوی \*  
 \* مهروشی بد آن آمده از بهشت \* \* که تا باز کوید بد و خوب و زشت \*  
 \* سوی مهر آمد بسان پری \* \* نهانش ییا موخت افسونگری \*  
 \* که تا بند باد بد اندگیست \* \* کشاده با فسون کند نا پدید \*  
 \* فریدون بدانست کان ایزد یست \* \* نه اهریمنی و نه کار بد یست \*  
 \* شد از شادمانی رخسار خوان \* \* که تن را جوان دید و دولت جوان \*  
 \* خورشها بیار است خوالیکرش \* \* یکی پاک خوان از درد مهرشش \*  
 \* چه شده نوشته خورده شتاب آمدش \* \* که گران شد سرش رای خواب آمدش \*  
 \* چو آن ایزدی رفتن کار او \* \* بدیدند و آن بخت بیدار او \*  
 \* برادر سبک هر دو برخاستند \* \* به کردنش را بیار استند \*  
 \* یکی کوه بود از برش بر زکوه \* \* برادرش هر دو نهان از کوه \*  
 \* بیایین که شاه خفته بساز \* \* شده بکرمان از شب دیر باز \*  
 \* بکه بر شدند آن دو دیدار کرد \* \* و زیشان بند یکس را بخر \*  
 \* ز خادابکنند سنگی گران \* \* ندیدند مرگ را بد و اکران \*  
 \* چو ایشان از آن کوه کنند سنگ \* \* بدان تا بگوید سرش بند رنگ \*  
 \* از آن کوه عیطان فرو گاشتنند \* \* مر آن خفته را کشته پنداشتنند \*  
 \* بفرمان بزدان سحر خفته مرد \* \* خروشیدن سنگ بیدار کرد \*

\* نگارهای نگار بر خاک پیش \* \* \* \* \*  
 \* بران دست بردند آسن کران \* \* \* \* \*  
 \* به پیش جمانجی برآه کران \* \* \* \* \*  
 \* پسند آمدش کار بودا دکر \* \* \* \* \*  
 \* بسی کردشان نیز فرخ امید \* \* \* \* \*  
 \* که کران دهارا کنم زیر خاک \* \* \* \* \*  
 \* جمانرا همه سوی داد آوردم \* \* \* \* \*  
 \* رفتن فریدون بیک ضحاک \*

\* فریدون بخورشید بر برد سر \* \* \* \* \*  
 \* برون رفت شادان بخردار روز \* \* \* \* \*  
 \* سپاه انجن شد بدو کار او \* \* \* \* \*  
 \* به پیلان کردن کش و کاویش \* \* \* \* \*  
 \* کیا نوش و پر مایه بردست شاه \* \* \* \* \*  
 \* می رفت منزل منزل چو باد \* \* \* \* \*  
 \* رسیدند بر تازیان نوند \* \* \* \* \*  
 \* در آمد در انجای نیکان فرود \* \* \* \* \*  
 \* چو شب تیره تر گشت از انجا بگاه \* \* \* \* \*  
 \* فرو

\* بران باد پایان با آنسین \* \* بآب اندرون غرقه کردند زمین \*  
 \* مر سریشان اندر آمد ز خواب \* \* زناویدن چارهایان در آب \*  
 \* بآب اندرون تن بر آورده یال \* \* چنان چون شب تیره بازی خیال \*  
 \* بخشکی رسیدند مر جنک جوی \* \* به بیت المقدس نهادند دوی \*  
 \* چو بر پهلوانی زبان زانند \* \* همی کنک در شوختش خوانند \*  
 \* بتازی کنون خانه پاک خوان \* \* بر آورده ایوان ضحاک دان \*  
 \* چو از دشت نزدیک شهر آمدند \* \* ازین شهر جوینده بهر آمدند \*  
 \* ز یک میل کرد آنسیدون نگاه \* \* یکی کاخ دیدند دران شهر شاه \*  
 \* که ایوانش برتر از کیوان نمود \* \* تو گفتی ستاره بخوابد بود \*  
 \* فروزنده چون مشتری بر سپهر \* \* همه جای شادی و آرام و مهر \*  
 \* بدانست گان خانه اردهاست \* \* که جای بز در کی و جای بهاست \*  
 \* بیارانش گفت آنکه از تیره خاک \* \* بر آرد چنین جابله از خاک \*  
 \* ترسم می زانکه با او جهان \* \* یکی را زد آمد و مکر در نهان \*  
 \* همان به که مارادین جای تنگ \* \* شتابیدن آید بجای درنگ \*  
 \* بگفت و بگرزگران دست برد \* \* عنان باره تیزنک و اسپرد \*  
 \* تو گفتی یکی آتشی در دست \* \* که پیش نگهبان ایوان برست \*  
 \* مکران کر ز برداشت از پیش زمین \* \* تو گفتی می بر نور دوزمین \*

\* با قیون همان ننگ بر جای خویش \* \* به بست و غلطید بکند ده پیش \*  
 \* فریدون کمر بست و اندر کشید \* \* نگر دکن سخن را بر ایشان پدید \*  
 \* بر اند و بدش گاو پیش سپاه \* \* و دش بر ز کینه ز ضحاک شاه \*  
 \* و افراشته گاو یانی درفش \* \* و مایون همان جسد وانی درفش \*  
 \* باز دند و داند را آورد روی \* \* چنان چون بود مرد دهم جوی \*  
 \* اگر پهلوانی ندانی زبان \* \* بازی نوار و نذر ادر جلدان \*  
 \* سوم منزل آتش آزاد مرد \* \* لب دجله شهر بقع ادر \*  
 \* جو آمد به نزدیک او نذر و \* \* فرستاد زی و دبانان در و \*  
 \* که کشتی و زود و قلم اندر شتاب \* \* گذارید بکمر برین روی آب \*  
 \* مرا با سپاهم بد آنسو و ستان \* \* از بها کسی را بدین سوگان \*  
 \* بیاورد و کشتی نگهبان و \* \* بیاید بگفت فریدون خرو \*  
 \* چنین داد پاسخ که شاه جان \* \* چنین گفت با من سخن در همان \*  
 \* مرا گفت کشتی مرا تا تخت \* \* جوازی مهرم بیابی درست \*  
 \* فریدون چو بشنید شد خشمناک \* \* ازان ژرف در میانمش باک \*  
 \* به تنه ی میان کبابی به بست \* \* بران بار شیر دل بر نشست \*  
 \* سرش نیز شد کینه و جنگ را \* \* تا آب اندر افکند کمرنگ را \*  
 \* به بستند با و انش بکمر \* \* پیای بد را با نهادند سر \*

\* و ماه کشیدیم ز پنج دیلا \* \* ازین اهرمن کیشش دوش اژدها \*  
 \* و بدیم کس گاین چنین زهره داشت \* \* بدین جا که از هنر بهره داشت \*  
 \* بخش اندیشه کا و آدمی \* \* و کرشش آرزو جا و آدمی \*  
 \* چنین داد پاسخ فریدون که بخت \* \* ناند بکس جادو دانه نه تحت \*  
 \* منم بر آن یک بخت آبتین \* \* که گرفت ضحاک از ایران زمین \*  
 \* بکشتش بر آری و سن کینه جوی \* \* نهادم سوی تخت ضحاک روی \*  
 \* همان کا ویر ماه کم دایه بود \* \* ز بیکر خمش هم چو پیرایه بود \*  
 \* ز خون چنان بی زبان چار پای \* \* چه آمد بران مرد ناپاک رای \*  
 \* کمر بسته ام لا حرم جنگ جوی \* \* از ایران بکین اندر آورده روی \*  
 \* مهرش را بدین کر زه کا و مهر \* \* بگویم نه بخشایشش آدم نه مهر \*  
 \* سخنها چو بشنید از واد نواز \* \* کشاده شدش بر دل پاک راز \*  
 \* ید و گفت شاه آفریدون تویی \* \* که ویران کن غیل و جادوئی \*  
 \* کجا موش ضحاک بر دست نست \* \* کشاد جهان از کربست نست \*  
 \* ز تخم کیان ماد و پوشیده پاک \* \* شده دایم با او ز بیم ملاک \*  
 \* می نختن و خاست با بخت مار \* \* چگونه توان بر دین ای شهریار \*  
 \* فریدون چنین پاسخ آورد باز \* \* که که جسد خدادم دیده از فراز \*  
 \* برم بی اژدها از خاک \* \* بشویم جگر از ناپاک پاک \*

\* کس از دوزبانان بد در نماند \* \* فریدون جهان آفرین را بخواند \*  
 \* با سپاند و آمد بکاخ بزرگ \* \* جهان ناسپرد و جوان سترگ \*  
 \* طلسمی که ضحاک سازیده بود \* \* هر شش با همان بر فرازیده بود \*  
 \* فریدون ز بالا فرود آوردید \* \* که آن جز بنام جهان داردید \*  
 \* یکی کرزه کادو سر بر سرشش \* \* زد می هر که آمد نمی در برشش \*  
 \* وزان جادوان کاند را یوان بدید \* \* همان نامور زاده یوان بدید \*  
 \* هر انشان بکر زکران کردست \* \* نشست از برگاه جادو پرست \*  
 \* نهاد از بر تخت ضحاک پای \* \* کلاه کنی جست و بگرفت جای \*  
 \* برون آوردید از شبستان اوی \* \* بآن سبید چشم نورشید روی \*  
 \* بنمودن شستن مرا نشان نخست \* \* روانشان پس از ترکیبا بست \*  
 \* ره داد و رهاک نمودشان \* \* از آلودگیها بیالودشان \*  
 \* که پرورد دست پرستان بدند \* \* مرا سیر برسان مستان بدند \*  
 \* پس آن خواهران جهاندار جسم \* \* ز نر کس کل سرخ را داده نم \*  
 \* کشادند بر آفریدون سخی \* \* که نوباشش تا هست کیتی کهن \*  
 \* چه اختر بد این از توای یک بخت \* \* چه باری که امین ز شاخ درخت \*  
 \* که ایدون ببالین شیر آمدی \* \* ستم کاره مردد لیر آمدی \*  
 \* چه مایه جهان کشت بر ما بید \* \* ز کردار این جادوئی کم خود \*  
 چه مایه



\* بکاخ اندر آمد دوان کند رو \* \* در ایوان یکی تاجور دید نو \*  
 \* نشسته بآرام در پیشگاه \* \* چو سر و بلند از برش کرد ماه \*  
 \* بیکه سنت مروتی شهر ناز \* \* بدست دگر ماه و وار نواز \*  
 \* همه شکر بکسر پر از شکرش \* \* کمر بستگان صف زده بر درش \*  
 \* نه آسینه گشت و پیر سید را از \* \* بیایش کنان رفت و بردش ناز \*  
 \* بر و آفرین کرد گای شهر یار \* \* همیشه بزی نابود و روزگار \*  
 \* بخسته نشست تو با فستائی \* \* که گشتی سزاوار شاهنشاهی \*  
 \* جهان هفت کشور ترا بنده باد \* \* سرت برتر از ابر بارنده باد \*  
 \* فرید و نش فرمود تا رفت پیش \* \* بگفت آشکارا همه را از خویش \*  
 \* بفرمود شاه دلاور بدوی \* \* که رو آلت تحت شاهی بجوی \*  
 \* بید آورد و را شکر از آن جوان \* \* بر پهای جام و بیارای خوان \*  
 \* کسی کو بر امش سزای منست \* \* به بزم اندرون دلکشی منست \*  
 \* بیاد آنجنم کن بر تخت من \* \* چنان چون بود در خور تخت من \*  
 \* سخن ما چون بشنید از و کند رو \* \* بگرد آنچه گفتش چنانکه نو \*  
 \* می روشن آورد و را شکران \* \* هم اندر خورشش با کهر مهران \*  
 \* فریدون چو می خورد و را شکر بید \* \* شبی کرد جشی چنان چون سزید \*  
 \* چو شنید باید ادا دوان کند رو \* \* برون آمد از پیش سالار نو \*

\* بیاید شمار اکنون گفت راست \* که آن بی بنا اژدها نش کجاست \*  
 \* بر و خور و یان کشادند از \* \* مکر اژدها را سر آری بگاز \*  
 \* بگفتند کوسوی هند وستان \* \* بشد تا کند بند جاد وستان \*  
 \* به بر و سر بیگناهان هزار \* \* هراسان شده است از بدروزگار \*  
 \* کجا گفته بودش یکی پیش بین \* \* که پر دخته ماندن تو این زمین \*  
 \* فریدون بگیر دست تحت تو \* \* امید و ن فرو پر مرد بخت تو \*  
 \* و ش زان زده فال بر آشت \* \* همان زندگانی بر و ناخوش است \*  
 \* می خون دام و دود و وزن \* \* بریزد کند در یکی آب زن \*  
 \* مکر کوسر و تن بشوید بخون \* \* شود فال اختر شناسان کون \*  
 \* تان نیز ازان مارها برد و گفت \* \* برنج دراز است ماند شکفت \*  
 \* ازین کشور آید بدیگر شود \* \* زرنج دو مار سیه نفود \*  
 \* بیاید کنون گاه باز آمدنش \* \* که جای نباشد فراز آمدنش \*  
 \* کشاد آن نگار بگرخته راز \* \* نهاده بد و کوشش کردن فراز \*  
 \* مگر بخت کند و دو کیل ضحاک از پیش فریدون و خبر بردن بضحاک \*  
 \* چو کشور ز ضحاک بودی هتی \* \* یکی مایه و در بد بسان دی \*  
 \* که او داشتی کنج و تخت و سرای \* \* شکفتی بدل سوز کی که خدای \*  
 \* و را کند و خواندندی بنام \* \* بکندی زدی پیش بیداد کام \*  
 بکاخ

\* چشبین داد پاسخ بد و کند رو \* که آردی شنیدم تو پاسخ شنو \*  
 \* مگر این ناجور هست مهان تو \* چه کار شش اندر شبستان تو \*  
 \* که با خواهران جهاندارم \* نشیند زنده ای بر بیش و کم \*  
 \* بیکه ست کبر درخ شهر ناز \* بد بگر عتیق لب ار نواز \*  
 \* شب نیر کون خود تر زین کند \* بزیر سر از مشک بالین کند \*  
 \* چه مشک آن دو کیسوی دو ماه تو \* که بودند همواره دلتوا \*  
 \* بر آشفست ضحاک برسان کرک \* شنید این سخن آرزو کرد مرک \*  
 \* بدشنام زشت و باوای سخت \* شکفتی بشوید باشو و بخت \*  
 \* بد و گفت هرگز تو در خان من \* ازین پس نباشی نگهبان من \*  
 \* چنین داد پاسخ و را بیش کار \* که ایدون گاهم من ای شهریار \*  
 \* کورین بس نیابی تو از بخت بهر \* بر من چون دمی که خدای شهر \*  
 \* چو بی بهره باشی ز گاه مهی \* مرا کار سازند کی چون دمی \*  
 \* ز گاه بز و کی چو موی از خمیر \* برون آمدی مهتر اچاره کیر \*  
 \* ز دشنم آمد بگامت نشست \* یکی کر زه کا و یسگر بدست \*  
 \* همه بند و برنگ از رنگ برد \* دلدارم بگرفت و گامت سپرد \*  
 \* چو ابر نسازی می گاه و بیش \* که هرگز نیاید چنین گاه بیش \*  
 \* جهاندار ضحاک ازین گفت و کسی \* بهوشش آمد و بر نهاد روی \*

\* نشست از بر باد راه جوی \* \* سوی شاه ضحاک بنهاد رومی \*  
 \* بیامد چو پیش سپهر رسید \* \* مراودا بگفت آنچه دید و شنید \*  
 \* بدو گفت گاهی شاه کردن کشان \* \* ز بر کشتن کارت آمد نشان \*  
 \* سه مرد سزاخرا از با شکرمی \* \* خراز آمدند از دگر کشور می \*  
 \* ازین سه یکی گستر اندر میان \* \* بیالای سرو و پیکر کیان \*  
 \* بسال است که تر فرزندش پیش \* \* از ان مهران او نه پای پیش \*  
 \* یکی کردار دچو یک تخت کوه \* \* نمی تابد اندر بسان کوه \*  
 \* با سپ اندر آمد با یوان شاه \* \* و و پر مایه با او امید و نبراه \*  
 \* بیامد به تخت کی بر نشست \* \* همه بشد و نیرنگ تو کرد پست \*  
 \* هرا نمکس که بود اندر ایوان تو \* \* ز مردان مرد و ز دیوان تو \*  
 \* مرا از باره یکسر فرو ریخت شان \* \* همه مغز با خون بر این تخت شان \*  
 \* بدو گفت ضحاک شاید بدن \* \* که همان بودش دبا بد بدن \*  
 \* چنین داد پاسخ و را پیشکار \* \* که همان ابا کرزه کاوسار \*  
 \* به مهمات آید تو زو کن حذر \* \* گذشته اوز مهمان نگه دار سر \*  
 \* بمردی نشیند در آرام تو \* \* ز تاج و کمر بستر د نام تو \*  
 \* باین خوش آورد و ناسپاس \* \* چنین کرد تو مهمان شناسی شناس \*  
 \* بدو گفت ضحاک چنه بن منال \* \* که مهمان کسناخ جهر بنال \*

\* سپاهی و ششدهی بگردار کوه \* \* سر اسیر بچنگ اندرون هم کرده \*  
 \* ازان شهر و دشمن یکی تیره کرد \* \* بر آمد که خورشید شد لاجورد \*  
 \* پس از رشک ضحاک شد چاره جوی \* \* و شکر روی کاخ بناد و وی \*  
 \* بآمن سر اسیر پوشید بن \* \* بدان تا ندانند کس ازا نجمن \*  
 \* بر آمد یکا یک بکاخ بلند \* \* بنیست اندرون شست بازی کند \*  
 \* بدید آن سپهر کس شهر ناز \* \* پر از جادوی بالیسیریدون بر از \*  
 \* دور خسار و زرد و زلفش چو شب \* \* کشاده بنظرین ضحاک لب \*  
 \* و نیست کان کار هست ایزدی \* \* و پائی نیابد ز دست بدی \*  
 \* بمنز اندر قش آتش رشک خاست \* \* بایوان کند اندر افکند راست \*  
 \* نه از تحت یادونه جان ارجمند \* \* فرو دآمد از بام کاخ بلند \*  
 \* بچنگ اندرون آبگون دشمنه بود \* \* بخون بری چهرگان تشنه بود \*  
 \* کان نیز خنجر کشید از نیام \* \* نه بکشا در اذونه بر گفت نام \*  
 \* ز بالا چو بی بر زمین بر نهاد \* \* بیا به فسریدون بگردار باد \*  
 \* بدان گرد ز کاه و سر دست برد \* \* بر بر سرش بر کی او گرد خورد \*  
 \* بیا به مردش خنجره دمان \* \* مزن گفت که را بیا به دمان \*  
 \* محمدون شکسته به بندش چو سنگ \* \* بر بر نهاد و کوه آید به پیش تنگ \*  
 \* بگو و اندرون به بود بند او \* \* نیاید برشش و پیش و بند او \*

\* بفرمود تا بر نهاده زین \* \* بران راه پویان باریک بین \*  
 \* بیامد دمان با سپاهی کران \* \* همه زده دیوان و جنگ آوران \*  
 \* زیراه مراخ را بام و در \* \* کرخت و بکین اندر آورد سر \*  
 \* جنگ ضحاک با فریدون \*

\* سپاه فریدون چرا که شدند \* \* همه سوی آن راه بی رده شدند \*  
 \* از اسپان جنگی فرو ریختند \* \* بدان جای تنگی بر او ریختند \*  
 \* همه بام و در مردم شهر بود \* \* کسی کش ز جنگ آوری هر بود \*  
 \* همه در سوای فریدون بودند \* \* که از جور ضحاک پر خون بودند \*  
 \* ز دیوارها خشت و از بام سنگ \* \* بکوی اندرون تیغ و نیزه خنک \*  
 \* بیارید چون ژاله زاب سپاه \* \* کسی را نبند بر زمین جایگاه \*  
 \* بشهر اندرون هر که بر نابدند \* \* چو ایران که در جنگ دانا بدهند \*  
 \* سوی شکر آفریدون شدند \* \* زیر تنک ضحاک بیرون شدند \*  
 \* ز آواز گردان توفیه کوه \* \* زمین شد ز نعل ستوران سوده \*  
 \* بسد بر زگرد سپه ابر بست \* \* به نیزه دل سنگ خارا بخت \*  
 \* خروشی بر آمد ز آتش کوه \* \* که بر تخت اگر شاه باشد دوده \*  
 \* همه میر و بر نامش فرمان بریم \* \* بیگایک ز فرمان او نگذریم \*  
 \* نخو اهییم برگاه ضحاک را \* \* مر آن اثر دهاوش ناماک را \*

\* چو بخشایش آورد یکی دمش \* به نیکی بپاید سپردن دمش \*  
 \* منم که خدای جهان مهربان \* نشاید نشستن بیک جای بر \*  
 \* و گرنه من ایدرمی بودم \* بسی با شمار و ز پیودی \*  
 \* مهان پیش او خاک دادند بوس \* ز درگاه بر خاست آدای کوس \*  
 \* همه شهر دیده بدرگاه بر \* خروشان بدان روز کوتاه بر \*  
 \* که تا از دها را برون آوردید \* به بند کمندی چنان چون سزید \*  
 \* و مادام برون رفت شکر ز شهر \* و زان شهر نایافته هیچ بهر \*  
 \* به بر دند ضحاک را بسته خوار \* به پشت پیونی بر افکند زار \*  
 \* میمیراند ز نسکونه تا شیرخان \* جهان را چو این بشنوی پیرخان \*  
 \* بسار و ز کاراکه بر کوه و دشت \* گذشت ست و بسیار خوابگذشت \*  
 \* بد آنکونه ضحاک را بسته سخت \* سوی شیرخان بردیدار بخت \*  
 \* میمیراند او را بکوه اندرون \* نمی خواست کار دسرش را آنکون \*  
 \* بیامد همانکه نخسته سروشش \* بخوبی یکی را از گفتش بکوشش \*  
 \* که این بسته را نادمه و ندکوه \* بهر هم چنین تا زیان بی کرده \*  
 \* بهر جز کسی را که نکزیر دت \* به هنگام سختی به بر گیر دت \*  
 \* بیاورد ضحاک را چون نوند \* بکوه و دام و ند کردش به بند \*  
 \* چو بندی بران بند بفرود نیز \* نبود از بد بخت مایند بهر \*

\* فریدون چو بشنید ناسود ویر \* \* کمندی بیار است از حرم شیر \*  
 \* بر بندمی به بستش دو دست و میان \* \* که نگشاید آن بند پیل زیان \*  
 \* نشست از بر تخت زرین او \* \* بیگم کند ناخوب آیین او \*  
 \* بفرمود کز دهن بدو بر خروش \* \* که هر کس که دارد بیدار سوش \*  
 \* نباید که باشید با ساز جنگ \* \* نه زین باره جوید کسی نام و تنگ \*  
 \* سپاهی نباید که با پیمشته دور \* \* بیکر و نی جویند هر دو مهر \*  
 \* یکی کار و روزدگر کردار \* \* سزاوار هر کس بدیدست کار \*  
 \* چو این کار او جوید او کار این \* \* پر آشوب کرد مرا سر زمین \*  
 \* به بعد اندر دست انکه ناپاک بود \* \* جانم از کردار او پاک بود \*  
 \* شهادت بر مانید و خسر م بود \* \* بر امش سوی و زش خود شوید \*  
 \* وزان پس نم نامداران شهر \* \* کسی را که بود از زرد و گنج بهر \*  
 \* هر فتند بار امش و خواسته \* \* همه دل بفرمانش آراسته \*  
 \* فریدون فرزانه بواخت شان \* \* ز راه خرد پایکمه ساخت شان \*  
 \* همه پند شان داد و کرد آفرین \* \* همی یاد کرد از جهان آفرین \*  
 \* همی گفت کین جایگاه من ست \* \* بغال آخر بخت نان و دوشنت \*  
 \* که یزدان پاک از میان کرده \* \* بر اینک بخت مارا از آلبر زکوه \*  
 \* بدان نای جان از بد اژدها \* \* بفرمن آمد شهر آرد با \*



\* نکه کن کجا آفرید دن کرد \* که از پیرضحا که شای بر برد \*  
 \* بر بد در جهان پنجمه سال شاه \* با آخر شد و ماند از و جایگاه \*  
 \* بر رفت و جهان دیگر بر اسپرد \* بخز حشمت از دهر چیزی نبرد \*  
 \* چنینیم یکسر که و نه همه \* نو نوای شبان باش خواهی ربه \*  
 \* پادشاهی فریدون پانصد سال بود \*

\* فریدون چو شد بر جهان کامکار \* ندانست جز خویشتن شهریار \*  
 \* برسم کیان تاج و تخت می \* بیار است با کاخ شاهنشاهی \*  
 \* بر روز تجسته سر مهر ماه \* بسر بر نهاد آن کیانی گلا \*  
 \* زمانه بی اندوه گشت از بدی \* گرفتند هر کس ره ایزدی \*  
 \* دل از داور بیاید پرداختند \* بآئین کی جشن نوت خستند \*  
 \* نشسته فرزندان شاد کام \* گرفتند هر یک ز یاقوت جام \*  
 \* می روشن و چهره شاه نو \* جهان پر ز داد و سدا ماه نو \*  
 \* بفرمود تا آتش افروختند \* همه غبر و زعفران سوختند \*  
 \* پیرشتین مهرگان دین دوست \* تن آسانی و غم دل آئین دوست \*  
 \* کنون یادگار است از دوا به مهر \* بکوشش و برج انج منمای مهر \*  
 \* بر آید جهان سالیان پنجمه \* که گفتند یک روز بنیاد به \*  
 \* جهان چون بر دیرماند ای سر \* نو نیز از پیرست و اندوه محمد \*

\* از دنام ضحاک چون خاک شد \* \* جهان از بد او مده پاک شد \*  
 \* کشته شد از خویش و پیوند او \* \* بکند بگو و اندر دین بسته او \*  
 \* بکوه اندر دین جای تنگش کزید \* \* نکه کرد خاری بنش ناپدید \*  
 \* بیاورد دسمار های کز این \* \* بجای که منوشش فرس داندان \*  
 \* فرو بست دستش بر آن کوه باژ \* \* بدان نایماند سخی در از \*  
 \* بماند او بر بنگونه آویخته \* \* وز خون دل بر زمین ریخته \*  
 \* بیانا جهان را به بد سپریم \* \* بکوشش همه دست نیکی بریم \*  
 \* نباشد همی بیک و بد باید ار \* \* همان به که نیکی بود یاد کار \*  
 \* همان کنج و دینار و کاخ بلند \* \* نخواهد بدن مر ترا سود منه \*  
 \* سخی ماند از قوم می یار و کار \* \* سخی را چنین خوار مایه مدار \*  
 \* فریدون فرخ فرشته نبود \* \* ز شک و ز غم سرشته نبود \*  
 \* بداد و دش یافت آن بگوئی \* \* توداد و دشش کن فریدون قوی \*  
 \* فریدون زکاری که کرد ایزدی \* \* نخست این جهانرا بست از بدی \*  
 \* بجای پیشتر بند ضحاک بود \* \* که میداد کمر بود و ناپاک بود \*  
 \* و دیگر که کین پدر باز خواست \* \* جهان ویرانه بر خویشش کرد است \*  
 \* نه دیگر که گیتی ز نابگردان \* \* پا بود و بسته زد دست بدان \*  
 \* چنانچه بد ممتد و بد کوهری \* \* که خود پرورانی و خود شکری \*  
 نکه

\* همان جوشن و خود و زودین و تیغ \* \* گلاهِ و کرمم نبودشش ذریع \*  
 \* همه خواسته بر شتر بار کرد \* \* دل پاک سوی جهاندار کرد \*  
 \* فرستاد نزد یک فرزند پیر \* \* زبانی پر از آفرین داشت نیز \*  
 \* چه آن خواسته دید شاه زمین \* \* پذیرفت و بر مام کرد آفرین \*  
 \* بزرگان شکر چو بشناختند \* \* بر شهریار جهان ناخستند \*  
 \* که ای شاه پیر و زردان شناس \* \* سنایش مراد و زویت سپاس \*  
 \* چنین روز و زت فرون باد بخت \* \* به آمد بشکار انکون باد بخت \*  
 \* ترا باد فروزی از آسمان \* \* مباد ابرو ز ادا نیکوگان \*  
 \* و زان پس چنان دیدگان پیش شاه \* \* ز هر کوشش بر گرفتند راه \*  
 \* همه زرد و کوه بر آب میخستند \* \* به بخت سپید فروز میخستند \*  
 \* همان مهنران از همه کشورشش \* \* بدان نری صفت زده بردشش \*  
 \* ز پزدان می خواندند آفرین \* \* بران بخت و نواج و گلاهِ و نین \*  
 \* همه دست برداشته با همان \* \* کشاده بر و بر ز نیکی زبان \*  
 \* که جاوید باد چنین روزگار \* \* بر و صند باد چنین شهریار \*  
 \* و زان پس فریدون بگرد جهان \* \* بگردید و دید آتشکار و نهان \*  
 \* ز آمل که در سوی تمیثه کرد \* \* نشست اندزان نام و میثه کرد \*  
 \* که کار جهان که پس خوانی می \* \* چنین نیز نامشش خوانی می

\* نماند چمن دان جهان بر کسی \* \* در و شادمانی نه بینی بسی \*

\* فزایم نه آگاه بد زین نهان \* \* که فرزند او شاه شد در جهان \*

\* آگاهی یافتن مادر از فریدون از پادشاهی آفریدون \*

\* ز صفا که شد تخت شاهی تھی \* \* سر آمد بر و روزگار مھی \*

\* پس آگاهی آمد ز فرخ پسر \* \* بمادر که فرزند شد تاجور \*

\* بنیایش کنان شد سرون بشت \* \* بر پیش جهان داور آمد نخست \*

\* نهاد آن سرش بست بر خاک بر \* \* می خواند نفرین بضا که بر \*

\* مھی آفرین خواند بر کردگار \* \* بران شادمان کردش روزگار \*

\* ازان پس هراکس که بودش نیاز \* \* نمیداشت روز بد خویش را از \*

\* نهانش نوا کرد و با کس نگفت \* \* همان را از او داشت اندر نهفت \*

\* یکی هفت ز بسکوه نه بخشد جز \* \* چنان شد که درویش شناخت نیز \*

\* دگر هفت فرزند هم را کرد ساز \* \* مهانی که بودند کردن قرار \*

\* بیاد است چون بوستان خان خویش \* \* همانرا همه کرد مهان خویش \*

\* ازان پس همه کج آراستند \* \* فراز آوردند از نهان خواستند \*

\* دگر کنهها را کشادن گرفت \* \* نهاد همه رای دادن گرفت \*

\* کشادین دگر کج و گاه دید \* \* درم خواهد شد چون پسر شاه دید \*

\* همان جامه و کلاه هر شاهوار \* \* همان است تا زنی جز این ندارد \*

\* چو بشنید جندل ز خسر و سخی \* یکی را با کینه از کینه می \*  
 \* که بیدار دل بود و پاکیزه منزه \* زبان و لب و شایسته گاه \*  
 \* ز پیش سپید بر دهن شده براه \* ابا جندی مراد را بیک خواه \*  
 \* یکایک از ایران مراد را کشید \* پرتو بهد بر که نه گفت و شنید \*  
 \* هر کشوری که جسان مهری \* به پرده درون داشتی دغری \*  
 \* نهفته به جانی همه دازشان \* شنیدی به نام و آوازشان \*  
 \* ز دهنقان پر مایه کس را ندید \* که به یوشنه آفرید و نمرید \*  
 \* هر دهن دور و شن دل و پاک تن \* بیامد بر سر و شاه یمن \*  
 \* نشان یافت جندل مراد را درست \* سه دختر چنان چون فریدون نخست \*  
 \* خرامان بیامد به نزدیک سرو \* بشادی چو پیش کل آید ندرو \*  
 \* زمین را به بوسید و پوزش نمود \* بران کنه ای آفرین بر فرود \*  
 \* که جاوید باد امر او از شاه \* همیشه فرود زنده تاج و گاه \*  
 \* بجندل چنین گفت شاه یمن \* که بی آفرینت مبادا دمن \*  
 \* چو پیغام داری به فرمان دمی \* فرستاده یا که امی می \*  
 \* بدو گفت جندل که خرم بدی \* همیشه ز تو دور دست بدی \*  
 \* ذابران یکی که نرم چون من \* به باغ آوردید شاه یمن \*  
 \* در و فریدون فرخ دم \* سگی هر دو بر می خوابم دم \*

\* هر آن بجز کز راه بنده اودید \*    \* هر آن بوم و برگان نه آبا دودید \*  
 \* به یکی به بست او دور و دست بد \*    \* چنان کز ره موشیاران سزد \*  
 \* بسیار است کتی بان بهشت \*    \* بجای کیاسر و وگبن بکشت \*  
 \* ز ساش چو یک پنج اندر کشید \*    \* سه فرزندش آمد کرامی پدید \*  
 \* به بخت چو از هر سر سر \*    \* سه خسرو و مزاد از در تاج زر \*  
 \* بیلا چو سر و درخ چون بهار \*    \* هر چرخمانه و شهر یار \*  
 \* ازین سه دو پایکزه از شهر ناز \*    \* یکی کمتر از خوب چهار نواز \*  
 \* بد ز نو ز تا کرده از نام نام \*    \* نمی پیش پیلان نهادند کام \*  
 \* از آن پس بدیشان نگه کرد شاه \*    \* که کشند زیبای تخت و کلاه \*  
 \* فریدون از آن نامدادان خویش \*    \* یکی را اگر آمایه تر خواند پیش \*  
 \* گمانم آو جندل راه بر \*    \* بهر گاه دل سوز بر شاه بر \*  
 \* بد و گفت بر کرد کو د جهان \*    \* سه دختر کزین از نژاد مهان \*  
 \* بخوبی سخنای سه فرزند من \*    \* چنان چون بشایند پیوند من \*  
 \* بد نام ناکرده از نامشان \*    \* بدان تا نخواشد با و از شان \*  
 \* سه خواهر زیک مادر و یک پدر \*    \* پری چهره و پاک خسرو کهر \*

\* گفتار اندر فرستادن فریدون جندل را \*

\* بخت خواستن و خزان شاه بمن به پسران خود \*

\* کجا از بس پردو پوشیده روی \* \* صد پاکیزه داری تو ای ماهجوی \*  
 \* مران هر صد روز تا کرده نام \* \* چو بشنیدم این شد دلم شاد کام \*  
 \* که مایه نام سه فرخ زاده \* \* چو اندر خود آید نگر دیم یاد \*  
 \* کنون این گرامی دو گونه کهر \* \* بر آینهخت باید ابابک دگر \*  
 \* صد پوشیده رخ داده دیم جوی \* \* سزا در سزا گوی گفت کوی \*  
 \* فریدون پیام بد نگو نه داد \* \* تو پاسخ گذار آنچه آیدت یاد \*  
 \* پیامش چو بشنید شاه بمن \* \* به پرورد چون آب کند بمن \*  
 \* بدین گفت اگر پیش بالین من \* \* نه میداده این جهان بمن من \*  
 \* مراد و ز دشمن شود نیر سب \* \* نباید کشادن پناخ و لب \*  
 \* کشاده بر ایشان بود از من \* \* بهر نیک و بد بوده ابناء من \*  
 \* شتابی پناخ نباید کنون \* \* مرا چند روز است باره خون \*  
 \* پیام در بار دادن به بست \* \* با نوه اندیشگان در نشست \*  
 \* فرستاده را جایگهی گزید \* \* پس آنکه بگارد و رون بگرید \*  
 \* قزاقان کس از دست نیر و ران \* \* بر تو پیش خواند آن نیرده مران \*  
 \* هفت بر و ن آورید از نخت \* \* همه را از پیش ایشان بگفت \*  
 \* که ما از گیتی زیاده بخش \* \* نه شیخ دست دشمن بیدار پیش \*  
 \* فریدون فرستاد زی من پیام \* \* بکسزد بهشتم یکی خوب دام \*

\* ترا آفرین ز آفرید و ن کرد \* \* بزرگ آنکسی گویند اد دشمن خود \*  
 \* فرا گفت شاه بمن را بجوی \* \* که برگاه تاشک بوید بوی \*  
 \* همیشه تن آذاد بادت درنج \* \* بر اکنده درنج و بر اکنده کنج \*  
 \* بدان ای سهرماه نازیان \* \* که از خربوی جاودان بی زیان \*  
 \* که شبرین ترا از جان و فرزند نیز \* \* مانا که بجز می تا شد عزیز \*  
 \* پسندیده ترکس و فرزند نیست \* \* چه پیوند فرزند پیوند نیست \*  
 \* به سه دیده اندر جهان که کس است \* \* چه فرزند مادر سه دیده است \*  
 \* که اجمی ترا از دیده آنرا شناس \* \* که دیده بیدنش دارد سپاس \*  
 \* بگفت آن خردمند پاکیزه منز \* \* که باداستان ز د پیوند نغز \*  
 \* که پیوند کس را یار استم \* \* که کس به از خویشتن خواستم \*  
 \* خرد یافته مرد بیکس کال \* \* همی دوستی را بجوید مال \*  
 \* چه خرم ب مردم بود روزگار \* \* نه نیکو بود بی سپهر شهریار \*  
 \* مرا پادشاهی آباد هست \* \* همان کنج و مردان و نیروی دست \*  
 \* ز هر کام و هر خواسته نیاز \* \* بهر آرزو دست ایشان دراز \*  
 \* سه پور که انایه دارم چاه \* \* مرا دار دیم و تخت و گلاه \*  
 \* مرا این سه که انایه دارم نغفت \* \* نباید همی شاه زاد سه جفت \*  
 \* ز کار آکان آکمی یا نستم \* \* بدین آکمی نیز بشتا فتم \*  
 \*



\* جوشید از کار داناتان سخی \* \* نه سردید آنرا بیکیتی نه بنی \*

\* جواب دادن شاه بمن رسول فریدون را \*

\* فرستاد شاه را پیش خواند \* \* فرادان سخن با بحر بی براند \*

\* که من شهر یار ترا کهنرم \* \* هر چه او به فرمود فرمان برم \*

\* بگویش که کربچ تو هستی بلند \* \* سه فرزند تو بر تو هست از محمد \*

\* پس خود گواهی بود شاه را \* \* بویژه که زیبا بود گاه را \*

\* سخن هر چه گفتی پذیرم منی \* \* ز فرزند اندازم کرم منی \*

\* اگر پادشاه دیده خواهد ز من \* \* و کردشت کردان و تخت بمن \*

\* مرا خواهر چون سه فرزند خویش \* \* ز منم به منم با بست و پیش \*

\* پس از شاه را این چنین است کام \* \* نشاید زدن جز فرمانش کام \*

\* بفرمان شاه این سه فرزند من \* \* برون آنکه آید ز در بند من \*

\* گما من به منم سه شاه ترا \* \* فروزند و تاج و گاه ترا \*

\* بیا بدش دان بنزد یک من \* \* شود در دشمن این خان نادر یک من \*

\* شود شادمان دل بدیدارشان \* \* بر منم روانهای بدارشان \*

\* چه منم که دلشان پر از داد هست \* \* بز نهادشان دست گیرم بدست \*

\* پس آنکه سه دشمن همان بمن من \* \* بدیشان سپارم بآئین من \*

\* که آید بدیدار ایشان نیاز \* \* فرستم سبکشان بر شاه باز \*

\* نمیکرد نخواهد از چشمم جدا \* \* یکی را می خواهم زدن با شما \*  
 \* فرستاده گوید چنین گفت شاه \* \* که مادر اسه شاه است باناج و کام \*  
 \* که اینده هر سه به پوتد من \* \* به روی پوتد شیده و فرزند من \*  
 \* اگر گویم آری و دل ز تن منی \* \* دروغ ایچ نند و خورد با ششی \*  
 \* و کر آرد ز و با سبارم بدوی \* \* شود دل پر آتش پر از آب روی \*  
 \* و کر سر به پیچم ز گفتار اوی \* \* هر اسان شود دل ز آزار اوی \*  
 \* کسی کو بود شهر یار زمین \* \* نه با زبست با او سکا لید کس \*  
 \* شنید این سخن مردم راه جوی \* \* که ضحاک را ز و چه آمد بروی \*  
 \* ازین در سخن هر چه تایی هست یاد \* \* سر امر بمن بر بساید کشاد \*  
 \* جهان آزموده دلاور چهران \* \* کشادند یک یک پیاسخ زبان \*  
 \* که ما ممکنان این نه بینم را می \* \* که هر باد را تو بکنی ز جامی \*  
 \* اگر شد فریدون چنین شهر یار \* \* نه ما بند کا نیم با کوشوار \*  
 \* سنی گفتن و در بخش آیم ماست \* \* عنان و سنان یافتن دین ماست \*  
 \* به خنجر زمین را میستان کنیم \* \* به نیزه سواران میستان کنیم \*  
 \* سه فرزند اگر بر تو هست از حسنه \* \* سر برده بکش و لب را به بند \*  
 \* و کر چهاره گوید خواهی می \* \* بر می ازین پادشاهی می \*  
 \* از و آرد و های پر مایه جوی \* \* که کردار آفرانه بیند روی \*  
 \* شد

\* ممش کنج بسیار دم شکر است \* \* ممش دانش و رای و هم المهرست \*  
 \* نباید که یابد شمار از یون \* \* بیکار آورد درد دانا قسوت \*  
 \* برو ز تختین یکی بزم گاه \* \* بسازد شمار ادهد پیش گاه \*  
 \* سه خورشید رخ را چو باغ بهار \* \* بیار دوزخ رنگ و بوی و نگار \*  
 \* نشاند بران تحت شانه شبنم \* \* سه خورشید رخ را چو سر و سیم \*  
 \* ببالا و دیدار هر سه یکی \* \* که از سه ندانند باز آمدگی \*  
 \* ازین هر سه کمتر بود پیش رو \* \* معین از پس و در میان ماه نو \*  
 \* نشیند کین نزد متر پس \* \* معین باز نزد کین نا جور \*  
 \* میان نشیند هم اندر میان \* \* بدان کت ز دانش نیاید زیان \*  
 \* هر سه شمارا کزین سه حال \* \* که امین شناسید متر بسال \*  
 \* میان که امست و اکثر که ام \* \* یابد بدین گونه نان برد نام \*  
 \* بگویدگان برترین کمتر است \* \* همین دانشستن نه اندر خورست \*  
 \* میان خود اندر میانست راست \* \* بر آمد ترا کار و پرگار گاست \*  
 \* بدینگونه را یند یکسر سخی \* \* ز خورشید و یان سر و چمن \*  
 \* بدین گفتی های من بگردید \* \* هم این دانه های مرا بشنوید \*  
 \* که فرهنگ تان هست و اوج هنر \* \* بداند این را همه در بدر \*  
 \* گرانمایه و پاک هر سه کهر \* \* همه دل نهاده بگفت پدر \*

\* مژ اینه جندل چو ماسخ شنید \* \* یوسید نقتش چنان چون مرید \*  
 \* پیر از آفرین لب زایوان ادی \* \* سوی شهریار جهان کرد روی \*  
 \* بیامد چو نزد فریدون رسید \* \* بگفت آن کجا گفت و پاسخ شنید \*  
 \* سه فرزند را خواند شاه جهان \* \* نغمه برودن آورد از نهان \*  
 \* ازان رفتن جندل و رای خویش \* \* سخنها همه پاک بنهاد پیش \*  
 \* چنین گفت کین شهریار یمن \* \* سرا نغمن سر و سایه کن \*  
 \* چو ناسفته گوهره دفرخش بود \* \* بودش بر سر خرافه ش بود \*  
 \* سروش او بیاید چو ایشان عروس \* \* مکر پیش بر سه دبد خاک بوس \*  
 \* زهر شما هر سه را خواستم \* \* سخنها می بایست آراستم \*  
 \* کنون نان بر او بیاید شدن \* \* زهر پیش و کم رای فرخ زدن \*  
 \* مژ اینه باشید بسیار سوش \* \* بکنار او بر نهاده دو کوش \*  
 \* بخوبی سخنهاش ماسخ دهید \* \* چو پر سه سخن رای فرخ نید \*  
 \* از ایراکه پرورده پادشاه \* \* بناید که باشد مکر ماس \*  
 \* سخن گوی و دشمنل و پاکدین \* \* بگاری که پیش آیدش پیش بین \*  
 \* زبان راستی را بیاراسته \* \* خرد داشته عقیل بیاراسته \*  
 \* شما هر چه گویم ز من بشنید \* \* اگر کار بندید حرم شود \*  
 \* یکی ز دست بین است شاه یمن \* \* که چون او نباشد هرا نغمن \*

\* شستند هر سه بر آن هم نشان \* \* که گفتش فریدون بکردن نشان \*  
 \* ازین سه کرامتیه پرسیدند \* \* که زین سه شکار که ام است که \*  
 \* بپا که ام است و مقرر که ام \* \* بپاید بر این گونه تان بر د نام \*  
 \* بگفتند زانگونه که مو خستند \* \* سبک چشم برنگ بر دو خند \*  
 \* شکفتی فرو ماند سر و بین \* \* بمیدون دلیران آن انجمن \*  
 \* بدانست شاه کرامتیه زود \* \* که از آئین رنگ ماه شش سود \*  
 \* چنین گفت آری همین است ره \* \* کهین را بکه داد و ده را به \*  
 \* بدانکه که پیوسته شد کارشان \* \* بهم در کشیدند باز ایشان \*  
 \* مدد دختر فرا پیش سه تاجور \* \* رخا نشان پر از خوی ز شرم بدر \*  
 \* گفتار اندر جادو کردن شاه بین سه پسران فریدون \*  
 \* سوی خانه رفتند بانا زو شرم \* \* پر از رنگ رخ لب پر آوای نرم \*  
 \* سر تا زبان سه و شاه بین \* \* می آورد دومی خواره کرد انجمن \*  
 \* بر اینس یار است بکشد لب \* \* نمی بود تا نیره ترکشت نسب \*  
 \* سه پور فریدون سه داماد او \* \* بخوردند می هر سه بر یاد او \*  
 \* بدانکه که می چهره شد بر خرد \* \* که با خواب و آسایش اندر خورد \*  
 \* سبک بر سه آیکر کلاب \* \* بفرمود بر ساختن جای خواب \*  
 \* بپایز زیر گلشن درخت \* \* بخت این سه ازاده نیکخت \*

\* ز پیش فریدون برون آمدند \* \* پراز دانش و پرفسون آمدند \*  
 \* بجزرای دانش بر اندر خورد \* \* پسر را که جوان پدر پرورد \*  
 \* سومی خانه رفتند هر سه چو باد \* \* شب سختی پیروز و شاد \*  
 \* آمدن پسران فریدون پیش شاهین \*

\* چو خورشید زد کس بر آسمان \* \* پراگنده بر لاجورد دار خوان \*  
 \* برفتند و هر سه بیاراستند \* \* ابا حوشتن موبدان خواستند \*  
 \* کشیدند با شکر چو ن سهر \* \* همه نامداران خورشید مهر \*  
 \* چو از آمدن شان شد اکاه سرد \* \* بیاراست شکر چو پند رود \*  
 \* فرستادشان شکر کشر پیش \* \* چو بیگانه نژادگان و چو بشر \*  
 \* شدند این سه بر مایه اندر بمن \* \* برون آمدند از بمن مردوزن \*  
 \* همه کو هر روز عفران ریختند \* \* همه مشک بامی بر آویختند \*  
 \* همه یال اسپان پراز مشک و می \* \* پراگنده دیار در زیر می \*  
 \* یکی کاخ آراسته چون بنست \* \* همه از زر و سیم اکنه و خست \*  
 \* بد بیای روی یاراسته \* \* به مایه بد و اندرون خواسته \*  
 \* فرود آوردند اندران کاخ شان \* \* پیشب رو زدند کرد کسناخ شان \*  
 \* سه و غیر چنان چون فریدون گفت \* \* سپید برون آوردند از گفت \*  
 \* بدیدار هر سه چو تابند و مایه \* \* شبایت کردن بدیشان ز مایه \*  
 \* نشسته

\* بیاورد و هر سه بدیشان سپرد \* \* که سه ماه نوبت بود و سه شاه کرد \*

\* ز کیسه بدل گفت شاه بمن \* \* که بد زان سرید و نیا بد بمن \*

\* بد از من که هرگز مبادم نشان \* \* که ماده شد این زه تخم کیسان \*

\* نکو از آن دان که دخترش نیست \* \* چو دختر بود در دشمن آخرش نیست \*

\* به پیش منم موبدان سر و گفت \* \* که ز یابو و ماده را شد بخت \*

\* بد اندکین سه جهان بمن من \* \* سپردم بدیشان بائین من \*

\* بدان تا چو دیده بداند نشان \* \* چو جان پیش دل بر کارند نشان \*

\* خردشید و بار غریبان به ست \* \* ابر بشت شرزه بیونان مست \*

\* ز کو هر بمن کشته افروخته \* \* عمارتی یک اندر دگر دوخته \*

\* چنین هر یکی را جدا خواسته \* \* ز هر چهره نشان کرد آراسته \*

\* چو نسر زند باشد به آئین و نسر \* \* که گرامی بدل بر چه ماده به نر \*

\* ابامال و با خواسته شاموار \* \* همیشه بکار اندرون یک یار \*

\* به سوی فریدون نهاد دردی \* \* چو آنان بیدار دل راه جوی \*

\* باز کشتن پسران فریدون از بمن و آرمودن فریدون ایشانرا \*

\* چو از باز کرد بمن این سه شاه \* \* شد آ که فریدون بیا مدبراه \*

\* ز دل شان می خواست آ که شود \* \* ز بد ها کاینش کونه شود \*

\* بیا مدبسان یکی از دها \* \* که ز شیر کفتی نیسا بد دها \*

\* شش تا زبان شاه افسون کران \* \* یکی چاره اندیشه کردان \*  
 \* بیرون آمد از کشتن خسروی \* \* بیار است آرایش حادوی \*  
 \* بر آورد سر ما و باد دمان \* \* بدان ناسد آر دیر ایشان زمان \*  
 \* چنان شد که نفس دهان و ران \* \* بس بر یار ست پرتبه زاغ \*  
 \* سه روز آتش افسون کشی \* \* بختند از آن سخت سرماز جای \*  
 \* بدان ایزدی فرو بست زانگی \* \* با افسون شاهان و مردانگی \*  
 \* بدان بند جادو به بستند راه \* \* نکرد آغ سر ما ایشان نگاه \*  
 \* چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه \* \* بیامد سبک مرد افسون پرده \*  
 \* بر زد سه داماد آزاد مرد \* \* که یسند ر خانشان شده لاجورد \*  
 \* فرود بر ما و بر کشته کار \* \* بماده سه دختر و یاد کار \*  
 \* چنین خواست کردن بدیشان نگاه \* \* ز بر آرزو کشت خورشید و ماه \*  
 \* سه آزاد را دید چون ماه نو \* \* نشسته بر آن خسروی گاه نو \*  
 \* بدانت افسون بنام بکار \* \* بناید بدین برد خود روز کار \*  
 \* نشستی که ساخت شاه یمن \* \* همه نامه ادا ان شده انجمن \*  
 \* در کنجهای کهن کرد باز \* \* کشادانکه یک چند که بود از \*  
 \* سپه خورشید و خواجه باغ بهشت \* \* که موبد صنوبر چو ایشان نکشت \*  
 \* ابا تاج و با کنج نادیده رنج \* \* مگر ز لطف شان دیده رنج شکنج \*  
 \* یاد و



\* برفتند و بر خاک دادند بوس \* \* \* فرومانده بر جای بیلان و کوس \*  
 \* پدید دست بگرفت و بنواخت شان \* \* \* براندازد بر پایکه ساخت شان \*  
 \* چو آمد بکاخ کز انما به باز \* \* \* به پیش هماندار آمد بر از \*  
 \* بسی آفرین کرد بر کردگار \* \* \* کز و دید یک و بد روزگار \*  
 \* چو دیدند پرمایگان روی شاه \* \* \* پیاده دوان بر گرفتند راه \*  
 \* وزان پس سر فرزند خود را بخواستند \* \* \* به تحت کز انما یکی بر نشاند \*  
 \* چنین گفت کان از دهای دشمن \* \* \* کجا خواست کسی بسوزد بدم \*  
 \* بهد و بد که جست از شمار دمی \* \* \* چو بشناخت بر گشت باخرمی \*  
 \* کنون نامان سخیتم نتر \* \* \* چنان چون یساید مراد او از تر \*  
 \* نوی مهر و سلم نام تو باد \* \* \* یکستی بر اکنده گام تو باد \*  
 \* که جست سلامت ز کام نهنک \* \* \* بگاه کزیشش نگر دی در ننگ \*  
 \* دلاور که تند بشد از پیل و شیر \* \* \* تو دیوانه خوانش فخوانش دلیر \*  
 \* میان کز آغاز تیزی نمود \* \* \* ز آتش مراد او دلیری فرود \*  
 \* و در او تو خواستیم شیر و ایر \* \* \* کجا زنده پیلش یار دیزیر \*  
 \* تر خود د دلیر است بر جایگاه \* \* \* که بد دل نباشد سزاوارگاه \*  
 \* ذکر کمتر آن مرد با سنگ و جنگ \* \* \* که هم با شتابست و هم باد و ننگ \*  
 \* ز خاک و ز آتش میان کزید \* \* \* چنان کرده مو شبهاران سرید \*

\* خردشان و جوشان بخوش آمدرون \* \* مئی از دهاشش آتش آمد برون \*  
 \* چو هر سه سر را بنزد یک دید \* \* بگرداندرون کوه نار یک دید \*  
 \* برانکبخت کرد در آورد و جوشش \* \* همان گشت از آواز او پر خروشش \*  
 \* بیازدوان سوی مهر پسر \* \* که او بود پر مایه و تاجور \*  
 \* پسر گفت باز دهادوی جنگ \* \* نه یسند خرد یافته مرد جنگ \*  
 \* سبک پشت نمود و بگریخت زوی \* \* پدر زی برادرش بهادر وی \*  
 \* میان برادر چو او را بدید \* \* گمان را بزه کرد و اندر کشید \*  
 \* چنین گفت اگر کار زار دست کار \* \* چه شیردمنده چه جنگی سوار \*  
 \* چو کمتر پسر ز دایشان رسید \* \* خروشدیدگان از دها را بدید \*  
 \* بد و گفت گزیش باز شو \* \* پانگی تو بر راه شیران مرو \*  
 \* کرت نام شاه افسریدون بکوشش \* \* رسیدست بامادین سان بکوشش \*  
 \* که فسر زدا و نیم هر سه پسر \* \* همه کرداران پر حاشش خر \*  
 \* که از راه بی راه بکوشوی \* \* و گرنه نیت افسر بدخوی \*  
 \* فریدون فرخ چو بشنید و دید \* \* انرا باید است و شد مایه دید \*  
 \* بر رفت و بیامد پدر و در پیش \* \* چنان چون سزاید بآمن و گیش \*  
 \* اما کوس و بازنده بلان مست \* \* همان کرزه گاو بیکر بدست \*  
 \* بزرگان لشکر پیش بشت او \* \* همان آمد پا ک در پشت او \*

\* پو شاه این چنین دید کردار هر خ \* \* کز وایر جش را بند اینج برخ \*  
 \* نغشته جو بیرون کشید از نمان \* \* بسره بهره کرد آفرید و ن جهان \*  
 \* یکی روم و خاور در کر ترگ و چن \* \* سیوم دشت کردان ایران زمین \*  
 \* تختین بسلم اندرون نگریه \* \* تهر روم و خاور مراد را گزیده \*  
 \* بنفرمود تا شکری بر کشید \* \* کز از ان سوی خاور اندر کشید \*  
 \* به تخت کیسان اندر آورد پای \* \* همی خواندندش خاور و خدای \*  
 \* در کورتور داد توران زمین \* \* و دراکر د سالار ترکان و چن \*  
 \* یکی شکری تا مزد کرد شاه \* \* کشید انکهی تور شر بر اده \*  
 \* بیامد به تخت کئی بر نشست \* \* کمر بر میان بست و بکشد دست \*  
 \* بزرگان برو کوهر افشاندند \* \* جهان پاک توران شهنش خواندند \*  
 \* وزان پس چون نوبت بایرج رسید \* \* مراد را پندر شهر ایران گزید \*  
 \* هم ایران و هم دشت نیزه و ران \* \* همن تخت شای و تاج سران \*  
 \* بد و داد کور اسزادید تاج \* \* همن تیغ و مهر و همن تخت عاج \*  
 \* سرانرا که بدوش و فرهنک و رای \* \* مراد را پند خواندند ایران خدای \*  
 \* نشستند هر سه بآرامشاد \* \* چنان مرزبانان خسرو نژاد \*  
 \* بر آمد برین روز کاری دراز \* \* زمانه بدل در می داشت راز \*  
 \* فریدون فرزانه شد سال خود \* \* بیباغ بهار اندر آورد کرد \*

\* دایرد جوان و مشیوار بود \* \* یکنی جزا در انشا بدستود \*  
 \* کنون ایرج اندر خور و نام او \* \* همه مهری باد فسر جام او \*  
 \* بدان کو به آغاز شیری نمود \* \* بگاه در رشتی دایسری نمود \*  
 \* دینر و نرد منده و بار ای بود \* \* بهر جا ککه پای بر جای بود \*  
 \* بنام پری جهرگان عرب \* \* کنون بر شایم بشادی دولب \*  
 \* زن سلم را نام کرد آرزوی \* \* زن تور را ماه آزاده خوی \*  
 \* زن ایرج بانک خور اسهی \* \* کجا بد بخوبی سبیلش روی \*  
 \* پس از آخر کرد کردان شهر \* \* که آخر شناسان نمودند چهر \*  
 \* نوشته بیاورد و بنهاد پیش \* \* بدید آخر نامداران خویش \*  
 \* بسلم اندرون جست از آخر نشان \* \* بنودش مکر مشتری باکان \*  
 \* دکر طالع تور و سر خنده شیر \* \* خداوند خورشید ستمد دایر \*  
 \* چو کرد آخر فسخ ایرج نگاه \* \* کشف دید طالع خداوند ماه \*  
 \* از آخر بدیشان نشانی نمود \* \* که آشوبش جنگ بایست بود \*  
 \* نشاند و بیکین شاه چون بدید \* \* یکی باد سرد از جگر بر کشید \*  
 \* بایرج بر آشفته دیدش سپهر \* \* بند ساز کاریش با او به مهر \*  
 \* باندیشه بود روشن روان \* \* بند جز باندیشه بدگان \*  
 \* بخش کردن فریدون چهار ابر پسران \*

\* سزدگر بمانیم هر دو در دم \* \* کزین سان پدر کرد بر ما شتم \*  
 \* آ ایران و دشت بلان و یمن \* \* بایرج و پدر دم و خاور و یمن \*  
 \* سپارد نژادش نرکان و چین \* \* که از ما سپیداد ایران زمین \*  
 \* بدین بخش اندر ا پای نیست \* \* به مغز پدرت اندرون دای نیست \*  
 \* بیونی فرسناد و بکند ارد پای \* \* بیا به نرزد یک نور ان خدای \*  
 \* بجز بی شنوده همه یاد کرد \* \* سر نور بی مغز پر باد کرد \*  
 \* چو این را از بشنید نور دلیر \* \* بر آشت ناکاه چون نه شیر \*  
 \* چنین داد پاج که باشه یار \* \* بگو این سخن هم چنین یاد دار \*  
 \* که مارا بگاده جوانی پدر \* \* ازین گونه بفریفت ای دادگر \*  
 \* درخت ست این خورشاند بدست \* \* کجا باراد خون و برکش کبست \*  
 \* ترا با من اکنون بدین گفت و گوی \* \* بیاید بر و اندر آورد روی \*  
 \* زدن دای و مشیار کردن نگاه \* \* بیونی بر افکند نرزد یک شاه \*  
 \* زبان آوردی حرب گوی از مهان \* \* فرسناد نرزد یک شاه جهان \*  
 \* بد و گفت کزین بگو این پیام \* \* که ای شاه بنیاد دل و شاد کام \*  
 \* نباید که یابد دلاور شکب \* \* بجای فرونی و جای فریب \*  
 \* نشاید در نک اندرین کار هیچ \* \* که خام آید آسایش اندر هیچ \*  
 \* فرسناد چون پانچ آورد باز \* \* برهنه شد آن روی پوشیده راز \*

\* برین گونه کرد و سر اسر سخی \* \* شو دست نبرد و چو کرد دکن \*  
 \* چو آمد بکار اندرون برکی \* \* که فستند بر مایگان خبر کی \*  
 \* کنون باز کردم بگردار سلم \* \* که چون دینخت ز ایرج می خون کرم \*  
 \* و شک بردن سلم بر ایرج و مشوره کردن با نور \*  
 \* بخمیدر سلم را دل ز جاسی \* \* و کرد گونه تر شد بآئین و رای \*  
 \* دلش کشته غرق با اندرون \* \* باز میشه نشست باره نمون \*  
 \* نبودش پسندیده بخش پدر \* \* که دادش بکتر پسر تاج زر \*  
 \* بدل بر ذکین شد برخ پر چین \* \* فرستد فرستاد زی شاه چین \*  
 \* فرستاد نزد برادر پیام \* \* که جاوید زی حرم و شاه کام \*  
 \* بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود \* \* میونی بران سو بر افکند زود \*  
 \* بر نزد برادر همان گیر نور \* \* که بود از دشمنی و اندیشه دور \*  
 \* بدان ای شاه ترکان و چین \* \* کسته دل روشن از به کزین \*  
 \* ذکیتی زیان کرده مارا پسند \* \* منمش پست و بالا چو سرو بلند \*  
 \* بر بیدار دل بنگر این داستان \* \* کزین گونه نشیندی از باستان \*  
 \* سه فرزند بودیم زیبای تخت \* \* یکی کمتر از ما به آمد به تخت \*  
 \* اگر مهرم من سال و خرد \* \* زمانه به مهر من اند و خرد \*  
 \* گذشته ز من تخت و تاج و کلاه \* \* ز بید مگر بر نوای پادشاه \*

\* یکی را دم اند دها سختی \* یکی را بابر اند را نساختی \*  
 \* یکی تاج بر سر بیا لین تو \* بدو کشته روشن جهان بین تو \*  
 \* نه ما زو بهام و پدر کمتر بم \* که بر تخت شاهی نه اندر خوریم \*  
 \* ایاداد کر شهر یار زمین \* برین داد مهر کز مسد آفرین \*  
 \* اگر تاج ازان نارک بی بها \* شود دور یابد جهان زور با \*  
 \* سپادی بدو کشته از جهان \* نشیند چو ماکشته از تو نهان \*  
 \* و کز نه سواران ترکان و چین \* هم از روم کردان جویند کین \*  
 \* فراز آورم لشکری کز دار \* از ایران و ایرج بر آرم دمار \*  
 \* چو بشنید مو بد پیام درشت \* زمین را بوسید و بنمود پست \*  
 \* بد انسان بزین اندر آورد پای \* که از باد آتش بجهنم ز جای \*  
 \* بدرگاه شاه آفریدون رسید \* بر آورده دید سرنا پدید \*  
 \* بابر اندر آورده بالای او \* زمین کوه تا کوه پستی او \*  
 \* نشسته بدر بر کران سایگان \* پیرو درون جای پر مایگان \*  
 \* بیک دست بر بسته شیر و اسب \* بدست دگر نژده پیلان جنگ \*  
 \* ز چندان کرانماید کرد ایر \* خردشی بر آمد چو آوای شیر \*  
 \* سپهر بست پنداشت ایوان بجای \* بدی لشکری کوشش اندر پای \*  
 \* اجازت طلب کوه از پرده دار \* که دارم پیامی بر شهر پار \*

\* برنت آن برادر زردم آن زچین \* \* بزهر امد را میخستند انگبین \*  
\* رسیدند پس یک بد بکر فراز \* \* سخن را اندند آشکارا و راز \*

\* پیام فرستادن سلم و تور بنفیدون \*

\* کزیدند پس موبدی تیز ویر \* \* سخن کوی بیاد دل و یاد کیر \*  
\* ز بیگانه پر دسته کردند جای \* \* مرگالش گرفتند هرگونه رای \*  
\* سخن سلم پیوند کرد از نخست \* \* ز شرم پر دید کار ایشست \*  
\* فرستاده را گفت ره در نور و \* \* بناید که یابد ترا باد و کرد \*  
\* برو زدند ز فریدون چو باد \* \* بجز راه و فتنه کاری مباد \*  
\* چو آئی بکاخ فریدون فرو د \* \* تخمین زهر و پسرده درود \*  
\* و دیگر بگویش که ترس خدای \* \* بیاید که باشد بهر دوسرای \*  
\* چو انرا بود روزی امیسه \* \* نکر دد سیه سوی کشته سپید \*  
\* چو سازی در نیک اندرین جای تنگ \* \* شود تنگ بر تو سرای در ننگ \*  
\* جهان مر ترا داد یزدان پاک \* \* ز تابنده خورشید تا تیره خاک \*  
\* همه بآرد ز خواستی رسم و راه \* \* نکر دی بفرمان یزدان نگاه \*  
\* بخستی جز از کژی و کاستی \* \* نکر دی به بخش اندرون راستی \*  
\* سه فرزند بودت خودست کرد \* \* بز رک آمده نیزه بید از خرد \*  
\* نه بدی هربا یکی بیشتر \* \* کجا دیگر می زد و فرو بر دسر \*  
یکی



\* فریدون بدوین بکشد کوشش \* \* چو بشنید مغزش بر آمد بجوشش \*  
 \* فرستاده را گفت گامی موشیار \* \* ترا خود بنا بست پوزش بکار \*  
 \* که من چشم تو دم چنین داشتم \* \* همین بر دل خویش بکماشتم \*  
 \* بگو آن دونا پاک بهوده را \* \* دو آهر من مغز پا لوده را \*  
 \* انوشه که کردید کوهر پدید \* \* درود از شما خود بدین سان سزید \*  
 \* زیست من از مغزتان شد تهی \* \* چرا از خردتان نماند آکهی \*  
 \* نداید شرم و نه ترس از خدای \* \* شمارا کمانا خرد نیست و رای \*  
 \* مرا پیستر قیر کون بود موی \* \* چو بسرو سهی قد و چون مادر وی \*  
 \* سپهری که پشت مرا کرد کوز \* \* نشد پست کردان بجایست نوز \*  
 \* شمارا نماند همان روزگار \* \* نماند نماند هم پایدار \*  
 \* بدان برترین مام یزدان پاک \* \* برخشند خود شبید و تار یک خاک \*  
 \* به تخت و کلاه و بنا بسید و ماه \* \* که من بد نکردم شمارا نگاه \*  
 \* یکی از غمخیزان \* \* سواره شناسان و هم موبدان \*  
 \* بسی روزگار آن شده اندین \* \* که کردیم بر داد بخش زمین \*  
 \* همه راستی خواستم زین سخن \* \* ز کوشی نه سر بود پیدانه بن \*  
 \* همه ترس یزدان بد اندر نهان \* \* همه راستی خواستم زین جان \*  
 \* چو آباد دادند کینی بس \* \* نخستم پر اکندن انجمن \*

\* برفتند بیدار کار آگاهان \* \* بگفتند با شهریار جهان \*  
 \* که آمد فرستاده نژادشاه \* \* یکی پر منش مرد با دستگاه \*  
 \* بفروم و تا پرو ده برداشتند \* \* ز اسپس بدرگاه بگذاشتند \*  
 \* چو چشمش بروی فریدون رسید \* \* همه دیده و دل پر از شاه دید \*  
 \* ببالا چو سر و چو خورشید روی \* \* چو کا فور کرد کل سرخ موی \*  
 \* دولاب پر زخنده و فورخ پر ز شرم \* \* کیانی زبان پر ز گفتار نرم \*  
 \* فرستاده چون دید سجد نمود \* \* بر سر زمین را بوسه بسود \*  
 \* نشاندش فریدون مالمکه زبای \* \* همرا او ارگردش یکی خوب جای \*  
 \* پیرسیدش از دو کرامی تخت \* \* که گشتند شادان دل و ندرست \*  
 \* و کرد گفت کاین دشت و راه دراز \* \* چو نه سپیدی نشیب و فراز \*  
 \* فرستاده گفت ای کرمانشاه \* \* مبیاد بی نو کسی پیشگاه \*  
 \* ز هر کس که پرسسی بکام تواند \* \* همه پاک زند و بنام تواند \*  
 \* منم بند شاه و امانسزا \* \* چنین بر تن خویش ناپارسا \*  
 \* پیامی درشت آوریده بشاه \* \* فرستاده پر خشم و من یکناه \*  
 \* بگویم چو فسر مایدم شهریار \* \* پیام جو امان ناموشیار \*  
 \* بفروم و پس نازبان بر کشاد \* \* شنیده سخنی سر بسر کرد یاد \*  
 \* \* پیام گذاردن فرستاده سلم و نورزد فریدون \*

\* نرسناده سام چون کشت باز \* \* \* شهنشاه بنشست و بکشد راز \*  
 \* مکر امی جانجوی را باز خواند \* \* \* همه بودند پی پیش او باز اند \*  
 \* ورا گفت کان دوسر جنگ جوی \* \* \* ز خاور صوی ما نهادند روی \*  
 \* از آخر چنین است شان بهره خود \* \* \* که باشند شادان بگردا رید \*  
 \* دگر شان زد و کشور آستخوار است \* \* \* که آن یومهارا در شتی برست \*  
 \* برادرت چندان برادر بود \* \* \* کجا مرزا بر سر افسر بود \*  
 \* چوپز مرده شد روی رنگین تو \* \* \* نکر دد کسی کرد بایلین تو \*  
 \* تو کو پیش شمشیر مهر آوری \* \* \* سمرت کرد آسوده از داوری \*  
 \* دو فرزند من کرد و گوشه جهان \* \* \* بدینسان کشاند بر من نهان \*  
 \* کت سر بکار است پیچ کار \* \* \* در کنج بکشی دیر بند بار \*  
 \* تو کز چاشت را دست یازی بزم \* \* \* کند ای پسر زود روز تو شام \*  
 \* نباید ز کیستی ترا یا رحمت \* \* \* بی آزاری و راستی یارست \*  
 \* نکه کرد پس ایرج پر مهر \* \* \* بدان مهربان پاک فرخ پدر \*  
 \* چنین داد پاسخ که ای شهریار \* \* \* نکه کن بدین کردش روزگار \*  
 \* که چون باد بر ماسی بگذرد \* \* \* خردمند مردم چرا غم خورد \*  
 \* همی پز مرا ندکل و ارخوان \* \* \* کند تیره دیدار دشمن روان \*  
 \* آغا ز کنجست و فرجام رنج \* \* \* پس از رنج رفتن ز جای سنج \*

\* مگر هم چنان کنتم آباد تخت \* \* سپارم بس زید و یکت بخت \*  
 \* بشمار اکنون کردل از راه من \* \* بگرشی و تازی کشید اهرمن \*  
 \* به بسید تا کرد کار بلند \* \* چنین از شما کرد خواهد پسند \*  
 \* یکی داستان گویم ار بشنوید \* \* همان بر که گارید آن بد روید \*  
 \* چنین گفت با ماسخی و بهای \* \* جز این سست جاوید مار اسرای \*  
 \* به تخت خرد بر نشست آرتان \* \* چرا شد چنین دیوانا زتان \*  
 \* برسم که در جنگ این از دیا \* \* روان یابد از کالبدتان رها \*  
 \* مرا خود ز کبستی که رفتن ست \* \* نه مانسم تیزی و آشفتن ست \*  
 \* ولیکن چنین گوید آن سال خورد \* \* که بودش سه فرزند آزاد مرد \*  
 \* که چون آز کرد ز دلهای نهی \* \* همان خاک و سم کنج شایهی \*  
 \* کسی کو برادر فرو شد بخاک \* \* سزد که نخواهندش از آب پاک \*  
 \* همان چون شما دید و بیند بسی \* \* نخواهد شدن دام با هر کسی \*  
 \* کنون هر چه داند کرد کار \* \* بود در ستاری برو ز شمار \*  
 \* بخوبی و آن نوشته ره کنید \* \* بگو شد تارنج کوه کنسید \*  
 \* فرستاده بشنید گفت راوی \* \* زمین را بوسید و بر کاشت روی \*  
 \* ز پیش فریدون چنان باز گشت \* \* تو گفتی که با باد انباز گشت \*  
 \* سخن گذشتن فریدون با ایرج ازینم مسلم و نور \*

\* ز تو هر مهر دپاسخ آید و ن سزید \* \* دلت مهر و میوند ایشان گزید \*  
 \* و لیکن جو جان و سربانی بها \* \* هند بجز دادند و دم اژدها \*  
 \* چه پیش آیدش جرگز اینده زهر \* \* که از آفرینش چنین است بهر \*  
 \* ترا ای پسر گر چنین است رای \* \* بر آرای کار و پرداز جای \*  
 \* هرستند چند از میان سپاه \* \* بفرمای کاینه با تو بر راه \*  
 \* ز درد دل اکنون یکی نامه من \* \* نویسم فرستم بدان انجمن \*  
 \* مگر باز یسّم ترا تن درست \* \* که روشن و روانم دیدارست \*  
 \* نامه نوشتن فرسایدون به پسران و فرستادن ایرج را \*  
 \* یکی نامه بنوشت شاه زمین \* \* بنجا و رعدا و بسالار چین \*  
 \* چنین گفت کاین نامه پند مند \* \* بنزد دو خورشید کشته بلند \*  
 \* دو سکی دو جنگی دو شاه زمین \* \* میان کیان چنان درخشان نین \*  
 \* گرایند هُ تیغ و کرز کران \* \* فروزند هُ نامداران \*  
 \* از انکس که هر کونه کرد او جهان \* \* شده آشکارا بر و بر نهان \*  
 \* نایند هُ شب بروز سپید \* \* کشایند هُ کنج بیش از امید \*  
 \* همه رنجها گشت آسان بدوی \* \* برو خلق کیتی در آورده روی \*  
 \* نخواهم می خوشن را گلاهِ \* \* نه آکند هُ کنج و نه تخت و سپاه \*  
 \* همه فرزند را خواهم آرام و ناز \* \* از ان پس که بدیم رنج دراز \*

\* چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت \* درختی چرا باید امروز کشت \*  
 \* که هر چند چرخ از برش بگذرد \* تنش خون خور دبار کین آورد \*  
 \* خداوند شمشیر و کوهال و خشت \* اگر نیک باشد بیابد بهشت \*  
 \* خداوند شمشیر و گاه و نیکین \* چو مادید بسیار و بیند زمین \*  
 \* از آن ناجور نامداران پیش \* ندیدند کین اندر آئین خویش \*  
 \* چو دستور یابم من از شهریار \* همان بگذرانم بد روزگار \*  
 \* بناید مرا تاج و تخت و کلاه \* شوم پیش هر دو دوان بی سپاه \*  
 \* بگویم که ای نامداران من \* چنان چون کرامی تن و جان من \*  
 \* بر بیوده از شهریار زمین \* مدارید خشم و مجرئه کین \*  
 \* بیکینی هم دارید چندین امید \* نگر تا چه بد کرد با تنشید \*  
 \* بفرجام شد هم ز کبستی بدر \* نماندش همان تخت و تاج و کمر \*  
 \* مرا با شامم بفرجام کار \* نباید چشیدن بد روزگار \*  
 \* بیاشیم بابکد کرشادمان \* شویم ایمن از دشمن بد گمان \*  
 \* دل کینه ورشان بدین آورم \* سزاوارتر ز آنکه کین آورم \*  
 \* فریدون چو بشنید گفتار او \* دشمنش شادمان شد بدیدار او \*  
 \* بد و گفت شاه ای خردمند پور \* برادر می ز زم جوید تو سوره \*  
 \* مرا! این سخن یاد باید گرفت \* ز مهر و شنائی نباشد شکفت \*

\* دو پر خاشبوی با یکی نیک نوی \* \* گرفتند پرسش ز بر آرزوی \*  
 \* دو دل پر ز کینه یکی دل بجای \* \* گرفتند مهر بر پرده سرای \*  
 \* بایرج نکه کرد یکسر سپاه \* \* که او بد سزاوار تحت و کلاه \*  
 \* بی آرام شان دل شد از مهر ادوی \* \* دل از مهر دیده پر از پیر ادوی \*  
 \* سپاه پراکنده شد جفت جفت \* \* همه نام ایرج بد اندر نهفت \*  
 \* که اینت سزاوارش بهنشی \* \* جز این را مباد اگلاه می \*  
 \* به شکر نکه کرد سلم از کران \* \* سرشش گشت زان کار یکسر کران \*  
 \* بشکر که آمد دلی پر ز کین \* \* بگر پر ز خون ابروان پر ز چین \*  
 \* سر پرده پرداخت از انجمن \* \* خود و نور نشست بادای زن \*  
 \* سخن شد پر شد بیده از هر دری \* \* ز شای و تاج و زهر کشودی \*  
 \* تو را از میان سخن سلم گفت \* \* که یک سپاه از چه گشتند جفت \*  
 \* بهنگامه باز گشتن ز راه \* \* همانا نکردی بشکر نگاه \*  
 \* که چندان گج راه بگذاشتند \* \* یکی چشم ز ایرج نه برداشتند \*  
 \* هم از چاره نه بر کردش بسی \* \* بدان نابد و نکرد هر کسی \*  
 \* بر بینند این فر وادند او \* \* بدل بر گزینند پیوند او \*  
 \* سپاه دو شاه از پذیره شدن \* \* دگر بود و دیگر بیا آمدن \*  
 \* از ایرج دل مایه تیره بود \* \* بر اندیشه اندیشه بر فزود \*

\* برادر کز و بود دل نان بدرد \* و کز هر نزد بر کسی باد سرود \*  
 \* دوان آمد از بهر آزار نان \* \* همان آرزو مند دیدار نان \*  
 \* بینگند شای شمار را کزید \* \* چنان کز ره نامداران سزید \*  
 \* ز تخت اندر آمد بزم بر نشست \* \* برفت و میان بندی را بست \*  
 \* بدان کوبسال از شما کترست \* \* به مهر و نوازندگی در خورست \*  
 \* بکر امینش دادید و توشه خورید \* \* چو پرورده شد زوروان پرورید \*  
 \* چو از بودنش بگذرد روز چنه \* \* فرستید تازی منش را رستمند \*  
 \* نهادند بر نامه بر مهر شاه \* \* بایوان بر ایرج کزین کرد راه \*  
 \* برفت و بیامد سوی خان خویش \* \* بدان تا کند هر چه باید ز پیش \*  
 \* بخفتند شادان دل و نیکبخت \* \* بدان تا دگر روز بندد رخت \*  
 \* بر فتنه یاران سوی جای خویش \* \* بدان تا بگویند هر کم و بیش \*  
 \* تمامی بازگشت هر یکی آنچه خواست \* \* بدان تا باشد فروز و نکاست \*  
 \* چو بدید شب چادر غمیری \* \* فروزند شد کنبه چهری \*  
 \* بشد باقی چند بر ناو پسر \* \* چنان چون بود راه را ناگزیر \*  
 \* چو تنگ اندر آمد نزدیک شان \* \* بود اگر از رای تاریک شان \*  
 \* پذیره شدندش بآئین خویش \* \* سپه مرستار باز برد پیش \*  
 \* چو دیدند روی برادر به محضر \* \* یکی تازه تر بر کشادند محضر \*  
 دوهر خاشبجو



\* سپهر بلند ار کشد زین نو \* \* سرانجام خشت است بالین نو \*  
 \* مرا تخت ایران اگر بود زیر \* \* کنون کشم از تاج و از تخت سیر \*  
 \* سپردم شمارا کلاه و نمین \* \* مدارید با من شما نیز کین \*  
 \* مرا با شما نیست جنگ و نبرد \* \* نباید بمن هیچ دل رنج کرد \*  
 \* زمانه نخواهم بازارتان \* \* و کرد و در مانم ز دیدارتان \*  
 \* جز از کتیری نیست آئین من \* \* نباشد جز از مردمی دین من \*  
 \* کشته شدن ایرج بر دست برادران \*

\* چو بشنید تور این همه سر بسر \* \* بگفتارش اندر نیاورد سر \*  
 \* نیامدش گفتار ایرج پسند \* \* نه نیز آشتی نزد او آر جمند \*  
 \* ز کرسی نخشم اندر آورد پای \* \* همی گفت و می جست هر زمان ز جای \*  
 \* یکایک برآمد ز جای نشست \* \* گرفت آن کران کرسی ز بر دست \*  
 \* بر دبر سر خسر و تاج دار \* \* از دو خواست ایرج بجان زنده دار \*  
 \* نیامدت گفت ایچ ترس از خدا ی \* \* نه شرم از پدر خود همین ست رای \*  
 \* کش مرا کت سرانجام کار \* \* بگیرد بخون منت و ز کار \*  
 \* مکن خویشتن را از مردم کشان \* \* کزین پس نیابی خود از من نشان \*  
 \* بسندی و هم داستانی کنی \* \* که جان داری و جان ستانی کنی \*  
 \* پسندم کنم زین جهان کوشه \* \* بگوشش فراز آورم توشه \*

\* سپاه دو کشور چو کردم نگاه \* \* از این پس جزا در آن خوانند شاه \*  
 \* اگر پنج او نکستانی ز جای \* \* ز تحت بلند او فتی زیر پای \*  
 \* برین گونه از جای برخاستند \* \* همه شب می چاره آراستند \*  
 \* چو برداشت برده ز پیش آفتاب \* \* سپیده بر آمد بیابان و خواب \*  
 \* دو بیهوده دادل بران کار کرم \* \* که دیده بشویند هر دو ز شرم \*  
 \* بر فتنه برد و کمر از آن ز جای \* \* نهادند سرسوی پرده سرای \*  
 \* چو از خیمه ابرج بره بشکرید \* \* پر از مهر دل پیش ایشان دوید \*  
 \* بر فتنه با او بخیمه درون \* \* سخی بیشتر بر چو رفت و چون \*  
 \* بدو گفت نور از نواز ماکهی \* \* چرا بر نساد می کلاه مهی \*  
 \* ترا باید ایران و تخت کیسان \* \* مرا بر در ترک بسته میان \*  
 \* برادر که مهتر بنجا و در پنج \* \* بر بر ترا افسر و زیر کج \*  
 \* چنین بخششی گان جهانجوی کرد \* \* همه سوی کمر پر روی کرد \*  
 \* چو از تور بشنید ابرج سخی \* \* یکی خوب تر پاسخ افکنده بن \*  
 \* بدو گفت گاهی مهر نام جوی \* \* اگر گام دل خواهی آرام جوی \*  
 \* نه تاج کئی خوانم اکنون نه گاه \* \* نه نام بز در کی نه ایران سپاه \*  
 \* من ایران نخواهم نه خاور نه چین \* \* نه شاهی نه کسرت ده روی زمین \*  
 \* بز در کی که فرجام آن تر کیست \* \* بدان مهتری بر باید کر کیست \*

\* کنون خواه تاجش ده و خواه تخت \* \* \* شدن شاخ کستر نیازی درخت \*

\* برفتند باز آن دو بیدادشوم \* \* \* یکی سوی چین و یکی سوی روم \*

\* آوردن تابوت ایرج نزد فریدون \*

\* فریدون نهاده دو دیده براه \* \* \* سپاه و گله آرزومند شاه \*

\* چو هنگام برکشش شاه بود \* \* \* پدر زنان سنی خود کی آگاه بود \*

\* ستمی شاه را سخت فروزه ساخت \* \* \* همان تاج را که هر اندر شناخت \*

\* پذیره شدن را ببار استند \* \* \* می و رود و در اشکران توانستند \*

\* تیر به بر دند و پیل از درش \* \* \* به بستند آذین همه کشورش \*

\* بدین اندرون بود شاه و سپاه \* \* \* یکی که دیر بر آمد ز راه \*

\* بیوفانی بزود آمد از تیره کرد \* \* \* نشست بر دوش و آردی بدرد \*

\* خروشان بزاری و دل سوگوار \* \* \* یکی ز نارنا پوش اندر کنار \*

\* بتابوت زرا اندرون پریشان \* \* \* نهاده سر ایرج اندر میان \*

\* ایام ناله و آه و باروی زرد \* \* \* به پیش فریدون شد آن شوخ مرد \*

\* ز تابوت زرتخته برداشتند \* \* \* که گفتار او خیره پنداشتند \*

\* ز تابوت چون پریشان برکشید \* \* \* برید و سر ایرج آمد پدید \*

\* بیفتاد ز اسب آفریدون بجاگ \* \* \* سپه سر بسو جامه کردند چاک \*

\* سیه شد خان دیدگان شد سپید \* \* \* که دیدن دگرگونه بودش امید \*

\* نیاز از موری که دانه کش ست \* که جان دارد و جان شیرین خوش ست \*  
 \* سیاه اندرون باشد و سنگدل \* \* چو غواهد که موری شود تنگدل \*  
 \* از ایدر چنان شو بزداله \* که موری نیاز دارد از تو بر آله \*  
 \* بخون برادر چه بندی کمر \* \* چه سوزی دل پیر کشته پدر \*  
 \* جهان خواستی یافتی خون مریز \* \* مکن با جهاندار یزدان ستیز \*  
 \* سخن چند بشنید و پاسخ نداد \* \* دش بود پر خشم و سر پر ز باد \*  
 \* یکی خنجر از موزه بیرون کشید \* \* سر پای او حاد خون کشید \*  
 \* بدان نیزه بر آبگون خنجرش \* \* همی کرد چاک آن کیانی برشش \*  
 \* فرود آمد از پای سرد و سهی \* \* گشت آن کمر گاهت همنشهی \*  
 \* دو آن خون بر آن چهره ارخوان \* \* شد آن نامور شهر یار جوان \*  
 \* سر تا جو را ز تن پیلوار \* \* به خنجر جدا کرد و بر کشت کار \*  
 \* همانا پروردیش در کنار \* \* و زان پس ندادی بجان زیمار \*  
 \* نهانی ندانم ترا دوست کیست \* \* بران آشکارت بیاید گریست \*  
 \* تو نیز ای بنجره خرم کشته مرد \* \* ز بهر همان دل بر از داغ و درد \*  
 \* چو شاهان بکنه کشی خیره خیر \* \* ازین دو قسم کاره اندازد گیر \*  
 \* ساکند مغزش به شک و عجبیر \* \* فرستاده نزد جهان بخش پیر \*  
 \* چنین گفت کاینک سر آن نیاز \* \* که تاج نیاگان بد و گشت باز \*

\* میان رابز نادر خونین بر بست \* ز کفنه آتش اندر سپهران نشست \*  
 \* گاستاش بر کند و سروان بسوخت \* بیگانه کی چشم شادی بدوخت \*  
 \* نامه سرا یرج اندر کنار \* سر خویش کرده سومی کرد کار \*  
 \* تمکفت گای داور داد کر \* بدین بکنه کشته اندر نذر \*  
 \* بنجر سرش خسته در پیش من \* تنش خورده شیران آن انجن \*  
 \* دل هر دو بیداد از انسان بسوز \* که هرگز نه یسته جز تیره روز \*  
 \* بد اخ جگر شان کنی آزده \* که بخشایش آرد بر ایشان دوده \*  
 \* من خوانم ای داور کردگار \* که چندان امان بهم از روزگار \*  
 \* که از تنم ایرج یکی نامور \* به بیسم بدین کینه بسته کمر \*  
 \* چو این بکنه را بریدن سر \* به برد سر آن دو بیهادر \*  
 \* بودیدم چنان زان سپس شایدم \* کجا خاک بالا به پیادیم \*  
 \* برین گونه بگریست چندان بزار \* همی تا کیار مستش اندر کنار \*  
 \* زمین بستر و خاک بالین او \* شده تیره روشن جهان بین او \*  
 \* در بار بسته کشاده زبان \* همی گفت زار ای نبرده جوان \*  
 \* کس از تابداران بدینسان نبرد \* که تو مردی ای نام بردار کرد \*  
 \* سرت را بریده بزور اهرمن \* تست را شده کام شیران کنن \*  
 \* خروش فغانی و چشم پر آب \* زهر دام دد برده آرام و خواب \*

\* چو خسر و بد آن گونه آمد ز راه \* \* چنین باز گشت از پذیره سپاه \*  
 \* در دیده و درفش و نگون ساز کوس \* \* رخ نامداران بر تک آبنوس \*  
 \* تیره سیر کرده و روی پیل \* \* پرانگده بر تازی اسپانش پیل \*  
 \* پیاده سپهد پیاده سپاه \* \* پر از خاک سر بر گرفتند راه \*  
 \* خر و شیدن پهلوانان بدرد \* \* کنان گوشت باز و بران زاد مرد \*  
 \* مهر خود به محضر زمانه گان \* \* نه یگو بود راستی از گان \*  
 \* بد یگو نه کرد و دبا بر سپهر \* \* بخواید و بودن چو نمود چهر \*  
 \* چو دشمنش گیری نماید چهر \* \* و کرد و ست گیری نه بینش مهر \*  
 \* یکی بند گویم ترا من و دست \* \* دل از مهر کیستی بیاید شست \*  
 \* سپه داغ دل شاه با همی و موسی \* \* سوی باغ ایرج نهادند روی \*  
 \* بروزمی کجا جشن شاهان بدی \* \* و در ایشتر جشن گاه آن بدی \*  
 \* فرید دن سر شاه پور جوان \* \* بیاید بر بر گرفتند توان \*  
 \* بران تخت شاهنشاهی بگرید \* \* سر شاه رانند از در تاج دید \*  
 \* سر حوض شاهان و سر و سهی \* \* درخت گل افشان و یسد و بهی \*  
 \* حتی دید از آن زادگان جشن گاه \* \* بگیوان بر آورد و دود سپاه \*  
 \* بر افشاند بر تخت خاک سپاه \* \* بنفرید بر جان بدخواه شاه \*  
 \* می سوخت کاخ و می خست روی \* \* می برخت اشک و می گشت موسی \*

\* پُشَنک آنکه پور برادرش بود \* \* نَزاد از کرا نمایه کوهش بود \*  
 \* کوی بود از تخم جمشید شاه \* \* سزاوارش سی و تحت و کلاه \*  
 \* بدادش بدان نام بردار شوی \* \* چو یک چند گای برآمد بروی \*  
 \* کفزار اندر زادن منوچهر \*

\* چو بر کشت یک پنه چرخ کبود \* \* بسر بر شکستی نگر چون نمود \*  
 \* یکی پور زاد آن بنر مسند ماه \* \* چکونه سزاوار تخت و کلاه \*  
 \* چو از مادر مهربان نسد جدا \* \* سُبک تا خندش بر پادشاه \*  
 \* برنده بد و گفت گای تا جور \* \* یکی شاد کن دل بایرج نگر \*  
 \* جهان بخش دالب پر از خنده کشت \* \* تو کفتی بکرا بر جش زنده کشت \*  
 \* نهاد آن کرا نمایه زادر کنار \* \* نیایش نمی کرد بر کردگار \*  
 \* که ای کاجسکی دیده بودی مرا \* \* که یزدان رخ او نمودی مرا \*  
 \* زبس کز جهان آفرین کرد یاد \* \* بر بخشود و دیده بد و باز داد \*  
 \* فریدون چو روشن جانرا بدید \* \* بر چهره نو آمد سبک سکرید \*  
 \* بگفتا که این روز فرخنده باد \* \* دل بد سکا لان مکنده باد \*  
 \* می روشن آورد و پرمایه جام \* \* مراد را نهادش منوچهر نام \*  
 \* چنین گفت کز پاک مام و بدر \* \* یکی شاخ شاه بسته آمد ببر \*  
 \* چنان پروریدش که باد و نوا \* \* بر و بر کنه شدن بدیدی روا \*

\* مرا سپهر همه کشورش مردوزن \* \* بهر جای کرده یکی انجمن \*  
 \* همه دیده پر آب و دل پر زخون \* \* نشسته به بیمارگز اندرون \*  
 \* همه جامه کرده کبود و سپاه \* \* نشسته باند و با سوک شاه \*  
 \* چه مایه چنین روز بگذاشتند \* \* همی زندگی مرک پنداشتند \*  
 \* بر آمد برین نیز یک چند گاه \* \* شبسان ابرج نکه کرد شاه \*  
 \* فریدون شبسان مرا سر بکشت \* \* بران ماه رویان همی بر کند شیت \*  
 \* یکی خوب چهره پرستند دید \* \* کجا نام او بود ماه آفرید \*  
 \* که ابرج بر مهر بسیار داشت \* \* قضا را کینزک از و بار داشت \*  
 \* پری چهره و ایچ بد در نهان \* \* ازان شاد شد شهر یار جهان \*  
 \* ازان خوب رخ شد دلش پر امید \* \* بکین پسر داد دل را نوید \*  
 \* چه هنگامه زادن آمد پدید \* \* یکی دختر آمد ز ماه آفرید \*  
 \* شد امید کوتاه بر شه دراز \* \* به پروردش او را بشادی و ناز \*  
 \* جهانی گرفتند پروردش \* \* بر آمد بناز و بزرگی تنش \*  
 \* نیار ایمی بود انده گسار \* \* بمانده ز درد پسر یار کار \*  
 \* مر آن لاله رخ را از سر تا پایی \* \* تو کفنی کمر ایر جستی بجایی \*  
 \* چو بر دست و آمدش هنگام شوی \* \* چه پروین شدش روی و چون قیرموی \*  
 \* نیانامزد کردش بیش بشک \* \* بدوداد و چندی بر آمد در نک \*  
 پشک



\* بر جشی نو آئین و زور بزرگ \* \* \* شد و جهان مبشر انباز کرک \*  
 \* سپیدار چون قادن کاوکان \* \* \* سپه گش چشروی و چون آدکان \*  
 \* چو شه ساخته گار شکر مر \* \* \* بر آمد سر شهر بار از ر \*  
 \* بسلم و شور آمد این آکشی \* \* \* که شد روشن آن ناج شاهشی \*  
 \* چو آ که شدند آن دو بیدادگر \* \* \* ز حال سوز مهر و کار پدر \*  
 \* دل مرد ویداد شد پر نسیب \* \* \* که اخر تمیرفت سوی نشیب \*  
 \* نشسته مرد و پر اندیشگان \* \* \* شده تیره روز بنایشگان \*  
 \* یکایک بدان ای شان شد دست \* \* \* کران روی شال چاره بایست جست \*  
 \* که سوی فریدون فرستند کس \* \* \* یوزش کجا چاره این بود و بس \*  
 \* بختند از ان انجن مرد و آن \* \* \* یکی پاک دل مردی چهره زبان \*  
 \* بدان مرد با موش و بار ای و شرم \* \* \* بگفتند بالا به بسیار کرم \*  
 \* چو دیدند مول نشیب از فراز \* \* \* در کنج خاور کت دند یاز \*  
 \* ز کنج و کهر ناج زر خواستند \* \* \* همه پشت پیلان بیاراستند \*  
 \* بگرد و نهابر چو مشک و عجبیر \* \* \* چو دینار و دینار و خز و حریر \*  
 \* ابابیل کرد کش و رکن و بوی \* \* \* ز خاور بهایران نهادند روی \*  
 \* هرا نکس که بد بردر شهر یار \* \* \* یکایک فرستادشان یادگار \*  
 \* چو رود خیزد شان دلی از خواستند \* \* \* فرستاده آمد بر آواستند \*

\* پز سنده کس بر داشتی \* \* زمین را بهی مسیح کند اشتی \*  
 \* بهای اندر شش شک سار ابدی \* \* روان بر سر شش چرخ دیبادی \*  
 \* چنین تا بر آمد برین سالیان \* \* نیامد شش ز آخر زمانی زیان \*  
 \* هنرها که بد پادشاه ابلکار \* \* بیاموختش نامور شهریار \*  
 \* چو چشم و دل پادشاه باز شد \* \* سپه نیز با وی هم آواز شد \*  
 \* نیاتخت زرین و کز زکراں \* \* بد داد و پیروزه تاج سران \*  
 \* گلبند در کنجهای کهر \* \* همان تخت زرین و تیغ و کمر \*  
 \* سر ابرو دیده از رنگ رنگ \* \* بدواند رون خیمهای پلنگ \*  
 \* چرا سپاه تازی بزرین ستام \* \* به شمشیر هندی بزرین نیام \*  
 \* چرا از جوشن و ترک و درومی زره \* \* کشادند مر بندگان اکره \*  
 \* گاههای چاچی و تیر خدنگ \* \* سپهرهای چینی و ژویش جنگ \*  
 \* برینگونه آراسته کنجها \* \* بگرد آمده بر بسی رنجها \*  
 \* سر امر سزای منوچهر دید \* \* دل خویشتن زوهر از مهر دید \*  
 \* گلبند در کنج آراسته \* \* بکنج راوداد با خواسته \*  
 \* همه پهلو انان شکرش را \* \* همه نیامد از ان کشورش را \*  
 \* بفروموز تا پیش ادا آمدند \* \* همه بادی کیسه جو آمدند \*  
 \* بشای بر و آفرین خواندند \* \* ز بر بهد بتاجش بر افشاندند \*  
 \* بهیشتی

\* سوم دیو کاند ر میان چون نوند \*      \* میان بسته دارد ن بهرگز نند \*  
 \* اگر پادشه را سزا از کین ما \*      \* شود پاک روشن شود دین ما \*  
 \* منوچهر را با سپاه کران \*      \* فرستد به نزدیک خواهمشکران \*  
 \* بدان تا چون بنده به پیشش پشای \*      \* یاشیم جادید و این ست رای \*  
 \* مکرگان درختی که از کین برست \*      \* بآب دودیده توانیم شست \*  
 \* پیویم تا آب و در بخشش دایم \*      \* چو تاز شود تاج و گنجش دایم \*  
 \* فرستاده آمد دلی پر سخنی \*      \* سخن را نه سر بود بهیدانه بن \*  
 \* ابابیل و با گنج و با خواسته \*      \* بدرگاه شاه آمد آراسته \*  
 \* بشاه آفریدون رسید آکهی \*      \* بفرمود تا تحت شامشهی \*  
 \* بدیبا ی چینی یار استند \*      \* کلاه کیانی به پیر استند \*  
 \* نشست از بر تخت پیروزه شاه \*      \* چو سر و سبی بر سرش کرد ماه \*  
 \* ایماج و با طوق و با کوشوار \*      \* چنان چون بود در خورشید یار \*  
 \* خنجره منوچهر بر دست شاه \*      \* نشسته بر بر نهاده کلاه \*  
 \* دور ویر بزرگان کشیده رده \*      \* بلوق و برنجیر زرین زده \*  
 \* بزرین محمود و بزرین کمر \*      \* زمین کرده خورشید کون سر بر \*  
 \* یکدست بر بسته شیر و پلنگ \*      \* بدست دگر زنده پیلان جنگ \*  
 \* برون آمد از کاخ شاپور کرد \*      \* فرستاده سلم را پیش برد \*

\* نامه فرستادن سلم و تور نزد فریدون \*

\* چو دادند نوزاد فریدون پیام \*

\* که جاوید باد آفریدون کرد \*

\* سرش سبز باد تنش از جند \*

\* پیامی که ارم زهر دوری \*

\* چنان کان دود خواه پیدا کرد \*

\* پیمان شده داغ دل پر کناه \*

\* از ابراکا چشم آسان بود \*

\* چه گفتند گفتند گوی پر خرد \*

\* بماند به بیمار دل پر زرد \*

\* نوشته خنجر بودمان از بوش \*

\* هرگز بر جهان سوز و تراژدی \*

\* و دیگر که ناپاک بی باک دیو \*

\* بماند بر چنین چهره شد رای او \*

\* همی چشم دارم از آن ناجور \*

\* اگر چه بزرگست مادر اکناه \*

\* و دیگر بماند سپهر بند \*

\* که گاهی پناهنست و گاهی گزند \*

\* چو بشنید شاه جهان که خدای \* پیام دو فرزند ناپاک را می \*  
 \* یکایک برد کرانمایه گفت \* که خورشید را چون توانی نهفت \*  
 \* نهان دل آن دو مرد پلید \* ز خورشید روشن آمد پدید \*  
 \* شنیدم همه هر چه گفتی سخی \* نکه کن که با سخ به یابی زین \*  
 \* بگو آن دوی شرم ناپاک را \* دو بیداد بد مهر ناپاک را \*  
 \* که گفتار خیره نیرزد و بجز \* ازین درسخنی خود ترا بنمیز \*  
 \* اگر بر من چهره ناپاکست \* تن ایرج نامور تان کجاست \*  
 \* که نام زد و دام بودش خفت \* سرش را یکی تنگ تابوت جفت \*  
 \* کنون چون از ایرج پرداختند \* بخون منور جهر بر ساختند \*  
 \* نه بستند ویش مکر باسیاه \* ز بولا در سر نهاده گلاه \*  
 \* ابا کرز و باک و یانی درفش \* زمین کشته از نعل اسپان بنفش \*  
 \* سپند از چون تارن رزم خواه \* چو شایورد ستور بشت سباه \*  
 \* یک دست بر پیش او بر بیای \* چو شروی شیر ادژن ره نمای \*  
 \* چو شاه نمایان و سر و یمن \* بر پیش سپاه اندرون رای زن \*  
 \* در خنی که از کین ایرج برست \* بخون برک و بارشیر بخوایم شست \*  
 \* از آن تا کنون کین او کس خواست \* که پشت زمانه ندیدیم راست \*  
 \* نه خوب آمدی باد و فرزند خویش \* که من جنگ را کردی دست پیش \*

\* فرستاده چون دید در گاه شاه \* \* پیاده دوان اندر آمد بر او \*  
 \* چون نزدیک شاه آفریدون رسید \* \* سر تاج و تخت بلند شش پدید \*  
 \* ز بالا نرسد و بر سر پیش او بی \* \* نمی بر زمین بر بالید روی \*  
 \* که انامید شاه جهان که مدای \* \* بفرمود اورا سزاوار جای \*  
 \* فرستاده بر شاه کرد آفرین \* \* گاهی نازش تخت و تاج و مکن \*  
 \* زمین گشس از پای تخت نست \* \* سوار و شش از مایه بخت نست \*  
 \* همه بند خاک پای تو ایم \* \* همه پاک زنده برای تو ایم \*  
 \* چو بر آفرین شاه بکشد و چهر \* \* فرستاده پیشش بکشد مهر \*  
 \* کشاده زبان مرد بسیار موش \* \* بد و داد شاه هماندار کوش \*  
 \* پیام دو خونین بگفتن گرفت \* \* همه را استیها نفقش گرفت \*  
 \* بگفتش بد آن شاه کشته پسر \* \* پیام دو فرزند بیدادگر \*  
 \* که ما بند خاک پای تو ایم \* \* فرستاده بشد بیرون تو ایم \*  
 \* ذکر دارد پوزشش آراست \* \* منوچهر و از خود خواست \*  
 \* میان بستن اورا بسان روی \* \* سپردن بد و تاج و تخت مئی \*  
 \* خریدن از و باز خون پیر \* \* بد بیا و دیار و تاج و کمر \*  
 \* فرستاده گفت و سپید شنید \* \* مر آن گفت را پاسخ آمد پدید \*  
 \* پاسخ دادن فریدون پیغام سلم را \*

\* بدین خواسته نیست ما را نیاز \* \* سنی چست کویم چندین دراز \*  
 \* پدر تا بود زنده با پیر سر \* \* ازین کین نخواهد کشادن کمر \*  
 \* پیامت شنیدم تو باخ شنو \* \* یکا یک بیکر و بزودی برو \*  
 \* فرستاده گان مول گفتار دید \* \* نشست منوچهر سالار دید \*  
 \* به پیر مرد و بر خاست لرزان زجای \* \* همانکه بزین اندر آورد پای \*  
 \* همه بود نیمه بروشن روان \* \* بدید آن کرا نماید مرد جوان \*  
 \* که با سلم و با تور کردان سهر \* \* نه بس دیر چین اندر آرد بچهر \*  
 \* بیامد بگردا را و دمان \* \* سهری پر ز پاسخ دلی بد گان \*  
 \* ز دیدار جوان خاور آمد بدید \* \* بهامون کشیده سحر ابرو دید \*  
 \* بیامد بدرگاه پرده سرای \* \* پیرده درون بود خاور خدای \*  
 \* یکی پرد و پریان ساخته \* \* ستاده رده جای پرداخته \*  
 \* دوشاد و کشور نشسته بر از \* \* بگفتند گاه فرستاده باز \*  
 \* بیامد همانگاه سالار بار \* \* فرستاده را مردزی شهریار \*  
 \* نشستن که نو پیار استند \* \* ز شاه نو آیین جرخ استند \*  
 \* بختند هر گونه آکشی \* \* نزدیم و از تخت شاهنشهی \*  
 \* ز شاه آفریدون و از شکرش \* \* ز کردان جنگی و از کشورش \*  
 \* و دیگر ز کردار کردان شهر \* \* که دارد می بر منوچهر مهر \*

\* کنون زان درختی که دشمن بکند \* بر و منذ شاهی بر آمد بلند \*  
 \* بیامد کنون چون هز بر ژیان \* یکم پد ر شک بسته میان \*  
 \* ابانا مداران ایران بهم \* چو سام نریمان و کرشاسپ جم \*  
 \* سپاهی که از کوه تا کوه جای \* یکموند و کو بند کیتی پایی \*  
 \* و دیگر که گفتند باید که شاه \* دل از کین بشوید به بخشد کناه \*  
 \* که بر ما چنین کشت کردان سپهر \* خرد خیره شد تیره شد جای مهر \*  
 \* شنیدم چنین بوزشش نابکار \* چه گفت آن حمانجوی بابر دیار \*  
 \* که هر کس که تخم جفا را بکشت \* نه خوش روز بیند نه خرم بهشت \*  
 \* که آمرزش آید زیزدان باک \* شمار از خون برادر چه باک \*  
 \* هر آنکس که دارد در وانش خرد \* کناه آن سکا که پوزشش برد \*  
 \* ز روشن جانداران نیست شرم \* سیه دل زبان پر ز گفتار نرم \*  
 \* مکافات این بد بهر دو جهان \* بیاید و این هم نماند نهان \*  
 \* سه دیگر فرستادن تخت عاج \* بدین ژنده پیلان و پیروزه تاج \*  
 \* بدین بدو بای که هر کوه کون \* بنجویم کین و بشویم خون \*  
 \* سرتاجداران فروشم بزر \* که نه تاج باد و نه تخت و نه فر \*  
 \* سربلای بهادر اسناندها \* مگر بدتر از پخته اژدها \*  
 \* که گوید که جان گرامی پسر \* فروشد بزد و پیر کشته پد \*



\* غلامان زومی و چیشی هزار \* \* همه باک با طوق و بنا کو شوار \*  
 \* همه بسته دامن یک اندر دگر \* \* بنزدیک کر شاسپ بر پایی بر \*  
 \* جهان پهلوان کر بخت ز جامی \* \* جهانی بر زمشند از نند پامی \*  
 \* چه رو به به پیشش چه درنده شیر \* \* چه مردی به پیشش چه صد دیر \*  
 \* هر بر زبان گره بسند خواب \* \* همانا بسند از دازیمش آب \*  
 \* بگفت منع نسام نریمان پایی \* \* همی خون چکانید از کین بجایی \*  
 \* ز آهسته کران گاو دیر بنر \* \* به پیشش یکی رزم دیده پسر \*  
 \* کجای نام او قارن رزم زن \* \* سپیدار بیدار شرشکن \*  
 \* منوچهر چون زاد سر و بید \* \* بگردار طمورث دیو بند \*  
 \* نشسته بر شاه بردست راست \* \* تو گفتی روان و دل پادشاست \*  
 \* چو شاه یمن سر و دستور شاه \* \* چو پیروز کر شاسپ کبوتر شاه \*  
 \* شمار در در کنجها ناپدید \* \* کسی در جهان این بزرگی ندید \*  
 \* همه کردایوان دور و سپاه \* \* بزرگین شود و بزرگین کلاه \*  
 \* سپیدار چون قارن گاو کان \* \* به پیشش سپاه اندرون آوگان \*  
 \* مبارز چو شیر وی درنده شیر \* \* چو شایوریل ژنده پیل دیر \*  
 \* چو او بست بر کومه پیل کوس \* \* مو اگر دواز کرد چون آبنوس \*  
 \* کو ایندزی ما بختک آن کرده \* \* شود کوه با موی و با موی چو کوه \*

\* بز رگان که امند و دستور کیست \* \* چرمایه ست شان کنج و کنجور کیست \*  
 \* سپهدار شان چند و سالار کیست \* \* بجنگ اندرون نام بردار کیست \*  
 \* فرستاده گفت آنکه روشن بهار \* \* ندید او به بیسند در شهر یار \*  
 \* بهار نیست حرم در اندر بهشت \* \* همه خاک غبر همه ز درخشت \*  
 \* سپهر برین کاخ و میدان اوست \* \* بهشت برین روی خندان اوست \*  
 \* پیالای میدان اوراغ نیست \* \* به پنهانی ایوان او باغ نیست \*  
 \* چو رفتم بنزدیک ایوان فراز \* \* سرشس با ستاره همی گفت راز \*  
 \* بیکدست پیل و بیکدست شیر \* \* جهانی به تخت اندر آورده زیر \*  
 \* ابر پشت پیلانش بر تخت زر \* \* ز کوه هر همه طوق شیران زر \*  
 \* بیره ز نان پیش پیلان پهای \* \* بر سو خر و شیدن کر نای \*  
 \* تو گفتی که میدان بگوشد همی \* \* زمین باسمان بر خروشد همی \*  
 \* خرامان شدم نزد آن ارتمند \* \* یکی تخت پسر و زده دیدم بلند \*  
 \* نشسته بر دوشه یاری چو ماه \* \* زیادت رخشان بر سر بر کلاه \*  
 \* چو کافور موی و چو گلبرگ روی \* \* دل آرزوم جوی و زبان چرب کوی \*  
 \* جهان را از دل بر سر سس و امید \* \* تو گفتی مگر زنده شد جمشید \*  
 \* بچپ برش کرشاسب شود کشای \* \* دو فرزند برمایه بیشش پهای \*  
 \* ز نمان جنگی و فرخنده سام \* \* چو شرژیان بر کشید و حسام \*

\* یکی داستان زد و جندید و کی \* که مرد جوان چون بود نیکسپانی \*  
 \* بدام آمدش ناسرکالید و میش \* پانک از پس پشت و صیاد میش \*  
 \* شبکهای و دوش و رای و خرد \* بر زیر زیان را بدام آورد \*  
 \* و دیگر که بد مردم بد کنش \* بغر جام و وزی به پیش کنش \*  
 \* یاد افزه آنکه شناید می \* که نفید و آسن بتابد می \*  
 \* منوچهر گفت ای سراز شاه \* که آید بزد یک تو کیسه خواه \*  
 \* مگر بد سگالده و روزگار \* بجان و تن خود خورد زینهار \*  
 \* بکین جستن از دشت آورد نگاه \* بر آدم بخور شید کرد سیاه \*  
 \* از آن انجمن کس ندادم بخرد \* که جست یارند با من نسرده \*  
 \* شکر کشیدن شود بر زم سلم و نور \*  
 \* سر برده شاه بیرون کشید \* درفش تاین برامون کشید \*  
 \* بنرمود تا قارن جنگجوی \* ز پانک دشت اندر آورد می \*  
 \* بمیرفت شکر کرد و پاکر و ده \* دریا بوشید بامون و کوه \*  
 \* چنان تیره شد روز روشن کرد \* تو گفتی که نور کشید شد ز جورد \*  
 \* ز کشور بر آمد سراز خورش \* می کرد شده مردم تیز کوش \*  
 \* خورشیدن تازی اسپان بدشت \* ز بانک تیره می بر کنشت \*  
 \* ز شکر که بلوان تاد و میل \* کشید و دور ویرده زنده پیل \*

\* همه دل پر از کین و پرچین بروی \* \* جز از جنگ شان نیست تیغ آرزوی \*  
 \* برایشان همه بر شمرد آنچه دید \* \* سخی نیز کز آفرید و ن کشید \*  
 \* و دورد جان پیشه را دل زدرد \* \* به پیچید و شد روی شان لاجورد \*  
 \* نشسته و جستند هر کوه را می \* \* سخی را نه سر بود پیدانه پای \*  
 \* بسم بزرگ انبهی تو رکفت \* \* که آرام و شادی شد اندر هفت \*  
 \* نباید که آن پخته ز شیر \* \* شود نرسند دندان و کرد در لیر \*  
 \* چنان نامور بی نیر چون بود \* \* که آموزگارش فریدون بود \*  
 \* نیر و چو شد ای زن بایا \* \* از آنجیکه بر دم کعبا \*  
 \* باید بسپید مار را بکف \* \* شتاب آوردین بجای در کف \*  
 \* سواران ز شکر برون تاختند \* \* ز چین و ز خاور سپه ساختند \*  
 \* فدا اندران بوم و بر گفتگوی \* \* سپاهی بدینسان نهادند وی \*  
 \* سپاهی که آنرا کرانه بود \* \* بد آن بد که اشرافانه بود \*  
 \* دو شکر ز توران چنان سزید \* \* بخفتان و خندان رون ناپدید \*  
 \* ابا زنده پسران با خواسته \* \* دو خونین بکینه دل آراسته \*  
 \* سپه چون نزدیک ایران کشید \* \* و زایشان که و دشت شد ناپدید \*  
 \* همانکه بتر با سریدون رسید \* \* که شکر ازین روی همچون کشید \*  
 \* بنرمود تا پس منوچهر شاه \* \* ز بهلو بهامون گذارد سپاه \*

\* زبیشه بهامون کشیدند صفت \* زخون جگر بر لب آورد و گفت \*  
 \* دو خونی همی با سپاه کران \* بر فتنه آکنده از کین سران \*  
 \* کشیدند لشکر بدشت برد \* سواران جنگی و مردان مرد \*  
 \* یکایک طایه بر آمد قباد \* چون نور آکهی یافت آمد چو باد \*  
 \* بد و کنت نزد منوچهر شو \* بگویش که ای بی پدر شاه نو \*  
 \* اگر دختر آمد ز ایرج نژاد \* ترا بخ و کوپال و جوشن که داد \*  
 \* بد و کنت آری گذارم پیام \* بر انسان که کنتی و بردی تو نام \*  
 \* و لیکن چه اندیشه کرد دراز \* خرد ما دل تو نشیند بر از \*  
 \* بدان که کار بست ز اندازد پیش \* بر سرسی ازین زشت کردار خویش \*  
 \* اگر باشم دام و دور و زو شب \* همی کریدی نیستی بس عجب \*  
 \* که از پیشه نار و نایب \* سواران جنگ اند و شیران کین \*  
 \* و در خشیدن تنهای بنفش \* چو بیند با گویانی در نش \*  
 \* بد و دل و منزلتان از نسیب \* بلند می نداید باز از نشیب \*  
 \* چو بشنید گفتار رخ قباد \* دژم کشت و بر کشت و هاسخ نداد \*  
 \* قباد آمد آنکه به نزد یک شاه \* بگفت آنچه بشنید از رزم خواه \*  
 \* منوچهر خندید و گفت آنکهی \* که چو نین نگوید مکر ابلهی \*  
 \* سپاس از جهاندار هر دو جهان \* شناسنده آشکار و نهان \*

\* ازان شصت بر پشت شان تحت زر \* \* بز دا ندرون چن کوزه کهر \*  
 \* چو سمسد بنه بر نهادند بار \* \* دو سمسد گمان از در کارزار \*  
 \* گمان نامداران جوشن و روان \* \* بر فستند با کوزه های کران \*  
 \* دلبران بکایک چو شیر زیان \* \* مملکت بر کین ابرج میان \*  
 \* بر پیش اندرون گویائی درفش \* \* بچنگ اندرون تیغهای بنفش \*  
 \* همه زیر بر کستوان اندرون \* \* بندشان بحر چشم ز آسن برون \*  
 \* سدا برد شاه بیرون زدند \* \* ز تیشه شکر بهامون زدند \*  
 \* سپهدار چون قارن کینه دار \* \* سواران جنگی چو سمسد هزار \*  
 \* منوچهر با قارن و زم : ن \* \* برون آمد از پیشه نادران \*  
 \* پیامد به پیش سپه بر کذشت \* \* بیار است شکر بران هین دشت \*  
 \* چپ شکرش را بگرشاسپ داد \* \* ابر میزنه سام بل با قباد \*  
 \* و ده بر کشیدند بکسر سپاه \* \* موچهر با سر و در قلب گاه \*  
 \* حمی تافت چون مه میان کرده \* \* چو غور شید تابان ز ابر ز کرده \*  
 \* سپهدار چون مبارز چو سام \* \* سپه تیغ با بر کشید از نیام \*  
 \* غلام به پیش اندرون با قباد \* \* کمین و ر چو کرد تلیمان ز اد \*  
 \* یکی شکر آداسته چون عروس \* \* بشیران جنگی و آدای کوس \*  
 \* بسم و بتور آکهی نا خند \* \* که کین آوردان جنگ بر ساختند \*

\* به بندید یکسر میان یلی \* \* اباگر زو با خنجر کا یلی \*  
 \* بهارید یکسر همه جای خیشی \* \* که از یکدگر پای منهد پیش \*  
 \* سران سپه مهران و لیر \* \* کشیدند عفت پیش سالار شیر \*  
 \* باد از گفتند نازده ایم \* \* خود اندر جهان شاه را بنده ایم \*  
 \* چو فرمان و بد آن نمیدون کنیم \* \* زمین را از خون رود چون کنیم \*  
 \* چو گفتند این سروران دیر \* \* از انجا برفتند برسان شیر \*  
 \* سوی خیمه خیش باز آمدند \* \* همه بادل کیمه ساز آمدند \*  
 \* سپیده چو از جای خود بر و مید \* \* میان شب نبره اند و خیمه \*  
 \* بنو چهار بر خاست از درگاه \* \* ابا جوشن و بنخ و ورمی گاه \*  
 \* سپه یکسره نعره برداشتند \* \* سنا با باران در فراشتند \*  
 \* پرا از خشم سرا بر و ان پرزچین \* \* همی بر نوشتند گفتی زمین \*  
 \* چپ و راست و قلب و جناح پناه \* \* بیاراست شکرچو بایست شاه \*  
 \* زمین شد بگردار کشتی بر آب \* \* تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب \*  
 \* بر دهره بر کومه زنده بیل \* \* زمین کشت جنبان چو دریای نیل \*  
 \* گمان پیش پیلان نبره زمان \* \* خروشان و جوشان چو پیل دمان \*  
 \* یکی بزم گاه است گفتی یحیی \* \* ز شیوه و نالیدن کر نای \*  
 \* گرفتند از جای یکسر چو کوه \* \* دلاوه بر آمد ز مسدود کوه \*

\* که داند که ابرج نیای منست \* \* فریدون نسرخ کوای منست \*  
 \* کنون که بچنگ اندر آیم سر \* \* شود آشکار از اداد و کسر \*  
 \* بفر خد او ندخو رشید و ماه \* \* که چند آن نمایم در ادستگاه \*  
 \* که بریم زند چشم ز بروز بر \* \* ای تن باش که نمایش سر \*  
 \* بخوام از و کین نسرخ پدر \* \* کنم پادشاهش زیر و زبر \*  
 \* بفرمود تا خوان یار استند \* \* نشستن که رود دمی خواستند \*  
 \* بدانکه که دشمن جهان تیره گشت \* \* طلایه پراکند بر کرد و دشت \*  
 \* به پیش سپه قارن و زم زن \* \* ابا رای زن سر و شاه یمن \*  
 \* بگفتند گاین و زم آهر منست \* \* همان روز جنگست و کین حسنست \*  
 \* خروشی بر آمد ز پیش سپاه \* \* که ای نامداران کردان شاه \*  
 \* بدانید ای مهران دلیر \* \* گزین سواران درنده شیر \*  
 \* میان بسته دارید و بیدار بید \* \* همه در پناه جاندار بید \*  
 \* کسی که بود گشته زین و زمرگاه \* \* بستی شود گشته پاک از گناه \*  
 \* هرا نکس که از شکر و دم و چین \* \* بریزند خون اندرین دشت کین \*  
 \* همه نیک نامند تا جاودان \* \* بماند بد و فسرده مو بدان \*  
 \* هم از شاه یابند و بیم و غمت \* \* ز سالار ز روزدادار بخت \*  
 \* چو پیداشود چاکر و ز سپید \* \* دویهره به پاید از روز شید \*



\* مرتخ من خون شیران خورد \* \* \* همان کر ز مغز لیسران خورد \*  
 \* یوتخ من از کس نه آید برون \* \* \* کند هفت کشور چو دریای خون \*  
 \* پوشند کرشاسپ ز انسو کشید \* \* \* چو نزدیک سالار خاور رسید \*  
 \* بشیروی کرد کش آواز کرد \* \* \* ز بانگش بلرزد دشت نبرد \*  
 \* که ای خیره سر و بدیر ساز \* \* \* مرا کرده یاد از ان سرفراز \*  
 \* ترا پیش من زور و فرزانیست \* \* \* کنون مغفرت بر تو نه آید گریست \*  
 \* چنین داد پاسخ که شیر و منم \* \* \* سر زنده پیلان ز تن بر گنم \*  
 \* بر اینخت اسب و باند روان \* \* \* بدان تا بر اسناد او روان \*  
 \* مرا فراز کرشاسپ چنان نگرید \* \* \* نهند بد چنان ترک شیر و بد \*  
 \* بد و گفت شیر و که ای زورمند \* \* \* به پنهان و پیش دیر این فبند \*  
 \* بد و گفت کرشاسپ گای دیو مرد \* \* \* بکونه نهند م بدشت نبرد \*  
 \* که بيشم تو آئی و جنگ آزادی \* \* \* مرا خنده آید بدین داوری \*  
 \* چو شیروی شیر او را بدید \* \* \* بزد دست و تیغ از میان بر کشید \*  
 \* بد و گفت گای پیر رگشته بخت \* \* \* چرا سیر کشتی تو از ناج و تخت \*  
 \* که رزم مرا کرده آرزوی \* \* \* روان سازم از غمت آید بجوی \*  
 \* چو بشند کرشاسپ کرز کران \* \* \* ز زین بر کشید و پیش دران \*  
 \* بزد بر مرشش کرزه ناوران \* \* \* بخاک اندر آمد سر حنک بجوی \*

\* بیابان چو دریای خون شد درست \* تو گشتی ز روی زمین لاله درست \*  
 \* پی ژنده پیلان بخون اندرون \* چنان چون زیجاده بر پاس خون \*  
 \* یکی پهلوان بود شیروی نام \* دلیر و سوار فراز و جوینده کام \*  
 \* بیامد ز ترکان چو یک لخت کوه \* شدند از نبش و ایران ستوه \*  
 \* چو قارن نکه کرد او را بدید \* بزد دست و شمشیر کین بر کشید \*  
 \* بغرید شیروی چون تره شیر \* یکی نیزه زد بر مباحش و گیر \*  
 \* دل قارن آزرده شد از نبش \* نماند آزمان باد و رشک \*  
 \* چو سام سپید و بنگرید \* بغرید چون رعد و پیشش دوید \*  
 \* نکه کرد شیروی و شد چون پلنگ \* بر پیش دلاور درآمد بنگ \*  
 \* یکی کر ز زبر سر سام شیر \* که شد سام را روی همچون زبر \*  
 \* سر و ترک آن نامور کرد خورد \* و زان پس به شمشیر کین دست برد \*  
 \* سوی لشکر خویش دادند روی \* دو کرد سوار فراز پر خاشش جوی \*  
 \* بر پیش صف آمد بگردار باد \* بغرخ منوچهر آواز داد \*  
 \* که آن پهلوان کوهسپهر ارتان \* که کر شاسپ خواند جهاندارتان \*  
 \* اگو در نبرد من آید کنون \* پوشا نمش جو شن لاله کون \*  
 \* در ایران جزا نیست ممتاب من \* ندارد دم او نیز پایاب من \*  
 \* در ایران و نوران چو من نیست کس \* هم آورد من پهلوانست و بس \*

\* چو کار آکهان آکهی یافتند \* \* دوان زی منو چهره شتافتند \*  
 \* شنیده به پیش منو چهره شاه \* \* بگفتند تا بر نشاند سپاه \*  
 \* منو چهره شنید و بکشد کوشش \* \* سوی چاره شده مرد بسیار سوش \*  
 \* سپه را سراسر بقادران سپرد \* \* کین گاه بگزید سالار کرد \*  
 \* برد از یلان نامور سی هزار \* \* دلیران و مردان خنجر گذارد \*  
 \* کین گاه راجای شایسته دید \* \* سواران جنگی بایسته دید \*  
 \* خوشب تیره شده تور با صد هزار \* \* بیامد کمر بسته کارزار \*  
 \* شبنون سکا لیه و ساخته \* \* به پیوسته تیر و گان آخته \*  
 \* پا آمد سپه دید بر جای خویش \* \* درفش فروزند بر پای پیش \*  
 \* جز از جنگ و پیکار چاره ندید \* \* خروش از میان سپه برکشید \*  
 \* ز کرد سواران هوا بست میخ \* \* چو برق درخشانه پولاد تیغ \*  
 \* هزار اتو گشتی همی بر فروخت \* \* چو الماس روی زمین را بسوخت \*  
 \* به نمران درون بانگ پولاد خاست \* \* بابر اندرون آتش و باد خاست \*  
 \* دو شکر بگت جاشه و سخت کوش \* \* بگردان در افتاده بانگ و خروش \*  
 \* شب تیره و روی هاسون چو قیر \* \* ز مهر سو بهارید مادران تیر \*  
 \* سپه دار ترکان چو باد دمان \* \* به تیغ آورید سیر آن زمان \*  
 \* جانجوی قادن چو آشفته پیل \* \* زمیر کرده از خون چو دریای نیل \*

\* زمانی بغلطید در خاک و خون \* \* همه مغز از آن خودش آمد برون \*  
 \* بران خاک بر جان شیرین بداد \* \* تو گفستی که شیر و ز مادر نژاد \*  
 \* دلیران توران همه جنگ جوی \* \* بگر شاسپ بگر نسا دند روی \*  
 \* بعید کر شاسپ در قلب گاه \* \* ز بيش بلر زید نور شید و ماه \*  
 \* به تیر و بد تیغ و به شمشیر تیز \* \* در آنکند در سر کشان رستخیز \*  
 \* چنین تاشب تیره اندر کشیر \* \* در خشنه و خورشید شد ناپدید \*  
 \* همه چهره کی با منوچهر بود \* \* کز و منسز کیتی پراز مهر بود \*  
 \* زمانه بیکان ندارد درنگ \* \* کهی بهره نوشت و گاهی شرنک \*  
 \* دل سلم و نور آمد از غم بخوش \* \* براه شبنون نهادند کوش \*  
 \* چو شب روز شد کس نیامد بنگ \* \* دو جنگی گرفت رای درنگ \*  
 \* شب خون بر دل تور بر شکر \*

\* منوچهر و کشته شدن او \*

\* آزار و زرخشده نمی برفت \* \* دل هر دو جنگی ز کینه بست \*  
 \* بتدبیر با یکدگر ساختند \* \* همه رای بیوده انداختند \*  
 \* که چون شب شود ما شبنون کنیم \* \* همه دشت و دادی چو جیون کنیم \*  
 \* چو آمد شب و روز شد در نهان \* \* سیاهی گرفت مرا سر جهان \*  
 \* دو بیدادگر شکر آداستند \* \* شبنون نمی بآرزو خواستند \*

\* بیامد به شکر که خویش باز \* \* بدید آن نشان نشیب و فراز \*  
 \* بشاه آفرید و نیکو نام کرد \* \* زینک و بد روزگار نبرد \*  
 \* نامه منوچهر نزد فریدون با سرتور \*  
 \* کشت آفرین بر جهاندار کرد \* \* که بختی چنان خفته بیدار کرد \*  
 \* سپاس از جهاندار فریاد رس \* \* بگرد بختی جزا و دست کس \*  
 \* که اور نهماست دهم دل کشای \* \* که جاوید باشد همیشه بجای \*  
 \* دگر آفرین بر فریدون برز \* \* خداوند تاج و خداوند کز \*  
 \* شش داد و دین ست و هم فری \* \* همش نام و هم کجاست نشانی \*  
 \* تبه راستی راست از بخت او \* \* همه فروز بسالی از بخت او \*  
 \* بفرمان داد داد آفرین \* \* جهان شد زدادش پر از آفرین \*  
 \* رسیدم بفرات توران زمین \* \* سپه بر کشیدیم و جستم کین \*  
 \* سه جنگ کران کرده شد در روز \* \* چه در شب هم با سوار کبسی فروز \*  
 \* از ایشان شبنخون و از ما کین \* \* کشیدیم و جستم هر کونه کین \*  
 \* به پیر و زی نامور شهریار \* \* بر آوردم از دشمنان مایه \*  
 \* همان تور بدگار بر کشته بخت \* \* اباصد هزاران سواران سخت \*  
 \* شنیدم که ساز شبنخون گرفت \* \* به بیچارگی راه افسون گرفت \*  
 \* کین ساختم در پشته اوی \* \* نماندم بخز باد در مشت اوی \*

\* ز خون روی صراحتجوی روان \* \* ز بانگ سواران جوان پر فغان \*  
 \* دران کین و آشوب و دارو بکش \* \* نه با اسپ زور و نه با مردمش \*  
 \* بر آورد شاه از کین گاه سر \* \* بند تور را از دور و یه کذر \*  
 \* بپس دیش او شکر جنگ جوی \* \* بروی اندر آورده بودند روی \*  
 \* یکی بانگ برزد به پیدا کر \* \* که باشی ای ستمکار پر خاشخو \*  
 \* چو تور آنچنان دید شکین بشود \* \* بدان کش چنین سخت بر کشته بود \*  
 \* عنان را به پیچید و برگاشت روی \* \* بر آمد ز شکر یکی های و سوی \*  
 \* دمان از پس اندر منوچهر شاه \* \* رسید اندران نامور کیست نه خواه \*  
 \* یکی نیز انداخت بر پشت او \* \* بگویند ریشه زنجیر از مشت او \*  
 \* ز زین بر کر فکش بگردار باد \* \* بز دبر زمین داد مردی بداد \*  
 \* سرش را همانکه ز تن دور کرد \* \* دود دام را از تنش سو کرد \*  
 \* فلک را اندام چه دارد گمان \* \* که ندید کسی را بجان خود امان \*  
 \* کسی را اگر سالها پرورد \* \* در و جز بنجوبی دمی نگیرد \*  
 \* چو ایمن کند مرد را یکرمان \* \* از ان پس باز دبر و یگمان \*  
 \* ز تخت اندر آرد نشاند بخاک \* \* ازین کارنی ترس دارد نه باک \*  
 \* بمهرش مدارای برادر امید \* \* اگر چه دید بیکر است نوید \*  
 \* منوچهر چون کشت فیروز بخت \* \* سر تو بهرید و برگشت سخت \*

\* زیدون کی بر منو چهر بر \* \* می آفرین خواند از داد مکر \*

\* آگاهی یافتن سلم از حال تور \*

\* سلم آگهی رفت از آن روزگاه \* \* و زان تیر کی گاند رآند بهماه \*

\* غنیمت گشت و پیمان شد از روزگار \* \* بر ک برادر ز بهوئید زار \*

\* پس شش اندریکی حصن بود \* \* بر آورده سبونا یخرخ کجود \*

\* چنان خواست گاید بدان حصن باز \* \* که دارد زمانه نشیب و فراز \*

\* بس آنکه منو چهر از آن یاد کرد \* \* که برگارد شش سلم روی از نبرد \*

\* همین هم سخن قارن اندیشه کرد \* \* که کر سلم بهیچ ز دشت نبرد \*

\* الانی در شش باشد آرامگاه \* \* سزد کمر و بر یکسر نیم راه \*

\* که کر حصن دریا بود جای او \* \* کسی نگسلاند زین بهای او \*

\* یکی جای دارد سر اندر سحاب \* \* ز حار ابر آورده از قعر آب \*

\* نهاده ز هر جز کنی بحبای \* \* برد نکند سایه پرستی \*

\* مرارفت باید بدین حار مذود \* \* رکیب و عنان را باید بسود \*

\* چون اندیشه کرد آن بقارن بگفت \* \* کجا بود آن را ز یاد رفت \*

\* چون شید آن سخنهای شاه \* \* چنین گفت گای مهنر کیسه خواه \*

\* اگر شاه بیند ز جنگ آوران \* \* بگهنر سپارد سپای کران \*

\* در چاره او بکرم بدست \* \* کرین راه جنگست و زان راه جست \*

\* دیکه یک چو از جنگ برگاشت روی \* \* پی اندر گرفتسم رسد مدهی \*  
 \* بختانش را نیزه بکذاشتم \* \* چو باد از سر زینش برداشتم \*  
 \* بشکند مشر چون یکی از دبا \* \* بریدم سرش زان تن بی بها \*  
 \* فرستادم اینک برزد نسا \* \* بسازم کنون سلم را کبیا \*  
 \* چنان چون مرا برج شهر یار \* \* بنا بوقت زد اندر آنکند خوار \*  
 \* برو بر زبخت خود شمرش نداشت \* \* جهان آفرینم رو بر گاشت \*  
 \* دهم ز تنم چنان جان اوی \* \* که تویر آن کنم کشور و خان اوی \*  
 \* بسازم همان کار سلم بزرگ \* \* روم بر سرش هم جو بر پیش کرک \*  
 \* بنامه دودن چون همه کرد یاد \* \* پیونی را کند برسان باد \*  
 \* فرستاده آمد رخی پر ز شرم \* \* ز شرم فریدون پراز آب کرم \*  
 \* که چون برد خواهد سر شاه چین \* \* بریده بر شاه ایران زمین \*  
 \* که فرزند هر چند بیچزدین \* \* بسوزد بر کش پد رستم چنین \*  
 \* چو آمد بنزد ملک سالار بار \* \* بر دند او را بر شهر یار \*  
 \* سر تو رکنه است از در برون \* \* فریدون تو بشنید بارید خون \*  
 \* دلش پیشتر سوی ابرج بسوخت \* \* اگر چند فرزند بد کینه توخت \*  
 \* کنه بس کران بود پوزشش برد \* \* و دیگر که کین خواه نو بود و کرد \*  
 \* بیامد فرستاده شوخ روی \* \* سر تو را بنهاد در پیش اوی \*



\* تو با او به نیک و بیدار باش \* \* ناکامان دژ باش و بیدار باش \*  
 \* کر آید درفش منوچهر شاه \* \* سوی دژ فرسند می با سپاه \*  
 \* نمایار باشید و نیر و کشید \* \* مکرگان سپاه و دژ بشکید \*  
 \* چو دژبان چنین گذشتار اشبند \* \* همان مهر انگشتری را بدید \*  
 \* همانکه در دژ کشادند باز \* \* بیدار آشکار انداخت و از \*  
 \* مکر تاسخی کوی دهقان به گفت \* \* که راز دل آن دید کور نفست \*  
 \* مرا در این بندگی پیشه داد \* \* ابا پیشه مان نیز اندیشه داد \*  
 \* به نیک و بید هر چه شاید بدن \* \* بیا بد می داستانها زدن \*  
 \* چو دژ دار با قارن رزم جوی \* \* بیک یک بروی اندر آورد روی \*  
 \* یکی بدسکال و یکی ساده دل \* \* سپید بهر چادر آماده دل \*  
 \* به بیگانه بر مهر خویشی نهاد \* \* بداد از کز افسر و دژ بیاد \*  
 \* چنین گفت با پنج جنگی هانک \* \* که ای پر بهر پر نیز چنگ \*  
 \* ندانسته در گذاردندی کن \* \* ببندیش و بگر ز سر تا به بن \*  
 \* بگفتار شیرین بیگانه هر د \* \* بویزه به هانکام ننگ و نبرد \*  
 \* پژ و دشمنهای و ترس از کین \* \* سخن هر چه باشد بر دنی به بین \*  
 \* مکر تا یکی مهر نیز نرسد \* \* پژ و دشمن چو نه نمود در کار نرسد \*  
 \* ز نیرنگ دشمن نکر و ایچ یاد \* \* حصار می بدان کوه بر باد داد \*

\* بیاید در نش تا بون شاه \* \* هم انکشتی نور با من بر او \*  
 \* بنجامن کنون چاره ساختن \* \* سپه را بخص اندر انداختن \*  
 \* من و کردگر شاسپ و این تیره شب \* \* وزین راز بر مسج کشای لب \*  
 \* چو روی سوا کشت چون آبنوس \* \* نهادند بر کوه پیل کوس \*  
 \* کزیده ز نام آوردان شش هزار \* \* همه کار دید که کارزار \*  
 \* همه نامداران پر خاشبجوی \* \* ز خشکی بدریا نهادند روی \*  
 \* سپه را بشیروی سپرد و گفت \* \* که من خوبشتم را بنجامن نخت \*  
 \* شوم سوی دژ بان به پیغمبری \* \* نمایم بدو مهر و انکشتی \*  
 \* بچاره بکنم بر شوم بر فراز \* \* و زان پس همه کار باشد بساز \*  
 \* چو بر دشوم بر فرازم درفش \* \* درفشان کنم تیغهای بنفش \*  
 \* شماروی بکسر سوی دژ نهد \* \* چو من بر خورشید بید و داید \*  
 \* سپه را بنزد یکی دژ بماند \* \* بشیروی شیر او زن خود براند \*

روزم قارن و شیر و باد دژ بان

و ظفر یافتن و خراب کردن دژ \*

\* بیاید چون نزدیک دژ در رسید \* \* سخن گفت و دژ دار مهرش بدید \*  
 \* چنین گفت کز نزد تو آدم \* \* بفرمود تا بکمران دم زد دم \*  
 \* مرا گفت روز دژ بان بکوی \* \* که روز و شب آدم و ختن مجوی \*

\* تو زی دژ بر گشتی پیاده سپاه \* \* نو آئین یکی نامور کینه خواه \*  
 \* ابا نامور شکر ساخته \* \* تم تیغ کینه بر افراخته \*  
 \* نیره حسنه از ضحاک بود \* \* شنیدم که کاکوی ناپاک بود \*  
 \* یکی ناخن کرد با صد هزار \* \* سواران کرد نقش و نیزه دار \*  
 \* بکشت از دلیران من چند مرد \* \* که بودند شیران و دژنورد \*  
 \* کنون سام را رای جنگ آمدست \* \* که یارش زد و موخت کنگ آمدست \*  
 \* یکی دیو جنگیش کو بند هست \* \* که رزم ناپاک و بازو دست \*  
 \* هنوز اندر آورد و پسودش \* \* بگرزد دلیران نه پیودش \*  
 \* به این بار آید سوی ما بجنگ \* \* و را بر کرایم به تیغش سنگ \*  
 \* بد و گفت قارن که ای شهریار \* \* که آید به پیش تو در کارزار \*  
 \* که امست کاکوی و کاکوی جیت \* \* هم آورد تو در جهان مرد گیت \*  
 \* اگر هم نبرد تو باشد پنهان \* \* بدرد و دوست به کام جنگ \*  
 \* چون بر حاست آواز شیپور و نای \* \* بقلب اندرون شاه بگزید جای \*  
 \* چنین گفت قارن بشاه جهان \* \* چه بر آید شکاراچاند زنهان \*  
 \* من اکنون بهوش دل و پاک منزه \* \* یکی چاره سازم بدین کار نغزه \*  
 \* که زین پس سوی ماز و موخت کنگ \* \* چه کاکوی بی مایه ناید بجنگ \*  
 \* بد و گفت پس نامور شهریار \* \* که دل و ابدین کار غمگین دارد \*

\* چو شب روز شد قارن رزم خواه \* \* در فشی بر افراخت چون کرد ماه \*  
 \* خورشید و بنمود یک نشان \* \* بشیر روی و کردان کرد بکشان \*  
 \* چو شیر روی دید آن درفش کئی \* \* بد و روی بنهاد با فری \*  
 \* در حصن بگرفت آن کرد را د \* \* سراغ از خون بر سر افسر نهاد \*  
 \* بیکه ست قارن و کرد دست شیر \* \* بر ز تیغ آتش و آب زیر \*  
 \* چو خورشید بر تیغ کبهد رسید \* \* نه در بود پیدانه در زبان پدید \*  
 \* یکی دود دیدی سر اندر سحاب \* \* نه در بود پیدانه گشتی بر آب \*  
 \* در خشیون آتش و باد غاست \* \* خورشس سواران و فریاد غاست \*  
 \* چو خورشید تابان ز بالا بگشت \* \* گمان در نمود و گمان روی دشت \*  
 \* بگشتند از ایشان ده و دوهزار \* \* می دود آتش بر آمد چو قار \*  
 \* محمد روی در باشد و قیر کون \* \* محمد روی صحرای شده و د خون \*  
 \* زن و کودکان ز نهاده می شدند \* \* بنزد سپید بر آری شدند \*  
 \* به بخشودن قارن نام دار \* \* به پیروزی دولت شهر یار \*  
 \* روزا بجای که قارن کینه خواه \* \* بیامده نزد منو جهر شاه \*  
 \* بشاه نو آیین بگفت آنچه کرد \* \* ازان کردش روزگار نبرد \*  
 \* بر و بر منو چهره کرد آفرین \* \* که بی تو سباده سب و کوپال وزین \*  
 \* چو شمشیر کشت از قارن کرد شاد \* \* سخن با سر اسیر بد و کرد یاد \*

\* یکی تیغ زد شاه بر گردنش \* \* همه چاک شد جامه اندر برش \*  
 \* دو جنگی بدین گونه تا نیمه روز \* \* که گشت از برش سوار گشتی فروز \*  
 \* همی چون پلنگان بر آوینند \* \* همه چاک با خون بر آینه‌تند \*  
 \* چون در شیده تابان ز کنبه بگشت \* \* بخون غرقه شد کوه و دریا و دشت \*  
 \* همی گشت پر خون بر کوه و دشت \* \* ز انداز و آویزش اندر کدشت \*  
 \* دل شاه بر جنگ بر گشته تنگ \* \* بیشتر دوران و بیایید جنگ \*  
 \* مگر بند کاکوی بگرفت خوار \* \* ز زمین بر گرفت آن تن پیوار \*  
 \* بیند آخت خسته بدان کرم چاک \* \* به ششیر کردش بر وسینه چاک \*  
 \* شد آن مرد تازی به تیزی باد \* \* چنان روز بدراز مادر براد \*  
 \* چون او گشته شد پشت خا و دغا ای \* \* شکسته شد و دیگر آمدش رای \*  
 \* بهی شاد ز کینه سر کینه دار \* \* مگر بران میرفت سوی حصار \*  
 \* پس اندر سپاه منوهر شاه \* \* دمان و دنان بر گرفتند راه \*  
 \* چنان شد زبس گشتگان روی دشت \* \* که بپایند و راه دشوار گشت \*  
 \* بر از خشم و پر کینه سالار نو \* \* نشست از بر جرمه نسر نو \*  
 \* بیند بر گشتوان و بناخت \* \* بگره دسید جرمه اندر نشاخت \*  
 \* رسید انگی تنگ در شاه دوم \* \* خروشد گای مردنید ادشوم \*  
 \* بگشتی برادر ز بهر کلاه \* \* گاه یافتی چند پوی بر راه \*

\* تو خود در بنج کشتی بدین ناخن \* \* سپه بردن و کیسه را ساقش \*  
 \* کفون کاه جنگ من آمد فراز \* \* تو دم بر زن ای کردگر دن فراز \*  
 \* بگفت این و آواز شیپور و نای \* \* بر آمد ز دبلز پرده سرای \*  
 \* ز کرد سوادان و آوای کوس \* \* مو اقر کون شد زمین آبوس \*  
 \* تو گفتی که الماس جان داردی \* \* مان کرد و نیزه روان داردی \*  
 \* دهادد خروش آمد و دار و گیر \* \* سوادام کر کس شد از پرتیر \*  
 \* قسره ز خون بنج بردست تیغ \* \* چکان قطره خون ز تار یک تیغ \*  
 \* تو گفتی ز مین موج خواهد زد \* \* وز موج بر اوج خواهد زد \*  
 \* بر آو بخت یک بد یگر سپاه \* \* جهان کشته چون روی زنگی سیاه \*  
 \* مانند دم دمان کرد کوی شیر \* \* به پیش سپاه اندر آمد دلیر \*  
 \* میان دو صفت شاه آرم جوی \* \* تان کرد کوی بدو کرد روی \*  
 \* برون رفت کاکوی و بر زد غریو \* \* بر آو بخت با شاه چون زره دیو \*  
 \* منوچهر شه چون مرا در ابدید \* \* بگردار شیر ژیان بر مید \*  
 \* بکا کوی بر حمله کرد سخت \* \* بر آو بخت باد و جنگی ز بخت \*  
 \* تو گفتی دو پیل اندر دژیان \* \* کشاده بگین دست بسته میان \*  
 \* یکی نیزه زد بر کر بند شاه \* \* که بنسبد بر سرش رومی کلاه \*  
 \* زره تا کر بند او بر دید \* \* ز آسن من پاشش آمد بدید \*

\* کز شاه ز آه سر بند ایتم \* دل و جان بفروی آگنده ایتم \*  
 \* کزش دای جنگ ست و خون ریختن \* ندادیم نیروی آوینختن \*  
 \* مهران بکسر پیش شاه آیدیم \* تا نایم بی گناه آیدیم \*  
 \* بر اندمان گام کوراهو است \* ازیر که بر جان ما پادشاست \*  
 \* بگفت این سخن مرد بسیار موش \* سپید از خیره بدوداد کوشش \*  
 \* چنین داد با سخ که من گام خویش \* بجاک افتادم بر کشم نام خویش \*  
 \* مهران جزگان نه ازده ایزدیست \* همه راه اهریمن است و بدست \*  
 \* سراسر زدید از من دور باد \* بدی را حق دیو مردور باد \*  
 \* شما که همه کیسه دار منید \* و کرد و ستاد دید و یار منید \*  
 \* چو پیروز کردادمان دستگاه \* که کار شد در ستم بایکگاه \*  
 \* کنون روز داد دست و پیداد شد \* سراسر از کشتن سحر آزاد شد \*  
 \* همه مهر جوئید و افسون کنید \* زن آلت جنگ بیرون کنید \*  
 \* بدانرا زید دست کوتاه کنید \* همه موبدان بر خورده کنید \*  
 \* خود منم باشید و پاکیزه دین \* از آفت همه پاک و بیرون زکین \*  
 \* بجای که نان هست آباد بوم \* اگر ترک و چین مست و کر ز روم \*  
 \* بروشن روان بادنایگاه \* همه بسکوی بادنایگاه \*  
 \* خردشی بر آید زهرده سراسر \* که ای پهلوانان فرخنده دای \*





\* مهران شان بریدم به شمشیر کین \* \* ششم پولاد ز دی زمین \*  
 \* نادم بکبستی یکی کبسته ور \* \* بفرزید و ن پر خاشخار \*  
 \* من اینک پس نامه برسان باد \* \* ییایم کنم هر چه رنفت یاد \*  
 \* سوی دژ فرستاد شیر دی را \* \* چنان مزد کرد جاسنجوی را \*  
 \* بفرمودگان خواسته بر کرای \* \* نکه کن چه باید همان کن برای \*  
 \* به پیلان کرد نمکش آن خواسته \* \* بر تاد و شاه مانا گاهسته \*  
 \* بفرمود ناگوس روئین و نای \* \* یارند در پیش پرده سدرانی \*  
 \* سپهر از دریاها مون کشید \* \* ز چین دژ سوی آفرید و ن کشید \*  
 \* چو آمد بزرگ یک همیشه باز \* \* یار اید و ارا و بد سباز \*  
 \* بر آمد ز در ناله کر نای \* \* سراسر مجنبد لشکر ز جای \*  
 \* همه پشت پیلان به پیروزه تخت \* \* یار است سالار بیدار بخت \*  
 \* همه محمد زرین و دیبای چین \* \* بگو هر یارداسته هم چنین \*  
 \* ز هر گونه کونه در شان درفش \* \* جمالی شده مرغ و زرد و بنفش \*  
 \* ز دریای کبسلان چو ابر سیاه \* \* دادم بساری و سید آن سپاه \*  
 \* بز زرین ستام و بز زرین کمر \* \* به سیمین و کیب و بز زرین سپر \*  
 \* ایاکج و پیلان و با خواسته \* \* بد زیر شدن را یارداسته \*  
 \* چو آمد به نزدیک شاه و سپاه \* \* فرید و ن پیاده بر آه \*

\* اذین بس کسی را مرزید خون \* که بخت جفا پیشگان شد بگون \*  
 \* و زان پس همه جنگ جویان چین \* یکایک نهادند سر بر زمین \*  
 \* همه آلت شکر و ساز جنگ \* میردند نزدیک پور پشنگ \*  
 \* برفتند به شش کرد با کرده \* یکی توده کردند بر سان کرده \*  
 \* همه از جوش و ترک و برکستوان \* همه کوپال و همه خنجر هندوان \*  
 \* سپید منوچهر بخواخت شان \* باند از به پایکه ساخت شان \*  
 \* فرساده و ابرون کرد کرد \* سر شاه خاور مراد اسپد \*  
 \* یکی نامه نوشت نزد نیا \* چه از جنگ و از چاره کیمیا \*  
 \* نامه منوچهر نزد فریدون باسر سلم \*

\* تحت آفرین کرد بر کردگار \* دگر یاد کرد از مشه نامدار \*  
 \* سپاس از جهاندار بسرو زکر \* کرد و بست نیروی و فرو بهر \*  
 \* همه نیک و بد زیر فرمان دوست \* همه درد بازیر در مان دوست \*  
 \* کنون بر فریدون از دآفرین \* خردمند و بیدار و شاه زمین \*  
 \* نمائند و رازهای نهان \* فروزنده تاج و تخت مهان \*  
 \* کشاید و بسند های بدی \* ممشای و هم فریادی \*  
 \* به نیروی شاه آن دو بند گران \* کشادیم بردست افسونگران \*  
 \* به فرمان بر داندان آفرین \* کشیدیم کین از سواران چین \*

\* سپردم بگفت این نیزه ترا \* \* که من رفتی کشته ام زین سراسر \*  
 \* تو او را بهر کار شویار و ر \* \* چنان کن که از تو ناید مهر \*  
 \* گرفتش سبک دست شاه جهان \* \* بدادش بدست جهان پهلوان \*  
 \* بس آنکه سوی آسمان کرد روی \* \* که ای داد کرد او را راست کوی \*  
 \* تو گفنی که من داد کرد او را \* \* بسختی ستم دیده را \*  
 \* تمام داد دادی و هم یاور می \* \* تمام تاج دادی هم انکسری \*  
 \* همه گام دل دادیم ای خدای \* \* مرا بر کنون سوی دیگر سرای \*  
 \* ازین پیشتر اندرین جای تنگ \* \* نخواهم که دار در و انم در تنگ \*  
 \* سپیدار شیری با خواسته \* \* بدرگاه شاه آمد آراسته \*  
 \* برخشید آن خواسته بر سپاه \* \* چو ده روز بد ماند از مهر ماه \*  
 \* بفرمود پس تا منو چهر شاه \* \* نشست از بر تخت زربا کلاه \*  
 \* بدست خودش تاج بر سر نهاد \* \* بسی پند و اندرزها کرد یاد \*  
 \* اندر وفات کردن شاه فریدون \*

\* چو این کرده شد روز برگشت و بخت \* \* بهر مرد بر ک کیانی درخت \*  
 \* می هر زمان زار بگرستی \* \* بد شواری اندر می زیستی \*  
 \* که آنه کزید از بر تاج و گاه \* \* نهاده بر خود سر آن سه شاه \*  
 \* بنوحه درون هر زمانی بزاد \* \* چنین گفتی آن نامور شهریار \*

\* محکمین مردم چو شیر یله \* \* ابا ملوک ز دین و مشکین کله \*  
 \* بس پشت شاه اندر ایران \* \* دلیران و هریک چو شیر زیان \*  
 \* به پیش سپاه اندرون پیل و شیر \* \* پس زنده پیلان بلان دلیر \*  
 \* درفش فریدون چو آمد پدید \* \* سپاه منوچهر صف بر کشید \*  
 \* پیاده شد اندر اسپ سالار نو \* \* در خستی نو آیین پر از بار نو \*  
 \* زمین را بوسید و کرد آفرین \* \* بران تاج و تخت و گلاهد و بکین \*  
 \* فرید و نش فرمود تا بر نشست \* \* بوسید و بسر درویش بدست \*  
 \* بنامد بگاه و فرستاد کس \* \* بر سام یرم که زود آید بس \*  
 \* که سام آمده بد ز بند و ستان \* \* بفریاد آن رزم جاد و ستان \*  
 \* بیاورد چندان زرد و خواسته \* \* ابلی آنگه زو شاه بد خواسته \*  
 \* ز دینار و کوهر هزاران هزار \* \* که آنرا مهند کس نداند شمار \*  
 \* چو آمد به نزد یک شاه جهان \* \* تا گفت بر شاه روشن روان \*  
 \* چو او را بدیدش جهان شهریار \* \* نشاندهش بر خویشتن نامدار \*  
 \* بسام این چنین گفت شاه کهن \* \* که ای نامور مهرانجمن \*  
 \* بسر شد مراد و زو چندین گذشت \* \* سپهر از بر چرخ کردان بکشت \*  
 \* کنون چنبری گشت سرو سهی \* \* نماند بکس و دزد کار بهی \*  
 \* در ختی که سر بر کشد ز انجمن \* \* مراد را در سد تاج و تخت کهن \*  
 سیر دم

\* چو مرداد را باز خواهی سست \* به غم که بود خاک آن که بسد \*  
 \* اگر شهر یاری و کرزیر دست \* چو از بوجان این نفس را گسست \*  
 \* همه درد خوشی او شد چو خواب \* بجاوید ماند حق دولت را مناب \*  
 \* خنک آن که ز نیکوی یاد کار \* بماند اگر بندد که شهر یار \*  
 \* پس آنکه یکی هفتقه بگذاشتند \* همه ماتم و سوگ او داشتند \*  
 \* پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود \*

\* به ششم بیاید منوچهر شاه \* بسد بر نهاد آن کیانی گلاه \*  
 \* در جاد و ثیبا با فسون بست \* بر و سنایان انجمن شد دو شصت \*  
 \* همه پهلوانان روی زمین \* بر و یکسر خوانند آفرین \*  
 \* چو دهم شاهی بسد بر نهاد \* جهان را حرا سر همه مرده داد \*  
 \* زمین بنده و چرخ یار منست \* صر تا جداران شکار منست \*  
 \* بداد و دشمنم بمر دانی \* به نیکی و پاکی و فرزانی \*  
 \* چنین گفت با مر بسد شکرش \* که دمه که بودند در کشورش \*  
 \* هم گفت بر نزدان سپهر \* هم خشم و جنگ ست و هم داد و مهر \*  
 \* هم دین و هم نسر و ایزدی \* هم بخت نیکی و دست بدی \*  
 \* شب ناز جو بندگان منم \* همان آتش نیز بر زمین منم \*  
 \* خداوند شمشیر و زره کنش \* فرازند و گادیانی و رخش \*

\* که بر کشت و تار یک شد روز من \* \* ازین مه دل افروز دلسوز من \*  
 \* بزاری چنین کشته در پیش من \* \* بکینه بگام بد اندیش من \*  
 \* هم از بد خوی هم ز کردار بد \* \* بروی جوانان چنین بد رسد \*  
 \* نبردند فرمان من لا جسم \* \* جهان کشت بر هر سه بر نادر هم \*  
 \* ~~بلا خون دل~~ و بر زگرینه دوروی \* \* نمی ناز مانده سر آمد بروی \*  
 \* فریدون بشد نام از و ماند باز \* \* بر آمد برای روز کاری دراز \*  
 \* همه بیک نامی همه راستی \* \* که کردای پسر در بر کاستی \*  
 \* منوچهر بنهاد ناج کیان \* \* بزمار خوین بستش میان \*  
 \* بر آئین شاهان یکی دخمه کرد \* \* چه از زر سرخ و چه از لاجورد \*  
 \* نهادند زیر اندرش تخت عاج \* \* بر آویختند از بر عاج تاج \*  
 \* چه درود کردنش رفتند پیش \* \* چنان چون بود رسم و آئین و کیش \*  
 \* در دخمه بستند بر شهریار \* \* شد آن ارجمند از جهان خوار و زار \*  
 \* منوچهر بیک بهشت باد بود \* \* دو چشمش پر آب و دورخ زرد بود \*  
 \* یکی بهفته با سوک بد شهریار \* \* از و شهر و بازار ها سوکوار \*  
 \* جهان مرا سر فسوسی و باد \* \* تو نیست مرد خردمند شاد \*  
 \* بگردارهای تو چون نسکرم \* \* فسون مست و بازی نماید برم \*  
 \* بگایک نمی پروری شان بناز \* \* بد کوتاه مرد و بد مرد راز \*

\* ترا باد جاوید تخت روان \* \* \* همان تاج و مژمه بود آن \*  
 \* ترا باد جاوید تخت و گلاهِ \* \* \* که شایسته تاجی و زیبای گاه \*  
 \* دل مایه یک بفرمان نست \* \* \* همان جان ما زیر پیمان نست \*  
 \* جهان پهلوان سام بر پای خاست \* \* \* چنین گفت گای داوود داد راست \*  
 \* ز شاهان مرادیده بر دید نست \* \* \* ز نو داد و از من پسندید نست \*  
 \* پدر بر پدر شاه ایران تویی \* \* \* کزین سواران دشیران تویی \*  
 \* تن و جانت یزدان نگهدار باد \* \* \* دلت شادمان بخت بیدار باد \*  
 \* تو از باستان یادگار منی \* \* \* به تخت کئی زینهار منی \*  
 \* برزم اندرون شیر پاینده \* \* \* بزم اندرون شهید تابنده \*  
 \* زمین و زمان خاکپای تو باد \* \* \* همان تخت بیرونه جای تو باد \*  
 \* توشستی بششیز روی زمین \* \* \* بار ام بخشین و را شش کزین \*  
 \* ازین پس همه نوبت ماست رزم \* \* \* ترا جای تخت است و بکاز و رزم \*  
 \* نیاکان من پهلوانان بدند \* \* \* پناه بزرگان و شاهان بدند \*  
 \* ذکر شایسته تا نیرم نامدار \* \* \* سپه دار بودند و خنجر گذار \*  
 \* شوم کرد گیتی بر ایمن یکی \* \* \* ز دشمن به بسند آورم اندکی \*  
 \* برادر پهلوانی نیسای تو داد \* \* \* دلم را خسر مهر دای تو داد \*  
 \* چنان چون بود بندگی شاه را \* \* \* مگر بسته ام چنگ بدخواه را \*

\* فروزند که گاه و برنده تیغ \* \* \* بکین اندرون جان ندارم درین \*  
 \* که بزم در یاد و دست منست \* \* \* دم آتش از بر نشست منست \*  
 \* بدام را ز بد دشت کونه کنم \* \* \* زمین را بخون رنگ دیمه کنم \*  
 \* نگراینده کرد و نماینده تاج \* \* \* فروزند ملک بر تخت عاج \*  
 \* ابا این بهرهایکی بده ام \* \* \* جهان آفرین را پرستنده ام \*  
 \* همه دست بر روی گریان زنیم \* \* \* همه داستانها زیزدان زنیم \*  
 \* بر او فسریدون فرخ رویم \* \* \* نیامان کهن بودا کرمانویم \*  
 \* از دواج و تخت و از دیم سپاه \* \* \* و ز دیم سپاسر و بدویم پناه \*  
 \* مهران کس که در هفت کشور زمین \* \* \* بگردد ز راه و بتابد ز دین \*  
 \* نماینده رنج در ویش راه \* \* \* زبون داشتن مردم خویش راه \*  
 \* برافراشتن سر به یشی کنج \* \* \* برنجور مردم نماینده رنج \*  
 \* همه نزد من سر بسرگاز فرند \* \* \* و ز اهریمن بد کنش بدترند \*  
 \* مهران بد کنش کونه بر دین بود \* \* \* زیزدان و از منش آفرین بود \*  
 \* و زان پس بشیر یا زیم دست \* \* \* کنم سر بسرگشود از کینه پست \*  
 \* چو بر گشت زین کونه شاه جهان \* \* \* بترد بز و کان روشن روان \*  
 \* همه پهلوانان روی زمین \* \* \* بر ویکسره خوانند آفرین \*  
 \* که فرخ پناهی تو این دید راه \* \* \* ترا داد آئین تخت و کلاه \*



\* لبر سام بن روز فرخنده باد \* \* دل بد سنگالان او کنده باد \*  
 \* براد آنچه ز ایزد می خواستی \* \* همی جان بدین خواش آراستی \*  
 \* زادر پس پرده ای نامجوی \* \* یکی پاک پور آمده ماه روی \*  
 \* یکی پهلوان بخت نهمه دل \* \* نماید بدین کو دکی چهر دل \*  
 \* تنش نقره پاک درخ چون بهشت \* \* بر و بر نه بینی یک اندام زشت \*  
 \* ز آمو تان کش سپیدست موی \* \* چنین بود بخش تو ای نامجوی \*  
 \* بدین بخشش کرد باید پسند \* \* مکن جانت سپاس و دل را نزنند \*  
 \* فرود آمد از تخت سام سوار \* \* پرده در آمد سوی تو بهار \*  
 \* یکی ویر سر پور پر مایه دید \* \* که چون او ندید و نه از کس شنید \*  
 \* همه موی اندام او همچو برت \* \* ولیکن برخ صرخ بود و شگرت \*  
 \* یکی باره سر خیش اسمر نمود \* \* سیاهی بسرخ می برزود \*  
 \* چو فرزند را دید موی سپید \* \* بد بود از جهان بکسره نا امید \*  
 \* نرسید سخت از ملی سرزنش \* \* شد از راه دانش بدیکر منش \*  
 \* سوی آسمان مر بر آورد است \* \* ابا آفریننده پیکار خواست \*  
 \* که ای بر تراز کژی و کاستی \* \* بهی زان فراید که تو خواستی \*  
 \* اگر من کنای کران کرده ام \* \* و کر کیش آهر من آورده ام \*  
 \* چو ز شش مکر کردگار جهان \* \* بمن بر به بخشاید اندر جهان \*

\* برو کرد نیز آفرین شهریار \* \* بسی دادش از بد به شاسوار \*  
 \* پس از پیش بخشش کرد از بد سام \* \* پیش به هلو آنان نهادند کام \*  
 \* خرامید و شد سوی آراگاه \* \* همی گشت کینی بر آیین و راه \*  
 \* گفتار اندر زادن زال زرد \*

\* کنون بر شکفتی یکی داستان \* \* به پیوندم از گفته باستان \*  
 \* نکه کن که مرسم را روزگار \* \* به بازی نمود ای پسر کوشدار \*  
 \* بود ایج فرزند مرسم را \* \* دشش بود جویا دل آرام را \*  
 \* نگاری بداند رشبستان ادی \* \* ز کبر کرخ داشت و ز شک موی \*  
 \* ازان مانش امید فرزند بود \* \* که خورشید چهره بر و مند بود \*  
 \* ز سام نریمان هم او بار داشت \* \* ز بار کران نش از ار داشت \*  
 \* ز مادر جدا شده در آن چند روز \* \* نگاری چو خورشید کینی فروز \*  
 \* بچهره نگو بود برسان شید \* \* و لیکن همه موی بودش سپید \*  
 \* پس چون ز مادر بدینگونه زاد \* \* نکر دهند یک هفته بر سام یاد \*  
 \* شبستان آن نامور بهلوان \* \* همه پیش آن خورد و کودک نوان \*  
 \* کسی سام بل را نیادست گفت \* \* که فرزند پیر آمد از پاک جنت \*  
 \* یکی دایه بودش بگردان شیر \* \* به بهلوان اندر آمد دایره \*  
 \* مراد را بنفرزند بر مرده داد \* \* زبان بر کشد آفرین کرد یاد \*  
 که بر

\* همان خورده شود که بدان جایگاه \* \* شب و روز افتاده بدلی پناه \*  
 \* زمانی سرانگشت را می کشید \* \* زمانی خورشید نی می کشید \*  
 \* سپهر رخ را بچشم کشیده \* \* پرواز بر شد بلند از بنه \*  
 \* یکی شیر خواره خورشیده دید \* \* زمین را چو دریای جوشنده دید \*  
 \* ز خارا شش کوه را و دایه خاک \* \* تن از جامه دور و لب از شیر پاک \*  
 \* بگرداند ریش نیره خاک نرند \* \* بر سرش خورشید گشته بلند \*  
 \* پانکس بدی کاشکی مام و باب \* \* مکر سایه یافتی ز آفتاب \*  
 \* خداوند محسری سپهر رخ داد \* \* نکرد او بخوردن اذان بچه یاد \*  
 \* فرود آمد از ابر سپهر رخ و چنگ \* \* بر دبر گرفتش اذان کرم سنگ \*  
 \* بر دوشش دمان تا بالبر ز کوه \* \* که بودش در اینجا گم گوده \*  
 \* سوی بچکان جود ناکم کند \* \* بدان ناله زار او نگرند \*  
 \* به بخشود بزدان نیکی دشمن \* \* یکی بودنی داشت اندر بوشن \*  
 \* کسی را که بزدان نکند ارند \* \* بر شد کمر بر دیگری خواهد شد \*  
 \* مباد کسی را که بزدان کند \* \* نداند کس او را کند سر بلند \*  
 \* سپهر رخ آمد صدای پدید \* \* که ای مرغ فرخنده پاک دید \*  
 \* نگه او این کوه ک شیر خواد \* \* که زین خشم مردی در اید بیاد \*  
 \* ز پشتش جهان پهلوان وردان \* \* بیایند مانند شیر زیان \*

\* بر پند می نره جانم ز شرم \* \* بچو شد می در تنم خون گرم \*  
 \* ازین پنجه چون بچپه اهرمن \* \* سیه چشم و مویش بسان من \*  
 \* چو آیند و پرسند که دنگشان \* \* بر بیند این بچه بد نشان \*  
 \* پاکویم که این بچه دیو کبست \* \* پانک دور نکست با خود پرست \*  
 \* بنخندند بر من مهان جستان \* \* ازین بچه در آشکار و نهان \*  
 \* ازین شک بگذارم ایران زمین \* \* تو اتم برین بوم و بر آفرین \*  
 \* بگفت این بنشتم و بناید روی \* \* ممیکرد با بخت خود گفت و کوی \*  
 \* بفرومود پس نا شش برداشته \* \* ازان بوم و بر دور بکنداشته \*  
 \* یکی کوه بد نامش البرز کوه \* \* بخورد شیر نزدیک و دور از کوه \*  
 \* بد انجامی سیرغ و لاله بود \* \* که آن خانه از خسلق بیگانه بود \*  
 \* نهادند بر کوه و گشتند باز \* \* بر آمد برین روز گاری دراز \*  
 \* چنان پهلوان زاده یگانه \* \* ندانست و نک سید و سیاه \*  
 \* پد و مهر برید و شکستند خوار \* \* جفا کرد بر کوه ک شیر خوار \*  
 \* یکی داستان زد برین نره شیر \* \* کجا کرد و بد بچه از شیر سیر \*  
 \* که کرم ترا خون دل دادی \* \* سپاس ای بر سرست نهادی \*  
 \* که تو خود مرا زنده هم چون دلی \* \* دلم بکسله که ز من بکسلی \*  
 \* دود و دام بر بچپه آدمی \* \* بسی همسر بان تر بروی زمی \*

\* که زنده است آن خردکودک هنوز \* و باشد ز سر ما و مهر تموز \*  
 \* هزار نکس که بودند پیر و جوان \* زبان بر کشد دند بر پهلوان \*  
 \* که هر کوبه یزدان شود ناسپاس \* نباشد بهر کار نیکی شناس \*  
 \* که بر خاک و بر سنگ شیر و پلنگ \* چه مای آب اندرون یا تنگ \*  
 \* همه بچه را پروراند و اند \* ستایش به یزدان دستارده اند \*  
 \* تو پیمان یکی دشمن بشکنی \* چنان بکنه بچسب و آفتبگنی \*  
 \* زموی سپیدش دل آری به تنگ \* تن روشن پاک را نیست تنگ \*  
 \* نکر تا نکوئی که او زنده نیست \* بیارای و بر خستش بر بایست \*  
 \* که یزدان کسی را که دارد نگاه \* نکرد دزد کرما و سر ماتباه \*  
 \* به یزدان کنون سوی پوزش کرای \* که او یست یکی ده و ده نامی \*  
 \* بران بد که روز دگر پهلوان \* سوی کوه البرز پوید توان \*  
 \* بجوید کمر با زیاده ها \* بدل شاد گامی فزاید و را \*  
 \* چو شب نیر شده رای خواب آمدش \* کز اندیشه دل شتاب آمدش \*  
 \* چنان دید در خواب کز کوه بلند \* و دوشی بر افراختندی باند \*  
 \* غلامی پدید آمدی خوب روی \* سپاهی کران از پس پشت ادی \*  
 \* بدست چشش بر یکی موبدی \* سوی راستش نامور بخردی \*  
 \* یکی پیش سام آمدی زین دو مرد \* زبان بر کشادی بگفارسد \*

\* سپیدیم اور ادرین کو بسار \* \* بر بین ناپه پیش آوید و زکار \*  
 \* نمکه که دسیرغ با بچگان \* \* بران خرد خون از دودیده چکان \*  
 \* شکفتی بر دیر فکند مهر \* \* بماندند خیره بدان خوب چهر \*  
 \* شکاری که ناز کتر آن برگزید \* \* که بی شیر همان می خون مزید \*  
 \* بدین گونه تار و زکاری دراز \* \* بر آمد که بد کودک انجا بر از \*  
 \* چو آن کودک خود پر مایه گشت \* \* بران کوه بر کار و اناهانه گشت \*  
 \* یکی مرد شد چون یک آزاد سرو \* \* بر شش کوه سین میانش چو غر \*  
 \* نشانش بر اکنه شد در جهان \* \* بد و نیک هرگز نماند نهان \*  
 \* بسام بر میان رسید آکهی \* \* از ان نیک بی پور با فرمی \*  
 \* خواب دیدن سام بر میان زال را \*

\* ششی از شبان داغ دل خفته بود \* \* زکار زمانه بر آشفته بود \*  
 \* چنان دید که کشور بند و ان \* \* یکی مرد بر تازی اسپ دوان \*  
 \* فراز آمدی تا نزد یک سام \* \* سوار سرافراز و کردی نام \*  
 \* در امر داده دادی ز فرزند او \* \* بدان بر ز شاخ برو مند او \*  
 \* چو بیدار شد مو بد از انخواند \* \* وزین در سخی چند گونه براند \*  
 \* بدیشان بگفت آنچه در خواب دید \* \* جز آن هر چه از کار و اناشید \*  
 \* چه گوید گفت اندرین داسنان \* \* خردنان برین هست همه اسنان \*  
 که زنده

\* ستاده جوانی بگردار سام \* \* بدیدش گوی گشت کرد گنام \*  
 \* ابر آفریننده کرد آفرین \* \* بمالید رختارگان بر زمین \*  
 \* که آنسان بدان کوه مرغ آفرید \* \* ز خا و اسراند زرباکشید \*  
 \* بدانست کوداد کرداد است \* \* توانا و از برتران برتر است \*  
 \* و به بر شدن جست و کی بود راه \* \* دود و دام را بر چنان جایگاه \*  
 \* ستایش کنان کرد آنگاه بر \* \* بر آمد ز جای ندید او کذر \*  
 \* همی گفت گای برتر از جایگاه \* \* ز روشن روان و زورشید و ماه \*  
 \* میوزشش بر تو سدا کند ام \* \* ز ترس تو جان را بر آکند ام \*  
 \* که این کودک از پاک پست منست \* \* نه از تخم بد کوهسار هر منست \*  
 \* برین بر شدن بنده را دستگیر \* \* مرا این پرکنه را تو کن دل پذیر \*  
 \* بر حمت برافراز این بنده را \* \* بمن باز ده پورا فکند را \*  
 \* چو باد او را این را زها گفته شد \* \* نیایش هم آنکه پذیرفته شد \*  
 \* که کرد سیمرغ ز افراز کوه \* \* بدانست چون دید سام و کرده \*  
 \* که آن آمدنش از بی یح بود \* \* نه از هر سیمرغ آن راه سود \*  
 \* چنین گفت سیمرغ با پور سام \* \* گای دیده رنج ششم و گنام \*  
 \* ترا پرورنده یکی دایه ام \* \* حمت دایه هم نیک سر دایه ام \*  
 \* نهادم ترا نام دستان زند \* \* که با تو پدر کرد دستان و بند \*

\* که ای مرد بی باک ناپاک را بی \* \* ز دیده بختی تو شرم خدای \*  
 \* ترا داد ای که مرغ شایندگی \* \* پس این بهلولانی چه باید می \*  
 \* که آموست بر مرد موسی سپید \* \* ترا موسی سرگشت چون مشک بید \*  
 \* همان و تمین ایزد تهره داد \* \* نمی کنم کنی تو چه بید داد \*  
 \* پس از آفریننده یزاد شو \* \* که در تحت مهر و زرنکی است نو \*  
 \* پس گو به نزدیک تو بو و خوار \* \* مرا او هست پرورده کرد کار \*  
 \* که و مهربان تر بد و دایه نیست \* \* ترا خود به مهر اندرون پایه نیست \*  
 \* بخواب اندرون بر حوشید سام \* \* چو شیر زبان کاندرا آید بام \*  
 \* بهتر سبب ازان خواب گز کرد کار \* \* نباید که بیسند بد و ز کار \*

### د فتن سام بطلب زال پیش سمیرغ \*

\* چه بیدار شد بخردار را بخواند \* \* پسران سپه را همه بر نشاند \*  
 \* بیامد دمان سوی آن کو هسار \* \* که افکند و خود کند خوار \*  
 \* سراندر ثریایکی کوه دید \* \* که کفتی ستاره بخوابد کشید \*  
 \* نشی از و پر کشیده بلند \* \* که پاید ز کیوان برو بر گزند \*  
 \* فرو برده از شاخ صندل نمود \* \* یک اندر دگر بافته چوب نمود \*  
 \* بدان سنگ حار انکه کرد سام \* \* بدان بیت مرغ و سول گنام \*  
 \* یکی ناخ بد تار که اندر سماک \* \* به از دست رنج و نه از آب و خاک \*



\* بر آتش برانگن یکی پرتس \* که بینی هم اندر زمان فرس \*  
 \* که در زیر پرت پیرورده ام \* ابا بچکانت برآورده ام \*  
 \* مانکه بیایم چو ابرسیاه \* بی آزارت آورم بدین جایگاه \*  
 \* فرامش کن مهر دایه ز دل \* که باشد مرا مهر تو دل کسل \*  
 \* دش کرد پد رام زبرد داشتش \* که از ان بابر اندر افراشتش \*  
 \* ز پروازش آورد نزد پدر \* رسید به زیر پرش موی سر \*  
 \* تنش پیادار و درخش چون بهار \* بدید چون بدیدش بنالید زار \*  
 \* فرو برد سر پیش سیرغ زود \* نیایش می بافرین بر فزود \*  
 \* که ای شاه مرغان ترا داد کر \* بدان داد نیر و دفسر و هنر \*  
 \* که بپارگان را می یادری \* به نیکی بهر داوران دادری \*  
 \* ز نوید سکا لان همیشه نرند \* بهمان هم چنین جاودان زورمند \*  
 \* هم اندام سیرغ بر شد بکوه \* بهمانده بر و پشم سام و کرده \*  
 \* پس آنکه سر ابله کدک بدید \* همی تاج و تخت کئی را سدید \*  
 \* برو بازوی شیر و خود شیر روی \* دل بهلوان دست شمشیر جوی \*  
 \* سیه مرده و دیدگان قیر کون \* چو بست لب و رخ بماند خون \*  
 \* جز از مو بر و بر نکو شش نبود \* بدی دیگرش را پز و شش نبود \*  
 \* دل سام شد چون بهشت برین \* بران پاک فرزند کرد آفرین \*

\* بدین نام چون باز کردی ز جایی \* \* بگو تا ت خواندیل ر همای \*  
 \* بد و سام بل بهلوان همان \* \* مرا فراز تر کش میان مهان \*  
 \* بدین کوه فرزند جوی آمدست \* \* ترا نزد او آبروی آمدست \*  
 \* روا باشد اکنون که بردارمت \* \* بی آزار نزدیک او آرمت \*  
 \* جوان چون ز سیرغ بشنید این \* \* پراز آب چشم و دل اندوکیدن \*  
 \* بر آواز سیرغ گفتی سخی \* \* فراوان خرد بود و دانش کهن \*  
 \* اگر چند مردم ندیده بدادی \* \* ز سیرغ آموخته گفت و گوی \*  
 \* زبان و خرد بود و رای درست \* \* بن نیز باری زیزدان بحبت \*  
 \* سیرغ بنکر که دستان چه گفت \* \* که سیر آمدستی همانا ز جنت \*  
 \* نشیم تو فرخنده گاه منست \* \* دو ویر تو فر گلا ه منست \*  
 \* سپاس از تو دارم پس از کردار \* \* که آسان شدم از تو دشوار کار \*  
 \* چنین داد باسخ که گرانج و گاه \* \* بر بینی و رسم کیانی گلا \*  
 \* مگر کین نشست بساید بکار \* \* یکی آزمایش کن از روزگار \*  
 \* نه از دشمنی دور دارم ترا \* \* شوی پادشاهی گذارم ترا \*  
 \* ترا بودن ابد مراد و غور است \* \* ولیکن ترا آن ازین بهترست \*  
 \* ابا خویشتن بر یکی پر من \* \* همیشه منی باش با فر من \*  
 \* کرت مسج سخی بروی آوردند \* \* زینک و زبد گفت و گوی آوردند \*

\* یکی نام نوذر دگر چون ز رشپ \* به سیدان بماند آذر کشسب \*  
 \* بنرمود تا نوذر نامدار \* شود تا زیان پیش سام سوار \*  
 \* چو بیند یکی و وی دستان سام \* که بد پرور اندر کنام \*  
 \* کند آفرین کیانی بروی \* بدان شادمانی که بکشاد روی \*  
 \* بنرماید شش تا سوی شهریار \* شود و ناسنجها کند آشکار \*  
 \* و زانجا سوی زابستان شود \* بر آئین خسرو پرستان شود \*  
 \* چو نوذر بر سام نیرم رسید \* یکی نو جوان بهلوان را بدید \*  
 \* فرود آمد از رخس سام سوار \* که گریستند هر یک دگر را کنار \*  
 \* ز شاه و ز کردان پرسید سام \* دز ایشان بد و داد نوذر پیام \*  
 \* چو بشنید پیغام شاه بزرگ \* زمین را بهو سید سام سرگ \*  
 \* روان سوی درگاه بهناد روی \* چنان کش بنرمود و دیهم جوی \*  
 \* فراز یکی پیل بر زال زر \* نشاند و بر اندش بک سوی در \*  
 \* چو آمد نزدیکی شهر شاه \* شهنش پذیرد شهش با سپاه \*  
 \* درفش موه چون دید سام \* پیاده شد از اسپ و بگزارد کام \*  
 \* زمین را بهو سید پس بهلوان \* که جاوید می شاد و روشن روان \*  
 \* بنرمود تا بر نشست \* مران پاک دل مرد خمر و پرست \*  
 \* سوی تخت ایوان نهادند روی \* چه دیهم دار و چه دیهم جوی \*

\* بمن ای پسر گفت دل نرم کن \* کز شسته کن یاد و دل گرم کن \*  
 \* منم کمترین بنده یزدان پرست \* ازان پس که آورد دست باز دست \*  
 \* پذیرفته ام از خدا ای بزرگ \* که دل بر تو هرگز ندارم سترگ \*  
 \* بخوام موای تو از نیک و بد \* اذین پس چه خواهی تو ای نیک خد \*  
 \* تنشر ایکی پهلوانی قبا بی \* پوشید و از کوه بگذارد پای \*  
 \* فرو داد آمد از کوه و بالای خواست \* همان جامه خنجر و آرای خواست \*  
 \* می مردد ازال زو خواند سام \* چو دستان در اگر دسیر غ نام \*  
 \* سپید بکسر همیشه سام آمدند \* کتاده دل و بشاد کام آمدند \*  
 \* تیر و زنان پیش بردند پیل \* بر آمد یکی کرد چون کوه پیل \*  
 \* خروشدین کوس با کوه نامی \* همان زنک زرین و هندی درای \*  
 \* سواران همه نعره برداشتند \* بدان خرمی راه بگذاشتند \*  
 \* بشادی بشهر اندرون آمدند \* ایاه پهلوانی فرو ن آمدند \*  
 \* خبر یافتن منوچهر از کار سام و فرستادن \*

\* نوزد و آوردن سام و زال دستان \*

\* ز زال شاه آمد این آکهی \* که سام آمد از کوه با فری \*  
 \* ازان آکهی شد منوچهر شاد \* بسی از جهان آفرین کرد یاد \*  
 \* منوچهر را بد و بد و بد کزین \* دلبر و دودمند و با فرو دین \*  
 یکی

\* بر و بر نشیمی چو کاخ بستم \* \* ز هر سو برو بسته راه گزند \*  
 \* بدواندرون یخ سبرغ دزال \* \* نو کفنی که مستند هر دو کمالی \*  
 \* می بوی مهر آمد از باداو \* \* بدل راحت آورد می باداو \*  
 \* نبد راه بر کوه از هیچ روی \* \* دویدم بسی کرد او سو بسوی \*  
 \* مرا بوی پود کم بوده خاست \* \* بد اسوز کی جان می رفت خواست \*  
 \* آباد او در پاک کفتم براز \* \* که ای چاره خلق و خود بی نیاز \*  
 \* رسید بهر جای برهان تو \* \* نکر دد فلک جز بفرمان تو \*  
 \* یکی بسته ام من ولی پر کناه \* \* بنزد خداوند خود شید و ماه \*  
 \* امیدم به بخشایش تست بس \* \* بجیزی دگر بنستم دست بر س \*  
 \* توان ند مرغ پرورده را \* \* بخواری و زاری بر آورده را \*  
 \* نمی حرم پوشد بجای حریر \* \* مزد گوشت هنگام پستان شیر \*  
 \* دسان تا بمن یا مرا راه کن \* \* سوی ادی و این رنج کوتاه کن \*  
 \* بید مهری من روانم مسوز \* \* به من باز بخش و دلم بر فروز \*  
 \* بفرمان بزوان چو این گفته شد \* \* نیایش ها که پذیرفته شد \*  
 \* بزود پر سبرغ و بر نشد بابر \* \* می حلقه زد بدو سر مرد کبر \*  
 \* ز کوه اندر آمد چو ابر بهار \* \* گرفته تن ز ال را در کنار \*  
 \* ز بوش جان پاک پر شک شه \* \* دو دیده مرا با دولب خشک شه \*

\* منوچهر بر گاه بنشست شاد \* \* کلاه کیسانی بسر بر نهاد \*  
 \* یکدست قارن یکدست سام \* \* نشسته روشن دل و شاد کام \*  
 \* پس آداخته ز آل راپیش شاه \* \* بر زرین نمود و بر زرین کلاه \*  
 \* کرازان بیاد و سالار بار \* \* شکفتی بماند اندر و شهر یار \*  
 \* پس آنکه منوچهر با سام گفت \* \* که این را مانا کسی نیست بخت \*  
 \* بدین برزو بالا بدین خوب چهر \* \* تو کوی که آرام جانست و مهر \*  
 \* چنین گفت مرسام را شهر یار \* \* که از من تو این را بزرگوار دار \*  
 \* بخیره میازادش از هیچ روی \* \* بکسر شادمانه مشو جز بدوی \*  
 \* که فرکیان دارد و چنگ شیر \* \* دل مو شمنان و فرنگ پیر \*  
 \* بیا موزاد و راه ساز و زم \* \* همان شاد کامی و آئین بزم \*  
 \* ندیدست جز مرغ و کوه و کنام \* \* کجا دادند آئینها را تنام \*  
 \* پس از گاد سیرغ و کوه بلند \* \* و زان تا بحر احوار تسهیلر حمند \*  
 \* یکایک بدو سام بل باز گفت \* \* ز خور دوزخ و ز جای نفخت \*  
 \* و ز افکندن ز آل بکش در اند \* \* که چون گشت بر سر سپهر از فراز \*  
 \* مرا انجام کبشی ز سیرغ و زال \* \* پرازد استان شد به بسیار سال \*  
 \* بر فتم بفرمان کیهان خدای \* \* با بزرگوار اندرون سخت جای \*  
 \* یکی کوه دیدم سر اندر سحاب \* \* سپهر بست گفتی ز خا و ابر آب \*

\* پراز شک و کافور و پروز خفران \* \* تمه پیش بردند فرمان بران \*  
 \* همان خوش و ترک و برکستوان \* \* همان نیزه و تیغ و کمر ز کمران \*  
 \* همان تخت و پیر و زده و تاج زر \* \* همان مهر یا قوت و زرین کمر \*  
 \* به مهرش منوچهر عهدی نوشت \* \* سر اسرستایش بسان بهشت \*  
 \* تمه گابل و دوبر و مای هند \* \* ر و ا و و چنین تابدر یای سند \*  
 \* ز زابلستان تابدان روی بست \* \* بنوئی نوشتند عهدی درست \*  
 \* چو این عهد و خلعت یار استند \* \* پس اسب بهمان پهلوان خواستند \*  
 \* چو این کرده شد سام بر پای خاست \* \* بگفت ای کزین فقر داد راست \*  
 \* شده تا بر افراخته چرخ و ماه \* \* چو تو شاه نهاده بر سر کلاه \*  
 \* به مهر و برای و بخوی و خرد \* \* زمانه نمی از تور اشش برد \*  
 \* تمه کنج کیتی بچشم تو خوار \* \* بسا و اینج نام تو یاد کار \*  
 \* فرا آمد و تخت را داد بوس \* \* بستند بر کوه پیل کوس \*  
 \* سوی زابلستان نهادند روی \* \* ز طاره برو بر همه شهر و کوی \*  
 \* چو آمد بنزد یکی نیم روز \* \* خبر شد ز سالار کیتی فروز \*  
 \* بیار استه سیمان چن بهشت \* \* گلش شک شد نیزه و زکشت خشت \*  
 \* چو آمد ابا خلعت و تاج زر \* \* ابا عهد منشور و زرین کمر \*  
 \* بسی مشک و دینار برینختند \* \* بسی زعفران و دودیم برینختند \*

\* ز ستم وی و بوی پوز خویش \* \* خرد در سرم جای نگرفت پیش \*  
 \* بر پیش من آورد چون دایه \* \* که در مهر باشد و را پای \*  
 \* ز بانم برد بر ستایش گرفت \* \* بسمرغ بر دم نمازی شکفت \*  
 \* بمن ماند فرزند و خود باز گشت \* \* زیزدان و حکمش نناید کشت \*  
 \* من آوردش نزد شاه جهان \* \* همه آشکارا بگردم نهان \*

\* جشن موبدان طالع زال را \*

\* نفرمود پس شاه باموبدان \* \* ستاره شناسان و سم بخردان \*  
 \* بچوبید تا آخر زال چیست \* \* بدان اختر از بخت سالار کیست \*  
 \* چو گیرد بلندی بر خواهد بدن \* \* همه داستانها بیاید زدن \*  
 \* ستاره شناسان و سم موبدان \* \* گرفتند پید از اختر نشان \*  
 \* که او پهلوانی بود نامدار \* \* سرافراز و شیار و کرد سوار \*  
 \* چو بشنید شاه این سخن شاد شد \* \* دل پهلوان از غم آزاد شد \*  
 \* یکی خلعت آرد است شاه زمین \* \* که خواندند هر کس بر و آفرین \*  
 \* ز اسپان تازی بزرین ستام \* \* ز شمشیر مندی بزرین نیام \*  
 \* ز دیبا و خرد و یا قوت و زر \* \* ز کسزد و نیهای بسیار هر \*  
 \* ز علامان و فوجی بدیبا و نوم \* \* همه بیکر از کوهر و زر بوم \*  
 \* ز بر بد طین های و پیر و زه جام \* \* همه از زر سرخ و بر از سیم خام \*



\* شهادت سپردم بآموختن \* \* روانش از خرد بآفرودختن \*  
 \* بدایند کین یادگار منست \* \* بزدشما زینهار منست \*  
 \* کرامتیش دارید و پندش دهید \* \* همه رسم و رای بلندش دهید \*  
 \* که من رفت خواهم بفرمان شاه \* \* سوی دشمنان با سران سپاه \*  
 \* سوی زال کرد انگیسام روی \* \* که داد و دیشش کبر و آرام جوی \*  
 \* چنان دان که ز ابستان خان تست \* \* جهان مهربس ز بر فرمان تست \*  
 \* ترا خان و مان باد آباد تر \* \* دل دوستان تو شاد تر \*  
 \* بگید در کنجها پیش تست \* \* بفرمان و مهر و کم و بیش تست \*  
 \* دل روشت هر چه باید بکار \* \* بجای آرد از بیم و از کارزار \*  
 \* بسام انگی گفت زال جوان \* \* که چون زیست خواهم من ایدر توان \*  
 \* کسی با کنه کرد مادر نژاد \* \* من آنم سزد که بنالم بداد \*  
 \* جدا بیشتر زین کج داداشتی \* \* همارم که آمد که آشتی \*  
 \* کنی زیر چنگال مرغ اندرون \* \* حمیدن بخاک و چویدن بخون \*  
 \* بکنامم نشیب آمد و مرغ یار \* \* بدانکه که بودم ز مرغان شهاد \*  
 \* کنون دور ماندم ز دور دگار \* \* چنین پروراند مرا و ز کار \*  
 \* ز کل بگردم بجز خار نیست \* \* بدین با جماند اد پیکار نیست \*  
 \* بدو گفت برداختن دل سزااست \* \* پیرداز و بر کوی هر چست سواست \*

\* یکی شادمانی شد اندر جهان \* \* سرانسر میان کهان و مهان \*  
 \* هنر انجا که بد مستر نامجوی \* \* ز کیتی سوی سام نهاد روی \*  
 \* که فرخنده باد اوئی این جوان \* \* بدین تازه دل نامور پهلوان \*  
 \* چو بر پهلوان آفرین خوانند \* \* ابر ذال ز رز بر افشاندند \*  
 \* کسی کو خلعت سزاوار بود \* \* خرد مشه بود و جهان دار بود \*  
 \* بر اندازد شان خلعت آرستند \* \* همه پای بر تری خواستند \*  
 \* پس انگاه سام از بی پور خویش \* \* هنرهای شاهان بیاورد پیش \*  
 \* جهان دیدگان از کشور بخواند \* \* سخن های بایسته چندی براند \*  
 \* چنین گفت بانامور بخردان \* \* که ای پاک مشیار دل موبدان \*  
 \* چنین است فرمان مشیار شاه \* \* که شکر می راند باید بر راه \*  
 \* سوی کرکساران و ماژندران \* \* می راند خوام سپاه کران \*  
 \* دل و جانم ایدر بماند می \* \* مرز خون دل بر قشاند می \*  
 \* بگاه جوانی و کهنه آوری \* \* یکی بید و ساختم دوری \*  
 \* پس داد بزدان بند اخستم \* \* زید انشی ارج نشاختم \*  
 \* که گمانه سبیرغ برداشتش \* \* همان آفریننده بکماشتش \*  
 \* مرا خوار بد مرغ دار جمته \* \* پروردناشد چو سر و بلند \*  
 \* چو هنگام بخشایش آمد فراز \* \* رساند از بزدان بمن داد باز \*  
 ش

\* بفرمود تا باز کرد و ز راه \* \* شود شاد دل سوی تخت و گلاهِ \*  
 \* بیامد پر اندیشه دستانِ سام \* \* که تا چون زید بی پدرش و کام \*  
 \* نشست از بر نامور تحت حاج \* \* بسر بر نهاد آن فروزنده تاج \*  
 \* ز زده واد باکر زه گاورو \* \* می بود آن کرد پر خاشخو \*  
 \* ز هر کشوری موبدان را بخواند \* \* هر شود نهد هر دین و هر جز زانند \*  
 \* ستاره شناسان و دین آوران \* \* سواران جنگی و کین آوران \*  
 \* شب و روز بودند با وی هم \* \* ز دندی می رای بر بیش و کم \*  
 \* چنان گشت زال از پس آموختن \* \* که گشتی سارده ست زافر و ختن \*  
 \* برای و بدانش بجای رسید \* \* که چون خویشتن در جهان کس ندید \*  
 \* سواریش چنان بدی در جهان \* \* کرد و داستانها زدندی همان \*  
 \* ز خویش خیره شدی مزدوزن \* \* چو دیدی شدندی برو انجمن \*  
 \* هراکس که نزدیک یادور بود \* \* که آن مشک بردند و کافور بود \*  
 \* چنین هم نمیکشت کردان سپهر \* \* ابر سام و بر زال گسترده مهر \*  
 \* چنان بد که روزی چنان کرد رای \* \* که در پادشاهی بجنبه ز جای \*  
 \* برون رفت باویره کردان خویش \* \* که با وی یکی بودشان رای و کیش \*  
 \* صومی کشور هندوان کرد رای \* \* صومی کابل و دبر و مرغ و بای \*  
 \* بهر جایگای بیاد استی \* \* می و رود و اشکران خواستی \*

\* سناده شمر مردا خسته گر ای \* \* چنین ز دتر از افز نیک را می \*  
 \* که اید و ترا باشد آرد امگاه \* \* هم اید و سپاه و هم اید و گلاه \*  
 \* که نیست از حکم گردان سپهر \* \* هم اید و بایست کسزد مهر \*  
 \* کنون کرد خویش اندر آور کرده \* \* سواران و گردان دانش پروده \*  
 \* پیامو زو بشنوز هر دانشی \* \* بیابی ز هر دانشی و اششی \*  
 \* ز خورد و ز بخشش میاسای مسیح \* \* همه دانش و داد دادن بسیج \*  
 \* که باخو دمنده مردم نشین \* \* که نادان نباشد بر آئین و دین \*  
 \* که دانان را دشمن جان بود \* \* به از دوست مردی که نادان بود \*  
 \* نو فرزند ی و یاد کار منی \* \* بهر کار دستور و یار منی \*  
 \* امیدم بدادار تو و ز شمار \* \* که از بخت و دولت شوی بختیار \*  
 \* بگفت این و بر حاست آداز کوس \* \* موا بقرکون شد زمین آبنوس \*  
 \* فروشدین زنگ و هندی در ای \* \* برآمد ز دایر پرده سردای \*  
 \* اباسنی هزاران دایران کار \* \* چو شیران جنگی که کارزار \*  
 \* سپید شوی جنگ بنهاد روی \* \* یکی ساخته شکر جنب جوی \*  
 \* بشد ز آل با او و منزل براه \* \* بدان تا بهر چون گذارد سپاه \*  
 \* پدر ز آل را تنگ در بر گرفت \* \* شکفتی فروشدین اندر گرفت \*  
 \* نمی ز آل را دیده در خون نشاند \* \* برخ بر مستی خون دل بر فشاند \*

\* کسارنده می آورد و جام \* \* نکه کرد مهراب در یور سام \*  
 \* خوش آمد سما ناسر دیدار او \* \* دلش نیز تر کشت در کار او \*  
 \* اذان دانش و رای مهراب کرد \* \* بخت انکه این زاد هرگز نمرود \*  
 \* چو مهراب برخواست از خوان زال \* \* نکه کرد او را بد آن برزو بال \*  
 \* چنین گفت با مهران زال زرد \* \* که زیبند و ترزین که بند و کمر \*  
 \* بچهر و بیالای او مرد نیست \* \* کشش کوئی اورا هم آورد نیست \*  
 \* یکی نام داد از میان مهران \* \* چنین گفت گای پهلوان جهان \*  
 \* پسر پرده او یکی دختر است \* \* که رویش ز خودشید روشن تر است \*  
 \* ز سر تا پایش بگرداد حاج \* \* برین چون بهار و بیالای حاج \*  
 \* بران رفت سبین و مشکین کند \* \* ز سر سس کشته چون حلقه پای بند \*  
 \* رخانش چو گلزار و لب ناروان \* \* ز سبین برش رسنه و ناروان \*  
 \* دو چشمش برسان دوز سر بیاض \* \* مرده شیر کی برده از پرزاغ \*  
 \* دوا بر و بسان گمان طراز \* \* بر و نوز پوشیده از مشک ناز \*  
 \* اگر ماه جوی همه روی دوست \* \* و کمر شک بوئی همه بوی دوست \*  
 \* مهر زلف و جعدش چو مشکین زرد \* \* نهند است کوئی کرده بر کرده \*  
 \* ده انگشت برسان سبین قلم \* \* بر و کرده از خالیه صدر قسم \*  
 \* پستی است مژگان مراد اسنه \* \* بر آرایشش در امش و خواسته \*

\* کشاده در کنج و افکنده رنج \* \* بر آئین و رسم سدرای سنج \*

\* ز زابل بکابل رسیده آرنهان \* \* کرازان و خندان دل و شادمان \*

\* داستان زابل با مهرباب گابلی \*

\* یکی بنادش بود مهرباب نام \* \* زبردست و بانج و کسترده کام \*

\* بیابا بگردار آزاده ستر و \* \* برخ چون بهار و بر فن تدرو \*

\* دل بخردان داشت و مغروران \* \* دو گفت یلان و مشر موبدان \*

\* ز ضحاک تازی کهرداشنی \* \* ز کابل همه بوم و برداشنی \*

\* تمییداد هر سال با سام ساو \* \* که باوی بر زمش نبود اینج تاو \*

\* چو آگه شد از کار دستان سام \* \* ز کابل بسا مد بهن کام بام \*

\* ابا کنج و اسپهان آراسته \* \* غلامان و هر کوه خواسته \*

\* ز دینار و یاقوت و شک و عیر \* \* ز دیبای و زربفت و خرو حیر \*

\* یکی تاج پر کوهر شاهوار \* \* یکی طوق زرین ز بر جد نگار \*

\* مهران هر چه بود و کابل سپاه \* \* بیاورد و بخویشتی سوی راه \*

\* چو آمد بدستان سام اکهی \* \* که ز بسامی آید ایدر مهی \*

\* پذیرده شدش زان و بنواختش \* \* بآئین یکی پایگه ساختش \*

\* سوی تخت بروزه باز آمدند \* \* کشاده دل و بزم ساز آمدند \*

\* یکی بهلوانی نهادند خوان \* \* نشسته بر خان او قرخان \*

\* چنین داد پاسخ که این رای نیست \* \* بخان تواند در هر اجای نیست \*  
 \* نباشد بدین سام سم داستان \* \* همان شاه چون بشنود داستان \*  
 \* که مای کساریم و مسمان شویم \* \* سوی خانه بت پرستان شویم \*  
 \* جز این هر چه کوئی تو پاسخ دیم \* \* بدیدار تو دای سرخ دیم \*  
 \* چو بشنید مهرباب کرد آفرین \* \* بدل زال را خواند نایاک دین \*  
 \* خرامان برفت از بر تخت او \* \* نمی آفرین خواند بر تخت او \*  
 \* چو داستان سام از پیش نگرید \* \* ستودش فراوان چنان سزید \*  
 \* ازان گونه هم دین و همراه بود \* \* زبان از ستودنش کوتاه بود \*  
 \* برد و پنجکس چشم نه گاشتند \* \* مراد را از بیگانگان داشتند \*  
 \* چو ر و شدند بهلوانرا بدو \* \* چنان گرم دیدند با گفت و گو \*  
 \* مراد را ستودند یکیک همان \* \* همان کز بس پرده بودش همان \*  
 \* ز بالا و دیدار و آستکی \* \* بیابستکی هم داشت استکی \*  
 \* دل زال یک باره دیوانه گشت \* \* خرد و ورشد عشق فرزانه گشت \*  
 \* سپیدار تازی سرد داستان \* \* بگوید برین بر یکی داستان \*  
 \* که نازده ام جرعه جنت نیست \* \* خم جرخ کردان جنت نیست \*  
 \* هر و سم نباید که دشمن شوم \* \* به نزد خود منده و سوا شوم \*  
 \* از اندیشه گان زال شد خسته دل \* \* بپیران کار بنهاد یو خسته دل \*

\* ترا ز بیدای نامور پهلوان \* که مانند ماه است بر آسمان \*  
 \* چو بشنید زال این سخنها از و \* بجنبید مهرش بران ماه و \*  
 \* بر آورد و مر زال را دل بخوش \* چنان شد که در رفت آرام و دوش \*  
 \* میل گفت شک نیست کان خوب مهر \* بر خسرو مانند بهار و بهر \*  
 \* چو از یگویی مردا بدون بود \* بخوبی از وزاده خود چون بود \*  
 \* شب آمد در اندیشه نشست زار \* بنا دیده بر شد بجان سوگوار \*  
 \* چو ز در بند کوه بر تیغ نشید \* چو کافور شده روی گیتی سپید \*  
 \* در بار بکشد دستان سام \* بر رفتند گردان بر زمین نیام \*  
 \* در پای او انرا بیاراستند \* چو بالای پر ما یگان خواستند \*  
 \* برون رفت مهرباب کامل خدای \* سو می خیمه زال زابل خدای \*  
 \* چو آمد به نزدیکی بارگاه \* هر دوش آمد از در که بگشای راه \*  
 \* بر پهلوان اندرون رفت کو \* بسان درختی بر از بار نو \*  
 \* دل زال شد شاد بنواختش \* وزان انجن سر بر افراختش \*  
 \* پیر سید از من بر خواهی خوا \* ز خنث و ز مهر و ز تیغ و گلاه \*  
 \* بدو گفت مهرباب کای پادشا \* حمر افراز و پیر و ز فرمان ردا \*  
 \* مرا آرزو دهم زمانه یکست \* که آن آرزو بر تو شود نیست \*  
 \* که گیتی است دی سوی جانم \* چو و شید و دشمن کنی جانم \*



\* چو دست و عنانش بایوان نگار \* نه بپسند بر زمین چو ناله دار \*  
 \* دل شیر ز دارد و زور بیل \* دودستش بگردارد دریای بیل \*  
 \* چو برگاه باشد زرافشان بود \* چو در جنگ باشد صرافشان بود \*  
 \* رخسرخ مانند ارغوان \* جوان سال ویدارد دولت جوان \*  
 \* اگر چه سپید است مویش برنک \* و لیکن بمردی بدرد نهنگ \*  
 \* یکس اندرون چون منک بلاست \* بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست \*  
 \* شانده خاک در کین بخون \* فشانند خنجر آبگون \*  
 \* از آموهائش سپید است موی \* نجوید جز این مردم غیب کوی \*  
 \* سپیدی مویش برید می \* تو کوئی که دل با فریب می \*  
 \* چو رودابه بشیند این گفت و کوی \* برافروخت گنار کون کرد روی \*  
 \* دشش گشت بر آتش مهر زال \* از دوردش خورد آرام و مال \*

\* عاشق شدن رودابه بز آل سام \*

\* چو بگرفت جای خرد آرزوی \* دگر گونه بر شد بآئین و خوی \*  
 \* چه بگو سخی گفت آن رای زن \* ز مردان مکن یاد در پیش زن \*  
 \* دل زن همان دیوراهست جای \* ز گفتار باشند جویند رای \*  
 \* و رانج ترک پرستنده بود \* پرستنده و مهربان بنده بود \*  
 \* بدان بندگان خردمند گشت \* که بکشاد خواهم نهان از نهفت \*

\* می بود بیهان دل از گفت و گو \* \* کبر نیر کردش زین آبرو \*  
 \* نمیگشت بیکند بر سر سیر \* \* دل زال آگنه یکسر مهر \*  
 \* چنان بد که مهر اب روزی بگاه \* \* برفت و بیاد از ان بارگاه \*  
 \* ستایش میگرد با خود بزال \* \* ز مردمی و کردی و از فردا بال \*  
 \* که ز کرد سوی شبستان خوش \* \* دو خورشید دید اندر ایوان خوش \*  
 \* یکی هم پرورد ابرو خوب مهر \* \* یکی هم چو سین دخت بادای مهر \*  
 \* بیاد است هم چو باغ بسار \* \* مرا سر پر از رنگ و بوی و نگاه \*  
 \* شکفتی برود ابر اندر بساند \* \* جهان آفرین را برو بر بخواند \*  
 \* یکی سرود دید از برش کرد ماه \* \* نهاد ز غنبر بسر بر کلاه \*  
 \* بدیاد که هر بیاد است \* \* بسان بهشتی پر از خواسته \*  
 \* هر رسید سین دخت مهر اب را \* \* ز خوشاب بکش و عتاب را \*  
 \* که چون رفتی امروز چون آمدی \* \* که کوتاه باد از تو دست بدی \*  
 \* چه مرد است این پیر سرور سام \* \* می تخت یاد آیدش یا کنام \*  
 \* خوشی مردمی مسیح دارد می \* \* بی نامداد ان سپارد می \*  
 \* چه گوید ز سیرغ فرسته زال \* \* چگونه است مهر و چگونه است بال \*  
 \* چنین داد مهر اب باخ بدوی \* \* گاهی سرور سبین بر خوب بدوی \*  
 \* بگیتی و زانو بهلوانی کرد \* \* بی زال زد کس بیاد و سپرد \*

\* کس از مادران و بر هرگز نژاد \* \* در آن گشس که زاید نباشد نژاد \*  
 \* چنین خرخ رخساره و شکاب موی \* \* شکنی بود که بود پسر جوی \*  
 \* جهانی صراسر پر از مهر تست \* \* برای او اناه صورت چهر تست \*  
 \* ترا با چنین زای و بالای و موی \* \* زه خرخ چهارم خود آیدت شوی \*  
 \* چو رودابه گفتار ایشان شنید \* \* از باد آتش دشن بر دمید \*  
 \* بر ایشان یکی بانگ بر زد بخشم \* \* بنامید روی و بنجا بسید چشم \*  
 \* و زان پس بخشم و بروی دزم \* \* با برو ز خشم اندر آورد خم \*  
 \* و زان پس بکنه بنامید روی \* \* ندید اندران گفته ها گفت و بوی \*  
 \* چنین گفت گای خام پیکار تان \* \* شنیدن بر زید گفتار تان \*  
 \* دل من چو شد بر سناره تابه \* \* چگونه توان شاد بودن بهماه \*  
 \* بکل نشکر داکمه او کل خورست \* \* اگر چه کل از کل سوده ترست \*  
 \* کراسر که داد و بود بر جگر \* \* شود ز انکسین در دا و بیشتر \*  
 \* نه قیصر بخا هم نه فغفور چین \* \* نه از تا جدا دان ایران زمین \*  
 \* بالای من پورسانست ذال \* \* ابا بازوی شیر و با گفت و یال \*  
 \* کرشس بر خوانی می یا جوان \* \* مرا او بجای تن است و روان \*  
 \* جزا و هرگز اند دل من مباد \* \* از و جز بر من مبارک پاد \*  
 \* مرا مهر او دل ندیده گزید \* \* همان دوستی از شنیده گزید \*

\* نمایک بیک راز دار منسید \* \* پرستنده و غم کسار منسید \*  
 \* بد ایند هرنج و آگاه یید \* \* همه ساله با بخت همراه یید \*  
 \* که من عاشقی ام جو بحر دمان \* \* از و بر شده موج نا آسمان \*  
 \* پر از مهر ز است و دشمن و لم \* \* بخواب اندر اندیشه زونکاسم \*  
 \* روانم همیشه پر از مهر دوست \* \* شب و روزم اندیشه جهر دوست \*  
 \* نداند کسی راز من جز شما \* \* که هم مهر بایند و هم پادشاه \*  
 \* کنون این سخن را بعد در مان کنید \* \* چه خواهد بامین چه پیمان کنید \*  
 \* یکی چاره باید کنون ساختن \* \* دل و جانم از رنج هر دو باختن \*  
 \* پرستندگانرا شکفت آمد آن \* \* که بدکاری آید ز دخت شهبان \*  
 \* همه پانسخ را بسیار اسند \* \* به نیکی دل از جانی برخاستند \*  
 \* گاهی افسر بانوان جهان \* \* سرافراز دختر میان جهان \*  
 \* ستوده زنند و ستان تا یمن \* \* میان شهبان چو روشن بکمن \*  
 \* ببالای تودر حسن سرو نیست \* \* چو خسار تو نباش پرو نیست \*  
 \* نکار رخ تو ز نسوج رای \* \* فرستد می سوی خاور و خدای \*  
 \* ترا خود بدیده درون شهرم نیست \* \* پدر و رابه نزد تو آذر م نیست \*  
 \* که آنرا که اندازد از بر پدر \* \* تو خواهی که او را بگیرد بر \*  
 \* که پروردگار رخ بافته بگوید \* \* نشانی شده در میان کرد \*

\* نه فرودین دسرسال بود \* \* \* \* \*  
 \* از ان سوی رود آن کبریا بود \* \* \* \* \*  
 \* می کل چند از لب رود بار \* \* \* \* \*  
 \* بگشتند هر سو می کل چند \* \* \* \* \*  
 \* نکه کرد دستان ز نخت بلند \* \* \* \* \*  
 \* چرا کل چند از گستان ما \* \* \* \* \*  
 \* چنین گفت گویده با بهلوان \* \* \* \* \*  
 \* پرسند گاه اسوی گستان \* \* \* \* \*  
 \* چو بشید دستان دش بر دمی \* \* \* \* \*  
 \* خراشید بایند بر شتاب \* \* \* \* \*  
 \* چو زان سو بر ستند گان دید زان \* \* \* \* \*  
 \* پیاده می شد ز بهر شکار \* \* \* \* \*  
 \* گان ترک کلورخ بر نهاده \* \* \* \* \*  
 \* بر دبانک نامرغ بر خاست ز آب \* \* \* \* \*  
 \* از افرازش آورد و گریه زد \* \* \* \* \*  
 \* بزرگ انگی گفت از ان سو گد \* \* \* \* \*  
 \* بگشتی گذر کرد ز کس منز \* \* \* \* \*

\* بر و مهر یانم نه بر دوی و موی \* \* بسوی هنر شمش مهر جوی \*  
 \* پرستند آگه شد از راز او \* \* چو بشنید دل خسته آواز او \*  
 \* با و از گفتند مایه ایم \* \* بدل مهربان و پرستند ایم \*  
 \* مکه کن کنون ناپه فرمان دی \* \* نیاید ز فرمان تو حسد بهی \*  
 \* یکی گفت ز ایشان که ای سربوبین \* \* مگر نماند اند کسی این سخن \*  
 \* چو با صد هزاران فدای تو باد \* \* خرد ز آفرینش روای تو باد \*  
 \* سیه ز کسانست پر از شرم باد \* \* رخانت همیشه پر از رم باد \*  
 \* اگر جادویی باید آموختن \* \* به بند و فسون چشمه باد و ختن \*  
 \* به پریم تا مرغ جادو شویم \* \* پیویم در چاره آمو شویم \*  
 \* مگر شاه را نزد ماه آوریم \* \* به نزدیک تو مایه آوریم \*  
 \* تب سرخ رو دایه پر خنده کرد \* \* رخان معصوم سوی بند کرد \*  
 \* که این بند را کربوی کار بند \* \* در ختی برومند کاری بلند \*  
 \* که هر روز با قوت بار آورد \* \* خسر دبار آن در کنار آورد \*

### \* آمدن کبیرگان پیش زال \*

\* پرستند بهر خاست از پیش او \* \* بران چاره پیاده بهناد رو \*  
 \* بدبای زوی یار استند \* \* سر زلف بر کل نه پیر استند \*  
 \* برفتند هر پنج تار و دانه \* \* بهر بوی و دلیلی چو خرم بهار \*

\* برین خار و نا آن لب لعل قائم \* \* کشته آتش با لب پوز سام \*  
 \* چنین گفت بایندگان خوب چهر \* \* که با ماه خوبست رخساره مهر \*  
 \* به پوستکی چون جمان رای کرد \* \* دل هر کسی مهر را جای کرد \*  
 \* \* چو خواهد کستن نبایدش گفت \* \* \* ببرد سبک جفت را اوز جفت \*  
 \* \* کستش میداد بستن زبان \* \* \* مه این دم آن است خوی جمان \*  
 \* \* دلاور چو پر هیز جوید ز جفت \* \* \* بماند با سانی اندر نفث \*  
 \* \* بدان تاش دفر نباشد زین \* \* \* نباید شنید نشنک سنی \*  
 \* \* چنین گفت مر جفت را باز ز \* \* \* چو بر خایه نشست و کستر در \*  
 \* \* کزین خایه که مایه بیرون کنیم \* \* \* ز پشت پدر خایه بیرون کنیم \*  
 \* \* از ایشان چو بر کشت خندان غلام \* \* \* پیر سید از و نامور پوز سام \*  
 \* \* که بود این که بانو می و از گفت \* \* \* بیایدت با من همی باز گفت \*  
 \* \* که بانو چه گفت آنکه خندان شدی \* \* \* کشاده لب و سیم دندان شدی \*  
 \* \* بگفت آنچه بشنید با پهلوان \* \* \* ز شادی دل پهلوان شد جوان \*  
 \* \* چنین گفت با کودک ماه روی \* \* \* که روان پرستدگان و ابگوی \*  
 \* \* که از گلستان بگزمان کند دید \* \* \* مگر با کل از باغ کوه برید \*  
 \* \* نباید شدن شان سوی کاخ باز \* \* \* بدان تا به سیاهی فرسم بر از \*  
 \* \* درم خواست باز و کو هر ز کنج \* \* \* که انما به دیبای زربفت تنج \*

\* پرستند و بارید ک پهلوان \* سخن گفت و یکشاد شیرین زبان \*  
 \* که این شیرین را که بسیار \* در در دست و شاه کدام انجمن \*  
 \* که بکشد از این گونه نرا از گمان \* چه سنجیده پیش اند و شش بد گمان \*  
 \* ندیدیم زینده تر زین سوار \* به نبرد گمان بر چنین کار \*  
 \* سبک بند و دندان بلب بر نهاد \* مکن گشت ازین گونه بر شاه یاد \*  
 \* شه نیم روز است و فرزند سام \* که دستا نش خوانند شاهان بنام \*  
 \* نکر و فلک بر چو یک سوار \* ز مانده نیند چنین نامدار \*  
 \* پرستند و با کوه کوه روی \* بخندید و گفتش که چنین کوهی \*  
 \* که مای است مهاب را در صرای \* یک سر ز شاه تو بر تر پایی \*  
 \* بالای ساجست و هم رنگ حاج \* یکی ایزدی بر سر از مشک تاج \*  
 \* دوز کس درم ابروان پر زخم \* ستون دوینی چو تیغ دو دم \*  
 \* دهاش به تنگی دل مستمند \* سر زلف چون حلقه پایی بند \*  
 \* دوجاد و شر پر خواب و پر آب روی \* پر از لاله رخسار و پر شکسوی \*  
 \* نفس را که بر لبش راه نیست \* چرا و در جهان نیز یکماه نیست \*  
 \* خرامان ز کابلستان آمدیم \* بر شاه زابلستان آمدیم \*  
 \* سزایاتند و سخت در خورد بود \* که با زال و دابره مسر بود \*  
 \* پرستند گمان هر یکی آشکار \* می کرد و صف رخ آن نثار \*



\* بگو سبب بامایکایک سخی \* \* بگری مگر ننگسید ایچ بن \*  
 \* اگر راستی تان بود گفت و گو \* \* بتر دیک من تان بود آبرو \*  
 \* و کو هیچ کوی گمانی برم \* \* بزی بر بی میل تان بسپرم \*  
 \* درخ بندگان کشت چون سندروس \* \* برپیش سپید زمین داد بوس \*  
 \* اذایشان یکی بود که تر سال \* \* که او بد سخی کوی پر دل به ذال \*  
 \* چنین گفت که مادران جهان \* \* نژاید کسی در میان جهان \*  
 \* بدیدار سام و بالای او \* \* بپاکی دل و دانش و رای او \*  
 \* و گر چون توای پهلوان دلیر \* \* بدین بر زو بالا و بازوی شیر \*  
 \* نمی می چسبید کوی از روی تو \* \* بچیر است یکسر کمر موی تو \*  
 \* سه دیگر چو رودابه ماه روی \* \* یکی سر و سیمین بار نک و بوی \*  
 \* ز سر تا پایش گشت و شمن \* \* چو سر و سخی بر کنار چمن \*  
 \* ازان کنسبد سیم سر بر زمین \* \* فرو هشته بر محل کند کین \*  
 \* بر مشک و بنفشه شش تا فته \* \* بلعل و ز مرد بر شش با فته \*  
 \* زمر زلف و جعدش چو شکین زره \* \* نکند است کوئی کوه بر کوه \*  
 \* ده انگشت برسان سیمین قلم \* \* بر و کرده از غلبه عدد و رقم \*  
 \* بست آرای چون اوده بند بچین \* \* بر و ماه و پردین کند آفرین \*  
 \* سپید پر سنده را کنت کرم \* \* نخی های شیرین با دای نرم \*

\* یکی در ج بر کو مهر شاه سوار \* \* برون کرد از کوشش خود کوشوار \*  
 \* دوا کشتری از منوچهر شاه \* \* گزین کرد از بهر فرخنده ماه \*  
 \* بفرمود کین نزد ایشان برید \* \* کسی را بگوئید پنهان برید \*  
 \* برفتند زی ماه رخسار پنج \* \* ابا کرم گفتار و دینار و گنج \*  
 \* بدیشان سپردند زر و کهر \* \* بنام جهان پهلوان زال زور \*  
 \* پرستیده با ماه دیدار گفت \* \* که هرگز نماند سخن در نهفت \*  
 \* مگر آنکه باشد میان دوتن \* \* سه تن نماند است و چار انجن \*  
 \* بگوئی خود مند پاکیزه رای \* \* سخن کرد بر اداست با مسرای \*  
 \* چو آگاه گشتند از کار زال \* \* که در مهر هست ادبی آرام و حال \*  
 \* پرستند گفتند با یکدگر \* \* که آمد بدام اندرون شیر \*  
 \* کنون کام رودابه و کام زال \* \* بجای آمد این بود فرخنده فال \*  
 \* بیامد سیه چشم کنجور شاه \* \* که بود اندران کار دستور شاه \*  
 \* سخن هر چه بشنید از آن دلخواه \* \* می گفت پیش سپید بر از \*  
 \* سپید خرامید تا گلستان \* \* به امید خورشید کابلستان \*  
 \* پر بر روی گریخستان طراز \* \* برفتند و بردند پیش نماز \*  
 \* سپید پر سید از ایشان سخن \* \* ز بالا و دیدار آن سروین \*  
 \* ز گفتار و دیدار و زای و خرد \* \* بدان ماکه با او چه اندر خود \*  
 \* بگوئید

\* با فرمان دودا به ماه مهر \* \* بی کل بر لبستم زاید ر. مهر \*  
 \* ترا چست زینگونه گفتارها \* \* که کل چیده ام از سرخاها \*  
 \* نگهبان در گفت کار و زکار \* \* نباید که فن بد یکر شمار \*  
 \* که زال سپید بکابل درست \* \* زمین هر زخرازه و از شرست \*  
 \* نه بیند کز کاخ کابل خدای \* \* بزین اندر آرد بشبگیرهای \*  
 \* همه روزش آمد شدن پیش اوست \* \* که کشند بایکدگر سخت دوست \*  
 \* اگر تان به بیند چنین کل بدست \* \* کند بر زمین نان هم از گاه بست \*  
 \* سیایند و یکر بردن از حرم \* \* مبادا که آید سخن بیش و کم \*  
 \* شدند اندر ایوان بتان طراز \* \* نشستند و باماه گفتند راز \*  
 \* که هرگز ندیدیم زین گونه شنید \* \* رخی هم چو کل روی و مویش شنید \*  
 \* بر افروخت و دوا به رادل ز مهر \* \* بامید آن تا به بیندشش مهر \*  
 \* نهادند دینار و کوهش پیش \* \* بهر سید و دوا به از کم و بیش \*  
 \* که چون بود تان کار با پور سام \* \* بدیدن به بست او باد از و ام \*  
 \* پری چهره هر پنج بشتا فند \* \* چو باماه جای سخن یافتند \*  
 \* که زال آن سوار جهان هر بس \* \* نباشد چو کس بآئین و فر \*  
 \* که مردی است برسان سر و سبی \* \* همش زیب و هم فرشتا نشی \*  
 \* همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ \* \* سواری میان لاغر و درفشه اخ \*

\* که اکنون به چارست بامن بکوی \* \* یکی راه حسن نزد یک اوی \*  
 \* که مادر دل و جان بر از مهر دوست \* \* همه آرزو دیدن چهار دوست \*  
 \* پرسند و گفتا چو فرماندهی \* \* بتا زیم تا کاخ سد و سبی \*  
 \* ز فرخنده رای جهان پهلوان \* \* ز گفتار و دیدار روشن روان \*  
 \* فریتم و گویم هر گونه \* \* میان اندرون نیست وارونه \*  
 \* مهر شک بویش بدم آوریم \* \* لبش بر لب پور سام آوریم \*  
 \* خواهد مگر پهلوان باکمند \* \* به نزدیک دیوار کاخ باند \*  
 \* کند حلقه در کردن کنکره \* \* شود شیرش داز شکار بره \*  
 \* بین انکهی تا خوش آید ترا \* \* بدین کنه و امش فراید ترا \*  
 \* کاش بگردد زمینان بهم \* \* دل پهلوان گشت خالی ز غم \*  
 \* برفتند خوابان و برگشت زال \* \* ششی دیر یازان بیالای سال \*  
 \* در سبیدند خوابان به درگاه کاخ \* \* دست اندرون هر یک از کل دوشاخ \*  
 \* نگه کرد در بان بر آد است جنگ \* \* زبان کرد کستاخ و دل کرد تنگ \*  
 \* که بیکه ز درگاه بسیدون شوید \* \* شکفت آیدم تا شما چون شوید \*  
 \* بنان پاستخس را بیار استند \* \* بدست کی از جای برخاستند \*  
 \* که امر و زور و زدر کوه نیست \* \* بیاغ اندرون دیو وارونه نیست \*  
 \* بهار آمد از گلستان کل چینم \* \* ز روی زمین شاخ سنبل چینم \*

\* که بزبان هرا بخت سوا بود داد \* \* سرانجام این کار فرشته باد \*  
 \* می کار سازید زود ابر زود \* \* نهانی ز حویثان او هر که بود \*  
 \* یکی خانه بودش چو حرم بهار \* \* ز چهار بز دکان بر و بزگار \*  
 \* بد بیای جینی یار استند \* \* طبق های زرین به میر استند \*  
 \* عقیق و زبرجد فرو ریختند \* \* می و شک و غیر بر آینه شدند \*  
 \* نقشه گل و زکس و ارغوان \* \* ممن شاخ نسیل بد یکر کران \*  
 \* همه ز در و پرده بد جام شان \* \* بروشن کا: ب اندر آشام شان \*  
 \* از ان خانه دخت خورشید روی \* \* بر آمد همی تا بخوبی شبید بوی \*  
 \* آمدن زال ز در و دابه \*

\* چو خورشید تابنده شد ناپدید \* \* در حجره بستند و کم شد گید \*  
 \* پرستند سپید سوی دستان سام \* \* که شد ساخته کار بکنار کام \*  
 \* سپید سوی کاخ بهادر روی \* \* چنان چون بود مردم جفت جوی \*  
 \* بر آمد سپید چشم گلرخ بهام \* \* چو سرو سهی بر مرشش ماه نام \*  
 \* چو از دور دستان سام سوار \* \* بدید آمد آن دخته نامدار \*  
 \* دو بیجا ده بکشد و آواز داد \* \* که شد آدمی ای چو انر دشاد \*  
 \* در و د جهان آفرین بر تو باد \* \* خم چرخ کردان زمین بر تو باد \*  
 \* ز دولت همیشه دولت شاد باد \* \* روانست ز در و غم آزاد باد \*

\* دوشش چو دوز کس آنگون \* \* لبانش چو بستانه رخانش چو خون \*  
 \* کف و ماعش چون کف شیرز \* \* مشیوار و موبد دل و شاه فسر \*  
 \* سر اسر سپید ست مویش برک \* \* از آمو مبین است و این نیست شک \*  
 \* سر و جده آن پهلوان جهان \* \* چو سمین زده بر کل ارخوان \*  
 \* چه کوئی نمی آن چنان بایدی \* \* اگر نیستی محسّر نفر ایدی \*  
 \* بدیدار تو داده ای شش نوید \* \* ز ما باز گشت است دل پر امید \*  
 \* کنون چاره کار همان بساز \* \* بفسر یای تا بر چه کردیم باز \*  
 \* چنین گفت بانبه کان سر و بن \* \* که دیگر شدستی برای و سنی \*  
 \* همان زال کو مرغ پرورده بود \* \* چنان پیر سر بود و پسر فرده بود \*  
 \* برخ شد کنون چون کل ارخوان \* \* سسی قد و زیارخ و پهلوان \*  
 \* رخ من به پیشش بیاد استید \* \* بگفتید و زان پس بها خواستید \*  
 \* همی گفت و لبها پر از خنده داشت \* \* رخا هم چو گلنار آکنده داشت \*  
 \* چنین گفت پس بانوی بانوان \* \* پرستنده را کز ایدر روان \*  
 \* بمزده شبانکه سوی او شوید \* \* بگوئید و گفتار او بشنوید \*  
 \* که گامت بر آمد بسیار ای کار \* \* بسیار تا به بنی مهی پرنگار \*  
 \* پریشانند رفت و خرداد باز \* \* بسیار نزدیک سرو طراز \*  
 \* چنین گفت بابانوی ماه روی \* \* که اکنون بیاورده چاره جوی \*  
 که یزدان

\* بدان هر در اندیم این مادر را \* که تادست گیری کند یار را \*  
 \* نکه درد زال اندر آن ماه روی \* شکفتی بماند اندر آن روی و موی \*  
 \* بسایه شکیب کمنشش بوس \* که بشنید آواز بوسش عروس \*  
 \* چنین داد باخ که این نیست داد \* چنین روز خورشید روشش مباد \*  
 \* که من دست را خیره در جان زخم \* بزین خسته دل تیر پیکان زخم \*  
 \* کمنه از روی بسته و داد خشم \* بینکند خوار و نزد مسیح دم \*  
 \* بختمه در آید سر کنکره \* بر آید زین نابسر بکسره \*  
 \* چو بر بام آن باده بنشست باز \* بیامد پر روی و بردش ساز \*  
 \* گرفت آن زمان دست دستان بدست \* بر رفتند هر دو بگردار مست \*  
 \* فرود آمد از بام کاخ بلند \* بدست اندرون دست شاخ بلند \*  
 \* سوی خانه زر نگار آمدند \* بدان مجلس شادوار آمدند \*  
 \* بهشتی بد آراسته هر ز نور \* پرستنده بر پای در پیش خود \*  
 \* شکفت اندر آن مانده بد زال زور \* بدان روی و بالا و آن موی و فر \*  
 \* ابایار و طوق و باکو شوار \* ز دیبای و کو هر چو بانغ بهار \*  
 \* دور خساره چون لاله اندر چمن \* سرجمه ز نقش شکن بر شکن \*  
 \* همان زال با فرشا نهشهی \* نشسته بر ماه با نرسی \*  
 \* حایل یکی دشته اندر برشش \* ز یاقوت مهرخ انیسری بر سرشش \*

\* بر بستند و خرم دل و شاد باد \* \* چنانی سسر آه پای کوگر و باد \*  
 \* شب تیره از روی خود و ز کشت \* \* ز بویست جهانی دل افروز کشت \*  
 \* پیاده بدینسان ز پرده سحر آیی \* \* بر نخیبت این خسر وانی دو پای \*  
 \* سپید گزان باره آوا شنید \* \* بگه کرد و خود شنید رخ را بدید \*  
 \* شده بام از کو هر ناباک \* \* ز عکس رخس مرغ با قوت خاک \*  
 \* چنین داد پاسخ که ای ماه چهر \* \* در دودت ز من آفرین از سپهر \*  
 \* بر ماه شبان دیده اندر سماک \* \* عروشان بدم پیش بر دان پاک \*  
 \* می خواستم تا حدای جهان \* \* نماید بمن رویت اندر نهان \*  
 \* کنون شاد گشتم با و از تو \* \* بدین حرب گفتار با نا ز تو \*  
 \* یکی چاره راه دیدار جوی \* \* بهر پرسی تو بر باره و سن بگویی \*  
 \* بر روی گفت سپید شود \* \* ز سر شعر کلنا و یکشا دزد \*  
 \* کمندی کشاد او ز سر و بلند \* \* کس از شک زانسان نمی کند \*  
 \* خم اندر خشم و مادر بر مادر \* \* بران غنیش مادر بر مادر \*  
 \* فرو هشت کیسوی ازان کنکره \* \* بدل زال گفت این کند سره \*  
 \* پس از باره رود آواز داد \* \* که ای پهلوان بجسه و کرد داد \*  
 \* کنون زود بر تاز و برکش میان \* \* بر شیر کشای و جنگ کیسان \*  
 \* بگیر این سر کیسوی از یک سویم \* \* ز هر تو باید می کیسویم \*



\* جهان آفرین بر زبانم گوا \* \* \* \* \*  
 \* جز از بهلوان جهان زال زر \* \* \* \* \*  
 \* می مهرشان مهر زمان بیش بود \* \* \* \* \*  
 \* چنین ناسپیده بر آمد ز جای \* \* \* \* \*  
 \* پس آن ماه را زال پرود کرد \* \* \* \* \*  
 \* سر مرده کردند هر دو بر آب \* \* \* \* \*  
 \* که ای نسیکیتی یکی لخت نسیز \* \* \* \* \*  
 \* که گاین دو مهر آزمای زنند \* \* \* \* \*  
 \* ز بالا کنند را کنند زال \* \* \* \* \*  
 \* چو خورشید تابان بر آمد ز کوه \* \* \* \* \*  
 \* بدیدند مر بهلوان را یکا \* \* \* \* \*  
 \* سپید فرستاد خواننده را \* \* \* \* \*

\* رای زدن زال با موبدان \*

\* چو دستور فرزند با موبدان \* \* \* \* \*  
 \* بشادی بر بهلوان آمدند \* \* \* \* \*  
 \* زبان نیز بکشد دستان سام \* \* \* \* \*  
 \* نخست آفرین بر جهان داد کرد \* \* \* \* \*

\* ز دیدنش رود دابه می نار مید \* \* بد ز دیده در وی می بشکرید \*  
 \* بدان شاخ و یال و بدان فرو برز \* \* که خار اچو خاک آمدی زو بگرز \*  
 \* فروغ رخسار که جان بر فروخت \* \* درویش دیدی دشر بیش سوخت \*  
 \* نمی بود بوس و کنار و نید \* \* مگر شیر کو کور و انشکر بد \*  
 \* سپید چنین گفت گای مادر وی \* \* که ای سر و سیمین ریشکبوی \*  
 \* \* شاید چه ماهر و پهلونژاد \* \* ز نکر نشایسته کبریم یاد \*  
 \* که سام نریمان مراد داد بند \* \* مکن نابکار یکت آید گزند \*  
 \* که شایسته کار از نشایسته به \* \* حلال از حرام نبایسته به \*  
 \* مگر تا ز کردار برخاستند \* \* دیدمان یکی زاده ارجمند \*  
 \* سوچهر چون نشود داستان \* \* نباشد بدین کار هم داستان \*  
 \* همان سام نیرم بر آرد خروش \* \* بکف اندازد و بر من آید بجوش \*  
 \* و لیکن سده مایه جانست و تن \* \* همان خوار کیرم پوشم کفن \*  
 \* پذیر فتم از داد کردارم \* \* که هرگز زیمنان تو مگذرم \*  
 \* شوم پیش یزدان ستایش کنم \* \* چو یزدان پرستان نیایش کنم \*  
 \* مگر کو دل سام شاه زمین \* \* بشوید ز پیکار و از خشم و کین \*  
 \* جهان آفرین بشود گفت من \* \* مگر گاشکار اشوی جت من \*  
 \* بد و گفت رودابه من چنین \* \* پذیر فتم از داد و کیش و دین \*

\* چه نسکو بود بهامو ان جوان \* \* که گردد ز فرزند زوشن زوان \*  
 \* چه نگام ز فتن فراز آید کس \* \* بنزد نو روز باز آید شس \*  
 \* بکینسی بماند ز فرزند نام \* \* که این پور زال است و آن پور سام \*  
 \* بدو گردد آراسته تاج و تخت \* \* ازان رفقه نام و بدین مانده بخت \*  
 \* کنون این همه داستان نیست \* \* کل و زر کس بوسنان نیست \*  
 \* دل ازین رمیده ست و موش و خرد \* \* بگوئید گاین راجه در مان برد \*  
 \* گفتیم من این تا نکشتم غمی \* \* بمنز و خرد در نباد کمی \*  
 \* همه کاخ مهرباب مهر نیست \* \* زینش جوگردان سپهر نیست \*  
 \* گزید این دلم دخت مهرباب را \* \* بیارم ز دیدم بهر آب را \*  
 \* دلم گشت بلاخت سین دخت رام \* \* چه گوئید باشند بدین زام سام \*  
 \* و کور بشود این منو چهر شاه \* \* گمان جوانی بر دوزین کنده \*  
 \* چه کنتر به مهر چو شد جفت جوی \* \* سوی دین و این بنادست روی \*  
 \* بدین در خردمند راجک نیست \* \* که هم راه دینست و هم نیک نیست \*  
 \* چه گوید کنون مو بدیش بین \* \* به بیستند فرزندان اندرین \*  
 \* به بستند لب موبدان و مردان \* \* سخی بسته شد بر لب نخر دان \*  
 \* که ضحاک مهرباب را بدینا \* \* دل شاه زیشان بر از کینا \*  
 \* کشاده سخی کس نیادست گفت \* \* که نشیند کس نوش باقه رحمت \*

\* چنین گفت کرد او را پاک داد \* \* دل ما پوز ترس و امید باد \*  
 \* به بخشایش آید و ترس از گناه \* \* بغرمانها در من کردن نگاه \*  
 \* ستودن مرا و را چنان چون توان \* \* شب دور و ز بودن به پیشش توان \*  
 \* خداوند کردنده خود رشید و ماه \* \* روان را به نیکی نمایند راه \*  
 \* بدو بست کیهان حرم بسای \* \* هم او داد او را بهر دوسرای \*  
 \* بهار آورد و نیر ماه خندان \* \* بر آرد پر از میوه دار و زان \*  
 \* جوان داردش گاه بارنگ و بوی \* \* کفش بیرینی درم کرده روی \*  
 \* ز فرمان درایش کسی نگذرد \* \* بی مورد بی او زمین نشود \*  
 \* بدانکه که لوح آفرید و قسم \* \* بر د بر همه بودنی با قسم \*  
 \* چهار افزایش ز جفت آفرید \* \* که از یک فرونی نیاید دید \*  
 \* یکی نیست جز داد و کرد کار \* \* که او را نه انباز و نه جفت و یار \*  
 \* هر آنچه آفرید است جفت آفرید \* \* کشاده ز را از نهفت آفرید \*  
 \* زه حورخ بلند اندر آری سخی \* \* هر اسد همین است گیتی زین \*  
 \* زمانه مردم شد آراسته \* \* و زواج یکسر دمی خواسته \*  
 \* اگر نیستی جفت اندر جهان \* \* بماندی توانائی اندر جهان \*  
 \* و دیگر که بی جفت دین خدای \* \* ندیدیم مرد جوان را بسای \*  
 \* بوبره که باشد ز تخم بزرگ \* \* چو بی جفت باشد مانند سترک \*

\* نامه ذال نزد سام نریمان \*

\* یکی نامه فرمود نزد یک سام \* \* متراعتز نوید و در و ذو خسرام \*

\* بخدا از تخت آفرین کسرید \* \* بدان داد که کافرین آفرید \*

\* از ویست شادی و ز ویست زور \* \* خداوند کیوان و ناهید و مور \*

\* خداوند هست و خداوند نیست \* \* همه بند گانیم و ایزد یکست \*

\* از و باد بر سام نیرم درود \* \* خداوند شمشیر و گویال و خود \*

\* که کینی پشت او به تیغ از بدان \* \* فردزند و آخرت بخردان \*

\* چنانند و دیرز به گام کرد \* \* چرا سنده و کس اندر نبرد \*

\* فرا بسند و باد آورد گاه \* \* نشانده خون ز ابر سیاه \*

\* که آیند و تاج و زرین کر \* \* نشانده شاه بر تخت زر \*

\* بمردی مهر و مهر ساخته \* \* سرش از مهرها برافراخته \*

\* چو سام فریاد که کارزار \* \* بمردی نه هست و نباشد سوار \*

\* من او را بسان یکی بنده ام \* \* بمرشش روان و دل آکنده ام \*

\* ز مادر بزرادم بد انسان که دید \* \* ز کردون بمن برستم هار سید \*

\* پدید بود و ناز خسرو پرند \* \* مرا برده سبیر غدر که هاست \*

\* مرا خورد و خون بود بر جای شیر \* \* دران آشیانه بسان اسیر \*

\* امیدم بسبیر غمناک دادم \* \* دلی مستمند و رخی زر دقام \*

\* چو بشنید از ایشان سپید سخن \* \* بخوشید و رای نوا گسند بن \*  
 \* که دایم گزین پس بدوشش کنید \* \* بدین رای بر من نکوشش کنید \*  
 \* و لیکن هرانگو بود بدوشش \* \* بپاید شنیدن بی سه زنش \*  
 \* مرا که بدین رو نمادش کنید \* \* و زین بند را کتایش کنید \*  
 \* بجای شما آن کنم در جهان \* \* که با کثران کس نکرد از جهان \*  
 \* ز خوبی و نیکی و از راستی \* \* ز بد تا ورم در شما گاستی \*  
 \* همه حوید آن پاسخ آراستند \* \* همه کام و آرام او خواستند \*  
 \* که ما مرزا اسد بسو بند ایم \* \* درین بس شکفتی فرومانده ایم \*  
 \* که بود دست ازین کمتر و بیشتر \* \* بزن پادشاه را نگاهد مهر \*  
 \* ابا انکه هرا ب از ان پایه نیست \* \* بزرگست و کردی بیک مایه نیست \*  
 \* همانست که هر اژدهاست \* \* و که چند بر تازبان پادشاست \*  
 \* اگر شاه را بد نکرد دگسان \* \* نباشد ازین ننگ بر دودمان \*  
 \* یکی نامه باید سوی پهلوان \* \* چنان چون تودانی بر دشمن روان \*  
 \* ترا خود خرد زان ما بیشتر \* \* روان و گانت باند بشتر \*  
 \* مگر که یکی نامه نزد یک شاه \* \* فرستد کت و رای او را نگاه \*  
 \* منوچهر از رای سام سوار \* \* بزدان و دزد بدین مایه کار \*  
 \* سپید نویسنده را بیش خواند \* \* دل آگند بودش همه پندشاند \*

\* به در یاد دار که چون مرا \* \* بد و باز دادا پرداد را \*  
 \* به میان چنین گفت پیش کرده \* \* چو باز آوریدم ز البر زکوه \*  
 \* که هیچ آرد ویردلت نکسم \* \* کنون اندر اینست بسته دلم \*  
 \* سوار می بگردار آذر کشسب \* \* ز کابل سوی شام شد بر سه اسب \*  
 \* بفروم و گفت او بماند یکی \* \* باید ترا دم زدن اندکی \*  
 \* بد بگر سبک اندر آو برو \* \* بد نشان نمی تا زنا پیش کو \*  
 \* فرستاده از پیش او باد گشت \* \* بزیر اندر شش حرمه بولد گشت \*  
 \* چو نزدیکی کرد کساران رسید \* \* یکایک زدور شش سپید بدید \*  
 \* نمی گشت کرد یکی کوساد \* \* چمانده بود و زنده شکار \*  
 \* چنین گفت با غم کساران خویش \* \* بدان کار دید سواران خویش \*  
 \* که آمد سوار می دمان گابی \* \* همان حرمه زیر اندر شش زانی \*  
 \* فرستاده زال باشد درست \* \* از و آکهی جست باید نخست \*  
 \* ز دستان و ایران و از شهریار \* \* همیکرد باید شنی خواستار \*  
 \* هم اندر زمان پیش او شد سوار \* \* بدست اندرون نامه تادار \*  
 \* فرود آمد و خاک را بوسه داد \* \* بسی از جهان آفرین کرد یاد \*  
 \* بر رسید و بسته از و نامه سام \* \* فرستاده گفت آنچه بودش پیام \*  
 \* سپیدار بکشاد از ان نامه بند \* \* فرود آمد از تیغ کوه بامند \*

\* نیازم بدان کوشکار آورد \* \* اما یچ ام در شمار آورد \*  
 \* می پوست از باد بر من بسوخت \* \* زبان تا زمان خاک چشم بدخت \*  
 \* می خواند ندی مرا بود سام \* \* چه او دنگ بد سام و من دو گنام \*  
 \* چه یزدان چنین را خاند و بوشش \* \* برین گونه پیش او دیدم و دوشش \*  
 \* کس از داد یزدان نیابد کربخ \* \* اگر چه پیر در آید بمیخ \*  
 \* سنان کردند ان بخاید دلیر \* \* بدرد ز آواز او و مرم شیر \*  
 \* گرفت رفزان یزدان بود \* \* و کردند انداختن سندان بود \*  
 \* یکی کار پیش آدم دل شکن \* \* که نتوان نمود نش بر انجن \*  
 \* پدر کرد ایرست و نرازد باست \* \* اگر بشود راز کهن رواست \*  
 \* من از دخت مهربان گریان شدم \* \* چه بر آتش نیز بریان شدم \*  
 \* ستاره شب بیره یار منست \* \* من آنم که دریا کنار منست \*  
 \* بر بنی رسید ستم از خویشن \* \* که بر من بگرید همه انجن \*  
 \* اگر چه دلم دید چندین ستم \* \* نخواهم زدن جز بفرمانت دم \*  
 \* چه فرماید اکنون جان پهلوان \* \* کشایم ازین دنج و سختی میان \*  
 \* سپید شنید آنچه بود بکنت \* \* که گوهر کشاده کند از وقت \*  
 \* ز جان نکرد سپید بدو \* \* بدین کار دستود باشد کمر \*  
 \* که من دخت مهربان را بخت خویش \* \* کنم ز اسنی را بآئین و کیش \*



\* ز اختر بجوئید و پاسخ دهید \* \* سحر خام بز نقش فرخ نبید \*

\* ستاره شناسان جود در آرزو \* \* می ز آسمان باز جستند و آرزو \*

\* بدیدند باخنده پیش آید \* \* که دودشمن از بخت خویش آمدند \*

\* بسم ز بهمان سناره نبر \* \* چنین گفت گاهی کرد ز دین کمر \*

\* ترا مرده از دخت مهربان و زال \* \* که باشند بامم و دفرخ کمال \*

\* ازین دو هنر مند بلی زبان \* \* بیاید بمردی به بند و مپان \*

\* جانی ز پای اندر آورد به تیغ \* \* نه تخت شاه از بر پشت میخ \*

\* هر دلی بدسکالان ز خاک \* \* بروی زمین بر نماز نساک \*

\* نه سگدار ماند نه مادران \* \* زمین را بشوید بکر ز کوران \*

\* از د بیستر بد توران رسد \* \* همه نسکوئی زد بایران رسد \*

\* بجواب اندر آمد مرد در دهنه \* \* بهر بسند و در رخ و راه گزند \*

\* بدو باشد ایرانیسان را امید \* \* از د پهلوان را خیرام و نوید \*

\* بی باره که میماند بجنگ \* \* بماند بروی جنگی پانک \*

\* چون بستان جنگی و شمشیر زبان \* \* تبه گردد از گز آن پهلوان \*

\* خنک باد شدنی که هنگام آوی \* \* زمانه پشیمانی برو نام آوی \*

\* چه بشنید گفتار فرستادن \* \* بخندید بد و پذیرفت از ایشان بهاس \*

\* به بخندید سخن از این ز و بسم \* \* بخندید آتش آمد به نام بسم \*

\* سنگهای دستان یکایک بخواند \* \* پز مرد و بر جای خاشش بماند \*  
 \* پسندش نیاید چنان آرزوی \* \* دگرگونه بایستش اورا بخوی \*  
 \* چنین داد پاسخ که آمد پدید \* \* سخن هر چه از کوهرا و سزید \*  
 \* چو مرغ زبان باشد آموزگار \* \* چنین کام دل جوید از روزگار \*  
 \* ز بنجر کاهد سوی خانه باز \* \* بدش اندر اندیشه آمد دراز \*  
 \* می گفت اگر گویم این نیست رایی \* \* مکن داور سی سوی دانش کرای \*  
 \* بر داد کز بسرو برانجن \* \* نباشد پسندیده پیمان شکن \*  
 \* و کز گویم آری و کاست رواست \* \* پرد از دل را به اوجت رواست \*  
 \* ازین مرغ پرور و زان دیو زاد \* \* چه گونه بر آید چه باشد برآد \*  
 \* سرش گشت از اندیشه دل کران \* \* تخت و نه آسوده گشت اندران \*  
 \* سخن هر چه بر بنده دشوار تر \* \* دش خسته تر زان و تن زار تر \*  
 \* کشاده بر آن باشد اندر نهان \* \* که فرمان دهد کرد کار جهان \*  
 \* را از گفتن سواره شناسان از احوال رستم \*

\* چو برخواست از خواب باو بدان \* \* یکی انجن کرد با بنجر دان \*  
 \* کشت آن سخن بر سواره شمر \* \* که فرجام این بر چه آید بسر \*  
 \* و دو کو هر چو آب و چراغش هم \* \* بر آفتابن باشد ازین ستم \*  
 \* همانا که نباشد بر روز شمار \* \* فریدون و ضحاک را کار زار \*

\* نه شب خواب کردونه روز آرمید \* \* نه می خورد و نه نیزد اشش گزید \*

\* غریبا فن سین دخت از حال زال \*

\* دلش کشته بد آر ز و مند جفت \* \* نه هر چه گفتی ز رودابه گفت \*

\* بیان سپیدار با سردین \* \* زنی بود کوبنده و شیرین سخن \*

\* پیام آورد بدی سویی پهلوان \* \* هم از پهلوان سویی سردردان \*

\* سپیدار دستان مرا در آنجا اند \* \* سخن هر چه بشنید با او براند \*

\* بد و گفت نزد یک رودابه شو \* \* بگو بشن که ای نسکدل مادر نو \*

\* سخن چون سخن و تنگی رسید \* \* فراخیش را زود بیستی گلبند \*

\* فرستاده باز آمد از پیش تمام \* \* ابا شاد کامی و فرخ پیام \*

\* بسی گفت و بشنید و زد دستان \* \* مرا انجام او گشت مدد اسنان \*

\* سبک پاسخ نامه زن را سپرد \* \* زن از پیش او رفت و نامه برد \*

\* بنزد یک رودابه آمد چو باد \* \* بدین شادمانی و را مرده داد \*

\* بری روی بر زن درم بر نشاند \* \* بگرستی ز دیگش بر نشاند \*

\* بدادش بدان دایه محاربه کرد \* \* یکی دست جامه بران مرده برد \*

\* یکی ساده میر بند پیش آورد \* \* شده تار و بود اندران ناپدید \*

\* همه میگوش سرخ یا قوت و زر \* \* شده زر همه ناپدید از کمر \*

\* یکی جفت بد نامید و نکشتری \* \* فرو زنده چون بر فلک مشتری \*

\* فرستاده زال را پیش خواند \* \* ز همسگونی با او سخننامه آمد \*  
 \* بگفتش که با او بخوبی بجوی \* \* که این آرد زود انبد مسیح روی \*  
 \* و لیکن چو میان بدین بدخت \* \* بهانه بنشاید بر پید او جست \*  
 \* بیاسای اکنون تو پوشیده دار \* \* بدان نماند کس از روزگار \*  
 \* من اینک بشبگیر ازین روزگاه \* \* سوی شهر ایران کنارم سپاه \*  
 \* بدان نامه فرمایدم شهریار \* \* بر آردش ازین کار هر دو ز کار \*  
 \* فرستاده داد چندین درم \* \* بدو گفتم خبره زن مسیح دم \*  
 \* کسی کردش و خود بر او ایستاد \* \* سپاه و سپهداران گاو شاد \*  
 \* بهر بستند از آن کساران هزار \* \* میاوه بزاری کشیدند خوار \*  
 \* دو بهره چو از بهره شب برگزشت \* \* خردش سواران بر آمد ز دشت \*  
 \* همان ناله کوس با کوه نای \* \* بر آمد ز دهلز برده سرای \*  
 \* سپهد بتردیک ایران کشید \* \* سپهر را بزد دهلستان کشید \*  
 \* فرستاده آمد بزدیک زال \* \* ابا بخت بفرید ز و فرخنده قال \*  
 \* چو آمد بدو داد پیغام سام \* \* همه حالها گفت با وی تمام \*  
 \* بگفت آفرین زال بر کردگار \* \* بدان بخشش و شادمان هر دو ز کار \*  
 \* درم داد و دیار در پیش نهاد \* \* توانانند شد فروم خویش را \*  
 \* بسی آنسین بر سپهدار سام \* \* بگویم اولان خوب دادن پیام \*  
 \* نه شب

\* بنامد بحشش برود اسنی \* نمی دید از دگرزی و کاسنی \*  
 \* چو آن جامه ای گرانمایه دید \* هم از دست رودابه پیرایه دید \*  
 \* بر آشفنت و بکسوی اورا بدست \* به پیچید و بر روی افکند بست \*  
 \* کشیدش زن چاره کرد اجموی \* پیاد و وانگسند اورا بروی \*  
 \* بخشم اندرون شد از ان زن خمی \* بخواری کشیدش بروی زمی \*  
 \* زمانی نمی برد مویشش کشان \* بیفکند بر خاک چو بی نشان \*  
 \* بیفکند اورا هم اینجا به بست \* نمی گفت پای و نمی زد بدست \*  
 \* در اینجا باخ اندر آمد دژم \* نمی بود با درد و اندوه و غم \*  
 \* در کاخ برخواستن بر به بست \* از اندیشه گان شد بگردار مست \*  
 \* بفروختن دادرشش رفت پیش \* نمی دست بر زد بر خوار خویش \*  
 \* دو کل را بدو بر کس آبدار \* نمی شست تا شد گلان تابدار \*  
 \* برودابه گفت ای گرانمایه ماه \* چرا بر گزیدی تو بر کاه چاه \*  
 \* چه ماند از نموداشتن در جهان \* که نه نمود مت آشکار و نهان \*  
 \* ستمگر چرا کشنی ای ماه روی \* همه را از پایش مادر بکوی \*  
 \* که این زن ز پیش که آید نمی \* بنزدت ز بهر چه آید نمی \*  
 \* نمی بر چه سانسست و این مرد کیست \* که زیبای ستم بند و انکسز بست \*  
 \* ز کج بزرگت افسه نازبان \* بهما ماند بسیار سود و زبان \*

\* فرستاد نزدیک دستان سام \* سی دادبا آن درود و نیام \*  
 \* زن از حجره رفت و بایوان رسید \* \* نکه کردشین دخت او را بدید \*  
 \* پراندیش شد جان سین دخت از وی \* \* به آواز گفت از کجائی بگویی \*  
 \* زن از بیم برگشت چون سندر و س \* \* بر رسید و روی زمین داد بوس \*  
 \* بدو گفت سین دخت گاهی زشت روی \* \* سخی بشنو و پاسخش را بگویی \*  
 \* زمان تا زمان پیش من بگذری \* \* بجز در آئی بمن تگرمی \*  
 \* دل در دشمنم شد نبود گمان \* \* گوئی مرا تا می با گمان \*  
 \* بدو گفت هستم یکی چاره جوی \* \* می نان فراز آرام از چند روی \*  
 \* بهای ز جامه زبیرایه ما \* \* فروشم ز مردم بود ما به ما \*  
 \* مردم من سوی خانه مهران \* \* ز من جامه خردم کوهران \*  
 \* بدین حجره دایه بپرایه خواست \* \* همان کوهران کرانما به خواست \*  
 \* بیاوردش اسیری ز زکار \* \* یکی حقه پر کوهرش سوار \*  
 \* بدو گفت سین دخت غایبم \* \* دل بسته ز اندیشه بکاشیم \*  
 \* سپردم برودابه گفت این دو چرخ \* \* فروز خواست اکنون بیا دشمن نیز \*  
 \* بها گفت بگذار بر چشم من \* \* یکی آب بر زن برین خشم من \*  
 \* مردم گفت فردا دم مادر وی \* \* بها نایا بم تو از من مجوی \*  
 \* می گزید است کنبار اوی \* \* بیا بهت دل زایه بسکادادی \*  
 \* نیا

\* فروماندین دخت ازین گفتگوی \* \* بسند آمدش زال و اجنت اوئی \*  
 \* چنین داد پاشخ که این خورد نیست \* \* چو دستان ز پر مایه کان کرد نیست \*  
 \* بزرگست و پور جهان بهلوان \* \* مشبوار و بادای و دوشن روان \*  
 \* هنر با همه هست و آمو یکی \* \* که کرد و دهنر پیش او اندکی \*  
 \* شود شاه کیتی بدین خشنناک \* \* بر آرد ز کابل بخور شبده خاک \*  
 \* خواهد که از تخم ما بر زمین \* \* کسی پای خویش اندر آرد برین \*  
 \* بزن گفت گای زیر کوشیار \* \* چنین کن تیشه لبست بسته دارد \*  
 \* مهنا دالب تو بگفتار چاک \* \* سخی را هم اینجا فرو کن بجاک \*  
 \* و ما کرد زن و او بنواختش \* \* چنان کرد و پیداک نشناختش \*  
 \* چنان دید دخترش را در نهان \* \* کجا پند کس نشود دور جهان \*  
 \* بر آمد ز بیمار و گریان بخت \* \* همی پوست بر تنش کفتی بگفت \*  
 \* بر آمد ز دور گاه مهرباشد \* \* کز و کرده بد زال بسیار یاد \*  
 \* که انبار سین دخت و اخته دید \* \* ز خش ز مرید دل آشفته دید \*  
 \* بر رسید و گفتش و بودت بگویی \* \* چرا بر مریدت دو کلهر ک روی \*  
 \* چنین پاشخ داد سین دخت باز \* \* که اندیشه اندرد لم شد دراز \*  
 \* ازین کنج آباد و این خواسته \* \* و زین نازی اسپان آراسته \*  
 \* ازین کاخ آباد و این بوسمان \* \* ازین کامکار دی دل دوستان \*

\* بدین نام بداد خواهی بسپاد \* \* من زاد دادم دخت هرگز نژاد \*  
 \* زمین دید و دایه و پشت پای \* \* فرومانده از شرم مادر بجای \*  
 \* فرو ریخت از دیدگان آب مهر \* \* بخون دوز کس بیار است چهر \*  
 \* بمادر چنین گفت گای پر خود \* \* می مهر جان مرا بشکر و \*  
 \* مرا نام من گزنازی زین \* \* زرقی ز من نیک یا بد نمی \*  
 \* سپه دار دستان بکابل ماند \* \* چنین مهر اویم بر آتش نشاند \*  
 \* جهان نیک شد بد دل من جهان \* \* که کربان شدم آشکار و نهان \*  
 \* خواهم بدن زنده بی روی اوی \* \* جهانم نیرزد یک موی اوی \*  
 \* بدان کو مرادید و با من نشست \* \* به پیمان کر فیم دستر دست \*  
 \* جز از بدنی جز دیگر زلفت \* \* میان من و او خود آتش به نفت \*  
 \* فرستاده شد نزد سام بزرگ \* \* فرستاد پاسخ بزاں سرک \*  
 \* زمانی به پیچید و رنجور بود \* \* سخنانی بایسته گفت و شنود \*  
 \* سرانجام او گشت مد استان \* \* به پرسید از مو بد باستان \*  
 \* بدین کار کشته ز ما زنده ران \* \* ابا خویش و پویند نام آوران \*  
 \* فرستاده داد بسیار جز \* \* شنیدم همه پاسخ سام نیز \*  
 \* بدست مین زن که کشیدش موی \* \* زدی بر زمین و کشیدی بروی \*  
 \* فرستاده آرند نامه بود \* \* مرا پاسخ نامه این جام بود \*



\* که کرد و نماند از انسان می نگزد \* \* که مادر اتمی باید ای بر خستد \*

\* خبر یافتن مهربان از حال زال و رودابه \*

\* چنان دان که رودابه را پود سام \* \* نمانی نهادست هر کوه دایم \*

\* ببرد است روشن دل او را \* \* یکی چاره مان کرد باید نگاه \*

\* بسی دادش پند و سودی نکرد \* \* دلش خرد بنم می روی زرد \*

\* دلش پر غم و درد بنم می \* \* لبش را دم سحر بنم می \*

\* چه نشید مهربان بر پای جست \* \* نهاد از بردسته تیغ دست \*

\* تنش گشت لرزان و رخ لاچورد \* \* بر از خون جگر لبش از باد سرد \*

\* نمیگفت رودابه را رود خون \* \* بریزم بر روی زمین خود کون \*

\* چه آن دیدین دخت بر پای جست \* \* کر کرد بر کرد گاش دودست \*

\* چنین گفت که کز کز اکنون یکی \* \* سخن بشنو و کوشش داد اندکی \*

\* و زان پس همان کن که رای آیدت \* \* روان و خود رهنمای آیدت \*

\* بر پیچید و انداخت او را از دست \* \* خروشی بر آورد چون بیل مست \*

\* نمی گفت چون دختر آمد بدید \* \* بیایستش دو زمان سر برید \*

\* ناکشتم ز نسیم بر آه نیب \* \* کنون ساخت بر من چنین کیمیا \*

\* پسد کو ز راه پدر بگذرد \* \* دیرش ز پشت پدر نشمرد \*

\* یکی داستان ز درین بر پانک \* \* بدانکه که در جنب شد نیز چنک \*

\* و زین زیرگان سپید پرست \* \* و زین تاج و این خست وانی نشست \*  
 \* و زین چهره دوسر و با لای ما \* \* و زین نام و این دانش در ای ما \*  
 \* بدین آبداری و این راستی \* \* زمان تا زمان آبدش گاستی \*  
 \* به ناکام باید بدشمن سپرد \* \* همه رنج ما باد باید شمرد \*  
 \* یکی تنک صدوق ازان بهر است \* \* درختی که نریاک اوزهر است \*  
 \* بکشیم و دادیم آبش برنج \* \* بر آویم بختش تاج و کنج \*  
 \* چو بر شد بخورشید و شه سایه دار \* \* بخاک اندر آمد سر ما به دار \*  
 \* بر اینست انجام و فسر جام ما \* \* ندانم کجا باشد آرد ام ما \*  
 \* برین دخت نهراب گفت این سخن \* \* نو آورد وی و نو بگردی کهن \*  
 \* صرای سنجی بدینسان بود \* \* یکی خوار و دیگر تن آسان بود \*  
 \* یکی اندر آید دگر بگذرد \* \* که دیدی که هر خش می شکرد \*  
 \* بنکی دل غم نکر و دد \* \* برین نیست به کار بادا دگر \*  
 \* بدو گفت سبب دخت کین داستان \* \* بر وی دگر بر نهه داستان \*  
 \* چگونه توان کرد از تو انسان \* \* چنین را از و این گاه های گران \*  
 \* خرد یافتنه مو بدینک بخت \* \* بفروزد و داستان دخت \*  
 \* زدم داستان نازدا خرد \* \* سپید بکنش و من شکرد \*  
 \* فرو برد سر و داد و نام \* \* بزرگس کل سرخ داد و نام \*  
 ک

\* اگر باشد این نیست گادی شکفت \* \* که چندین بد اندیشه باید گفت \*  
 \* فریدون بسرو من گشت شاد \* \* همان جوی دستان همین دیده داد \*  
 \* که از آتش و آب و از باد و خاک \* \* شود نیر و روی زمین تابناک \*  
 \* بسین دخت بسپرد مهرباب کوش \* \* دلی پر ز کینه سحری پر ز جوش \*  
 \* بیاورد پس با شیخ نامه پیش \* \* و را گفت خوش کن ازین کام خویش \*  
 \* مهربانکه که بیگانه شد خویش تو \* \* بشد نیر در ای بد اندیشه تو \*  
 \* بسین دخت فرمود پس نامداد \* \* که رودابه را بفرود پیش من آر \*  
 \* بر سید سین دخت از ان شیر مرد \* \* که رودابه را اندر آرد بگرد \*  
 \* و زان چون بهشت برین گستان \* \* بگرد دخی روی کا بستان \*  
 \* بدو گفت بمانت خواهم نخست \* \* که او را سپادی بمن تدرست \*  
 \* یکی سخت بمان سند ز نخست \* \* بچاره دلش را از کینه بشت \*  
 \* زبان داد سین دخت را نامجوی \* \* که رودابه را بدیاد بر روی \*  
 \* بدو گفت بشکر که شاه زمین \* \* مرا از ماکنه زمین سخی پر ز کین \*  
 \* نامد بر د بوم نه نام و باب \* \* شود بست رودابه و رود آب \*  
 \* چو بشد سین دخت سر پیش او \* \* فرود و دو بر خاک بنهاد روی \*  
 \* بر د خزان آمد پر از خنده لب \* \* کشاده رخ رود ز کون زیر شب \*  
 \* همی مرده دادش که خنکی پاش \* \* ز کور زبان کرد کونا چنگ \*

\* هرگاه رزارست گفت آرزوی \* \* \* پدر از پیام چنین داشت خوی \*  
 \* نشان پدر باید اندر پدر \* \* \* روا بود در گمراهی دهن \*  
 \* محکم بیم جانست و هم جای تنگ \* \* \* چرا باز داری سرم را از جنگ \*  
 \* اگر سام بل با منو چهر شاه \* \* \* بیا ببنده بر ما یکی دستگاه \*  
 \* ز کابل بر آید بخورشید دود \* \* \* نه آباد ماند نه گشت و درود \*  
 \* چنین گفت سبب دخت با مرزبان \* \* \* کزین در کردان بخیره زبان \*  
 \* کزین آگهی یافت سام سوار \* \* \* بدل ترس و نیار و تنگی مدار \*  
 \* وی از کمر سواران بدین گشت باز \* \* \* کشاده شدست این سخی نیست راز \*  
 \* چنین گفت مهاب گامی ماه روی \* \* \* سخی هیچ با من بگری بکوی \*  
 \* چنین خود کی اندر خورد با خرد \* \* \* که مر خاک را باد فرمان برد \*  
 \* مرا نیستی دل برین دردمند \* \* \* اگر اینی یافتی از کزنده \*  
 \* ز زال گرانمایه داماد به \* \* \* نباشد می دانند از که دمه \*  
 \* که باشد که پیوندد سام سوار \* \* \* نخواهد ز او از تاقشده بار \*  
 \* بدو گفت سبب دخت گامی سرفراز \* \* \* بگفتند گمراهی مبادم نیاز \*  
 \* کزنده تو پیوندد اگر ندانست \* \* \* دل دردمند تو بسند منست \*  
 \* چنین است و این بدلم شد درست \* \* \* همین بدگانی مرا از تخت \*  
 \* کز آن گونه دیدی مرا در دناک \* \* \* بنم خفته شادی ز دل رفته پاک \*

\* پس آگای آه بشاه بر زک \* \* ز مهاب و دستان سام سرک \*  
 \* ز پیوند مهاب و از مهر زال \* \* و زان مرد و آزاد که ناسال \*  
 \* سخن رفت هرگونه با سوبدان \* \* بر پیش سسر افرازشاه جهان \*  
 \* چنین گفت با خردان شهریار \* \* که بر ماشودزین دژم روزگار \*  
 \* چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ \* \* برون آوریدم برای و بجنگ \*  
 \* فریدون ز ضحاک کبکی بشت \* \* که مهاب کابل ز تنخش برست \*  
 \* بناید که بر جره از عشق زال \* \* نهال سسرانکنده کرد و شمال \*  
 \* چو از دخت مهاب و از پور سام \* \* بر آید یکی تیغ نیز از نسام \*  
 \* بیکسونه از کوه سمر ما بود \* \* چو زریاک باز هر ممت بود \*  
 \* و کرنا بکبر دسوی مادرش \* \* ز گفت بد آکنده کرد دسرش \*  
 \* بکنده شهر ایران بر آشوب و رنج \* \* بد و باز کردد مکر ناج و کنج \*  
 \* بگوئید تا این چو رای آورم \* \* که این داستان را بجای آورم \*  
 \* بناید که این کار کردد و از \* \* نجم اندر آید سسر فراز \*  
 \* کنون این سخن را چه پاسخ دهید \* \* بگوئید تا رای فرخ دهید \*  
 \* چو آن سرفرازان با آب و روی \* \* شنیدند از آن گونه گفتار اوی \*  
 \* همه سویدان آفرین خواندند \* \* در اخسر و پاک دین خواندند \*  
 \* بگفتند که ما تو دانانتری \* \* یا بستنیان تو انانتری \*

\* بداد دارد از دانه مهر آب کرد \* \* یکی سخت سوخته و انام برد \*  
 \* که نازار داند کینه یکنام موی \* \* ز تو سر و سیمین بر ماه روی \*  
 \* کنون زود برای بکشی و روی \* \* به پیش پدر شو بر اری نوی \*  
 \* بد و گفت رود و دایه میرایه چیت \* \* بجای سرمایه بی مایه بکیت \*  
 \* روان مرا پور ساست جفت \* \* چرا آشکار ایاید نفعت \*  
 \* به پیش پدر شد چو خورشید شرق \* \* بیا قوت و ز راندرون کشته غرق \*  
 \* بشتی بد آراسته پرنگار \* \* چو خورشید تابان بخرم بهار \*  
 \* پدر چون و داد بد جیره بماند \* \* جهان آنسین و انسانی بخواند \*  
 \* بد و گفت گای شسته منرا از خرد \* \* بهر کوهران این کی اندر خورد \*  
 \* که با اهرمن جنت کرد و پری \* \* که نه تاج بادت نه انگشتری \*  
 \* که از دشت قحطان یکی مار گیر \* \* شود مرغ بیا بدش کشن بهیر \*  
 \* چو بشینه رود دایه پانچ بسوخت \* \* ز شرم پدر روی را بر فروخت \*  
 \* سه مرده بر نرکان درم \* \* فرو خوانید و نزد هیچ دم \*  
 \* بد و دایه بر دهنم و سر بر ز جفت \* \* همی گشت غران بسان پلنگ \*  
 \* سوختی زنده شد دگر دل شده \* \* رخاں طعنه ز خون آزد \*  
 \* یزدان گرفتند هر دو پناه \* \* همان دگر و نام باد ستگاه \*  
 \* آگاهی یافتن مغرور شاه از حال زال \*

\* بنیادی سرآمد شب دیر یاز \* \* جو خورشید دشتند و بکشد از \*  
 \* خودش نیر بر آمد ز در \* \* چون نگا و ز بر آورد در \*  
 \* سوی بارگاه سو جهر شاه \* \* فرمان او بر گرفتند راه \*  
 \* سو جهر چون یافت ز آگاهی \* \* یار است دیم شاه منشی \*  
 \* ز ساری دائل بر آمد خودش \* \* چو دریای جوشان بر آورد جوش \*  
 \* بر خستند نگاه رو بین و ران \* \* ابا جوشن و خشنای کران \*  
 \* سپاهی که از کوه ناکوه مرد \* \* پسر در پسر یافته سرخ و زرد \*  
 \* ابا کوس و بانای و رویند صبح \* \* ابا نازی اسپان و پیلان کج \*  
 \* از ان گونه شکر پذیرد شدند \* \* همان باد نقش و نبیره شدند \*

### \* آمدن سام نزد سو جهر شاه \*

\* چو آمد نزد بگی بارگاه \* \* پیاده شد و راه بکشد \*  
 \* جوشه جاندار نمود روی \* \* زمین را بوسید و شد پیش روی \*  
 \* سو جهر برخواست از تحت حاج \* \* ز باقوت رخشد بر سرش ناج \*  
 \* بر خویش بر تخت بنشاندش \* \* چنان چون سزا بود بنواختش \*  
 \* پس از که کسار ان و نازند ران \* \* و زان نزد دیوان و جنگ آوردان \*  
 \* پسر سید بیاد و تمسار خورد \* \* سپید سخی بیک بیک یاد کرد \*  
 \* که شادان بزی شاه تا جودان \* \* ز جان نو که نه بدد گمان \*

\* همان کن کجا با خسر و در خورد \* \* دل از دها در آخر د بشکزد \*  
 \* چو بشنید از ایشان کرا نایه شاه \* \* مرا انجام آنرا نمی جست راد \*  
 \* بنرمود تا نو ذر آمد به پیش \* \* ابا و بزرگان و بزرگان خویش \*  
 \* بدو گفت و در پیش سام سوار \* \* برکش که چون رسی از کارزار \*  
 \* چو دیدی بگویش کزینو کرای \* \* ز نزدیک ما کن سوی خانه رای \*  
 \* تا فکاه بر خاست فرزند شاه \* \* ابا و بزرگان سر نهاد بر پای \*  
 \* سوی سام نیرم نهادند روی \* \* ابا زنده پیلان بر خاشخ جوی \*  
 \* چو زین گاد سام بل آگاه شد \* \* پذیرد سوی بود کی شاه شد \*  
 \* همه نهادند از آن پذیرد شده \* \* ابا زنده پیل و نیزه شده \*  
 \* رسیدند بس پیش سام سوار \* \* بزرگان ابا نو ذر نهادار \*  
 \* بر پرکشش گرفتند بایک دگر \* \* روان و بزرگان بر خاشخ \*  
 \* اذان بس نشسته در مرغزار \* \* نمی گفته آمد ز هر جا استکار \*  
 \* پیام پد شاه نو ذر بداد \* \* بدیدار او سام بل گشت شاد \*  
 \* چنین داد پاسخ که فرمان کنم \* \* ز دیدار او را شش جان کنم \*  
 \* بدیدار آن روز همان سام \* \* بدیدار او سام آن کرد شاد کام \*  
 \* نهادند خوان و گرفتند جام \* \* نشست از شوهر بر دند نام \*  
 \* بس از نو ذر و سام و هر مهنری \* \* گرفتند شادی ز هر کنشوری \*  
 بشادی



\* چنان بر خود شیدم از پست زین \* \* که چون آساید بر ایشان زمین \*  
 \* دل آدم سپهر را همه باز جای \* \* مرا سر سویی دزم گودند رای \*  
 \* چو بشنید کاکوی آواز من \* \* همان زخم کویاں سر با ز من \*  
 \* پیاده نزدیک من دزم ساز \* \* چو پیل زیان با کند در از \*  
 \* مرا خواست کار دبه ختم کند \* \* چو دیدم خمیدم ز راه کزند \*  
 \* کمان کبانی گرفتیم بچنگ \* \* به پیکان بود و نیزه تنک \*  
 \* عقاب زکار بر انگیختم \* \* چو آتش بر و نیرسمی در ختم \*  
 \* کمانم پنهان بد بسندان سرش \* \* که شد دوشه مغز با مغزش \*  
 \* نگه کردم از کرد چون پیل مست \* \* بر آدم یکی تیغ نهدی بدست \*  
 \* چنان آدم نشهر یار کمان \* \* کرد و کوه زهار خواهد بجان \*  
 \* وی اندر شتاب و من اندر درنگ \* \* همی چشمش تا کی آید بچنگ \*  
 \* چو آمد بر مرد جنگی فسر از \* \* من از حرم چنگال کردم در از \*  
 \* به بیروزی دولت باد شاه \* \* بنام جهان داود و سوره \*  
 \* گرفتیم کرد بند و دیسر \* \* ز دین بر گرفتیم بگردا شیر \*  
 \* بخاکش بکندم چو پیل زیان \* \* زدم تیغ با سندی و ابر میان \*  
 \* چو افکند شد شاه از ان گونه خوار \* \* سپه رویی بر گاشت از کار زار \*  
 \* نشیب و فراز و یابان و کوه \* \* بهر سو نشدند انجمن هر کوه \*

\* بر فتم در آن شهر دیوان نر \* \* \* \* \*  
 \* که از تازی اسپان نکاو تر اند \* \* \* \* \*  
 \* سپاهی که سوار خواندشان \* \* \* \* \*  
 \* زم چون بدیشان رسد آکهی \* \* \* \* \*  
 \* بشهر اندرون نعره برداشند \* \* \* \* \*  
 \* سپاهی کران کوه ناکوه مرز \* \* \* \* \*  
 \* همه پیش من جنگ جوی آمدند \* \* \* \* \*  
 \* زمین جنب جهان شد و روز تار \* \* \* \* \*  
 \* بر افتاد ترس اندرین شکر \* \* \* \* \*  
 \* نمی صد منی که ز برداشتم \* \* \* \* \*  
 \* نمی رفتم و کوفتم مغزشان \* \* \* \* \*  
 \* بنیره جاندا و سلم سزک \* \* \* \* \*  
 \* جهان جوی را نام کاکوی بود \* \* \* \* \*  
 \* ز مادر هم از تخم ضحاک بود \* \* \* \* \*  
 \* سپاهش بگرداو و دلخ \* \* \* \* \*  
 \* چون بر خاست زان شکر کش کرد \* \* \* \* \*  
 \* من آن کر زبک زخم برداشتم \* \* \* \* \*  
 \* چنان

\* سرازین بد اکن زمین را بشوی \* \* ز بونذ ضحاک و خوشان ادی \*  
 \* بد شاه چون خشم و تیزی نمود \* \* بنیاد ستانکه سنی بر فستود \*  
 \* چنین داد باخ که ایدون کنم \* \* که کین از دل شاه بیرون کنم \*  
 \* بپوسید تخت و بنالید روی \* \* بران نامود مهر و انگشت ادی \*  
 \* سوی خانه بنهاد سربا سپاه \* \* بران باد بایان پویند و راه \*  
 \* بخریا فن مکراب \*

\* و زال از قهر منوچهر \*

\* بر مهاب و دستان رسید این سخن \* \* که شاه و سپهبد کفند دین \*  
 \* بر آمد که شهر گابل بخش \* \* و زایوان مهاب بر شد خردش \*  
 \* چو سین دخت و مهاب درودا بریز \* \* بنو مید کشند از جان و چیز \*  
 \* خروشان ز گابل تهرفت زال \* \* فرو بسته لنج و بر آ در دهال \*  
 \* تمیگفت اگر اردای دژم \* \* بیاید که کبستی بسوزد بدم \*  
 \* چو کابلستان را بخاید بسود \* \* تخمین سیر من بیاید درود \*  
 \* بر پیش پد شد بر از خون جگر \* \* پراندیشه دل پر ز کفتار سر \*  
 \* چو آگهی آمد به سام و لیسر \* \* که آمد ز راه پویند شیر \*  
 \* هم شکر از جای برخاستند \* \* درفش فریدون بیار استند \*  
 \* پذیرد و شهن با پیر و شدند \* \* سپاه و سپهبد پذیرد شدند \*

\* سواذ و بیاده دوره سی هزار \* \* فکند و پذیرد آمد اندر شمار \*  
 \* سپاهی و شهری و جنگی سوار \* \* ممانا که بودند صد هزار \*  
 \* گرفتار کشند ازان سرداران \* \* ده و دو هزاری ز نام آوران \*  
 \* به سنجیدندش با تخت تو \* \* به پیش پرستند و تخت تو \*  
 \* به شیند گرفتار سالار شاه \* \* بر افراخت تا ماه فرخ گناه \*  
 \* چو روز از شب آمد بکوشش ستود \* \* ستوی گرفتند فرو شد بکوه \*  
 \* می و مجلس آراست شد شادمان \* \* جهان پاک دیدند بد کمان \*  
 \* یک بار کوتاه کردند شب \* \* بیاد سپید کشادند لب \*  
 \* چو شب روز شد پرده بادگاه \* \* کشادند و دادند زی شاه راه \*  
 \* بیاد سپیدار سام سرک \* \* بنزد منوچهر شاه بزرگ \*  
 \* بشاه آفرین کرد آن بی ممال \* \* تیغ خواست گفتن ز مهاب و زال \*  
 \* که شاه جهان پیش تر بر گرفت \* \* سخن را بروی دژم بر گرفت \*  
 \* چنین گفت با سام شاه جهان \* \* که از ایدر بر و باکرید و جهان \*  
 \* بهند دستان اندر آتش فروز \* \* همه کاخ مهاب و کابل بسوز \*  
 \* نباید که او یابد از تور با \* \* که او مانده از تخم اژدها \*  
 \* زمان زمان زویر آید خروش \* \* شود ز ام کینی پرازد جنگ و جوش \*  
 \* هر آن کس که پیوسته او بود \* \* بزرگان که دل بسته او بود \*

\* گمادیز تو چمد روز جنگ \* \* شناب آید اندر سپا و در گنج \*

\* سپهری گمادیز تو دید \* \* بهمانا ستار و نیلار و کشید \*

\* زمین هر بسر سبز باداد تو \* \* روان و خرد گشت بسیاد تو \*

\* همه مردم از داد تو شادمان \* \* ز تو داد یابد زمین و زمان \*

\* مکر من ز داد تو بی بهره ام \* \* و کر چه بره یونند تو شهره ام \*

\* یکی مرغ پرورده ام خاک خورد \* \* ز کیتی مرا نیست کس هم نبرد \*

\* ندانم می خویشتن را کف \* \* که بر من کسی را نبده هست را د \*

\* مکر آنکه سام باستم بدر \* \* اگر نیست با این ز آدم مهر \*

\* ز مادر بزرادم بر انداختن \* \* بگو و اندرون جای که ساختن \*

\* نکند می به نیلار زایسته را \* \* بآتش پردی فرا بسته را \*

\* نگواده دیدم نه پستان نیر \* \* نه از هیچ خویشی مرا بود ویر \*

\* میردی بگو و بینکند بزم \* \* دل از ناز و آدام بر کند بزم \*

\* ترا با جهان آفرینست جنگ \* \* که از به سپید و سیاهست رنگ \*

\* کنون کم جهان آفرین پرورید \* \* به چشم خدائی بر من بشکرید \*

\* بهتر هست و مردی و تیغ بی \* \* یکی باره چون ستر کا بی \*

\* اباخت و باکج و کر ز کران \* \* ابارای و با مهر و تاج سران \*

\* نشستم به کابل به فرمان تو \* \* نکند اشتم رای و بهمان تو \*

\* محمد پشت بیلان برنگین و درفش \* \* بیاز اسنمه سرخ و زرد و بنفش \*  
 \* چو دستان پدید آمد از دور سام \* \* بر انگشت مالای زین ستام \*  
 \* چو روی پروردید دستان سام \* \* پیاده شد از اسب و بگذارد گام \*  
 \* بزرگان پیاده شدند از دوروی \* \* چو سالار خواهد و پردهیم جوی \*  
 \* زمین را یوسید زال دایر \* \* سخی گفت با او چه ریزد بر \*  
 \* نشست از بر تازی اسب سینه \* \* چو زین درخنده کوه بلند \*  
 \* بزرگان همیشه اوی آمدند \* \* به تیار و با گفت و گوی آمدند \*  
 \* که آزرده گشت ست از نو بد \* \* یکی پوشش آورد کش هیچ سر \*  
 \* چنین داد پاسخ کزین باک نیست \* \* مرا نیز مرا جای خون خاک نیست \*  
 \* چه در کرب منرا اندر آرد خرد \* \* همانا سخن بر سخی نکند رد \*  
 \* مگر نازبان را بر اند بخشم \* \* پس از شرم آب اندر آرد به چشم \*  
 \* چنین نابدرگاه سام آمدند \* \* کشاده دل و شاد گام آمدند \*  
 \* فرود آمد از اسب سام سوار \* \* هم اندر زمان زال داد ادبار \*  
 \* چو زال اندر آمد به پیش پدید \* \* زمین را یوسید و کسند و فر \*  
 \* یکی آفسدن کرد بر سام کرد \* \* و ز آب دوز کس همی گل سزد \*  
 \* که بیداد دل پهلوان شاد باد \* \* روانش بر ستند داد باد \*  
 \* زین نوالها سخن بران شود \* \* زمین روز جنگ نو کربان شود \*  
 کجا

\* چو بسیند هنرها و لایدار تو \* \* نجوید جهان دار آزار تو \*  
 \* سخی هر چه باید بیاد آدریم \* \* روان و دلش سوی داد آوریم \*  
 \* اگر یار باشد جهان دار ما \* \* به کام تو کرد همه کار ما \*  
 \* بیا زد کند شیر ممواره کار \* \* هر آنجا که او شد بیابد شکار \*  
 \* مگر خود به کام تو کرد دسختی \* \* بدین گونه باشد ز سر تا بهین \*  
 \* نویسنده را بیش نشانند \* \* ز هر در فرسدادان تنی رانند \*  
 \* نامه سام بنزد منوچهر و حال زال باز نمودن \*

\* سر نامه کرد آفرین خدای \* \* گجا بست و باشد همیشه بجای \*  
 \* از دست نیک و بد و هست و نیست \* \* همه بند گانیم و ایزد یکی است \*  
 \* هر آن بجز کو خواست اندر بوش \* \* بر آن ست چرخ و ازار و شش \*  
 \* خداوند کیوان و خورشید و ماه \* \* و زو آفرین بر منوچهر شاه \*  
 \* بر زم اندرون زهر تر پاک سوز \* \* به بزم اندرون ماه کیستی فروز \*  
 \* کراینده کرد و کشانید شهر \* \* ز شادی هر کس و ستاننده بهر \*  
 \* کشنده درفش فریدون بختک \* \* کشنده سرافراز جنگی بانک \*  
 \* ز باد و بوس تو کو و بانند \* \* شود خاک نعل سرافشان سمنند \*  
 \* همان از دل پاک پاکیزه کیش \* \* به آبش خورد آری می کرک و میش \*  
 \* یکی بنده ام من رسیده بجای \* \* بدوشست سال اندر آورده پای \*

\* تو کفنی که هرگز نیاز دست \* \* درختی که کشتی بسیار آردست \*  
 \* ز ما زدن در آن بدیه این ساختی \* \* هم از کساران بدین ناختی \*  
 \* که ویران کنی کاخ آباد من \* \* چنین داد خواهی می داد من \*  
 \* من اینک به پیش تو اساده ام \* \* تن زنده خشم ترا داده ام \*  
 \* باره میانم بد و نیمه کن \* \* ز کابل میمایی با من سخی \*  
 \* که مهرباب و کابل به فرمان تست \* \* به پیمان نویشتش رای سست \*  
 \* چه کرد او گناه و چه دیدی از وی \* \* که نزدش به کینه نهادی تور وی \*  
 \* دگر آنکه کفنی که برگام تو \* \* کنم شهره اندر جهان نام تو \*  
 \* بکن هر چه خواهی که فرمان تراست \* \* بکابل که زندی بود مراست \*  
 \* سپید چو شنید گفتار زال \* \* برافراخت کوشش و فرو بردیال \*  
 \* بدو گفت آری همین مست راست \* \* زیانت بدین راستی برکوست \*  
 \* همه گارد من بانو بیداد بود \* \* دل دشمنان بر تو برشاد بود \*  
 \* ز من آرزو خود نمی خواستی \* \* به نشکی دل از جای برخاستی \*  
 \* پیاخ چنین گفت ستام دلیر \* \* که آرام گیر ای بل زه شیر \*  
 \* مشو تیز ناچاره کار تو \* \* بسازم کنم بنیز باز تو \*  
 \* یکی نامه فریادم اکنون بشو \* \* بدست تو ای پادشاه شو \*  
 \* مگر شهر یاد اندرین داستان \* \* بر او آید از کینه باستان \*



\* مرا گوید ز دود هر گان شنید \* که بزداد با کز زخم کشید \*  
 \* رسیدش دیدم چو کوه بلند \* کسان موی صر بر زمین چو ن کند \*  
 \* ز بانس بسان درختی سیاه \* ز فر باز کرده نکلند بر او \*  
 \* چو دو آبگوش پر از خون دو چشم \* مرادید و غریب و آمد به خشم \*  
 \* کمانی جهان بر دم ای شهر یار \* که دازد مکر آتش اندر کسار \*  
 \* جهان پیش چشم چو دریا نمود \* بابر رسید بر شده تیره دود \*  
 \* ز بانکش بلرزد روی زمین \* ز زهرش زمین شد چو دیای چین \*  
 \* برود بر زدم بانگ برسان شیر \* چنان چون بود کار مرد دیر \*  
 \* یکی تیر الماس بیگان خدنگ \* بخرخ اندودن راندم بدو ننگ \*  
 \* بسوی زفر کردم آن تیر دام \* بدان تا بدو زدم ز بانس بلام \*  
 \* چو شد دوخته یک کران از دهاش \* بهماند از شکستی به بیرون ز بانس \*  
 \* هم اندر زمان دیگری هم چنان \* زدم بر دهاش به پیچید از ان \*  
 \* سه دیگر زدم بر میان زفرش \* بر آمد همی جوشش خون از جگرش \*  
 \* چونک اندر آورد باین زمین \* بر آن بنجم آن کاوسر کر ز کین \*  
 \* به نیروی بزدان و کیهان جدای \* بر آن بنجم بیل تن را از جای \*  
 \* زدم بر سرش کرده کوه مهر \* بر و کوه بارید کفنی سپهر \*  
 \* شکستم سرش چون مهر زنده بیل \* ز در بخت ز دود مهر چون رود بیل \*

\* نمی کرد کا فور کبر دستم \* \* چنین داد خود شید و ماه افسرم \*  
 \* بر ستم میان بی بسنده دار \* \* ابا جادوان ساقم کارزار \*  
 \* حنان بسج کرد اکن و کر ز دار \* \* پوسن کس ندیده به کیستی سوار \*  
 \* بشد آب کردن مار نذران \* \* پوسن دست بردم بگر زکران \*  
 \* ز من کربودی به کیستی نشان \* \* بر آورد و کردن ذکر دن کشان \*  
 \* چنان از دها که زرد کشف \* \* برون آمد و کرد کیستی چو کف \*  
 \* زمین شهر نا شهر بالای اوی \* \* همان کوه تا کوه پنهان اوی \*  
 \* جهان را از دود دل پر هراس \* \* تمید اشتندی شب و روز یاس \*  
 \* هوا پاک دیدم ز پرندگان \* \* همان روی کیستی ز درندگان \*  
 \* ز نقش می بر کس بسوخت \* \* زمین زیر هرش می بر فروخت \*  
 \* بنمک دژم بر کشیدی ز آب \* \* همان از سوا نیز بران عقاب \*  
 \* زمین گشت بی مردم و چارهای \* \* جهان جمله او را سپردند جای \*  
 \* چو دیدم که اندر جهان کس نبود \* \* که با اومی دست یارست سود \*  
 \* بزور جهان دار یزدان پاک \* \* میبندم از دل همه ترس و پاک \*  
 \* جهان را به ستم بنام بلند \* \* نشستم بران بیل و سکر محمد \*  
 \* بزین اندرون کرده کا دست \* \* یاز و گمان و به کردن سپر \*  
 \* بر فتم بسان نمک دژم \* \* مرا نیز چنگ و درایتزدم \*

\* سپردیم و بخت کنون ز ایل دانا \* که سبب شد و کوهال دانا \*  
 \* چمن گودم از دشمنان کم کند \* هنرهای او دلت خرم کند \*  
 \* یکی آرد زود دارد اندر نهان \* بسیار بخواهد ز شاد جهان \*  
 \* یکی آرد زوگان به یزدان نکوست \* کجای سگویی زیر لردمان دوست \*  
 \* نکودیم بی دای شاد و بزرگ \* که بسند نماید که باشد سرگ \*  
 \* پیمان که باز ایل بهمان من \* شنید است شاد جهان بان من \*  
 \* که با او بگودم مبدان کرده \* چه آرد دم او در اندر ز کوه \*  
 \* که از دای او سر نهیم به مسیح \* دوین روزها کردی من مسیح \*  
 \* بر پیش من آمد بر از خون رحان \* نمی چاک چاک آمدش ز استخوان \*  
 \* مرا گفت بر دار آمل کنی \* سز از که آهنگ گابل کنی \*  
 \* چه پرورده مرغ باشد بکوه \* نکسند بدو در از مبدان کرده \*  
 \* چنان ماه بیند به کابسان \* چو سردوشی بر سرش گلستان \*  
 \* چو دیوانه گردد نباشد شکفت \* از دوشاد را کین نباید گرفت \*  
 \* کنون رنج مهرش بجائی رسید \* که بخشایش آرد و هر انکس که دید \*  
 \* ز بس درد و کوفت و زنجیر بنی کناه \* چنان رفت بهمان که بشید شاه \*  
 \* کسی که دیش دلشده مستمند \* بهیچاید نیز و یک نخت غم \*  
 \* همان کن که با مهری در دوزخ \* دنیا به جنت باید خشنود \*

\* بزخمی چنان شد که دیگر نتوانست \* \* زمینش زمین گشت با گوشت است \*  
 \* گشت رود پر خون و زرداب گشت \* \* زمین جای آتش و خواب گشت \*  
 \* همه که هزاران پرازد و دزن \* \* می آفرین خوانند می بن \*  
 \* جهانی بران جنگ نظاره بود \* \* که آن اردها زشت پیاده بود \*  
 \* مراسم یک زخم ازان خوانند \* \* جهانی بن کوه صرافت اند \*  
 \* چو زو باز گشتم تن دو ششم \* \* بر نه شد از نامور جو ششم \*  
 \* فرور بخت از باره بر کس توان \* \* و دزان دست مرچند را نم زبان \*  
 \* بران بوم ناسالیان بر بود \* \* جز از سوخته خاک خاور نبود \*  
 \* مگر از جنگ دیوان بگویت باز \* \* ز گفتار آن نامه کرد دراز \*  
 \* چنین و جز این هر چه بودیم رای \* \* سدا اثر آورد می زیر پای \*  
 \* کجا من جهانبید می چار پای \* \* پیرداختی شیردنده جای \*  
 \* کنون چند سال ست تابست زین \* \* مرا ننگه است واسم زمین \*  
 \* همه که کساران و ما زندان \* \* بود است کردم بگرزگران \*  
 \* نگردم زمانی بر د یوم یاد \* \* ترا خواستم نیز پیروز و شاد \*  
 \* کنون این برافساخته بال من \* \* همان زخم کو بنده کوبال من \*  
 \* بد انسان که بوده نماز می \* \* برو که د کاسم نماز می \*  
 \* بکنم بنداخت از دست شست \* \* زمانه را باز گونه بر بست \*  
 بر دیم

\* بر گاہی که با خاتم یار دینمید \* \* \* مران زخم کز شش کباب و جشید \*  
 \* چو بشنید سینه دختدیش نشست \* \* \* دل چاره جو اندر اندیشه بست \*  
 \* یکی چاره آورد از دل بحبای \* \* \* که او در دست بین بد بند میرورای \*  
 \* و زان پس روان دست کرد بکش \* \* \* بیامد بر شاه خورشید نش \*  
 \* بد و گفت بشنو ز من بگم سخی \* \* \* و زان پس بر آنجخت بود و رای کن \*  
 \* ترا خواسته که ز بهرن ست \* \* \* به بخش و بدان کین شب آستین ست \*  
 \* اگر چند باشد شب دیر یاز \* \* \* بر و نیر کی هم نماه و راز \*  
 \* شود و ز چون چشمه رخشان شود \* \* \* جهان چون بکین بد خشان شود \*  
 \* بد و گفت مهرباب که باستان \* \* \* مران در میان یلان داستان \*  
 \* بگو آنچه دانی و با جان بکوش \* \* \* و که چادر خون بدن بر پوش \*  
 \* بد و گفت سینه دخت کای سرزاز \* \* \* بود که نخم نباید یاز \*  
 \* مرا رفت باید تمی پیش سام \* \* \* کشیدن مرا این پنج را از بنام \*  
 \* بگویم بد و آنچه گفتن سزد \* \* \* خسر و خام گفتار و راز \*  
 \* ز من دنج جان و ز تو خواسته \* \* \* سپردن من کج آراسته \*  
 \* بد و گفت مهرباب کایست کبید \* \* \* غم کج و کوهنر نباید کشید \*  
 \* هر سنده و اسب دخت و کلاه \* \* \* بیارای و با خویشی بر براد \*  
 \* مگر شهید گاهل نمود و دما \* \* \* چو پشمرده شد بر سر و زد و دما \*

\* به گیتی مرا خود همین ست و بس \* \* چه اند، کسار و چه زیاده رس \*  
 \* سزد کز شهنشاه با فرو داد \* \* یکی کار این چاکر آرد و بباد \*  
 \* ز سام نریمان بشا و جهان \* \* هزار آفرین باد و سم بر مهان \*  
 \* چو نامه بنشند و شد دای راست \* \* سزد زود و دستان و برهای خاست \*  
 \* چو خورشید مر سوسای خاور نهاد \* \* شب از تیر کی تاج بر سر نهاد \*  
 \* نه حفت و نسیا سود تا با نهاد \* \* از اندیشه بر دل بیاید شش یاد \*  
 \* چو آن جامه شعر بکند شب \* \* سپیده بخندید و بکشد لب \*  
 \* بیاید بزم اندر آورد و دانی \* \* برآمد خروشدین کره نای \*  
 \* شب و روزی خود بود و خواب \* \* می راند ز اند و دل پر شتاب \*  
 \* بر نقشه کردان با او برآید \* \* دمان و دمان رخ سوی تحت یاه \*  
 \* چو شد زال مرغ ز زابلستان \* \* بید سام یک زخم در گلستان \*  
 \* خشم گرفت مهابت بر سین دخت \*  
 \* چو در کابل این دستان فاش گشت \* \* سر مر زبان بر زهر خاش گشت \*  
 \* بر آشفست و سین دخت را پیش خواند \* \* همه خشم و دوا به بروی برآند \*  
 \* بد و گفت کاکون جز این دای نیست \* \* که باشد کینی مرا پای نیست \*  
 \* که آرخت باد دخت ناپاک تن \* \* کشته از تان بر سر انجن \*  
 \* که شاه ایران ازین خشم و کین \* \* بر آید و دام کرد و زمین \*  
 \* به کابل

\* و زان ژنده بیلان بندی چهار \* \* همه جانم و فرخش کردند بار \*  
 \* و پر دخت کار اندر آمد بآست \* \* چو کردی بگردا در کشب \*  
 \* یکی تر که روی بدسیر بر نهاد \* \* یکی باره زیر اندر ششم چو باد \*  
 \* بیامد کرازان بد رگاه سام \* \* نه آواز داد و نه بر گفت نام \*  
 \* به کار آکهان گفت مانا کهان \* \* بگویند با سر فراز جهان \*  
 \* که آمد فرستاده کابلی \* \* به نزد سپیدیل ز ابلی \*  
 \* ز مهاب کرد آوریده پیام \* \* به نزد سپید جهان بگر سام \*

\* آمدن سین دخت پیش سام ز بیان \*

\* بر سالت و ترتیب عروسی نمودن \*

\* بیامد بر سام بل پرده دار \* \* بگفت و بفرمود تا داد بار \*  
 \* فرود آمد از اسب سین دخت رفت \* \* به پیش سپید خراسید گفت \*  
 \* زمین را بوسید و کرد آفرین \* \* ابر شاه و بر پهلوان زمین \*  
 \* نار و پرستنده واسب و بل \* \* رده بر کشیده ز در ناد و بل \*  
 \* یکایک همه پیش سام آورد \* \* سیر پهلوان خرد شد کان بدید \*  
 \* چو اندیشه بنشست بر سان مست \* \* بکش کرده دست و سر افکنده پست \*  
 \* که جائی گما به چندین بود \* \* فرستادن زن به آئین بود \*  
 \* فرود بر دسر بیکم و دم نزد \* \* نمی دای بر پیش و بر کم نزد \*

\* چنین گفت سبن و خست بآماند از \* \* بجای رودان خواسته خوار داد \*  
 \* بجاید که چون من شوم چاره جوی \* \* نورد و دابه را سستی آردی بروی \*  
 \* مراد و جهان اند و جان دوست \* \* کنون با تو ام روز پیمان دوست \*  
 \* نذارم می اند و خوشن \* \* از دست این درد و اندوه من \*  
 \* یکی سخت پیمان سند و نخت \* \* پس آنکه بمردی و چاره جست \*  
 \* بیاد است من را بر بیای زر \* \* بد تو و یاقوت پر مایه سر \*  
 \* پس از کنج مهاب بهر شار \* \* بدون برد دینار سه صد هزار \*  
 \* ده اسب که انما به با ساز زر \* \* پر سنده پنجسه بزین کر \*  
 \* بر سیمین ستام آوردند می \* \* از اسبان تازی و از بار می \*  
 \* اباطوق زرین پر سنده نشست \* \* یکی جام زر مهر یکی را بدست \*  
 \* پراز شک و کافور و یاقوت و زر \* \* یکی بر شراب و یکی بر شر \*  
 \* چهل تخت دیبای بیکر بزر \* \* طرازش همه کوزه کوزه کسر \*  
 \* بزین و سیمین دو صد تیغ هند \* \* همه تیغ زهر آب داده پرند \*  
 \* صد اشتر همه ماده و سرخ موی \* \* صد اشتر همه بارکش راه جوی \*  
 \* یکی تاج بر کوه سیه شامو ار \* \* اباطوق و بابا باره و کوشوار \*  
 \* بسان سپهری یکی تخت زر \* \* بر و بافته چند کوزه کسر \*  
 \* درفش خسروئی نشست بهنای او \* \* چو سه صد فروز و دبالای \*



\* سحر بی کتابان کامل به کرد \* \* کجا اندر آورد باید بگرد \*  
 \* پرستنده خاک باهی تواند \* \* همه زنده یکسر برای تواند \*  
 \* از ان ترس کوش و زور آفرید \* \* در خشنده ناپید و سورا آفرید \*  
 \* نباید چنین کارشش از تو پسند \* \* میان را بخون ریختن بر مپسند \*  
 \* خداوند ما دشمن خود یکی ست \* \* بتردان مان هیچ پیکار نیست \*  
 \* گذشته از وقبله ثابت ست \* \* چه در چین و کامل به در هند و بست \*  
 \* شمار اخور دانش بر فروغ \* \* تو دانی کزین در نکستم دروغ \*  
 \* پرستیدن هر دورای بدست \* \* ازیرا که برود جدا از دست \*  
 \* تو دانی نه سگوست خون ریختن \* \* ابا بی کنا مان بر آویختن \*  
 \* به و سامیل گفت بامن مگوی \* \* هر آنچه به پرسم بهانه مجوی \*  
 \* تو مهربان را اکثری یا بیمال \* \* مرا آن دخت او را کجا دید زان \*  
 \* بروی و بموی و بخوی و خود \* \* به من مگوی تا با که اندر خود \*  
 \* ز بالا دیدار و فرهنگ ادبی \* \* بر آنسان که دیدی بیکایک بگوی \*  
 \* بد و گفت سین دخت کای پهلوان \* \* سر پهلوانان و پشت کوان \*  
 \* یکی سخت بیانت خواهم نخت \* \* که رزان شود و بروم رست \*  
 \* که از تو نباید بجانم گزند \* \* نه آن کس که بر من بودا دشمن \*  
 \* مرا کاخ و ایوان آباد هست \* \* همان کنج و حشانش و بیاد هست \*

\* که این خواسته ز و پذیرم همه \* \* \* \* \* \* \*  
 \* و که باز کرد انم از پیش زان \* \* \* \* \* \*  
 \* شود رنج و آزرده کرد و ز من \* \* \* \* \* \*  
 \* چو اندیشه بسیار کرد اندران \* \* \* \* \* \*  
 \* بر آورد سر کنت کاین خواسته \* \* \* \* \* \*  
 \* شوید و بر کنجور دستان دهید \* \* \* \* \* \*  
 \* بری، هر بین دخت در پیش نام \* \* \* \* \* \*  
 \* چون آن دید او پذیرفته دید \* \* \* \* \* \*  
 \* سه بت روی با او بیک جا بدند \* \* \* \* \* \*  
 \* که گفته یکی جام هر یک بکف \* \* \* \* \* \*  
 \* بر پیش سپید فرو ریخته \* \* \* \* \* \*  
 \* چو دید آنچنان بهلوان پرورد \* \* \* \* \* \*  
 \* چو با بهلوان کرد در ساختند \* \* \* \* \* \*  
 \* چنین گفت سبب دخت با بهلوان \* \* \* \* \* \*  
 \* بزرگان ز تو دانش آموختند \* \* \* \* \* \*  
 \* بداد تو شد بسته دست بدی \* \* \* \* \* \*  
 \* که کار اگر بود همراه بود \* \* \* \* \* \*

\* تو با کابل و همسر که بودند تست \* \* \* \* \* \*  
 \* به این نیز همد است نام که زال \* \* \* \* \* \*  
 \* شما که به از کو همسر دیگرید \* \* \* \* \* \*  
 \* چنین است کیتی و زین نک نیست \* \* \* \* \* \*  
 \* چنان آفریند که آید شش رای \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی در فراز و یکی در نشیب \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی در فزونی دل آراستند \* \* \* \* \* \*  
 \* سرانجام هر دو بنجا که اندرست \* \* \* \* \* \*  
 \* کنون بشنوا ای بانوی شک رای \* \* \* \* \* \*  
 \* بگو ششم کنون از بی گار تو \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی نامه بالابه و دردمند \* \* \* \* \* \*  
 \* به نزد منوچهر شد زال زرد \* \* \* \* \* \*  
 \* بزین اندر آمد که زین را ندید \* \* \* \* \* \*  
 \* بدین زال را شاه پیاخ دید \* \* \* \* \* \*  
 \* که پرورده مرغ بیدل شدست \* \* \* \* \* \*  
 \* عروس آری بهر اندرون هم چو دوست \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی روی آن چهره از دها \* \* \* \* \* \*

\* چو ایمن شوم هر چه گفتی بگوی \* \* بگویم . بگویم بدین آبروی \*  
 \* نهفته همه کنج کا بلسان \* \* بگو شوم رسانم بزا بلسان \*  
 \* برین نیز هر چه گزافه خورد \* \* بسیار بد ز من مهر پر خرد \*  
 \* گرفت آن زمان سام دستش بدست \* \* همان عهد و سوگند و پیمان بیست \*  
 \* چو بشنید سین دخت سوگند ادوی \* \* همان راست گفتار و پیوند ادوی \*  
 \* زمین را بوسید و بر پای حاست \* \* گفت آنچه اند و نهان بود راست \*  
 \* که من خویش ضحاکم ای پهلوان \* \* زن کرد مهراب روشن روان \*  
 \* همان نام رود ابد ماه و روی \* \* که داستان می جان فشاند روی \*  
 \* همه دادمان نزد یزدان پاک \* \* شب تیره تا بر کشد روز چاک \*  
 \* ز سمه بر تو بر خواندیم آفرین \* \* همان بر جهان دار شاد زمین \*  
 \* کنون آدم نامو ای تو چیست \* \* بکابل ترا دشمن و دوست چیست \*  
 \* اگر ماکه کار و بد کو هریم \* \* بدین پادشاهی نه اندر خویم \*  
 \* من اینک به پیش تو ام مستمند \* \* بکش کشتی سنی را به بند \*  
 \* دل بی گناهان گابل مسوز \* \* کز آن تیرگی اندر آید بروز \*  
 \* سنی ها چو بشنید از و پهلوان \* \* زنی دید باد ای در روشن روان \*  
 \* برخ چون بهار و بیابا چو سرد \* \* میان هم چو خرد و برفن ندرو \*  
 \* چنین داد و پاسخ که پیمان من \* \* درست است اگر بکشد جان من \*

\* بدستوری بازگشتن بجای \* \* شدن شاهان بیش کابل خدای \*  
 \* دگر ساختن کار مهمان نو \* \* نمودن بر مهربان بمان نو \*  
 \* در اسامی مل گفت بر کرد و \* \* بگو آنچه بدی به مهربان کو \*  
 \* سزاوار او خلعت آراستند \* \* ز کج آنچه بر مایه تر خواستند \*  
 \* هم از بهر مهربان و سبب دخت باز \* \* هم از بهر دوا به دل نواز \*  
 \* به کابل دگر سام را مهر بود \* \* ز کاخ و باغ و ز کشت و درود \*  
 \* دگر چار بایان دوشیدنی \* \* ز کسرتنی و ز پوشیدنی \*  
 \* بسین دخت بخشد و دستش بدست \* \* گرفت و یکی نیز پیمان بدست \*  
 \* پذیرفت مردخت او را بزال \* \* که ر و دوا به بزال باشد نهمال \*  
 \* سزاوار کردی و مردی و بیست \* \* داد و گفتش که اکنون بایست \*  
 \* به کابل بپاش و بشادی بمان \* \* ازین سس مرس از بدید گمان \*  
 \* شکفته شد آن روی بر مرده ماه \* \* به نیک اختری بر گرفت راه \*  
 \* کنون کوشش کن رفتن و گدازان \* \* که شد زی نمود هر فرخنده فال \*  
 \* رسیدن ز بزال نزد منوچهر \*

\* و نامه سام بدو کند و آید \*

\* پس آگاهی آمد سوی شهریار \* \* که آید زده ز بزال سام سوار \*  
 \* پذیرد شدندش همه بر حشاش \* \* که بود در دوا پادشاهی نشان \*

\* مکر دیدن او بپسند آیدم \* \* مران روی و بویش پسند آیدم \*  
 \* بد و گفت سین دخت اگر بپلوان \* \* کند بنده و اشاد و دشمن روان \*  
 \* حمانه کاخ من اندر منم \* \* سرم بر شود ز آسمان بلند \*  
 \* بکابل چو تو شهر یار آوریم \* \* به پیش تو جان نثار آوریم \*  
 \* لبه سام سین دخت پر خنده دید \* \* به پنج کین از دلش کنه دید \*  
 \* بخنده بد و گفت نسایم دلبر \* \* کز اندیشه دل را کن هیچ ببر \*  
 \* به کام تو آید همین کار زود \* \* چو بشنید سین دخت پوزش نمود \*  
 \* مرده فرستادن سین دخت \*

### \* به مهرباب \*

\* بیاید از آنجا که شاد کام \* \* رخ از حرمی کشته یا قوت فام \*  
 \* نویدی دلاور بگرذار بیاد \* \* بر افکند و مهرباب را مرده داد \*  
 \* کز اندیشه بد کن یاد هیچ \* \* دلت شاد کن کار عثمان هیچ \*  
 \* من اینک بس نام اندر روان \* \* ببایم نجوم بره بر زمان \*  
 \* دوم روز چون چشمه آفتاب \* \* بجنبید و بیدار شد سر خواب \*  
 \* مکر انما به سین دخت بنهاد روی \* \* بد و کار سالار دیهم جوی \*  
 \* روار و بر آمد ز درگاه سام \* \* به بانوان خواند کش بنام \*  
 \* بیلد بر سام و پدرش نماز \* \* سخن گفت با او زمانی در از \*  
 به ستوری

\* جزو آفرین گردش و جهان \* \* چو بر گشت بسودش اندر نهان \*  
 \* بپایه بشکیر بسته کمر \* \* به پیش منوچهر قیصر و ز کمر \*  
 \* بزم نمود تا موبدان و روان \* \* سواره نشناختان و هم بخروان \*  
 \* شوند انجمن پیش تخت بلند \* \* ز گار سپهری پر و شمش کند \*  
 \* بر فستق و بر دندرج و از \* \* که تا با سواره به یابستد راز \*  
 \* سه روز اندان کارشان شد در نیک \* \* بر فستق بازیچ دومی به چنک \*  
 \* زبان بر کشادند بر شهریار \* \* که که دیم با چرخ کردان شمشاد \*  
 \* چنین آمد از ذاه خسته پدید \* \* که این آب روشن بخوابد و دید \*  
 \* ازین دخت مهربان و از بورسام \* \* گوی پر منش زاید و نیک نام \*  
 \* پدیدار گردد کوی زور مننه \* \* که بود چو زیر چرخ بلند \*  
 \* بود دندگانش بسیار مر \* \* ممش زور باشند هم آئین و فر \*  
 \* ممش زهرا باشد ممش نغز و بال \* \* به بزم و بر فستق باشد همال \*  
 \* کجا باد و او کند موسی تر \* \* شود خشک هم رزم او را بگر \*  
 \* عتاب از بر ترک او نکند و \* \* سحران جهان را بکس نشمرد \*  
 \* یکی بر زو بالا بود زور مند \* \* همی شیر کبیر دیر نیم کند \*  
 \* بر آتش یکی کوز پر بان کند \* \* بهوارا به شمشیر گریان کند \*  
 \* کمر بسته شهریار آن بود \* \* پایران به سواران بود \*

\* چو آمد بنزد یکی بادگاه \* \* سبک نزد شامش کشاد راه \*  
 \* چو نزد یک تخت آمد از بسین \* \* پیوسید و بر شاه کرد آفرین \*  
 \* زمانی مجید اشت بر خاک روی \* \* بدوداد دل شاه آذر مجوی \*  
 \* بفرمود تا روش از خاک شک \* \* سزدند و بروی بر آکند شک \*  
 \* بیامد بر تخت شاه از حمد \* \* پیر رسید از دوشهر یار بلند \*  
 \* که چون بودی ای بهلوان زاده مرد \* \* بدین راه دشوار با یاد و کرد \*  
 \* بفرمود گفتا همه بسزای است \* \* ابا و محمد و نجراشگری است \*  
 \* از و بسند آن نامه بهلوان \* \* بختد و شد شاد و روشن روان \*  
 \* چو بر خواند پاسخ چنین داد باز \* \* که در نجی فرو دی بدل برد از \*  
 \* ولیکن بدین نامه دل بهر \* \* که نوشت باد و دل سام پیر \*  
 \* اگر چه دلم هست ازین درد زخم \* \* برانم نه اندیشم از پیش و کم \*  
 \* بر آرم بسازم همه کام تو \* \* که خوب ست فرجام و انجام تو \*  
 \* ببردند خوا لیکران خوان زر \* \* شهنشاه نشست با زال زر \*  
 \* بفرمود تا نامه ارادان همه \* \* نشستند بر خوان شاه همه \*  
 \* چو از خوردن خوان برداشتند \* \* به تخت دگر جای می ساختند \*  
 \* چو می خوردند نامور بود شام \* \* پیر دمد بالای زرین شام \*  
 \* برست و بهر بهر بالای شب \* \* پیر اندیشه دل پر ز گفتار لب \*



\* یکی مرد با سبزه داسی بزرگ \* \* سوی مرغزار اندر آید سبزک \*  
 \* همه تر و خشکش مسمی بدو رود \* \* دگر لایه سازی می نشود \*  
 \* دگر گفت گان سرکشیده دو مرد \* \* ز دزیای با موج برسان غرور \*  
 \* یکی مرغ دارد در ایشان کنام \* \* شبیش پیام این بود آن بشام \*  
 \* ازین چون پیر شود برک خشک \* \* بران بر نشیند دید بوی مشک \*  
 \* ازین دو همیشه یکی آید ار \* \* یکی بزم مرید شده برک و بار \*  
 \* پیر سجد بکر که در کوهسار \* \* یکی شادسان یافتم استوار \*  
 \* خرمند مردم اذان شادسان \* \* کزیده بهامون یکی خارسان \*  
 \* بناها کشیدند سر تا سما \* \* پرستند و گشتند و هم پیشگاه \*  
 \* وزان شادسان شان بدل نکذرد \* \* کس از یاد کردن سنی نشمرد \*  
 \* یکی کرد خیمه داذان ناکهان \* \* پر و بوم شان پاک کرد دهنان \*  
 \* بدان شادسان شان نیاز آورد \* \* هم اندیشگان دراز آورد \*  
 \* پیرده در است این سخی بازجوی \* \* به پیش ردان آشکارا گوی \*  
 \* کرا این داذانها آشکارا کنی \* \* ز خاک سبزه مشک سار کنی \*  
 \* زمانی براندیشه شده زال زور \* \* بر آورد زبال و بکسرد پر \*  
 \* وزان بس ز باغ ابراهیم کشاد \* \* همه پر سش موبدان کرد یاد \*  
 \* پاسخ دادن زال موبدان را \*

\* همه مهر او سوی ایران بود \* \* همه سال در جنگ توران بود \*  
 \* ز بهر دل شاه ایران زمین \* \* شب در دژ ناساید از روم و چین \*  
 \* مو چهره شد شادمان زمین سخن \* \* بیار است دل را از رنج کهن \*  
 \* چنین گفت پس شاه کردن فراز \* \* که این هنر چه گفتید دارید و از \*  
 \* بخواند آفرمان زال را شهر یار \* \* که تا ز و سنی ما کند خواستار \*  
 \* بدان تا پیر رسید از و چند چرخ \* \* سنی های نهفته در پرده نیز \*  
 \* نشسته بیدار دل موبدان \* \* همان زال با نامور بخردان \*  
 \* سنی پیر رسیدن موبدان از زال \*

\* پیر رسید مر زال را موبدی \* \* از ان نیزشش رای بین بخردی \*  
 \* که تا چیت آن ده دوسر و سنی \* \* که رسته ست شاداب بافری \*  
 \* از ان بر زده مهرگی شاخ می \* \* بگرد و کم و بیش بر پارسی \*  
 \* دگر موبدی گفت گای سر فراز \* \* دوا سپهران مایه نیز تاز \*  
 \* یکی ز و بگردار و ریای قاز \* \* یکی چون بلور سپید آیدار \*  
 \* بچسبند و هر دو شتابند اند \* \* همان یک دگر را نیابند اند \*  
 \* به دیگر چنین گفت کان می سوار \* \* کجا بکند و آنسند بر شهر یار \*  
 \* یکی کم شود راست چون بگردند \* \* همان سی بودها چون بشمرند \*  
 \* چهارم چنین گفت کان مرغراز \* \* که بینی پرا از سبز و جوی بار \*  
 \* یک

\* دوسرو آن دو بازوی جریح کنند \* \* کردیم شادان و زود با کردند \*

\* برو مرغ بران تو خورشید دان \* \* جان را از ویم و امید دان \*

\* در کشتار سان از بر کوه سار \* \* سرای در نکست و جای قرار \*

\* همان خاوسان این سرای سپنج \* \* که کم ناز و گنجست و هم در درونج \*

\* می دم زدن بر تو بر بشمرد \* \* هم او بر فرازید هم او شکمرد \*

\* بر آید یکی باد با زلزله \* \* ز کبستی بر آرد خروش و حله \*

\* همه رنج مانده با خاوسان \* \* که ز کرد باید صوی شادسان \*

\* کسی دیگر از رنج ما بر خورود \* \* نماید بر و نیز و هم بگذرد \*

\* چنین رفت از آغاز یکسر سخی \* \* همین باشد و این نکرده کهن \*

\* اگر نوشته مان یکنامی بود \* \* روان مان بدان سرگرمی بود \*

\* اگر آرد ز بیم و بیهوشیم \* \* پدید آید آنکه که بی جان شویم \*

\* که ایوان ما سر یکوان بر است \* \* از ویرانه مایکی چادر است \*

\* چو پوشیده بروی ما خست و خاک \* \* همه جای نرس است و بیمار و باک \*

\* بیابان و آن مرد با نیزه اسس \* \* کیای تر و خشک از و در هر اسس \*

\* تر و خشک یک سان می بدود \* \* در لاجه سازی چمی نشود \*

\* در و کر زمانست و ما چون کیا \* \* میانش نیر و میانش نیا \*

\* بهر دو جان یک یک نکرده \* \* شکاری که بیش آیدش بشکرد \*

\* نخت از دود و درخت بلند \* \* که هر یک می شاخ می سرکشند \*  
 \* بسالی دود و بود ماه نو \* \* چو شاد نو آیین ابر کاغذ \*  
 \* به سنی روز را سحر اید شمار \* \* برین سان بود کردش روزگار \*  
 \* کنون آنکه گفتی ز کار و واسط \* \* فروزان بگردان آذر کشتب \*  
 \* تحبید و سیاه است هر دو زمان \* \* پس بگرد کر نیز همد و دمان \*  
 \* بدین سان که بینی تو همد و بهم \* \* یکی در دود و یکی در دم \*  
 \* شب و روز باشد که می بگذرد \* \* دم جسر بر تو می بشمرد \*  
 \* دوان هر دو آن از پس بگرد \* \* که نا این بسا بد مر آن را مگرد \*  
 \* شبانه مر بگرد بگرد را بنگ \* \* دوان هم چو نجبر از پیش سک \*  
 \* همه دیگر که گفتی ازان می سوار \* \* کجا بگرد شمشیر یار \*  
 \* ازان می سواران یکی کم شود \* \* بوقت نمر دین می نمی بود \*  
 \* نکستی سخن جز نقصان ما \* \* که یک شب کم آید می کا کا \*  
 \* بود این شمار به نازبان \* \* که که بود زان سوار می زبان \*  
 \* پس انگاه چون بگردش بگاست \* \* ابا گاست باشد هم انگاه است \*  
 \* کنون از بام آن سخن بر کشیم \* \* و زان مرغ کان هر دو دارد نشیم \*  
 \* ز برج بره ناز از و جان \* \* می نرکی داد و اند دستان \*  
 \* جوز و باز کرد و بمانی شود \* \* بدان نرکی و بسای شود \*

\* هنر نمودن زال نزد صوفی مهر \*

\* بنرمودن اسب و بندی در ای \* \* به میدان در ایند باکره نامی \*  
 \* ابا نیزه و کز و نیر و گمان \* \* بر فستند کردان همه شادمان \*  
 \* گمانها گرفتند و نیر حد تک \* \* نشانه نهادند چون روز جنگ \*  
 \* به پیچید هر یک به جری عنان \* \* بگرز و به تیغ و به تیر و سنان \*  
 \* ز بالامی دید شاه جهان \* \* ز کردان هنر آشکار و نهان \*  
 \* درختی کهن بد به میدان شاه \* \* گذشته بر و بر بسی سال و ماه \*  
 \* گمان را مالید دستان نسام \* \* برانگیخت اسب و بر آورد نام \*  
 \* بز دور میان درخت سهی \* \* گذارد شد آن نیر شانهشی \*  
 \* هم اند و تک اسب بکچ به نیر \* \* بینداخت و بکنیشت چن بزه شیر \*  
 \* سپهر گرفتند زوین و دران \* \* بگشتند با خستهای کران \*  
 \* سپهر است از دید که ترک زال \* \* برانگیخت اسب و بر آورد دیال \*  
 \* گمان را اینکند و زوین گرفت \* \* بز وین شکار نو آیین گرفت \*  
 \* بز دشت بر سه سپهر گیلدار \* \* گذشته و بد بگر سوا کند خوار \*  
 \* بگردن کشان گفت شاه جهان \* \* که با او که جوید نیر دازمهان \*  
 \* یکی بر کراید شش اندر نیر \* \* که از نیر و زوین بر آورد کرد \*  
 \* همه را کشیدند کردان سیاح \* \* بدل خشم ناک و زبان پر مزج \*

\* جهان را چنین است ساز و نهاد \* که جز مرگ را کس ز مادر نژاد \*  
 \* ازین دور در آید ازان بگذرد \* زمانه بد و دهم نمی بشمرد \*  
 \* همین است بکسر سر امر سنی \* کسی تو نخواهد سرای کهن \*  
 \* زانسان همین ست رسم و نهاد \* بیک دست بستند بد بگرداد \*  
 \* چو زال این سنی با بگرد آشکار \* از و شادمان شد دل شهیار \*  
 \* بشادی یکی انجمن بر شگفت \* شهنشاه کینی ز هزار گرفت \*  
 \* یکی جشن گاهی یار است شاه \* چنان چون شب چارده چرخ و ماه \*  
 \* کشیدند می تا جهان نیره گشت \* مهر می کسار ان زمی خیره گشت \*  
 \* خسر و شیدن مرد بالای خواه \* بکایک بر آمد ز در کاوشاه \*  
 \* بر فتنه گردان همه بشاد و مست \* گرفته یکی دست دیگر بدست \*  
 \* چو بر زد ز باره ز کوه آفتاب \* سر نهادار ان بر آمد ز خواب \*  
 \* بیامد کر بسته زال دایر \* زبیش شهنشاه چون نره شیر \*  
 \* بدستوری باز کشن ز در \* شدن سوی سالار فرخ پدر \*  
 \* بشاد جهان گفت گاهی نیک غمی \* مرا جهره سام آمد ست آردوی \*  
 \* بوسیدم این پادشاه تحت عاج \* دلم گشت روشن بدین فرو تاج \*  
 \* بد و گفت شاه ای جوان مرد کرد \* یک امروز بیزت بساید شمرد \*  
 \* ز نابویه دخت مهربان خاست \* دولت خواش سام فرم کجاست \*

\* که ای نامور بهلوان د لیر \* \* پیر کا د پسر و ز بر همان شیر \*  
 \* نه بند جو تو نیز که دان سپهر \* \* بر زم و نیز زم و برای و به مهر \*  
 \* همان جو ز فرخنده زالی سوار \* \* کز و ماند اند ز جهان یادگار \*  
 \* رسید و بدافتم از کام ادی \* \* همان خواش و ادای و آدام ادی \*  
 \* جو آمد بر من نامه بهلوان \* \* شنیدم من آنرا بر دشمن روان \*  
 \* بگردم همان جیزکت کام بود \* \* همان زالی را را ای و آدام بود \*  
 \* همه آرد زو با سپردم بدوی \* \* بسی روز خسرم نمودم بدوی \*  
 \* ز شیری که باشد شکارش پلنگ \* \* چه زاید بجز شیر شتر زه بچنگ \*  
 \* کسی کردمش با ددل شادمان \* \* کز و دود و بادا بر بد کمان \*  
 \* برون رفت با فرخی زالی زر \* \* ز کردان شکر بر آورد سر \*  
 \* نوندی برا فکند نزدیک سام \* \* که بر کشم از شاه دل شاد کام \*  
 \* ابا خلعت خسر وانی و تاج \* \* همان یار و طوق و هم تحت عاج \*  
 \* چنان شاد شد زان سنی بهلوان \* \* که با پسر سر شد بنوی جان \*

\* فرستادن منوچهر زالی را نزد سام \*

\* نریمان و خردادان سام مهرباب گابی را \*

\* سواری به کابل برا فکند زود \* \* به مهرباب گفت آن کجا رفته بود \*

\* نوازیدن شهریار جهان \* \* از ان گونه شادی که رفت از میان \*

\* باور در فتنه پیمان عنان \* \* ابانیزه آج و اذنه سنان \*  
 \* چنان شد که مرداندر آه برود \* \* بزانگینت زال اسب و برخواست کرد \*  
 \* نکه کرد ناکینت ز ایشان سوار \* \* همان بیج و کردن کش و نامدار \*  
 \* ذکر داند ز آه بسان پانک \* \* هر کز فتنش کمر بستد او را بچنگ \*  
 \* چنان خوارش از پشت زین بر گرفت \* \* که شاه و سپه ماند از دور شکفت \*  
 \* با او ز گفتند کردن کسان \* \* که مردم نه بیند کسی زین نشان \*  
 \* هر آن کس که با او بگوید نبسود \* \* کند جامه مادر بر و لاجورد \*  
 \* منوچهر گفت این دلور جوان \* \* بماناد همواره در و دشمن روان \*  
 \* ز شیران نژاید چو نیز کرد \* \* هر کرد از تنگانش ماید شرد \*  
 \* خنک سام بل کش چنین یادگار \* \* بماند به کینی و لبس و سوار \*  
 \* برو آفرین کردش و بزرگ \* \* همان نامور مهران بر سرک \*  
 \* بزرگان سومی کاخ شاه آه ند \* \* کمر بسته و با کلاه آه ند \*  
 \* یکی خلعت آراست شاه جهان \* \* که و خیره ماندند یکسر مهان \*  
 \* هر از ناح پر مایه و سخت زد \* \* هر از یار و طوق و زورین کرد \*  
 \* همان جا مهای گران مایه نیز \* \* هرستند و کاسب و هر گونه جز \*  
 \* بعد سنان فرخ سپرد آن نام \* \* زمین را بوسید و سنان سام \*  
 \* پس آن نام و شاه پاسخ نوشت \* \* شکفتی سخن بای فرخ نوشت \*  
 ک



\* ز نو چشم آهر منان دور باد \* \* دل و جان تو خانه نو و باد \*  
 \* چو بشید بین دخت کفزار اوی \* \* بآر ایش کاغ بشد روی \*  
 \* بیار است ایوانها چون بهشت \* \* کلاب و می و شک و غیر سرشت \*  
 \* بسا می بینکند بیکر بزر \* \* ز بر جد برو بافت سر بسر \*  
 \* همه بیکر شش در خوشاب بود \* \* که هر دانه قطره آب بود \*  
 \* در ایوان یکی تخت زرین نهاد \* \* باین و آرا ایش بین نهاد \*  
 \* همه بیکر شش کو هر آگنده بود \* \* میان کهر نقش ها کند بود \*  
 \* زیاقوت مرتخت را پایید بود \* \* که تخت کیان بود و پیر ما بود \*  
 \* بیار است رودابه را چون بهشت \* \* بخورشید بر جاد و بهمانیشت \*  
 \* نشاند اندران خانه زر نگار \* \* کسی را بر او ندادند بار \*  
 \* همه کا باستان شد آراسته \* \* پر از رنگ و بوی و پراز خواسته \*  
 \* همه بهشت بیلان بیار استند \* \* بد بیای و می به پیر استند \*  
 \* نشستند بر پیل و اشکران \* \* نهادند بر سر زرد اسمران \*  
 \* پذیر و شدن را بیار استند \* \* ز کابل پرستندگان خواستند \*  
 \* کجا بر نشانند شک و عجز \* \* نمی کسرا تند خز و حسدیر \*  
 \* نشانند بر سر می شک و زر \* \* که شد از کلاب آن همه خاک تر \*  
 \* وز انسودمان زال و یاران اوی \* \* صوی ز ابلهستان نهاد روی \*

\* چنان آید که در میان برین رخسار \* کز این رخسار جان بسند \*  
 \* فرسوده نادان به کابل رسید \* و زو شادمانی \*  
 \* چنان شاد شد شاه کا بهستان \* زینند \*  
 \* کز جان شده باز یابد روان \* و یابیر سر مرد کرد جوان \*  
 \* نو گشتی همه جان بر افشاندند \* ز بهر جای را شکران خواندند \*  
 \* چو مهربان شد شاد و روشن روان \* لبش گشت خندان و دل شادمان \*  
 \* کز اندام بدین دخت را پیش خواند \* بسی چو ب گفتار با او براند \*  
 \* بدو گفت گامی بخت فرخنده را ای \* بفرودخت از ایت این نیره جای \*  
 \* بشاخی زدی دست گاندر زمین \* بر و شهر یاران کنند آفرین \*  
 \* چنان هم گما ساختی از تحت \* بیا بد این را سر انجام هست \*  
 \* همه کج پیش تو آراست ست \* اگر تحت و ناست و کز خواست \*  
 \* چو بشنیدین دخت زو گشت باز \* بر دفر آید سر اینده را از \*  
 \* مئی مرده دادش پدیدار زال \* که خود یافتی چون که باید همال \*  
 \* زن و مرد را از بلند می منشن \* سر ز کبر آید سر از سر ز نشه \*  
 \* سووی گام دل نیز بشتافتی \* کنون همه به جستی همه یافتی \*  
 \* بدو گفت رودابه گامی شاه زن \* مرای سنا پیش بهر انجمن \*  
 \* من از خاک بای \* به فراغت آرا پیش دین کنم \*  
 ز تو

\* بدستان نکه کرد فرزند سام \* بدانست کورال زین چیمست گام \*  
 \* سخی باش جز دخت مهربانست \* شبیره مر زال را خواب نیست \*  
 \* چنین است انداز کار مهر \* نماید خرد چون نماید تهر \*  
 \* فرمود تا زنگ و بندی درای \* زدند و کشادند پرده سرای \*  
 \* پیونی برانگند کرد دایسر \* بدان تا شود نزد مهربان شیر \*  
 \* بگوید که آمد سپید بر او \* ابا زال و بیلان و چندی سپاه \*  
 \* فرستاده آمد به مهربان زود \* سراسر بگفت آنچه دید و شنود \*  
 \* چو بشنید مهربان شد شادمان \* برخ گشت هم چون گل ارغوان \*  
 \* بزدنای روی و بر بست کوس \* بیار است شکو چو چشم خروس \*  
 \* ابا زنده پیلان و را شکران \* زمین شد بهشت از کران تا کران \*  
 \* ز بسر کونه کون پر نیانی درفش \* به سرخ و به سبز و به زرد و به نقش \*  
 \* به آدای نای و به آدای جنگ \* خردشیدن بوق و آدای زنگ \*  
 \* تو کنشی مکر و زانجا شس است \* یکی دست بخت یار اسرست \*  
 \* می رفت زین کونه تا پیش سام \* فرود آمد از اسب و بکند دگام \*  
 \* که نقش جهان پهلوان در کنار \* پرسیدش از کردش روزگار \*  
 \* شریک باستان گرفت آفرین \* به بر سام و به زال ز رسم چنین \*  
 \* نشست از بریار و تیز رو \* چو از کوه سر بر زند ماه نو \*

\* همی راند دستان گرفته شتاب \* \* چو پرنده مرغان و گشتی بر آب \*  
 \* کسی را که بد ز آمدنش آکهی \* \* پذیرد بر فتنه با نرسهی \*  
 \* خسر و شی بر آمد ز پرده سرای \* \* که آمد زره زال فرخنده رای \*  
 \* پذیرد شد شش سامیل شادمان \* \* همی داشت اندر برش یک زمان \*  
 \* چو شد زور بازال بوسید خاک \* \* بگفت آن کجا دید و بشنید پاک \*  
 \* نشست از بر تخت پر مایه سام \* \* ابا زال خسر دم دل و شاد کام \*  
 \* سخی بای سین دخت گفتن گرفت \* \* چو خندان شد آنکه نغمتن گرفت \*  
 \* چنین گفت گامد ز کابل پیام \* \* میبرد زنی بد سین دخت نام \*  
 \* زمین خواست بینام و دادم زبان \* \* که هرگز نباشم بر و بد گمان \*  
 \* زهر چرخ کز من بخوبی بخو است \* \* سخن ما بران بر نهادیم راست \*  
 \* تخت آنکه ناشاه ز ابستان \* \* شو دخت باماه کا باستان \*  
 \* دگر آنکه ز می او به مهمان شویم \* \* بران در دها پاک در مان شویم \*  
 \* فرستاده آمد از نو دودی \* \* که شد ساخته کار و بوند جوی \*  
 \* کنون چایست باسخ فرستاده را \* \* چه کویم مهراب آزاده را \*  
 \* ز شادی چنان نازد شد زال سام \* \* که رنگش سر پای شد لعل فام \*  
 \* چنین داد باسخ که ای بهلوان \* \* که اید و ن که بینی بروشن روان \*  
 \* سپه روانی و باز پس شویم \* \* بگویم و زان در سنی بشویم \*  
 بدستان

\* بر فستند زی خانه زو نگار \* \* کجا اندو بود خشم بهار \*  
 \* نکه کرد سام اندوان نادر دی \* \* یکایک شکفتی بهاند اندودی \*  
 \* ندانست کش چون سناید می \* \* بر دجشم را چون کشاید می \*  
 \* بزال انگهی گفت گاهی بیک بخت \* \* زیزدان نر ایاوری بود سخت \*  
 \* کرد و بیت کرد بد این خور پر فروغ \* \* کز بد و کز بدی چه باید دروغ \*  
 \* بفرمودند نرفت مهربانیش \* \* به بستند بندی باین و کیش \*  
 \* بیک تخت شان شاد بنشاندند \* \* عقیق و زبرجد بر افشاندند \*  
 \* سر ماه با افسر زو نگار \* \* سر شاه با کوهر شاهوار \*  
 \* بیاورد دپس و فرخواست \* \* همان نسو کنج آرد است \*  
 \* برو خواندند از کنجها هر چه بود \* \* که کوش آن بنادست گفتی کشود \*  
 \* چو سام آن چنان دید خرد بهاند \* \* بران خواسته نام بزوان بخواند \*  
 \* بر فستند از انجا بجای نشست \* \* بیو دند یک هفته بامی بدست \*  
 \* وز ایوان سوی کاخ رفتند باز \* \* بشادی گرفتند یک هفته ساز \*  
 \* همه شهر بودی بر آوای نوش \* \* مرای سپید بهشتی بخوش \*  
 \* نه زال و نه آن ماهیجاده لب \* \* بخفتند یک هفته در روز و شب \*  
 \* ابا بیکه کرد بس آستینش \* \* بشد کوهر آن شب در انکشتن \*  
 \* بز و گان شکر اباد دست بند \* \* کشیدند صفت پیش کاخ بلند \*

\* نهاد از بر تار که ز آل زرد \* \* یکی تاج ز دین نگا و شش کهر \*  
 \* بکابل و سیدند خندان و شاد \* \* سخن های دیر بند کردند باد \*  
 \* همه شهر ز آوای هندی در ای \* \* ز نالیدن بر لب و چنگ و نای \*  
 \* نو کفتی و در و بام را شکرست \* \* زمانه بآرایش دیگرست \*  
 \* بش و بال اسب از گران ناگران \* \* بر اندوده از مشک و از زعفران \*  
 \* همه پشت پیلان پر از کوس و بوق \* \* بر اندوده از مشک و عنبر خلوق \*  
 \* گفتند را ندود اما دشمن ز آل \*

\* برون رفت سین دخت با بندگان \* \* میان بسته سه صد پرستندگان \*  
 \* مر آن مسیکی را یکی جام زرد \* \* بدست اندودن پر ز مشک و کهر \*  
 \* همه سام را آفرین خوان شدند \* \* و زان جاها که هرا نشان شدند \*  
 \* بر آن جشن هر کس که آمد فراز \* \* شده از خواسته یک یک بی نیاز \*  
 \* بزمی و بل و اسبها کهر \* \* چو اختر می نافت بر جرخ بر \*  
 \* ز دینار و از کوهسیر بها \* \* بودی درم را دوا نجا بها \*  
 \* بخندید و سین دخت را سام گفت \* \* که رود ابر را چند خواهی گفت \*  
 \* چنین گفت سین دخت گای پهلوان \* \* همان در و نمایش به این زمان \*  
 \* چنین داد ماسخ بسین دخت تمام \* \* که از من بخواد آنچه دادی تو کام \*  
 \* ز کج و ز نجا و ز خفت و ز شکر \* \* مرا هر چه باشد شمار است هر \*  
 \* رفت

\* بسی برینا طبرین روزگار \* \* که آزاد بسرواندر آمد ببار \*  
 \* بهار دل افزوز پز مرد شده \* \* دلش باغم ورنج بسپرد شده \*  
 \* زبس بار کو داشت در اندرون \* \* می راندر و دابه چون رود خون \*  
 \* شکم گشت فزونی و تن شد کران \* \* شد آن از غوانی رخس زعفران \*  
 \* بد و گفت مادر که ای جان مام \* \* چه بودت که کشی چنین زرد قام \*  
 \* چنین داد با سخ که من روز و شب \* \* می بر کشایم بفریاد لب \*  
 \* چنان گشته بی خواب و پز مرد ام \* \* تو کوئی که من زنده مرده ام \*  
 \* همانا زمان آمد ستم فراز \* \* و زمین بار بردن بیا بم جواز \*  
 \* تو کوئی بسکنم آکنده پوست \* \* و باز آمنت آنکه بوده در دست \*  
 \* کفزار در ولادت رستم زال \*

\* بی آرام شین دخت از درد اوای \* \* که سستی جویدی رخ زرد اوای \*  
 \* چنین ناگزادن آمد فراز \* \* بخواب و آرام بودشس نیاز \*  
 \* جو آمد که بار پر دختی \* \* که کوددن آسان ز ناخفتنی \*  
 \* چنان شد که بکروز از وقت سوش \* \* از ابوان دستان بر آمد خروش \*  
 \* بفر شد بسین دخت بشود روی \* \* بکند آن سیه کیسوی مشکوی \*  
 \* بکا یک بدستان رسیده آکهی \* \* که پز مرد شد بر ک سر و سهی \*  
 \* ببالین رودابه شد زال زرد \* \* پراز آب رخسار دخت بگر \*

\* بودند یک هفته با نای درود \* \* ابا سوره جشن و خرام و سرود \*  
 \* سه ماه شام ز بمان برفت \* \* سوی سیستان روی بهما و نفت \*  
 \* ازان پس که اود قدمه ذال باز \* \* بشادی یکی هفته بگرفت ستاز \*  
 \* حماری و بالای نمودج بساخت \* \* یکی مهندا ماه را در نشاخت \*  
 \* چوبین دخت و مهربا دیو و خوش \* \* سوی سیستان ره گرفتند پیش \*  
 \* برفتند شادان دل و خوش منش \* \* بر از آفرین لب زینگی دمش \*  
 \* رسیدند بهر روز در نیم روز \* \* چنان شاد و خندان و کینی فروز \*  
 \* یکی بزم سام انگی ساز کرد \* \* سه روز اندر ان بزم بکماز کرد \*  
 \* پس ازگاه سین دخت آنجا بماند \* \* خود و شکرش سوی گابل براند \*  
 \* چو زال کران مایه یگ نام \* \* بگام دل خوشن و به سام \*  
 \* سپرد آن زمان پادشای برال \* \* برون برد شکریه فرخنده قال \*  
 \* سوی کرکسار ان سوی باخر \* \* درفش نجسته بر افراخت سر \*  
 \* شوم گفت کان پادشای مراست \* \* دل دیده باماندارند راست \*  
 \* منوچهر مشور آن شهر و بر \* \* مراداد و گنتا سمیداد و خور \*  
 \* بر رسم ز آشوب بد کوهر ان \* \* بویزه ذکر دان ما تندر ان \*  
 \* نر ادا دم انی زال این جایگاه \* \* مبین پادشاهی و تحت و کلاه \*  
 \* بنده سام بگز خم و نشست زال \* \* می و مجلس آراست بقراخت یال \*  
 بسی



\* بیالای سدر و به نیروی بنسبل \* \* بانگست خشت افکند و دو میل \*  
 \* نیاید به کینی ز راه زمش \* \* به فرمان داناوار یکی دشمن \*  
 \* به آن ناسش پیشی بود خرمی \* \* به بین آمدن از روی مردمی \*  
 \* بسپا و یکی خنجر آب کون \* \* یکی مرد بسینا دل بر فسون \*  
 \* نختین به می ماه را مست کن \* \* ز دل بیم داند بشه را بست کن \*  
 \* تو بشکر که بینا دل افسون کند \* \* به صندوق ناسیر بیرون کند \*  
 \* بگافد نهی گاوسه و سبی \* \* نباشد در او داند درد آگهی \*  
 \* و ز و پچه شیر بیرون کند \* \* همه بهلوی مالد و خون کند \*  
 \* و زان بسد و ز کجا کرد جاک \* \* ز دل دور کن ترس و بیمار و باک \*  
 \* گیاهی که کویم اباسیر و مشک \* \* بکوب و بکن هر سه دسایه خشک \*  
 \* بسامی و بیالای رنسیگیش \* \* به بیستی هم اندر زمان رسیگیش \*  
 \* بران مال از آن بس یکی بزم \* \* خجسته بود سایه سمن \*  
 \* ترا زین سخی شاد باید بدن \* \* به پیش جهان دار باید شدن \*  
 \* که اوداد است این خسروانی درخت \* \* که هر روز نو بشکفاند تاجت \*  
 \* برین کار دل مسیح غم کین مدار \* \* که شاخ بر و ممدت آمد بسار \*  
 \* بگفت و یکی پر ز باز و بگفت \* \* افکند و بهر دوازده شمشیر \*  
 \* بشد زال و آن پراوهر گرفت \* \* برفت و بگرد آنچه گفت ای شکفت \*

\* نمی کند موی و نمی خست دست \* \* بر از غم نمی بود برسان مست \*  
 \* شبستان همه بندگان کند موی \* \* بر همه مهر و موی و در کوه و روی \*  
 \* بدل انگهی زال اندیشه کرد \* \* و زانندیشه آسان ترش گشت درد \*  
 \* چو از پر سپهر غش آمد بباد \* \* بخندید و سین و خست و اراده داد \*  
 \* یکی مجر آورد و آتش فروخت \* \* و زان بر سپهر غ لختی بسوخت \*  
 \* هم اندر زمان تیره کون شده هوا \* \* پدید آمد آن مرغ فرمان روا \*  
 \* چو ابری که بار آتش مرجان بود \* \* چو مرجان که آتشش جان بود \*  
 \* بیامد دمان تابه نزدیک زال \* \* کزین جهان مرغ فرخنده فال \*  
 \* بستودش فراوان و بردش نماز \* \* برو کرد زال آفرین دراز \*  
 \* چنین گفت سپهر غ کین غم چراست \* \* بر چشم هرگز اندرون غم چراست \*  
 \* ازین سر و سبیل بر ما و روی \* \* یکی کو دک آید ترانا هم جوی \*  
 \* که خاک بی او بوسه مسز بر \* \* نیارد بسو بر کز ششش ابر \*  
 \* و ز آواز او بهرم جنگی بمانک \* \* شود چاک چاک و بناید دوچنگ \*  
 \* هر آن کرد گاو از کوه مال اوی \* \* بر بسبند بر و بازوی دیال اوی \*  
 \* ز آواز او اندر آید ز جای \* \* دل مرد جنگی فولا و خای \*  
 \* برای و خرد سام سگی بود \* \* به خشم اندرون شیر جنگی بود \*  
 \* بر شتم تمیداده دایه شیر \* \* که برودی مرد است و مهر ماه شیر \*

\* بکنی بر ستم غم آمد بسر \* \* نهادند در شش نام بسر \*  
 \* آرد و زال و سین دخت خرم شدند \* \* بفرمودند تا برگان آمدند \*  
 \* یکی کوهی دو دختند از حسد بر \* \* بیالای آن شیر ناخورد شیر \*  
 \* در و اندر آکند موسی سوار \* \* برخ برنگارید و تابید و نور \*  
 \* نیاز و شش بر آرد های دیر \* \* بچنگ اندرون داد و جنگل شر \*  
 \* بزرگش اندر گرفته کسان \* \* بیکه ست کویاں و دیگر عنان \*  
 \* نشاندندش آنکه بر اسب سمند \* \* بگرداندش چاکران بزرگند \*  
 \* چو شد کار یکسر همه ساخته \* \* چنان چون بیابست پرداخته \*  
 \* چو نی رنگ و در بر آنگیختند \* \* بفرمان بران بر دهم و نخستند \*  
 \* یکی جشن کردند در گلستان \* \* ز کابلستان تا بزا بستان \*  
 \* همه دست بآباد و نامی بود \* \* هر کج صد مجلس آرای بود \*  
 \* بر کابل درون گشت مهربان \* \* بمرزده بدر ویش دینار داد \*  
 \* بزا بستان از کران تا کران \* \* نشسته بر جای را شکران \*  
 \* بند کمتر از مهران بر فرود \* \* بهم در نشاند چنان و بود \*  
 \* پس آن بیکر دستیم شیر خوار \* \* بر بردند نزدیک سام سوار \*  
 \* فرستاده نهادند ویش سام \* \* نگه کرد و خرم شد و شاد کام \*  
 \* ابر سام بل موسی برهای خاست \* \* مرا ماند این پریشان گفت راست \*

\* ایان کار نگار و بد بخت جهان \* \* همه دیده پر خون کمان و جهان \*  
 \* نذر بخت از دیده سن دخت خون \* \* که کودک ز پهلوی کی آید برون \*  
 \* بیامد یکی موید پیر و دست \* \* مرآن ماه رخ را به می کرد دست \*  
 \* بگافیدی دنج پهلوی ماه \* \* بنامید مریخ را سر ز راه \*  
 \* چنان بی گزندش برون آوردید \* \* که گس در جهان این شگفتی ندید \*  
 \* یکی بحسب بد چون کوششش \* \* بیابا بلند و بدیدار شش \*  
 \* همه سوی سر سرخ در دوشش خون \* \* چو خورشید رخسند آید برون \*  
 \* دودشش بر از خون ز مادر زیاد \* \* ندارد کسی این چنین یاد \*  
 \* شگفت اند و ماند بد مردوزن \* \* که نشیند کس بچه پیل تن \*  
 \* شبانروز مادر زمی خفته بود \* \* زمی خفته و دل زمش رفته بود \*  
 \* همان زخم کاشش فرود خفتند \* \* بدار و همه درد بسو خفتند \*  
 \* چو از خواب بیدار شد سروین \* \* به صین دخت بگشاد لب در سنی \*  
 \* بر دزد کو همه برانشانند \* \* ابر گرد کار آفرین خواندند \*  
 \* مرآن بچه را پیش او ناخند \* \* بسان سپهری بر افراختند \*  
 \* بیک روزه گفتی که یک سال بود \* \* یکی توده سوسن و لاله بود \*  
 \* بخند از آن بچه مرو سسی \* \* بدیدار دختش انشسی \*  
 \* ز تن دور دید آن کران بند را \* \* چو دید آن کران مایه فرزند را \*  
 بگفتا

\* چو از شیر آید سوی حور لای \* شد از آنان که گشت پروردی \*  
 \* بدی بیخ برده بر او آید و شش \* بماند مژده آنان پرورشش \*  
 \* چو رستم بپیمود بالای هشت \* بسان یکی سربو آزاد گشت \*  
 \* چنان شد که درخشان ستاره شود \* جهان بر ستاره نظاره شود \*  
 \* نوکتنی که سام بل استی بجای \* به او فرهنگ و دیدار و رای \*  
 \* هنر خود بدو بودش آموزگار \* که خود بود یاری کرش روزگار \*  
 \* چو آگهی آمد بسام دایر \* که کند پروردستان بماند شیر \*  
 \* کس اندر جهان کودکی نارسید \* بدان شیر مردی و کردی مدید \*  
 \* بر جنبیدر سام زادل زجای \* بدیدار آن کودک آمدش رای \*  
 \* رفتن سام بدیدار رستم \*

\* چو مهرش سوی پروردستان کشید \* سپهر اسوی ذابستان کشید \*  
 \* چو زال آگهی یافت بر بست کوس \* ز شکر زمین گشت چون آبخوس \*  
 \* سپهر را بسا لار شکر سپرد \* برفت و جهانید کار ابد برد \*  
 \* خود کرد مهر اب کابل خدای \* پذیره شدن را نهادند در ای \*  
 \* بد مهره بر جام و بر خاست خو \* بر آید زهر سوده و دار و زهر \*

\* اگر نیم ازین بیکر آید تنش \* \* مهرش از سنا بد زمین دایش \*  
 \* دزان پس فرزند و دایش خواست \* \* درم ریخت تا مهرش کشت است \*  
 \* بیاد است جشی که خورشید و ماه \* \* ناله شده اند دزان جشن گاه \*  
 \* بشادی بر آمد ز درگاه کوس \* \* بیاد است ایوان چو چشم خروس \*  
 \* بفرمود آئین کران تا کران \* \* همه شهر کسار و ماژند دزان \*  
 \* می آوود در اشکران را بخواند \* \* بخوانند گان بر درم بر نشاند \*  
 \* چو پاکفته بگذشت ز انگونه کار \* \* نویسند و بنشانند آن نام دار \*  
 \* پس آن نامه ز ال پاسخ نوشت \* \* بیاد است چون مرغزار بهشت \*  
 \* تخت آفرین کرد بر کردگار \* \* بران شادمان کردش روزگار \*  
 \* ستودن گرفت انگی ز ال را \* \* خداوند شمشیر و کوبال را \*  
 \* پس آمد بران بیکر بر بیان \* \* که بال بیان داشت و قرکیان \*  
 \* بفرمود کور را چنان آر جند \* \* بداند که دم نیابد کند \*  
 \* نیایش بیکر دم اندر نهان \* \* شب و روز با کردگار جهان \*  
 \* که زنده به بیسند جهان من \* \* ز تخم نوهوری بر آئین من \*  
 \* کنون شد مرا دمن از بخت راست \* \* نباید جز از زنجار بخت است \*  
 \* فرستاده آمد چو باد دمان \* \* بر زال روشن دل و شادمان \*  
 \* چو بشید زال آن سنی های نقر \* \* که روشن روان اندر آرد به نقر \*  
 به شادیش

\* چنین گفت با پهلوان پور زال \* \* \* بود بدشس از پیل با گفت و بال \*  
 \* که ای پهلوان جهان شاد باشی \* \* \* خشاخ تو نام من تو بنیاد باشی \*  
 \* یکی بنده ام پهلوان سام را \* \* \* نشایم خورد آب و آدام را \*  
 \* می اسب و زین غلام و درخ و خود \* \* \* می بر ناو که فرستم در و د \*  
 \* سر دشمنان بسیارم یانی \* \* \* فرمان دادار بر ز خدای \*  
 \* پیر تو مانند می جهمه ام \* \* \* چنان تو باشد مکر زهره ام \*  
 \* وزان پس فرد آمد از پیل مست \* \* \* سپیدار گرفت و نشس بدست \*  
 \* می بر سر و چشم او داد بوس \* \* \* فرو ماند بر جای پیلان و کوس \*  
 \* پس انکه به ایوان نهادند روی \* \* \* همه راه با شادی و گفت و کوی \*  
 \* همه کاخ با تخت ز دین نهاد \* \* \* نشسته و خوردند و بودند شاد \*  
 \* بر آمد برین بر یکی سالیان \* \* \* برنجی نه بستند هرگز میان \*  
 \* می خورد و هر کس باو ای رود \* \* \* می گفت هر کس بشادی مرود \*  
 \* بیک گوشه تخت دسان نشست \* \* \* و کو شود و سنم نمودی بدست \*  
 \* بر پیش اندرون سیام گیتی کشای \* \* \* فردشته از ناچ پرتمای \*  
 \* بر سنم می دار شکستی بهاد \* \* \* بر دهر زمان نام بردان بخواند \*  
 \* بدان بازوی و بال آن گفت و شاخ \* \* \* میان چون قلم سینه در سوراخ \*  
 \* دور انشس چو ز ان پهلوان مطهر \* \* \* دل شیر و بر دی بر دهنه بر \*

\* چو شکر بی سوز و ناکه و مژده \* \* سپهر در سپهر بافته صخره و زود \*  
 \* خرو و سپهرین نازنی استبان و بیل \* \* مٹی و نمک آواز و بر چند میل \*  
 \* چو یکی زنده و بیل چار را استند \* \* بر و تخت و زمین بر و بر استند \*  
 \* نشست از بر تخت زور و زال \* \* ابا قاست و مژده و با کف و یال \*  
 \* ابر و سرش ناز و کر بر میان \* \* میر و پیش و در دست و بر و گمان \*  
 \* چو مهراب و چون زال و پیش و بیل \* \* زکر و این جهان کشته و بزرگ بیل \*  
 \* زرخ و مستم زال زان کرد با ذ \* \* مٹی و نمک چو آفتاب از فراز \*  
 \* چو از دور سام بل ادا و ابد \* \* سپهر و ادا و رویه و در و کشید \*  
 \* فرود آمد از اسب مهراب و زال \* \* بزرگان که بودند بسیار سال \*  
 \* لایک نهادند سپهر بر زمین \* \* ابر و حشام بل خوانند و آفرین \*  
 \* چو کل و هر و حشام بل بر شکفت \* \* چو فرزند را دید با یال و صفت \*  
 \* چو بر بیل بر بچ و شیر دید \* \* بخندید و شادان و لش بر دمید \*  
 \* چنانش ابا بل پیش آورد \* \* نگه نکرد با تاج و نخش بدید \*  
 \* یکی آفرین که حشام دایر \* \* که تنها بهر برای شاد دیر \*  
 \* و اسرا که او را از اشها \* \* حشام فرزند ناما بلند اخرا \*  
 \* و در آن پیش و این و جهان \* \* که چون فرزند آفرید از جهان \*  
 \* چو سپهر و حشام شکفت \* \* چو ابا یکی و مستان پیش گرفت \*



\* چنین گفت با بهلوان بود زال \* \* \* \* \* بدشس ابرو میل با گفت و بال \*  
 \* که ای بهلوان جهان شاد باشی \* \* \* \* \* خوشاخ تو آمیمن تو بنیاد باشی \*  
 \* یکی بنده ام بهلوان سام را \* \* \* \* \* نشایم خورد آب و آدام را \*  
 \* می اسب و دین غلام و دروغ خود \* \* \* \* \* می ترنا و ک فرستم درود \*  
 \* سر دشمنان را سپارم بهانی \* \* \* \* \* بفرمان دادار برتر خدای \*  
 \* بجز تو ماند می جهمه ام \* \* \* \* \* چنان تو باشد مگر زهره ام \*  
 \* و زان پس فردا آمد از پیل مست \* \* \* \* \* سپیدار برگرفت دست بدست \*  
 \* می بر مهر و چشم او داد بوس \* \* \* \* \* فرو ماند بر جای پیلان و کوس \*  
 \* پس آنکه به ایوان نهادند روی \* \* \* \* \* همه راه با شادی و گفت و گوی \*  
 \* همه کاخ با تخت ز دین نهاد \* \* \* \* \* نشسته و خوردند و بودند شاد \*  
 \* بر آمد برین بر یکی سالیان \* \* \* \* \* برنجی نه بستند هرگز میان \*  
 \* می خورد مهر کس با و ای رود \* \* \* \* \* می گفت هر کس بشادی مرود \*  
 \* بیک گوشه تخت دستان نشست \* \* \* \* \* و کوشه دستم غمودی بدست \*  
 \* به پیش اندرون سام بکنی کشای \* \* \* \* \* فردشته از ناز پرتهمای \*  
 \* برستم می زار شکنی بهامد \* \* \* \* \* بر و هر زمان نام بودان بخواند \*  
 \* بدان بازوی و بال آن گفت و شاخ \* \* \* \* \* میان چون قلم سینه در سوراخ \*  
 \* دور انشس چو ان بهونان مطهر \* \* \* \* \* دل شیر و دیردی بر و دستبر \*

\* چکی لشکری کوه تا کوه نرود \* سپهر و سبز بافته شمرخ و زرد \*  
 \* خرو و شبیدن نازی اسپان و بیل \* \* می دشت آواز بر چند میل \*  
 \* چکی زنده و بیل بنیاد استند \* \* بر و تخت زرین بر و استند \*  
 \* نشت از بر تخت زرد زال \* \* ابا قاسم مرو و با کف و بال \*  
 \* ابر سرش ناج و کر بر میان \* \* میر بیش و در دست نیر و گمان \*  
 \* چو مهرباب و چون زال و پیش بیل \* \* ذکر داین جهان کشته پرنک بیل \*  
 \* دغ و سیم زال زان کرد با ذ \* \* می نانت چون آفتاب از فراز \*  
 \* چو از دود سام بل او را بدید \* \* سپهر او دور و بر کشید \*  
 \* فرود آمد از اسب مهرباب و زال \* \* بزرگان که بودند بسیار سال \*  
 \* یک نهد نهاده سر بر زمین \* \* ابر حاتم بل خوانند آنسرین \*  
 \* چو کل جهره سام بل بر شکست \* \* چو فرزند را دید با بال و سنت \*  
 \* چو بر بیل بر بچو شیر دید \* \* بچندید و شادان دلش بر مید \*  
 \* چنانش ابا بیل بیش آورد \* \* نگه نکرد با تاج و تختش چید \*  
 \* چکی آنسرین که دسام دایر \* \* که تنها مهرباب زی شاد ویر \*  
 \* دایر اکو ابور و الا شها \* \* سحر افرازا نا بلند اخرا \*  
 \* ز آن نمانش بر اندر جان \* \* که چون فرود آمدی از نهان \*  
 \* بر سر دشت تخت و شکست \* \* چو اکی نوستانش گرفت \*

\* به فرمان شاهان دل آرد است \* \* خرد را گزین کرده بر خواسته \*  
 \* همه سال بسته دو دست از بدی \* \* همه روز بسته در ابرزدی \*  
 \* چنان دان که بر کس نماند جهان \* \* یکی بابت آشکار و نهان \*  
 \* برین بند من باش و مکن ازین \* \* بجز برود راست سپر زمین \*  
 \* که من در دل ایدون کمانم می \* \* که آمد به تنگی زمانم می \*  
 \* دو فرزند را کرد پدر و دو گفت \* \* که این پند ها و این پند نهفت \*  
 \* بر آمد ز درگاه زابل درانی \* \* زیبسان خورشیدین کرمانی \*  
 \* سپید سویی با خیز کرد روی \* \* زبان کرم کوی و دل آردم جوی \*  
 \* برفتند با او دو فرزند او \* \* پراز آب رخ دل پراز پند او \*  
 \* سه منزل برفتند و کشتند باز \* \* کشید آن سپید بر او دراز \*  
 \* دوازده روی ز آل سپید زاده \* \* سوی سیستان باز برد آن سپاه \*  
 \* چنان هم که بود او به آئین رزم \* \* چنان چون بود در خور ساز بزم \*  
 \* شب و روز بارستم شیر مرد \* \* همیکه دشتادی و هم باده خورد \*  
 \* کشن رستم بیل سپید را \*

\* چنین بد که بگردد در بوسنان \* \* می باده خوردند باد و سنان \*  
 \* خرد کشند و کشته دل زیر دلم \* \* شد دشتان نامدادان بهم \*  
 \* می لعل کون را به جام بلور \* \* بخوردند مادر سرافنا و شور \*

\* بز آل آنکهی گفت تا جد ترا و \* \* پرسی کسی این بسیار و بیاد \*  
 \* که کرد کس ز بهلویرون آوردند \* \* بدان نیکویی عاده چون آوردند \*  
 \* سیرخ باد اهرار آفرین \* \* که ایلا بدوره نمود اندرین \*  
 \* بدین روی خوب و بدین فرومای \* \* بر کینی کس او را نباشد همان \*  
 \* بدین شادمانی کنون می خوریم \* \* بدی جان اندوه و ابشکریم \*  
 \* که کتی مسدود است بر راجی و و \* \* گهن شد یکی دیگر آورد نو \*  
 \* بر می دست برد و مستان شدند \* \* زیاد سپید بدستان شدند \*  
 \* می خورد و مهربان نبیند \* \* که جز خوشی و ایه کینی ندید \*  
 \* می گفتند بشم از ذال زر \* \* نه از سام و از شاه باتاج و فر \*  
 \* من درستم و اسب شبدیز و تیغ \* \* شب مار و بماسایه کسند و میخ \*  
 \* کنم زنده آیین ضحاک را \* \* بر بی مشک سار اکتم خاک را \*  
 \* بسازم کنون من زهرش سلج \* \* می گفت چوین ز راه مزنج \*  
 \* پر از خنده کشته لب ذال و سام \* \* ز کشتار مهربان شد شاد کام \*  
 \* سیر ماه نو هر مزه مسند ماه \* \* بران تخت فرزند بگریز راه \*  
 \* بسازید سام و بدون شد بدو \* \* یکی منصرلی ذال شد باید و \*  
 \* می رفت بر پل و ستم و نرم \* \* پیدا و و دگر ذان نباد ابهم \*  
 \* چنین گفت مر زال را گای بسر \* \* که نماند شای جز از داند که \*  
 به فرمان

\* تهنن شد آشفته از گفتش \* \* یکی منت زد بر سر و کردش \*  
 \* بران سان که شد سرش مانند کوی \* \* سوی دیگران اندر آورد روی \*  
 \* و میداد از آن پهلوی نامور \* \* و لاورد بیامد بزرگ در \*  
 \* بزد دست و شکست ز نچرو بند \* \* چنین زخم زان نامور بد بسند \*  
 \* برون آمد از در بگردار باد \* \* بدست اندرون کرد و سر پرز باد \*  
 \* می رفت تا زان سوی زند و پیل \* \* خروشدند و مانند دریای نیل \*  
 \* نکه کرد کوی خروشدند دید \* \* زمین زیر او دیک چو شد دید \*  
 \* زیون دید از و نامداران خویش \* \* بدان سان که بیند رخ کرک میش \*  
 \* تهنن یکی نعره زد دم چو شیر \* \* ترسید و آمد بر او دلیر \*  
 \* چو پیل دمنده مرا و را بدید \* \* بگردار کوی بر او دوید \*  
 \* بر آورد حرطوم پیل ز بایان \* \* بدان تا برستم رساند زیان \*  
 \* تهنن یکی کرد بر سرش \* \* که خم گشت بالای که بگرش \*  
 \* بر زید بر خود گریستون \* \* بزخمی بیفتاد و زبون \*  
 \* بیفتاد پیل دمنده زبانی \* \* تهنن بیامد سبک باز جای \*  
 \* خفت او چو خورشید از خاوران \* \* بر آمد بدان رخ و ایران \*  
 \* بز آل آکشی شد که رستم چه کرد \* \* ز پیل دمنده بر آورد کرد \*  
 \* یک کرد شکست کردش را \* \* بنماک اندر افکند مرتش را \*

\* چنین گفت فرزند ازال زو \* که ای نامور پور خود بشید فر \*  
 \* دلیر است و خلعت و باره ساز \* کسانی که با شمشیر کردن فراز \*  
 \* بشید رستم ز باب این سخن \* بدان نام داران که بد انجمن \*  
 \* به بشید رستم بسی خواسته \* ز پیلان و اسپان آراسته \*  
 \* وزان پسر پراکنده گشت انجمن \* بسی خواسته یافته تن بتن \*  
 \* سپید بسوی شبتان خویش \* بیامد بدان سان که بدرسم و کیش \*  
 \* نمنن مبدون سرش بر شراب \* بیامد که ازان سوی جای خواب \*  
 \* به خفت و خواب اندر آمد سرش \* خروشدن آمد می اذ درشش \*  
 \* که پیل سپید سپید زبند \* و با گشت و آمد ببرد دم گزند \*  
 \* از و کوی و بر زن خوش آمد است \* زستی چنین در خروثر آمد است \*  
 \* نمنن ز خواب اندر آمد چو باد \* ز مردم پرسید و کردند یاد \*  
 \* چو زان گونه گفتارش آمد بگوشش \* دلیری و کردیشش آورد چشش \*  
 \* ددان گشت و کرد زیار گرفت \* بدون آمد و راه اندر گرفت \*  
 \* کسانی که بودند بر در گشش \* همی بسته کردند بروی و شش \*  
 \* چو سالار پرده سپید بید \* و با کردنش هیچ گونه ندید \*  
 \* که از بسم اسپید نامور \* چو گونه کشایم پیش تودر \*  
 \* شب تیز و پیل بسته زبند \* تو برون شوی کی بود این پسند \*  
 \* ممتن

\* بسوی حصار اندر آورد پای \* \* دران راه از کس نبرد احت جایی \*  
 \* شب و روز بودی بر زم اندرون \* \* تمیدون کهی چاره گای فسون \*  
 \* بهماند ان دران رزم سالی فزون \* \* سپاه اندرون و سپید برون \*  
 \* صرا انجام سنگی بیداختند \* \* جهان را از پهلوی برداختند \*  
 \* سپه بی سپه دار گشتند باز \* \* هزیمت بر شاه کردن فسر از \*  
 \* چو آگای آمد بسایم و ایر \* \* که شیر دلاور شد از رزم سیر \*  
 \* خردشید بسیار و زاری نمود \* \* همی هر زمان ناله ها بر فزود \*  
 \* یکی هفته می بود با سوک و درد \* \* سر پشته پهلوی سپه کرد کورد \*  
 \* بسوی حصار در اندر کشید \* \* بیابان ولی ره سپه گزید \*  
 \* نشست اندران جایی سال و ماه \* \* بسوی بار که دژ بند است راه \*  
 \* ز در و از دژ یکی تن برون \* \* سپاه برون و نشد اندرون \*  
 \* که حاجت بندشان یک بر کاه \* \* اگر چند در بسته بد سال و ماه \*  
 \* سر انجام نوید بر گشت سام \* \* روان پدر ناز سیده بگام \*  
 \* کنون ای بسو گاه آمد کنون \* \* که سازی یکی چاره پر فسون \*  
 \* روی شاد دل با یکی کاروان \* \* بد انسان که شناسدت دید بان \*  
 \* تن خود و بگو و سپند افکنی \* \* بن و پنج آن بدرگان بر کنی \*  
 \* که اکنون نداند کسی نام تو \* \* زرقن بر آید مگر بگام تو \*

\* سپید چو بشنید ز بنسان سخن \* که چون بود ز آغاز و کمر دادین \*  
 \* بگفتا درینا چنان زند و بیل \* که بودی خروشان چو دریای نیل \*  
 \* بسازم گاه که آن بیل مست \* به حمله سپید پاک در هم شکست \*  
 \* اگر چند در دزم بیروز کر \* بدی به از دور ستم نامور \*  
 \* بفرمود تا رستم آمد بر شش \* بوسید بایال دست دسرشش \*  
 \* بدو کانت گامی بچو شتر و شیر \* بر آورده چنان و کشته دلبر \*  
 \* بدین کو دکی نیست محتای تو \* به فسر و بمر دی و بالای تو \*  
 \* کنون پیش تر زانکه آداز تو \* بر آید و زان نکسله ساز تو \*  
 \* بخون نریمان میان را بربند \* بر و تا زیان نابکوه سپند \*  
 \* حصاری فریبنده بالای کوه \* پر از سبزه و باغ گشت و دروه \*  
 \* یکی کوه بینی سدا اندر سحاب \* که بروی نه برید بران عقاب \*  
 \* چهارست فرسنگ بالای اوی \* حمید و ان چهارست پهنای اوی \*  
 \* پر از سبزه و آب و دیار و زر \* بسی اندر و مردم و جانور \*  
 \* درختان بسیار با گشت و رز \* کسی خود ندیدست از ان کوه مرز \*  
 \* زهر پیشه کار و زهر میوه دار \* در و آفریده ست پروردگار \*  
 \* یکی راه بروی دری ساخته \* بسان سپهری بر افراخته \*  
 \* نریمان که کوی از دیران برد \* به فرمان شاه آفرید و ن کرد \*



\* بدو گفت بگر کنایت بار \* \* بیاد مرا آگهی ده ز کار \*  
 \* فرود آمد از دژ جهانگاه مرد \* \* بر رستم آمد بگر زار کرد \*  
 \* بدو گفت گای مهر کاروان \* \* مرا آگهی ده ز بار جهان \*  
 \* بدان مآبزد یک مهر شویم \* \* بگویم و گفتار او بشویم \*  
 \* پیاخ چنین گفت رستم بدوی \* \* کرد و نزد آن مهر نام جوی \*  
 \* همین کوبش از کفنها یک یک \* \* که در بارشان تست یکسره نمک \*  
 \* فرستاده بر کشت دآند فراز \* \* بنزد یک آن مهر سرسراز \*  
 \* یکی کاروان است گفتا نام \* \* نمک باد و از ندای بک نام \*  
 \* چو شنید مهر بر آمد ز جای \* \* لبش کشت خندان و شادی فرای \*  
 \* بفرمود نادار کشاد و باز \* \* بدان ناسود کاروان بر سر از \*  
 \* چو آگاه شد رستم نام جوی \* \* ز بستی بیالانها دزدوی \*  
 \* چو آمد بنزد یک دروازه نمک \* \* پذیره شد مدش همه بید نمک \*  
 \* چو رستم بنزد یک مهر رسید \* \* زمین بوس کرد آفرین بر کرد \*  
 \* ز بار نمک برد بکش بسی \* \* بسی آفرین خواند بر هر کسی \*  
 \* بدو گفت مهر که جا دید باش \* \* چو نمانده ماه و چو خورشید باش \*  
 \* پذیرم و نیز دارم سباس \* \* ایامیک دل مردی شماس \*  
 \* در آمد بیا زار مرد جوان \* \* بیاد و با خویش کاروان \*

\* بد و گفت رستم که فرمان کنم \* \* \* \* \*  
 \* بد و گفت زال ای پسر موشه ار \* \* \* \* \*  
 \* بر آرای تن چون تن ساروان \* \* \* \* \*  
 \* ببارش بر نمک و آرزو بس \* \* \* \* \*  
 \* که بار نمک هست آنجا عزیز \* \* \* \* \*  
 \* چو باشد حصار کران بر درش \* \* \* \* \*  
 \* بپایند بار نمک نا کهان \* \* \* \* \*

### \* رفتن رستم بکو، سپند \*

\* \* \* \* \*  
 \* بشنید رستم بر آرد است کار \* \* \* \* \*  
 \* ببار نمک و بر نهان کرد کوز \* \* \* \* \*  
 \* ز خویشتان تنی چند با خود برد \* \* \* \* \*  
 \* ببار و شتر در سیلج کو ان \* \* \* \* \*  
 \* لب از جاره خویش در خند خند \* \* \* \* \*  
 \* رسید و ز گداید بانس بد \* \* \* \* \*  
 \* بد و گفت گاه یکی کاروان \* \* \* \* \*  
 \* که نام که باشد نمک بارشان \* \* \* \* \*  
 \* فرستاد مهر یکی دادوان \* \* \* \* \*

\* فروماند رستم چون آن گونه دید \* \* ز راه شگفتی لب اندر کرد \*  
 \* چنین گفت بانامور سرکشان \* \* کزین گونه هرگز که دارد نشان \*  
 \* همانا بگان اندرون زرنماند \* \* بد ریادرون درو کوهرنماند \*  
 \* که ایدون بدین سنان برآورده اند \* \* بدین جایکه دو بکسزده اند \*  
 \* چو بگرفته شد قلعه بانا بکار \* \* یکی مجلس آراست چون نوهار \*  
 \* یکی نامه نوشت نزد پدر \* \* زکار و زکردار خود سر بسر \*  
 \* نامه نوشتن رستم بجانب زال از فر دژی کوه شنید \*  
 \* نخست آفرین بر خداوند مور \* \* خداوند مار و خداوند مور \*  
 \* خداوند ناخاید و گیوان و مهر \* \* خداوند این برکشید و سپهر \*  
 \* وز و آفرین بر سپندار زال \* \* بل زال و بلو بی همال \*  
 \* نشانده شاه و ستانده گاه \* \* روان کشته فرمائش بر مور و ماه \*  
 \* بناد کوان بشت ابرایان \* \* فرازنده اختر گادیان \*  
 \* مهر افرازد کردن کش پیل بن \* \* سزا داد هر مجلس و انجمن \*  
 \* خداوند نیروی و فرزانی \* \* که اید کبسی به مردانی \*  
 \* بهماناد جاوید آن نام و در \* \* بهمان تخت و تاج و کلاه و کمر \*  
 \* بفرومان رسیدم بکوه سپند \* \* چه کوهی بسان سپهر بلند \*  
 \* پایان آن گو فرود آمدم \* \* ممانکه ز مهر درود آمدم \*

\* زهر سپید بر دگر دشت انجمن \* \* بر آژنگود که خستد و بر مرد و زن \*  
 \* یکی داد جامه یکی دزد تو ستم \* \* حریفند و بر دینی ترس و بیم \*  
 \* چو شب نبرد شد ستم بجز جنگ \* \* بر آید است پاناداران مجنگ \*  
 \* سوی منبر بار آورده وی \* \* پس او دلیران بر خاش جوی \*  
 \* چو آگاه شد کونوال حصار \* \* بر آید بخت باتر ستم نامدار \*  
 \* یکی کز زده پهلوان بر سرش \* \* که زیر زمین شد مرد افسرش \*  
 \* همه مردم دزد بفر یافتند \* \* سوی دزم بدخواه بشتانستند \*  
 \* شب نبرد و تیغ رخشان شد \* \* زمین هم چو لعل بدخشان شد \*  
 \* ز بسر دار و کبر و بس موج خون \* \* تو کفنی شفق ز آسمان شد مکون \*  
 \* نهمن بگرد و به تیغ و کینه \* \* سران دلیران سر اسر بکند \*  
 \* چو خورشید از برده بالا گرفت \* \* جهان از تری ناز بیا گرفت \*  
 \* بد زدی یکی تن بند زان کرد \* \* بر کشته بر آید دزم کشته ستود \*  
 \* دلیران هر کوشه بشتانفتند \* \* بکشتند هر هر کرا یافتند \*  
 \* نهمن یکی خانه از خار و سنگ \* \* بر آورده دید اندران جای تنگ \*  
 \* یکی دزد آسن بر و سخته \* \* مهند پس بدان کوزه پرداخته \*  
 \* بد کرد و بکند در دزد جای \* \* پس آنکه سوی خانه بکند ادبهای \*  
 \* یکی کنبه ی دیدار آشته \* \* ز دینا سر ناسر آناشته \*

\* چونامه بخوانی سبک بر نشین \* که بی روی تو هستم اندوه کین \*  
 \* از اشتر همانا برادران هزاره \* بزدت فرستادم از بهر مار \*  
 \* شتر بار کن ز آنچه باشد کزین \* پس آنکه بدو آتش افکن به کین \*  
 \* چونامه بزد و تهنش رسید \* فرو خواهد وز و شادمانی گزید \*  
 \* از بهر کان بود شایسته تر \* ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر \*  
 \* هم از لولو و کوهسار سوار \* هم از دیه چین سر اسر زنگار \*  
 \* بگرید و فرستاد زی بهلوان \* می شد برادران درون کاروان \*  
 \* بگوید سپید آتش اندر گفت \* که دودش بر آید به رخ بامند \*  
 \* و زان جای گشت دل شادمان \* نهادش سر خویش زی بهلوان \*  
 \* چو آگاه شد به سلو نیم روز \* که آمد سپیدار کیستی فروز \*  
 \* پذیرد شدن را جو برخاستند \* نهد کوی و بر زن بیار استند \*  
 \* برآمد خسر و شیدن کرده نای \* همان سنج بابوق و نندی در ای \*  
 \* می شد برادران درون زال زود \* شتابان بدیدار فرخ پسر \*  
 \* تهنش چو روی سپید بدید \* فرو داد آمد و آفرین گسترید \*  
 \* سپید از فرزند را در کنار \* گرفت و دفرمود کردن نشاند \*  
 \* و زانجا بابوان دستان سام \* پیامد سپیدار جوینده کام \*  
 \* بزدیک رودابه آمد پسر \* بخد مت نهادش ابر خاک سر \*

\* بفرمان مهر بر آرد اسنم \* \* بر آید بر آستان کس خواستم \*  
 \* شب تیر دانا داران جنگ \* \* بد ز بر یکی را اندام درنگ \*  
 \* چه کشته چه خسته چه بگر بخته \* \* ز تن سز کینه فردر بخته \*  
 \* همانا ز خسر واد پانصد هزار \* \* بود نقره ناب و زر عیار \*  
 \* چه پوشیدنی و چه کسزدنی \* \* ز هنر چرخان هست آوردنی \*  
 \* همانا شمارش نماند کسی \* \* ز مادی و ز روزگار شمار دبی \*  
 \* کنون ناپه فرمان دهد پهلوان \* \* بود حکم های تو بر من روان \*  
 \* فرستاده آمد چو باد دمان \* \* و سبب نامه بر پهلوان \*  
 \* سپید چو نامه فرو خواند گشت \* \* که بانام و آسودن باد جفت \*  
 \* ز مرده پنهان شد پهلوان \* \* تو گفتی که خواهد شد از سر جوان \*  
 \* یکی پاسخ نامه افکند من \* \* بگفته بد و در فراوان سنی \*  
 \* یکی نامه چون بوستان بهشت \* \* تو گفتی که دارد ز غیر سرشت \*  
 \* پاسخ نامه رسم از زان \*

\* سر نامه به آفرین خدای \* \* در گفتگان نامه دل کشای \*  
 \* ز پیر و ز بختی فرو خادم \* \* ز شادی بر و جان بر افشادم \*  
 \* ز تو بود شبانه چوین سرد \* \* از آن بد که هستی سرافراز ورد \*  
 \* روان بر فرمان برافروختی \* \* همه دشمنان و راه سوختی \*

\* نر سنده آمد بر زال ز د \* \* ابا خلعت و نامه نامور \*

\* از و شادمان شد دل پهلوان \* \* ز کردار آن نور سید و جوان \*

\* جهان زو بر امید شده بکسره \* \* ز روی زمین تا بهر چهره \*

\* آغاز داستان لک کوهر زاد \*

\* برادر باب تصحیح و تحقیق پوشیده مباد که داستان رزم رستم با لک \*

\* کوهر زاد از ان جنس نیست که یکی نسخ شاه نامه بر ان اتفاق \*

\* در شته باشد چنانچه بزکام تصحیح این مقام بیست و سه نسخه قدیمه پیش خود داشتیم \*

\* که در هیچ یکی از ان بیاضی مکر در یک نسخه مبینره که از \*

\* ایران بهم رسیده نمیدانم آیا از کلام فردوسی است که از قلم ناسخان \*

\* افتاده یا کسی بطبع آرموده آنرا الحاق حتمه و احتمال دارد که از \*

\* کتب دیگر که در جواب شاه نامه مثل کرشاسب نامه و شهریار نامه و سام نامه \*

\* و غیره که تزیینت شده اند باشد لیکن چون در وقت تصحیح این مقام ازین \*

\* کتب بیابان نشده و حقیقت واقعی منکشف نگشته احتیاطا داخل مانتیم \*

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ

\* کنون داستان لک کوهر زاد \* \* بگویم که دارم بدان سان بیاد \*

\* چمن گشت و همتان دانش بر توده \* \* مرا این داستان را از پیشین گروه \*

\* که نزد یک زبل به سه روز در راه \* \* یکی کوهر بد سر کشیده بماء \*

\* پیوسته مادر و دیال و برشش \* \* نمی آفرین خواند بر بیکر شش \*  
\* نمی آفرین خواند بر زغال زد \* \* بران نامود بود زینگی هنر \*  
\* نامه زغال بسام \*

\* برزده بزرگ بسام سوار \* \* فرستاد نامه بل نامدار \*  
\* بنامه درون مرسته یک و بد \* \* نمودش بران بهلو بر خیرد \*  
\* فرستاد با نامه بد به بسی \* \* بزد سپیدار کردش گسی \*  
\* چو نامه بر سام نیرم رسیده \* \* ز شادی رخسارم به کل شکفید \*  
\* بیار است بزمی چو خستیم بهار \* \* ز بس شادمانی کو نام دار \*  
\* فرستاده و اخلت و باره داد \* \* ز رسم می داستان کرد یاد \*  
\* نوشت انگهی پاسخ نامه باز \* \* بزد یک فرزند کردن سر از \*  
\* بنامه درون گفت کز نره شیر \* \* نباشد شکفتی چو کرد دلبیر \*  
\* همان بچه شیر ناخورده شیر \* \* سنانده می مو بد تیر ویر \*  
\* مرا ویران در آرد میان کرد \* \* چو دندان بر آرد شود دهنه \*  
\* ای آنکه دیده است بستان نام \* \* بخوی چو باز کرد و تمام \*  
\* حجت نیست از دستم نامور \* \* که دارد دلبیری چو دستان بد \*  
\* که تمام کردی دکنه آوری \* \* از شیر خوا به می باد و می \*  
\* چو نامه به مهر آید از آوری \* \* فرستاده را خواهد و اورا خبر \*  
فرستاده



\* بسی دزم با سنام بل کرده بود \* \* دلش را باندوه سپرده بود \*  
 \* شاید با او به بیگانه سام \* \* ننگ را از دسر در آمد بدام \*  
 \* فریمان شاید با او بچنگ \* \* که در جنگ و فتنی همیشه بکنک \*  
 \* به پهلوان حسن را کنک دان \* \* بران کنک در لگ بدخی جادوان \*  
 \* چنان بد که هر سال ده حسرم کاو \* \* پر از زر کوفتی می باز و ساو \*  
 \* حمید از این باز را زال زر \* \* دگر چه بجه به بیانی شمر \*  
 \* که بر زابلستان نه بزند راه \* \* ز ند ناد و هندوان با سپاه \*  
 \* از دزال زریم بسیار داشت \* \* شب و روز از درد و بیمار داشت \*  
 \* چو دستم بیافز کوه سپند \* \* دل زال در کشت اندیشه مند \*  
 \* شب و روز اندیشه اش یار بود \* \* ز فرزند با بیم بسیار بود \*  
 \* می بیم بودش که آن را بچند \* \* چو کوه دبه یرو و بالابند \*  
 \* مبادا که نازد سوی کوهزاد \* \* دهد زندگانی خود را بباد \*  
 \* برستم دو پهلوشب و روز بود \* \* که هم را از دم یار جانسوز بود \*  
 \* که یار بودند با دزال \* \* که بودند هر سه بر جا همال \*  
 \* یکی بود کشتاد ز دین کلاه \* \* که تارن بدی باب آن دزم خواه \*  
 \* دزم را همین نام میلاد بود \* \* که از نسل فرخنده قواد بود \*  
 \* دوزخ و دوزخ دمنده بسیار دیر \* \* بر مردی و کردی چو دمنده شیر \*

\* یک سوی او دشت خرگاه بود \* \* و کرد دشت زری مانند جان ماه بود \*  
 \* نشسته در آن دشت بسیار کوچ \* \* ز اوغان و لاجین و کرد و بلوچ \*  
 \* کجا بود آن که بنایت بلند \* \* بلندیش افزون تر از چون و چند \*  
 \* زده کنگر شش طعنه مار فاک \* \* و سبیده سیر تیغ او بر ملک \*  
 \* یکی قلعه بالای آن کوه بود \* \* که آن حصن از مردم انبوه بود \*  
 \* مر آن حصن را نام مَر باو بود \* \* از دو جان ناخردان شاد بود \*  
 \* بدزد یکی بدکنش جاسی داشت \* \* که در رزم با ازدهای داشت \*  
 \* نزارش ز اوغان سپانش هزار \* \* همه ناوک اندازد و پین گذار \*  
 \* بر بالا بلند و بر پیکر سطر \* \* بکله چو شیر و به سپکا و بیر \*  
 \* دورانش بماند ندان بیل \* \* که در رزم جوشان تر از رود نیل \*  
 \* به نسر و جدا کردی از که کمر \* \* که یزان ز زشس بدی شیرز \*  
 \* کهن سال و بازور و بیدار بود \* \* که جنگ و سپکا و هشیار بود \*  
 \* چو سپکا و جستی ز مردان مرد \* \* ز مردان بر آوردی از کز کرد \*  
 \* در انام جودی لگه کو هزار \* \* به کینی بسی رزم بودش بیاد \*  
 \* هزار و صد و هزدهش سال بود \* \* بسی بیم از دود دل زال بود \*  
 \* بز آل و بر سام و زربان کرد \* \* نموده بیکر شاسب هم دست برد \*  
 \* بسی رزم شان در بیت ها گل یلان \* \* نکشند فرو ز خرد و کلان \*  
 بسی

\* بی هر که دیدی سرباهی او \* \* بجایماندی از بر زوبالای او \*  
 \* همه کس ز دستم فرومانند \* \* نهانی برو آفرین خوانند \*  
 \* دور و جوان دید کرنا کهان \* \* رسیدند از دهر بر بهلوان \*  
 \* ز دیدار دستم بجا ماندند \* \* ز دورش فراوان شاخاوند \*  
 \* هئی گفت اذان دو یکی با دگر \* \* که هرگز ندیدم بدین سان سر \*  
 \* هزار آفرین بر چنان باب و مام \* \* که فرزند آرد چنین خوش خرام \*  
 \* بدین سال داین گفت و کویال و بانی \* \* نداد کسی از دیران همال \*  
 \* ندیدم این یال و بازو بکس \* \* نوکوی لگه کو هزار دست و بس \*  
 \* بجای او فرزند و توش و توان \* \* بکرا دادماند مرا این نوجوان \*  
 \* نهمنی جوان گفتش آمد بکوش \* \* بر آورد و چون شیر غران خروش \*  
 \* بر افروخت رخساره لعل نام \* \* یکی بانگ زد دهر دور اهور سام \*  
 \* بر خوشی خواندشان نام و در \* \* بر آورد و مانند شیر سر \*  
 \* بدیشان چنین گفت پس بپوش \* \* که با هم چه گفتید از من سخن \*  
 \* که باشد به کینی لگه کو هزار \* \* که بر دید از نام و کردید یاد \*  
 \* بسام نکر دید مانندی \* \* نه مانندی زالم بدانندی \*  
 \* ز کوشش انوط بردید نام \* \* همان از نریمان با نام و کام \*  
 \* نگفتید از من به شیر و پلنگ \* \* نه از از دانه از دلاور نهنگ \*

\* مرا این هر دو بار ستم نامدار \* \* شب در روز بودند همراز و یار \*  
 \* چون زده و در دست اند سال \* \* بر افراخت بال یابی پوزال \*  
 \* بهم راه میلا و کشتاد کرد \* \* بجا زانو روی کرد سپرد \*  
 \* چنین گفت بد بایلان زال زرد \* \* که هرگز ز کزاد بی داد کرد \*  
 \* کو شیر باد ستم شیر کبر \* \* که ترسم بچکش شتابد و لیر \*  
 \* شود کشته بر دست بیدادگر \* \* بنی که اندر آید مسر زال زرد \*  
 \* بدل داشت زال زرانده شها \* \* زانده شد بدیدشش تشها \*  
 \* بفرمود دستان که در سبستان \* \* منادی بگوید بهر جا روان \*  
 \* که فرمود سالار کنی فروز \* \* هر سرکشان به طور نیم روز \*  
 \* که هر کس بر دام لگ بر زبان \* \* زبانش بدون آردم از زبان \*  
 \* که رستم دایر است و پهلوان \* \* بباد که رزم وی آرد بیاد \*  
 \* آمدن رستم ببا زار و از دو پیاده آریفت لگ کشیدن \*  
 \* چنان روز گاه بسیار کارگاه \* \* ای پهلوانان ز زمین گاه \*  
 \* ز پیش اندرون رستم نامور \* \* می راند که بیکم ده سپر \*  
 \* پس پشت اد آن دو کرجوان \* \* تهنیتی دید هندو سونان \*  
 \* گاه سپیدار سام سوار \* \* بسو بر شش یکن همه زر نگار \*  
 \* محمود فریدون بچنگ اندرون \* \* بنامه پرتی چون گویی ستون \*  
 می

\* بگفتند گاهی بهلور شیر مرد \* \* فراوان بحسبند با او خبر و \*  
 \* بسی رزم کرد است با سام شیر \* \* بسی کشته زان بهلوان دلیر \*  
 \* ز بمان کور نک و فاش بچنگ \* \* پیاور دزان کوه سنگی بچنگ \*  
 \* کنون می ستاند همی باز و ساو \* \* زدستان هر حال در چرم کاد \*  
 \* چو دیدیم دست و برویال تو \* \* همی فست و نیروی و کویال تو \*  
 \* ازان روی مردم ما نام لگ \* \* هفتاد که هست او بر تو سبک \*  
 \* چو بشنید رستم سرا سرتن \* \* به پیچید از کار آن اهرمن \*  
 \* چو دریا بر آورد از کینه جوشش \* \* کنی بر لب آورد و بر زد خودش \*  
 \* به تنه می به میاد و کشود گفت \* \* که از من جدا داشتند این نهفت \*  
 \* به هر کام مردی و نیروی من \* \* بگویند بهر دزان اهرمن \*  
 \* که از بستان باز گیر و زور \* \* سازد بهر بر او ماه و مور \*  
 \* چرا مانده این را از از من نمان \* \* من اندر جهان و لگ اندر جهان \*  
 \* نه بیکوست نزدیکی سرفراز \* \* که پوشیده دارد زین کونه و از \*  
 \* بویر و دلیری چو من روز جنگ \* \* که از رفت و دریا بر ارم نهنگ \*  
 \* دم از دها کرم اندر مصاف \* \* شاید بر کر ز من کوه قاف \*  
 \* همی حرخ را ازیر پا آورم \* \* بر رزم مردی بحسب آورم \*  
 \* به هر کام من باز گیر و زال \* \* چرا از دها نام بدن بر زویال \*

\* مرا نام بردند هر دو ز لگ \* \* زهره کردید هم ایله و سبک \*  
 \* هر جرئت این لگ بآب اندرست \* \* و یاد رسوا با عفتاب اندرست \*  
 \* زینت کوهست دشت چیت \* \* زنسان از آدمی با پرست \*  
 \* چو زو این مشیدند لرزان شده \* \* زانده بش بر خویش ریمان شده \*  
 \* ز رخ و نشان رفت و از حق نم \* \* زلی بوده گفتار کشته و زم \*  
 \* پشیمان شده هر دو تن زین سخن \* \* که پرسید از ایشان کوه بل تن \*  
 \* چو رسنم چنان دید بخشید زور \* \* بدان تا ترسند از ان نامور \*  
 \* چو آمد دل هر دو از نو بجای \* \* پرسید از ایشان کوه پاک رای \*  
 \* که باید سخن راست باشد همه \* \* اگر هست از کرک و را زور \*  
 \* یکی گفت ای نامور بهلوان \* \* دل کار زار و خسر در اردوان \*  
 \* یکی بدر کست این لگ کوهزاد \* \* که چون او ندارد زمانه بیاد \*  
 \* نهنگی دمانست و شیر زبان \* \* به نیروی او کس نبسته میان \*  
 \* یکی هر که گشت آن بد کهر \* \* همیشه به بی داد بسته کمر \*  
 \* نژادش ز ادغان سپاهش بلوح \* \* ابر دشت خرا به بگزیده کوچ \*  
 \* کوفته همه دشت خرا و را \* \* بد زو حتی زنده و زو شب را و را \*  
 \* پرسید رسنم از ایشان سخن \* \* که دستان صام این ندانندین \*  
 \* نکوشید با او سپید و صام \* \* هر دخت او را چرا از گنام \*  
 بگفتند

\* چو زالش جهان دیده فرماید \* \* بر سید او داد نرسد بماند \*  
 \* بد و گفتم از که بر آفتاب \* \* در شنی شبیدی بدی گفته \*  
 \* ز مای پناخ پناه نرسد \* \* همه کونه پهلوان شد کبود \*  
 \* در درج باقوت بر کشود و گفت \* \* که از کار تو مانده ام در شگفت \*  
 \* که کوئی منم در جهان بود سام \* \* بر جای کشود ام های دام \*  
 \* در کس نام کرد ز میان زاده \* \* که چون او دلاور ز مادر نژاد \*  
 \* ز میان کو رنگ آن پهلوان \* \* بگشت ست ازین دزد تیره روان \*  
 \* که باشد به کیتی گسر کو هر اد \* \* که نرسد از د پهلوانان را د \*  
 \* یکی دزد خبیره سر بد کهر \* \* همی جا گرفتند بکوه و کمر \*  
 \* ز زابل می زرسند خراج \* \* چه باید ترا کاخ و او رنگ و تاج \*  
 \* همه نام سام آورد بدی به رنگ \* \* همانا دادی نو چنگ پانک \*  
 \* چو بشید دستان رخس کشت زرد \* \* بر آورد دزد دل یکی باد سرد \*  
 \* به پیچید و دشمنی همی زد بدست \* \* کفش رلب آمد چو پیلان مست \*  
 \* بد و گفتم دستان سام سوار \* \* که ای شیر دل در که کار دارد \*  
 \* که گفتم ست با تو بدین سان سخن \* \* که آکنده بادا بخاش دمن \*  
 \* گسر کو هر اد از دهمی زست \* \* ز که شب داز نام چکی زست \*  
 \* که از دنگ دمان پای او \* \* نگیرد بر دی کسی جای او \*

\* هم اکتون و خنجر و راه کوه \* \* بر ارم از دو کام زابل کرده \*  
 \* همه جسد مه های زرد زال زرد \* \* بگیرم ازان دزد بی داد کرد \*  
 \* به کینی بمانم یکی یاد کرد \* \* کرد و باز گویند در روزگار \*  
 \* چو بشنید میلا و اکنند سر \* \* بر پیش و نه می کرد بر وی نظر \*  
 \* بر آشفست کشواد ازان نامدار \* \* ز بس گر میش شد فسرده شرار \*  
 \* بد و گفت گاهی نام و رهلوان \* \* چنانجوی و بیدار و روشن روان \*  
 \* منادی زده زال در نیم روز \* \* که سازم بر او تار از تیغ روز \*  
 \* کما نام لگ را بر در زبان \* \* سر و جان او باشد اندر زبان \*  
 \* ازان لب بر ستم از کوه براد \* \* نکر دیم ما پهلوان زاده یاد \*  
 \* ولی کر نزار ای جنگست و کوه \* \* از ایدر و پیش زال و هر دو \*  
 \* از و خواه دستوری رزم لگ \* \* پس انکه بر و سوی رزش سبک \*  
 \* چو رستم ز کشواد این بشوید \* \* ز بانس ز گفتار با بشوید \*

\* آمدن رستم ز دزال زرد \*

\* و اراده مرز دگ نمودن \*

\* سوی زال آمدیل بنک بخت \* \* برخ زرد و زان چو شاخ درخت \*  
 \* نشست از برگاه زرنام دار \* \* دو چشمش بر از در جابره بار \*  
 \* بر از و خنده رخ زبس خشم و درد \* \* بکس دای گفتار ازین نکرد \*



\* به خورگاه آید از بهر گشت \* \* بهر سوی پو پان دی گوردشت \*  
 \* تو زید در دبا سپای گوان \* \* محمد نامداوان و کنه آودوان \*  
 \* کبیر سلاهی دشت شیخون کنی \* \* محمد دشت خورگاه بر خون کنی \*  
 \* در اندام بر آدمی مکر زودمار \* \* بندیر داز مکر دشمن دوزگار \*  
 \* دوسالی دکر صهر کن ای پسر \* \* پس انکه بزوسوی آن بدگر \*  
 \* بمان نا اذین بهلوان ترشوی \* \* زهر سردی در جهان سرشوی \*  
 \* ازان پس چنانزی سوی لگ رواست \* \* کنون رفتن تو به کین بی مواست \*  
 \* چو شبنم بر آسفت از وی \* \* مدد گفت ای باب بر خاش جوی \*  
 \* به ادا در داندان خان آفرین \* \* بتاج و به تحت و به بنج و بکین \*  
 \* بجان منو چهره زبنده نخت \* \* بخاک ز میان بل یک بخت \*  
 \* بخودشید و ماه و بهرام و نیز \* \* به نیروی مردان شمشیر گیر \*  
 \* کزین پس زمانی نسازم در نیک \* \* شتابم بران گودمان چون نیک \*  
 \* اگر صد هزار اند و کربک سوار \* \* یکدم بر آدم از ایشان دمار \*  
 \* پیاده و دم سوی آن بر زکوه \* \* به بنم چه سازند او خان کروه \*  
 \* همه دشت خورگاه بر هم زخم \* \* بداندش د آتش غم زخم \*  
 \* محمد بد دستان ز پو و جوان \* \* دلی خد دلش بیش زاند و خان \*  
 \* بنایید و سنان به پرو و کار \* \* که ای بر ترا ز کردش دوزگار \*

\* خا از شیرینکی کرد آن شود \* \* همه چکنس از بیم رفته آن شود \*  
 \* ز بر دهن بالای آن که عتاب \* \* نهند ز پیش نمک اندر آب \*  
 \* دگر آنکه در کوه با آن دلبسته \* \* همه از بد جنگی همه هم جو شیر \*  
 \* بگزین کرده هر گردی از کشوری \* \* که هر یک فرو نند از شکری \*  
 \* بر روی فرو نه هر یک ز لگ \* \* بود لگ زیبار ایشان سبک \*  
 \* ابا همه یکی شکری همه برادر \* \* سوار و سپاده بلوچان گار \*  
 \* هر از آن سواران ادغان کرده \* \* ز او چنین دلبره ان ابر کوه \*  
 \* همه ز زم دیده همه مرد جنگ \* \* بر آن کوه مانند غران پانک \*  
 \* دگر آنکه نو کودی در جهان \* \* اگر چند هستی ز تخم همان \*  
 \* اگر چه پیل ست بر روی نو \* \* چو خورشید تابان بود روی نو \*  
 \* بمان بایه هنگام فصل بهار \* \* که کرد بر از ره کسار و غار \*  
 \* ز هر باد آید سوی بهر مند \* \* ابا نام اوان ز کوه باشند \*  
 \* برادر بهر هست اورا یکی \* \* که نیست در جنگ کم اندکی \*  
 \* سواران نام بهر از خان \* \* که ز دم چون کوه بود اوان \*  
 \* بهر هست اورا در هست مرد \* \* سواران چکی بلان بنسرد \*  
 \* همه دگر که جنگ زانده \* \* کس از دم ایشان نگردد \*  
 \* چو آید بهر داشت بخیر گاه \* \* هر از ایشان سر فراز دما \*  
 \* بهر گاه

\* نشاید که مازی تو از مر سسری \* \* د وین گاه نیگو مگر بنگر می \*  
 \* نه کور است نه آمو و غرم و رنگ \* \* نه کی ست جنگی و نه آن خاره سنگ \*  
 \* کسی را که با او نماند سام \* \* نشاید کشیدن بد آن سولگام \*  
 \* من ایدر به نام نسیایم برادر \* \* نایم باد و خان و لاجین سپاه \*  
 \* بخندید وستم از آن گفت و گوی \* \* برافروخت از باد و خسار اوی \*  
 \* یکی جام پر کرد و او را بداد \* \* از و گشت میلاد فرخنده شاد \*  
 \* بخورد و بوسید روی زمین \* \* بخندید از و پهلوان کزین \*  
 \* چو خوردند و گشتند از باد مست \* \* کشادند از باد بر باد دست \*  
 \* چو سرگرم گردید میلاد شیر \* \* چنین گفت با پهلوان دیر \*  
 \* که بریز و در پوشش آلات و زم \* \* که کوناه کردیم ما جام بزم \*  
 \* سوی دشت فرگاه نازیم زود \* \* ز او خان و لاجین بر آرم دود \*  
 \* نهمنی بدانست که گشت مست \* \* ز کسی مزاید از دود دست \*  
 \* نهمنی پوشیده ساز و نبرد \* \* همه پوششش بود یا قوت زود \*  
 \* ز سام نریمان یکی خود زود \* \* بسو بر نهاد آن بل نامور \*  
 \* که بست بر که ز طهوری \* \* همه ساز و آلات کبوتری \*  
 \* سیر بر گفت چون خود را در سپهر \* \* برافروخت چون مهر از کینه چهر \*  
 \* اما هر دو ساله چون شیر مست \* \* بی کینه لگ میان را بر بست \*

\* سپردم ترا این پیرده جوان \* \* زهرش دلم را بپرکسان \*  
 \* چراغ دلم را بچو آتش و خن \* \* دل و دشمنان را زخم سوختی \*  
 \* بخت این بود جنگی پانک \* \* هر کینه اش سا ز فروز جنگ \*  
 \* دگر ده چنین گفت با پیل تن \* \* که ای شیر جنگی سپر انجن \*  
 \* یک اسال دیگر توانم ساز \* \* که جنگت به پیکار کرد دراز \*  
 \* بخت بد رسم دگر باره گفت \* \* که خورشید را کس نیارد زلفت \*  
 \* بسازم بد آنکو که دل بخواست \* \* بدان ره شب آدرم کت خواست \*  
 \* بگفت و بدون رفت کرد دلیر \* \* به همراه میلاد و کشواد شیر \*  
 \* سوی کاخ شد رسم پهلوان \* \* یکی بزم آراست روشن روان \*  
 \* بدفرمود تا ساقی سیم بر \* \* بیار و می لعل با جام زر \*  
 \* نشسته هر سه در آن بزمگاه \* \* ولی به مل تن داشت زی رزم راه \*  
 \* کسارنده باد لعل رنگ \* \* بگفت ساغره حسد لعل رنگ \*  
 \* چنین گفت رسم به کشواد شیر \* \* که باید میر دشمن آورد دزیر \*  
 \* ندادم درنگ استباید ز کین \* \* مگر سوی اوغان و خر که زمین \*  
 \* پیاده در آیم در آن دشت و کوه \* \* زبیر و کنم دشت خر که ستوه \*  
 \* یکی نام آرم درین کین بدست \* \* که زو خیره ماند دل بهیل مست \*  
 \* بد و گفت میلاد کای شیر فرود \* \* پیاده به تازی بدشت فرود \*  
 نشاید

\* به خنده بپسک و بدل تره شیر \* \* بسا سر که ادا اندر آرد بزم \*  
 \* همانا که انجام فر دزی است \* \* اذان رو که دمی فوت روزیست \*  
 \* چنین گفت بهزا و با موبدان \* \* کران غم و حواقره دادم روان \*  
 \* ندادم ز کس بیم باشید شاد \* \* غم و رنج بی موده دارم یاد \*  
 \* یکی بر خرد گفت کز سینان \* \* بسباید یکی کرد کیتی ستان \*  
 \* همانا که باشد نه ادش ز سام \* \* ز شیران بگیر دهمردی کنسام \*  
 \* یکی نامور بچپه از دها \* \* کز دازد دهم نیاید دها \*  
 \* که هر خش نیار کشیدن کمان \* \* که اندازد بیش بکند دازد کمان \*  
 \* بسی هست گفتار شش اندر برد \* \* ندانم چه آورد بمردان مرد \*  
 \* چو بشید لگ ز و بخندید و گفت \* \* که بیود از نشان نشاید شفت \*  
 \* اگر سام آید همان بس جنگ \* \* که دید است پیکار و زرم نهنگ \*  
 \* اگر زال آید ز دالم چه باک \* \* چه دستان بر من چه یک مشت خاک \*  
 \* بد و گفت موبد که از پور زال \* \* سخی هست بسیار از دیر سال \*  
 \* دگر باره گفتش که بی موده بس \* \* به پیکار و شیر غ ناید کمس \*  
 \* ز پرورده مرغی چه زاید بس \* \* چه باشد شایر و چه باشد هنر \*  
 \* ستاره درخشان بود بر سپهر \* \* همی نا که خورشید نه نمود چهر \*  
 \* به پیشم بدین سان سخی ها کوی \* \* نه بنم کسی کا یدم و و بروی \*

\* ز دروازه بیرون نهادند پای \* \* زبان بسته از گفته هر یک بجای \*

\* شبی بزرگ بود مانند قبر \* \* سنار و نه پیدانه بر ارم و بر \*

\* نه شب زنگی بود بر لب دریم \* \* که کشتی دل شیر از وی دو نیم \*

\* شباهنگ کردیده بر آسمان \* \* کسسته نر با سیر و بسمان \*

\* برون رفت رستم دزدان نیم شب \* \* ز مهر کوه گفتا و بر بسته لب \*

\* همه شب همی رفت مانند باد \* \* مری بر ز دزم گلب کو هزاراد \*

\* قضا و ایمان شب گلب نیر دزد \* \* چنین دید در خواب کز نیم روزه \*

\* برون آمد از بیشه غرغره شر \* \* سوی کوه سار شش در آمد دایر \*

\* یکی شیر شرفه به چنگال تیز \* \* ز چنگش کجا خواستی دست خیز \*

\* یکی حملاه آورد شیر دزم \* \* دزم روی و در ابروان داده خم \*

\* بز و چنگ و ویر از یاد رکند \* \* سرش را بهمازگاه از تن بکند \*

\* یکی آتش افزوخت از کوه سنار \* \* که از دود او گشت کیستی چو قار \*

\* ازان بیم کهزاد از جا بخت \* \* بر سبید و شد نوش بر وی کبخت \*

\* همه موبدان را دران شب بخواند \* \* بر ایشان همه خواب خود را براند \*

\* بر بید گفتا که تغییر چیست \* \* بر سازیم او را و نه بر چیست \*

\* دل موبدان کشته اندیشه ناک \* \* ز اندیشه دل های شان گشت چاک \*

\* بر پاسخ بگفتند کز روزگار \* \* یکی مرد سپید اشو دنا دار \*

\* منم شیرمید آن آو و د گاه \* \* جهان بهلوان رستم کینه خواه \*  
 \* چو بشنید آن نعره را که هزاراد \* \* بلر زید دل در بر بر تراد \*  
 \* سیه شد همه بادیه او بجام \* \* نوگفتی هضرستش اندر کنام \*  
 \* پیر سید کاین بانگ و فریاد چیست \* \* بر بپسیند در پای کسار کبیت \*  
 \* که این نعره نشنیده ام از هر بر \* \* نه هضر که بچو شد بدین گونه بر \*  
 \* همانا که رطاست در نو بهار \* \* و یا شرزه شیر بست در مرخزار \*  
 \* که آمد ز در مرد دژ دار نام \* \* دلش پر ز اندیشه رخ زرد قام \*  
 \* بدو گفت گام سه تن رزم خواه \* \* درین پای کسار از کرد راه \*  
 \* سواران ما چند تن از شکار \* \* رسیدند نزد یکی جو مبار \*  
 \* بدان هر سه بستند از کینه ره \* \* بدیشان سیه گشت آن کینه که \*  
 \* دو خسته سه دیگر کربزان شدند \* \* چو سیماب در دشت پنهان شدند \*  
 \* ندانم که شیر ندیا از دما \* \* که از رزم شان کس نیابد و ما \*  
 \* چنین داد پاسخ گل که هزاراد \* \* که دارند رزم همانا بیاد \*  
 \* بیاید یکی مرد دانش پرده \* \* که از ایشان خبر آوردی کرده \*  
 \* به بند و دو بازوی سه نامور \* \* که نماند دیگر کس ایدر کفر \*  
 \* که از تخم ساسند و از پشت زال \* \* به بند و دو بازوی شان از دوال \*  
 \* بیار و درین بز که بسته دست \* \* بیاید ز من جای و بوم نشست \*

\* مایه باد پیش آرد و مغرب کزین \* \* که نه گاه در زم است و بیکار و کین \*  
 \* چرا غم خوری زین جهان خراب \* \* دمی خوش بر آرم ز جام شراب \*  
 \* چه داند کسی تا چه آید بسر \* \* بهر چیز گاید بر بندم مگر \*  
 \* هزار صد و هزدم سال گشت \* \* چو بادی که آید بکوه و بدشت \*  
 \* بهر کینی نه کام دل دیده ام \* \* هر روزم میدان پسندیده ام \*  
 \* چنین تا همه مشک کافور شد \* \* همان چنگم از زور بی زور شد \*  
 \* همان نیز اگر آیدم از دلا \* \* ز پیکان نبرد نیاید رها \*  
 \* بگفت و شراب دادم کشید \* \* بر می اندازد هر غم کشید \*  
 \* چو آمد از ایوان او بانک چنگ \* \* نشی بر قانون در آورد چنگ \*  
 \* همی ناز از زخمه صد باره بود \* \* که کهرادر ابرم یک باره بود \*  
 \* شده نغمه چنگ بر سوک مرک \* \* که غایب فرو بخشن تار و ترک \*  
 \* تن نای شد دهنه دهنه زخیم \* \* که دیگر نخواهد بر آمدش دم \*  
 \* صراحی دران بزم خون می گریست \* \* که زین بابکی هم نخواهند زیست \*  
 \* چنین تا که انگشت کافور گشت \* \* سپید و بناید بر کوه و دشت \*  
 \* چو در جام کینی در آمد شراب \* \* همان گشت مانند یاقوت ناب \*  
 \* رسیدن رستم بامیلاد و کشواد پهای حسن \*

\* نمنن بیاید بر خسر گاه دشت \* \* چو شیر می بدامان که برگزشت \*



\* بر نای بدین سان بچنگ آید \* \* به پیگار شیر و پلنگ آید \*  
 \* ندانی چه جای است جانندری \* \* که بهرام نازد کند دادوی \*  
 \* همانا ترا که اید و کشید \* \* و با خود زانست سرور و رسید \*  
 \* آمدن بهزاد بچنگ رستم و گرفتار شدن او \*

\* نهش چو بشند آواز دزد \* \* بر آورد نعره که ای زن بزد \*  
 \* اگر مرد جنگی رخ آور بشیب \* \* به بینی چه دارم ز زور و نهیب \*  
 \* ز بس کینه بهزاد آید بزر \* \* غریبانه مانند غرند شیر \*  
 \* چو آمد پایان و او را بدید \* \* زانده شده جهره اش شنید \*  
 \* کوی دید مانند آفتاب \* \* که از کو میش جسرخی شد کباب \*  
 \* به بالا بلند و باز و قوی \* \* سر و سینه و بر همه بهسوی \*  
 \* چو کشتب جنگی دوران و دوشاخ \* \* کمرگاه باریک دسینه فراخ \*  
 \* دو چشم بلی هم چو دو جسم زهر \* \* بگرداند بر دزدان زردی نهر \*  
 \* پس آنکه بدو گشت نام تو چیست \* \* که خواهد که مرگ بر تو کرست \*  
 \* ز کردند و کردند ندادی خبر \* \* که انحریت ریزد میمون بسر \*  
 \* همانا بر زخم سر از آیدی \* \* به پیگار من کینه ساز آیدی \*  
 \* نمایم جوگر ز آود و دگاو \* \* صرمت دادم آگهی از گلاو \*  
 \* بدو خنجره کردید بهزاد کرد \* \* همی خواست بنایدش دست برد \*

\* نباید که کبر دین زور جنم \* \* شود نیز چنان هم چون پلنگ \*  
 \* درین کودکی کشته کرد و دگر \* \* و گرنه زمانه در آرد و بسر \*  
 \* چو پشه بهر آید بر جفت زود \* \* لگب بد کمر از اوان ستود \*  
 \* از دخواست دستوری رزم گاه \* \* که سازد جهان پیش دستان حیا \*  
 \* و کر شیر باشد بد ام آورد \* \* نمی روز غرضش بشام آورد \*  
 \* بگفت این و پوشید روی زرد \* \* بابر و زده از سر کین کرد \*  
 \* سراپا پوشید ز آسن قبا \* \* میان بست بر کین رزم آزمای \*  
 \* زمانه نمی کرد روی فوسس \* \* که زمین رزم روزش شود آبوس \*  
 \* چه بندی بر نمی ز کینه کمر \* \* که بخت جوان اندر آری بسر \*  
 \* چو بهر آید است نوا ساز \* \* بد و کنت لگ کای بل رزم ساز \*  
 \* بکان دین خویشین دار کوش \* \* نگهدار ازین شیر مردان نو شو \*  
 \* بخنه بد بهر آید از کنت لگ \* \* که زمین سان مرا بر شماری سبک \*  
 \* ز مردی چه خرد که کار زار \* \* که پرورده مرغش بود خواستار \*  
 \* بگفت و بر آمد بخص بخت \* \* مکه کرد بر دشت دیدار جمند \*  
 \* دلیری ستاده چو نازدها \* \* چه نرا از دابل چو کو و بلا \*  
 \* بصورت چو خورشید و صولت نهنگ \* \* بر بیت چو شیر و بختن پلنگ \*  
 \* سبک دیدار را به چشم بلی \* \* بد و نره زد کای خسر ز ابلی \*

\* زمانی بر آمد چو آمد بهوشش \* \* بر وزن شد ازان زخم مغزش زکوش \*  
 \* نشست از برش در زمان بهر مست \* \* دوبا زوی بهزاد محکم به بست \*  
 \* به میلاد سپرد بهزاد را \* \* فرو بست بازوی بی داد را \*  
 \* چو زود دید بان دید این فری \* \* به لگ در رسانید از آگاهی \*  
 \* که بگرفت بهزاد را کودکی \* \* که بیدار باشد ز خوراندگی \*  
 \* نتابید با او به میدان جنگ \* \* سرد نام او ماند در زیر تنگ \*  
 \* به این گفت و گو بود با کو بهزاد \* \* که آمد خردش که ای بهزاد \*  
 \* چو در دژ گزیدی بدین سان در تنگ \* \* که آمد همه نام او غان به تنگ \*  
 \* به زدی به بسی همیشه کمر \* \* ز نامردمی بسته این ده کذر \*  
 \* به مریدست این دزدی و ریزی \* \* بدین کار واپس ترا از هر زنی \*  
 \* ترا مر که آمد چو بانی و کر \* \* به بند از منی و دم حسن کمر \*  
 \* بهرون آئی در نه بخورشید و ماه \* \* بتاج و به تخت منوچهر شاه \*  
 \* که آیم بر افرازد که چون پادشاه \* \* نه دژ ماند اما که به کار و سنگ \*  
 \* همه مرزا و غان بهم بر زخم \* \* بدین دژ کین آتش اندر زخم \*  
 \* چو آواز رستم بگوشش رسید \* \* نو کنتی که موشش از برش در رسید \*  
 \* بهر مید کین کیست کین دیار چیست \* \* بدین سان خروشدین از بهر کبیت \*  
 \* که ارجوید و این چه گوید چنین \* \* چه دارد و بس در این همه خشم و کین

\* بر اینکفت باره بماندم ز جای \* \* بر آورد آن گرز سحر گزای \*  
 \* چو رسم و دادید و گرز گران \* \* بز و ذامن پهلوی بر میان \*  
 \* سپهر سر آورد در دشمن کهر \* \* سپرده دل و جان به بیرون و زکر \*  
 \* بز و بر سپهر زد و بهزاد کرد \* \* به بهجید آواش در کوه و بز \*  
 \* بخندید و رسم ذکر ز گران \* \* که این است بیکار او غایبان \*  
 \* بدین باز و وز و زوال زرد \* \* گرفتند هر سال ده خام زرد \*  
 \* چو بهزاد او غان از و این شفت \* \* بد و گفت گاه منت باد جفت \*  
 \* به نامی گزین کوه کوشی بخت \* \* قوی بانی و باز و مویش و بخت \*  
 \* بد و گفت نامم بود هر کس نو \* \* کفن کرد این جوشن و زکر تو \*  
 \* بهمانید بهزاد بروی منم \* \* مگر آورد و بر تهنن گزند \*  
 \* به تهنن عمو و فرید و ن شاه \* \* بگردن بر آورد و دل رزم خواه \*  
 \* بیامد بماند آسن گران \* \* بگرداند رسم عمو و گران \*  
 \* سپهر سر آورد بهزاد کرد \* \* تهنن در آمدنی دست برد \*  
 \* بز و بر سرش گرز و گاو سار \* \* که آواش بهجید در کوه و غار \*  
 \* سپهر بهن کردید او را بسر \* \* بد بخرد و زد و بسید او در \*  
 \* نگار و زخمش در آمد به پست \* \* همه مهر و باره در هم شکست \*  
 \* ز زمین اندر آمد بروی زمین \* \* بیفتاد بلی مویش هر و گزین \*

\* بدل گفت انکه لگ کو هزاراد \* \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی نره ز دهم چو ابر بهار \* \* \* \* \* \* \*  
 \* د کردید لگ بر سر اهای او \* \* \* \* \* \* \*  
 \* چه داری بدین کو چندین خروش \* \* \* \* \* \* \*  
 \* که بر نمودت این راه درسم پانک \* \* \* \* \* \* \*  
 \* ندانی چه جایست این بر ز کوه \* \* \* \* \* \* \*  
 \* کنون نو چه جویی درین کوه سار \* \* \* \* \* \* \*  
 \* چو آواز لگ را نهمن شنید \* \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی از ده دید باز و سبهر \* \* \* \* \* \* \*  
 \* سیر چهره درش کافور کون \* \* \* \* \* \* \*  
 \* نمودی بگردن چو کوی بزرگ \* \* \* \* \* \* \*  
 \* بدو گفت رسم که ای دزد شوم \* \* \* \* \* \* \*  
 \* چه داری بدینگونه لاف و کزاف \* \* \* \* \* \* \*  
 \* چرا نسزاید از گفت کوی چنین \* \* \* \* \* \* \*  
 \* پای کوش من نشود بانگ دور \* \* \* \* \* \* \*  
 \* چه بینی ندانی که مردان که اند \* \* \* \* \* \* \*  
 \* بسی رزم دیدی بر جای گاه \* \* \* \* \* \* \*

\* بدو دید بان گفت گاهی بکنام \* \* سواری که باد زم و کین ست رام \*  
 \* خروشد و مادم که من رستم \* \* زدستان و اودامود برمم \*  
 \* ترا جید و ایستاده بدنت \* \* چو او شیر هرگز بدین که نکشت \*  
 \* شبنم لگ نوره رستم را دلافت بسیار زدن \*  
 \* شده مست از می لگ که هزار \* \* اذین گفت در مغز افکند باد \*  
 \* بفرمود کارید بپشم سیج \* \* نشاید که جویم نشاط و مزج \*  
 \* بیازی شمردم همه روز کار \* \* و لیکن کنون شد مرا کارزار \*  
 \* بهمانا که این جور زال است و بس \* \* که سیمرخ باشد و را باد و کس \*  
 \* فرستاده ز اش سوی من بختک \* \* نداند که آید بکام شک \*  
 \* بگفت و یکی درع فرو ز رنک \* \* پوشیده برین بی نام و رنگ \*  
 \* کمر بست و بنهاد بر سر کلاه \* \* ز کین جهان پیش جستن سیاه \*  
 \* نمودی بماند یک نخت کوه \* \* کرد کوه البرز کشتی ستوه \*  
 \* بگردن بر آورد و بر باد شد \* \* بر افسر از باره بنظاره شد \*  
 \* بلی دید مانند آزاد و سده \* \* برخ چون ندرد و میان هم چو غره \*  
 \* سرابای در زیر آس نهان \* \* زهرش نمودار قهر نهان \*  
 \* سپهر روان بر سرش کرد ماه \* \* بکل مهر بر ترک او چون کلاه \*  
 \* جهان را گرفته می خستاد \* \* بخورشید رفته سر بر او \*

\* کشیدند صفت از بر کو همار \* \* فرومانده از کردش روزگار \*  
 \* همی گفت هر کس که این بهلوان \* \* شکنجی دلبری است به از کوان \*  
 \* نه بنید به گیتی کسی کام اذین \* \* بگردون رسد در جهان نام اذین \*  
 \* بر این گفت که ز اداسی نبرد \* \* بر ستم چنین گفت گای نبرد \*  
 \* کسی سوی لگ کر خراش بخت \* \* پیاده که آید که ناید شش نخت \*  
 \* حراش سوزست پای یلیت \* \* کجا نامور بار د کایلیت \*  
 \* پلا باز کو تا چو نامی بنام \* \* ترا چیت از کوه مر باد کام \*  
 \* پیاسخ بدو گفت فسر ز ند زان \* \* که ای مرد فزوت بسیار سال \*  
 \* تهنیت منم بود دستان پیام \* \* سر بر کشان رستم خوش کام \*  
 \* مرا هر مکت فرستاده زان \* \* که در خاک آدم تن بدسکال \*  
 \* ز تو باز خواهم همه باز و ساو \* \* که بردی تو هر سال ده چرم کاو \*  
 \* همه باز با باز کبیرم ذکر \* \* بر تم ترا ازین شوم سر \*  
 \* بخت بد از کفنه اشس کو هزاد \* \* بر آورد د نعه بر و د نهاد \*  
 \* سنانی مدشس جو آذر کشب \* \* در انداخت کوراد باید زاسب \*  
 \* تهنیت سر نره بگرفت زود \* \* به بردی مردی ز جنگش بود \*  
 \* بنید اخت بر چرخ شده ناید \* \* کس آنرا بر روی کردون دید \*  
 \* به پیچید لگ را بدل نره دود \* \* بر دست و برداشت از چاه دود \*

\* غریبی بر آوردد کز آتشیر \* که ای بد کهر بود ز پال و لیر \*

\* بر نازی بر این دست و زود و مهر \* که که جسم رخ باشی در آئین بر سر \*

\* یکی رزم سازم درون بر تو کوه \* که که کرد و همه کوه خارا ستود \*

\* بگفت دور آمد گیسو که در آن \* که که از آن دور و نهاد \*

\* نه سبک کشتی که در آن \* که که از آن کشتی که در آن \*

\* که که از آن کشتی که در آن \*

\* از بالای کوه و زمین و ستم نمودن \*

\* چو آمد فردا از گه آن تیز جنگ \* به دید آن بر و یال حرا آن نیک \*

\* یکی از دود دید بچان ز کین \* دو چشمش بر اندر و ابر و بچین \*

\* ز کینه باب را آورد و کف \* نمودی چو کوه کراش کف \*

\* بر ستم که کرد و غیره بنام \* دو چشمش ز دیدار تیره بنام \*

\* چو بنید کند کسی پیش چشم \* که که ای دهد دل در آید به خشم \*

\* کشید به هر گیسو که در آن \* که که سوزی همانند و تند باد \*

\* نگاه و رهنمائی بختن چو برق \* شده عرق آس ز کم تا بفرق \*

\* صبار که تکیش از آید بود \* که که دن قلاس از دیم او بود \*

\* از دور ستم پیل نجره کشت \* نشست از برش لگ در آید بدشت \*

\* سوادان ز دور یکسر و ناخن \* که که در دین سیر بزره افراختند \*

کشیدند



\* باشی گرفتار آمد تخت \* \* کشادند بازوی پیکار چست \*  
 \* بر بستند عهدی که در کینه کا \* \* به مشقت اندر آیند زی و ذم خوا \*  
 \* هر آن کس که از مشقت آید بزر \* \* چون نخب از چنگ درنده شیر \*  
 \* بسی مشقت و دودل شد ز کین \* \* بگر زید در زیر ایشان زمین \*  
 \* تهنیتی یکی مشقت پیچید سخت \* \* بزد بر بنا کوشش آن نیر و بخت \*  
 \* به غلطید در خاک و زورنت نوش \* \* بینتا در جانی بی سوش و نوش \*  
 \* زمانی بیفتاد بر جای لگ \* \* کمرانی سزاش همه شد سبک \*  
 \* چون با سوش آمد لگه کوهزاد \* \* ز بیم تهنیت و دید و کشاد \*  
 \* نامه کرد او را ستاده بدید \* \* که بنخواست از تن مرش را برید \*  
 \* بدو گفت رستم بر داری دگر \* \* بردان نمای آنچه داری هنر \*  
 \* بکار رفت آن نیرو دای و نوی \* \* یک مشتم اید رفتادی بروی \*  
 \* چنان داد با سخ لگه کوهزاد \* \* که هرگز چنین من ندارم بباد \*  
 \* به مشنت این زخم کز است بس \* \* ندیدم چنین دست و نیرو کس \*  
 \* یکی بند پیرانه بشنود من \* \* ایابا مورد رستم بیل زن \*  
 \* به مال و اسباب و این ذیب و فر \* \* کینزان به روی با تاج و در \*  
 \* زنده بر ک غلامان چینی و روم \* \* که دارم زهر جز و هر مرد و روم \*  
 \* همه جرم گاو آن بر اسر دهم \* \* اگر بشمیری باز بر سر نهم \*

\* برای بخت جرمه گلب گوشت زاده \* \* سوی دسم پیل تن و نهاده \*  
 \* بگر داند کز اذکوز کران \* \* سوی دسم آه چو آسن کران \*  
 \* سیر بر سر آورد و فرزند زال \* \* گلب بد کفد باز بکشد بال \*  
 \* بز در سیر کرد و بر حاست کرد \* \* دغ جره جرخ شد لاجورد \*  
 \* چو زد کرد بر نار کیه پهلوان \* \* نه پیچید پیچید کهنه ادازان \*  
 \* بدانت کرد ایگونه است زود \* \* از د کردوش نا کهان نبره مود \*  
 \* نهن بر آورد و کوبال سام \* \* یکی بر خروشید و بر گفت نام \*  
 \* و دوستی زد کرد و بر مهرش \* \* که لرزید آن کوه تن بسکه شش \*  
 \* دوم کرد بکشد چون زور دست \* \* کمر کاه اسب زکا و رشکست \*  
 \* بقناد لگ از ستور سمنه \* \* ز جاجست و بند کمر کرد بند \*  
 \* بر آورد و شمشیر نیز از نیام \* \* بد و گفت گای بد کمر بود سام \*  
 \* بگر از کفم زخم شمشیر نیز \* \* بر نی که چو نت و دز سیر نیز \*  
 \* سیر بر سر آورد و مرد جوان \* \* بز در سیر کشت چون پر نیان \*  
 \* نهن بیازید بختال شیر \* \* سیر قبضه بگرفت مرد دلیر \*  
 \* زدادش بدو لگ زبس زور دست \* \* ز نیروی شان تیغ و قبضه شکست \*  
 \* پیاده بهم اندر آویختند \* \* یکی کرد نسیره برای بختند \*  
 \* بکشتی کرفتن کتوده دست \* \* بماند پیل و چون شیر مست \*  
 بکشتی

\* ز میگرد کی لگ زجا بست باز \* \* بیاد سوی دستم رزم ساز \*  
 \* دکر ده ، کشتی کشودند چنگ \* \* یکی هم جو شیرود دکر چون بانگ \*  
 \* گرفتند مر یک دکر را میان \* \* بمانند ؛ بیل جنگی دمان \*  
 \* بس کشت کوشش جهان دون \* \* بیاد از ایشان یکی را شن \*  
 \* آنگاه شدن زال زر \*

\* از رقتن دستم بجنگ لگ \*

\* از از دکر آینه از عباد \* \* برون آمد دشد جهان زر نگار \*  
 \* فلک را درین بام نیلی مرشت \* \* دزایوان کنند ذرینه خشت \*  
 \* بدستان ساه آمد این آکشی \* \* که شد سبستان از نهمش هتی \*  
 \* نهانی شده سوی پیکار لگ \* \* که بر هم زند کرم با زار لگ \*  
 \* پیاده روان کشته سوی نرد \* \* ز بس بود جان و دش پر زدود \*  
 \* چو بشید دستان بلرزد سخت \* \* ز پیکار آن دزد بر کشته بخت \*  
 \* بدل گفت دستان که در کار زار \* \* اگر کشته شد دستم باه اار \*  
 \* دکر مرد لگ نیست کس در جهان \* \* بد آید بزا بل ز او خایان \*  
 \* جهان پیش من نبرده کرد همه \* \* نه دیگر شبان خواهم و ندره \*  
 \* اگر من نثارم شود کار خام \* \* همه صبح مردیم کرد چو شام \*  
 \* بگفت و نبره بر آورد جوشش \* \* همه سبستان زو سرا سر فروش \*

\* اذین دشت نرگاه اوغان کرده \* \* هزار از سواران این دشت دگر \*  
 \* کمر بسته آیند یکسر بر او \* \* چو نزدیک دستان چو نزدیک شاه \*  
 \* برسان چند آنکه خواهی دهم \* \* دو صد گنج اذین پادشاهی دهم \*  
 \* اذین رزم و کین دست کوتاه کن \* \* سوی خان دستان ز کین راه کن \*  
 \* نتاجم بر میدان نورد و جنگ \* \* که بری مرا کرده کوتاه جنگ \*  
 \* تو هم نو جوانی دبستر می کن \* \* رخ بخت خود را از زیری کن \*  
 \* و گرنه مرا شکر صد هزار \* \* و اذین دشت هستند نیز آزار \*  
 \* اگر می زخم جمله از کوه دشت \* \* در آیند چون میل بر روی دشت \*  
 \* بر آرد در جنگ از تو دمار \* \* شوی کشته ناچار در کارزار \*  
 \* چو بشنید رستم بخندید و گفت \* \* که چندین چه باشی به برنگ بخت \*  
 \* کجا کرم از تو بدین سان فریب \* \* در چاره کو بی چو دیدی نهیب \*  
 \* اگر ز آنکه خواهی بیانی را \* \* ز جنگ دم آسج ترا آرد نا \*  
 \* بده دست بند مرا بی گزند \* \* دو گفت و گویای ناخوش بند \*  
 \* چو بستم ترا سوی دستان برم \* \* بزد و نه زان پستان برم \*  
 \* به بیند که داند آن شکر را \* \* بر دی بسند ندیک یک مرا \*  
 \* چو این کرده باشم خواهش کوی \* \* به بندم کمر تا که جان شکری \*  
 \* و گرا اندین گفته داری درنگ \* \* بر دی کمر بند در کینه تنگ \*  
 ز بیچارگی

\* ز زابل برون رفت دستان سنام \* \* سیر بنخ اواز دهای نیام \*  
 \* سوی دست خراگاه آمد سپاه \* \* از ایشان بر اوغان جهان شد سیاه \*  
 \* زمین کشت جبین و لرزان هوا \* \* شد و مرگ بر جان اوغان کوا \*  
 \* همه شب هلی را نه ناز و ز پاکی \* \* سفید و کریان شب کرد چاک \*  
 \* چو خوشید نابان در آید بحر خ \* \* بهمانی مهر گردان در آید بحر خ \*  
 \* نهمن بر کشتی دور و زود و شب \* \* همی بود با گرج و شب \*  
 \* چو شد کار کز اذین نشان دراز \* \* بدانت گامد زمانش نسر از \*  
 \* تا بید با بهلو نیم روز \* \* چو خوشید کردید بر نیم روز \*  
 \* همه دست کسار کر ما گرفت \* \* زمانه ز خور رنگ صفا گرفت \*  
 \* بناید صحر او با مون و دست \* \* تو کفتی که آتش از دور که دست \*  
 \* سیح بر دی دران دست کرم \* \* تو کفتی که کردید چون موم نرم \*  
 \* فرو ماند از تشنگی کو بهزاد \* \* همه گام او تشک و لب پر ز باد \*  
 \* برستم چنین گفت گای نوجوان \* \* ز کشتی نماند است با من توان \*  
 \* امان ده که نازم سوی آب خور \* \* پس آنکه بر کشتی بر بندم کمر \*  
 \* که شد جانم از تشنگی چاک چاک \* \* غم شد کباب اند دین کرم خاک \*  
 \* یزدان داد و پروردگار \* \* یزرم و بر زرم و بد سنت شرار \*  
 \* که هرگز ندیدم بهسانت نهنگ \* \* نه ز اژدها و نه جنکی پلنگ \*

\* کمر بسته شکر در آمد چو کوه \* \* ز ذابل دادم کوه ها کرد \*  
 \* بدیشان چنین گفت پس زال زر \* \* که ای شیر مردان آسن جگر \*  
 \* سوی دشت فرگاه باید شناخت \* \* عنان هیچ از ناخن بر شناخت \*  
 \* که رستم ابا کو دکان شد بجنگ \* \* بویژه بگام دلاور نهنگ \*  
 \* اگر زنده دیدم من اورا دگر \* \* سپاسم بدو گاه پیروزگر \*  
 \* و که کشته شد رستم پل تن \* \* بسوزم ز او غان همه انجمن \*  
 \* سیه خواهم از شهریار جهان \* \* بنامم که این خون بماند نهان \*  
 \* مرا اندرین دزم یاری کنید \* \* درین درد و اندوه کاری کنید \*  
 \* بگفتند شکر که ای پهلوان \* \* بیزدان جان بخش و فرخ روان \*  
 \* که یک تن نمایم با از بلوچ \* \* از ایشان بزا بل و آرم کوچ \*  
 \* از آن پیش ترگان کو پل تن \* \* در آید بحر گاهیان و زم زن \*  
 \* بتازیم و خود را بر ایشان زنیم \* \* همه کردن و پشت شان بشنیم \*  
 \* پوشید دستان بنام سوار \* \* سلج فریمان بی گار زاد \*  
 \* کمانی ز کمر شاسب بر بست شر \* \* همان تیغ کو رنگ شاو دایر \*  
 \* نشست از برین زو زال زر \* \* گاه می بر نهاده بسر \*  
 \* ز شکر کزین کرد بنجه هزار \* \* سوار و پیاده همه ناهار \*  
 \* سپیده دمان بد که بر شد باسب \* \* برانند مانند آذر کشب \*  
 ذابل

\* موم دست کشتی گرفته سخت \* زده شد زبس زورشان لغت لغت \*  
 \* پنی زور کرد این بران آن برین \* زخون کلی شده دشت آورد و کین \*  
 \* نهاده سرانده رسیده یکدگر \* چو شیران جنگی گرفته کمر \*  
 \* چو خورشید گردید بر چرخ راست \* نه مردی لگ ز نیروی کاست \*  
 \* زناگاه برخواست کرد سپاه \* که تار یک شد چشم خورشید و ماه \*  
 \* رسیدن آل زرا از سیستان بحد درستم \*

\* نهمین نمک کرد بر سویی کرد \* که چون شد زمانه از آن لا حورد \*  
 \* برون آه از کرد فرخنده زال \* بخورشید و خشان بر آورده بال \*  
 \* در قشای چو سیمبرخ و لا سفید \* کشیده سرش سوی تابنده شید \*  
 \* ز بس رشت پنجه هزار از بلان \* پیاده همه نیک بسته میان \*  
 \* نه دشت فراخ شکر گرفت \* نه جهان رزم و بیگار از سر گرفت \*  
 \* چو رستم نمک کرد دستان بدید \* بهمانند در بای چین برد مید \*  
 \* بنالید در پیش جان آفرین \* که ای از تو بر پاهای برین \*  
 \* بفردمان تو تا بد از چرخ مود \* پدید آید از تیرگی از تو نور \*  
 \* تو دادی نیاکان ما را هنر \* که بستند در رزم دیوان گر \*  
 \* مرا هم یکی فرود ز در بخش \* به میدان کین تابش مود بخش \*  
 \* تو خاتم پداری من کند \* که پیواره زین کار دشمن کند \*

\* تواذ حرخ کردن بوقت سینهز \* \* همی بگذردی و بخوئی گریز \*  
 \* ندارد کسی پای بانوبه جنگ \* \* بدردنی به چنگال جسم نهنگ \*  
 \* بسی بوده ام پهلوان جهان \* \* کمر بسته بهشم کهان و مهان \*  
 \* بسی دزم کردم بهر گاه زار \* \* بسی مایه ور شده ز من خوار و زار \*  
 \* ز کشته بسی دشت کردم چو کوه \* \* بسی کوه از زود من شده ستود \*  
 \* بسی زین نمی شد ز دزم به جنگ \* \* بسی سر بکندم به نیروی جنگ \*  
 \* بسی سال شد تا کمر بسته ام \* \* بسی پهلوانان که من خسته ام \*  
 \* کنون بهریم کرد کوه ناه دست \* \* همه محشره یز ویم بر شکست \*  
 \* به پیچسم ز نیروی خود در برد \* \* ز جانم بر آوردی امروز کرد \*  
 \* بخند بد و ستم ز کفنا و لگ \* \* سخن های او داشت یکسر بک \*  
 \* و با کرد گزادر ایک زمان \* \* بدانست کهزاد گاه زمان \*  
 \* پیام سوزنی چشمه کهزاد شیر \* \* زمانی بر افتاد بر آب گیر \*  
 \* بخورد آب و دردی و مردن شست \* \* زمانی در افتاد از پای سست \*  
 \* خروشید رستم بد و گفت باز \* \* نشستن به داری بار دزم ساز \*  
 \* بر امید داری و بر جستی \* \* درنگی شده از وی کیستی \*  
 \* بهر گشتن و بستن جاده نیست \* \* که زنگی ترا از مرگ پیاده نیست \*  
 \* چو بشید آراست کهزاد دزم \* \* هم آورد و دزد و دزد بزم \*



\* نه ترسیدی از داور دادوران \* \* که کسی سرده بر گاردوان \*  
 \* کرفتی همه مال مردم بزور \* \* بیک روزه چوین کشت بخت تو کور \*  
 \* چه گوئی که فغان کشتی به بند \* \* به چنگال این کودک ارجمند \*  
 \* اکنون چون زمانه فراز آمدت \* \* به بند نهمن نیاز آمدت \*  
 \* ندای جهان کرده کج درخت \* \* چو ییاد جوی بگردت سخت \*  
 \* بدو گفت کهز ادای ذال میر \* \* چنین است کیتی بهر دار و گیر \*  
 \* پس برگشت است بسیار سال \* \* بودم ز کودکان کبسی همال \*  
 \* نه سام و زربان کورنگ شاه \* \* نه کرشاسب جکی بر کار خوا \*  
 \* اکنون چون زمانه در آمد بسر \* \* کرفغان کشتم بدست بسر \*  
 \* چو زال این سخن ها ازو بشنوید \* \* بگردان ذابل یکی بنماید \*  
 \* بگفتا به دارید اندر کشید \* \* بدزدان اوغان ز کین سر کشید \*  
 \* نمایند یک تن درین روزگاه \* \* نخواهم که مانند اوغان سپاه \*  
 \* برآمد خردش از دایران جنگ \* \* یکی حمله کردم هم چون بانگ \*  
 \* کشیدند نمشیر زهر آبدار \* \* فغانند در دامن کوهسار \*  
 \* بکشند چندان دران خاوه سنگ \* \* که از خون زمین گشت پست پانگ \*  
 \* بهر سو میری بود در خاک و خون \* \* تن بدسکالان همه سر نگون \*  
 \* چو مرغی که او دانه چید ز خاک \* \* ز بود و دادان بدستان جان پاک \*

\* بگفت و بدو دست اودا کر \* \* گرفت و کشیدش کو نامور \*  
 \* همی خواست کودا از جا بر کند \* \* به پیش پدر بر ز میش زند \*  
 \* چو دستان نگه کرد بر پیل تن \* \* که پیچیده و د کشتی اهرمن \*  
 \* برانگفت خنک نبردش ز جای \* \* بشد پیش بود نبرد آزماي \*  
 \* نهمن بسیار زد و د پای لگ \* \* گرفت و د بودش ز میدان سبک \*  
 \* چو شیری که بر باید از جای کاو \* \* و پاشا بازی بر زیم چکاو \*  
 \* د بودش ز جا د ستم پیل تن \* \* بر زال بردش سوی انجمن \*  
 \* به پیش سپهد زد بر د مین \* \* نشست از برش هم به شیر عربین \*  
 \* به بستش و باز به خشم کند \* \* سر و کردن لگ در آمد به بد \*  
 \* چو دستان چنان و بدشادی نمود \* \* بر ستم بسی آفرین بر فرود \*  
 \* بد و گفت گای پهلوان جهان \* \* صرناهد اران جسد اغر مهمان \*  
 \* چهار آمد از مردیت بهشت راست \* \* نه بیند ز ماه و کر کم و کاست \*  
 \* که زن سان مر شیر آوی بدام \* \* نه کر شاسب کرد این بر میان نه سام \*  
 \* هر دو د سام افر دختی \* \* دل و جان بی داد کر سوختی \*  
 \* جهانی د باندی از این ستم \* \* ز چنگال این اژدهائی دژم \*  
 \* پس انکه چنین گفت باکو ز اد \* \* که ای دزد غیره سر بد ز اد \*  
 \* هر کو دی ز بیداد بر سبزان \* \* ز نو بادا دم بسی داستان \*

\* ز دیا و دیار و خیز و سوز \* \* که آورد و بودند از راه دور \*

\* بدست اندر آورد و دستان سام \* \* ابازشش و زاین کینز و غلام \*

\* پس ازگاه مریدا کندند پاک \* \* برآمد از آن دژ یکی نیر و خاک \*

\* همه دژ بگردند و زبر و زبر \* \* چو لگ دید آن رخت بر خاک سر \*

\* چو زان قلعه و دژ اثر و نامند \* \* روان کشت زان و از آنجا براند \*

\* بر کشتن زان زار از قلعه کو هزار \*

\* در رفتن رستم بل بطرف سبستان \*

\* ز که سار بر کشت چون زان زار \* \* سوی سبستان اندر آورد سر \*

\* نهمن نشست از بر زنده بیل \* \* ابر تخت فروزه مانند بیل \*

\* سوی شهر آمل بدرگاه شاه \* \* پیامد ابا خواسته رزم خواه \*

\* همان لگ بر نیخرو هزار دزد \* \* همه مال دزدان گرفت برزد \*

\* منوچهر را چون رسید آکمی \* \* بنجدید از آن فرشا نهشی \*

\* که در عهد من رستم نوجوان \* \* ز مادر بزاد و بشد بهلوان \*

\* ندیدست چشم زمانه چنین \* \* که ده ساله کودک شنا بدید کین \*

\* بر بند و دو بال گلب کو هزار \* \* چنان ابرمن دزد نیر و زار \*

\* پیمه شهر و جمله آبل به بست \* \* منوچهر بر تخت زوین نشست \*

\* مبار است از این چشم \* \* همی شد ز شادی که می نمود \*

\* نکند ند در دشت بک یک بر تیغ \* \* که بر بسته کردید بر هر رخ میخ \*  
 \* چنین ناسب تیره اند رسید \* \* ازان بد سکا لان یکی رانید \*  
 \* فرود آمد از اسب دستان سام \* \* سر ابرو زد زال و برداشت جام \*  
 \* نشسته و بر می آرد استند \* \* همه رو دور اشکران خواستند \*  
 \* همه شب بیاد تهنیت بر می \* \* بسر برد دستان فرخنده ملی \*  
 \* چو شد روز روشن ازان پس دشت \* \* بدیدند هر سو که شکر کند شت \*  
 \* هزاران ز دغان و لاجین سپاه \* \* کردی رسیدند سر بی کلاه \*  
 \* همه تیغ در گردن و مهر بر پیش \* \* همه کرک چکی شده هم چه میش \*  
 \* زیر زال ز رهوش آرد استند \* \* ز با آنها به لایه به میر استند \*  
 \* که مانی کنایم از دهنی \* \* اگر بخشش آردی و کر سر زنی \*  
 \* نه پیچیم دیگر فرمانت سر \* \* نه بندیم دیگر هر کس کند \*  
 \* دیم آنچه خواهی ز بازو و سا و \* \* بهر مال آردیم و به جسم کا و \*  
 \* بدیشان بخشود دستان سام \* \* سوی کوه برداشت از کاه گام \*  
 \* بدزد و دهنه آن پیر خنده رای \* \* چو کاخ شه شاه دید و سرای \*  
 \* بهر کنج کنجی دگر بافتند \* \* بهر سو دوران کوه بشتا فند \*  
 \* ز در و زیاقوت و لعل و کهر \* \* کلاه و قبا و ز تاج و کمر \*  
 \* کینزان مانند نایب و ماه \* \* خلا مان چپی همه با کلاه \*

\* چنین تاسه مه بود آویخته \* \* همه پوست اذن خود ریخته \*  
 \* ازان بس نشسته شاه و سپاه \* \* بیدار رستم بل رزم خوا \*  
 \* همان روز بزمی بیار است نو \* \* بیامد جهان بهلو سرور و \*  
 \* شهنشه برستم قبائی بزر \* \* اباطوق زرین و تاج و کمر \*  
 \* همه دشت خرگاه ویر اسپر \* \* که او بود سالار بادست برد \*  
 \* شنب و روز باده و نای و رود \* \* بگردون بر آمد های دود و \*  
 \* نیامد سر مرغ و مای بخواب \* \* ازان بزم و آواز چنگ و درباب \*  
 \* سر ماه شاه جهان بر نشست \* \* گرفته بمان دست رستم بدست \*  
 \* بد و گفت خندان که ای پهل بن \* \* نباشد به کیتی چو نور زم زن \*  
 \* مرادل زدستان بسی بود تنگ \* \* که داماد مهربان شد بید رنگ \*  
 \* و لیکن چو تو آمدی در جهان \* \* دلم شد کردی های در جهان \*  
 \* خوشایا دشاهی که هر کام تو \* \* نشیند ابر تخت بر نام تو \*  
 \* جهان را از تو ناز و کردید چهر \* \* چو خورشید بر اوج کردان سپهر \*  
 \* توئی آنکه نمودم آورد تو \* \* نیابند شران بی کرد تو \*  
 \* ز پیلای به مشی بر آردی تو کرد \* \* نباشد به کیتی ترا هم نبرد \*  
 \* بر انداختی این گدیز نژاد \* \* که چون او بلائی ز مادر نژاد \*  
 \* به بستی تو او را بفریدی دست \* \* بآمل کشیدی چو پیلان مست \*

\* برین رنیت نوز خود د کوس و بیل \* \* پذیره شد سس مرد را چند میل \*  
 \* بر افراخته کاویانی درفش \* \* همه ناهادان ز دینه کفش \*  
 \* همه شکر شاه ایران زمین \* \* کسانی که بودند جویای کین \*  
 \* بهمان کیوگان و دگرشاوران \* \* چو فراد و آرش ز نام آوران \*  
 \* پیاده همه پیش پا ز آمدند \* \* بر پیل بن در نماز آمدند \*  
 \* بدیدند گل را چنان بسته دست \* \* کردی ز او غایبان کرده پست \*  
 \* همان دزد بهزاد بر کشته کار \* \* بدیدند در بند آن ناهار \*  
 \* برستم همه آفسوین خواندند \* \* ازان رزم خبسه فروماندند \*  
 \* همه راه فرشت درم بود و خو \* \* کشیدند از بهر سالار نو \*  
 \* و را قارن انگاه در بر گرفت \* \* بسوی منوچهر شد بس شکست \*  
 \* نهتن بر سوسی منوچهر شاه \* \* بیامد یوسید چون بهای گاه \*  
 \* منوچهر شد بر رخس یوسه داد \* \* ز دید او رستم بشد شاه شاد \*  
 \* نهادند ز برش یکی تحت زو \* \* نشست از برش رستم نامود \*  
 \* بفرمود اندر زمان شهریار \* \* که گل را آبرادند بر داد و خوار \*  
 \* بر میدان آمل دودار بلند \* \* ز دندان بی نره دزد و برند \*  
 \* چو بهزاد و کزاد را بر کشید \* \* شکنی همی ماند همه کس که دید \*  
 \* که ده سار کوه گنجی کار کرد \* \* باو غان سپه رزم و بیگار کرد \*

\* پیرسید سایم بل از کار ادوی \* \* ز کار لگ و جنگ و بیکار ادوی \*  
 \* کز نقش بر در زمان صام کرد \* \* بر د آفرین کرد و با خود برد \*  
 \* بر فتنه تابر سر تحت کا \* \* نهمین پیرسیدش از کرد راه \*  
 \* بمی دست بردند و ستان شدند \* \* ز رستم سوی یاد دستان شدند \*  
 \* بر برد یک ماه سایم دیر \* \* ابا زال و بارستم شیر بکر \*  
 \* پس آنکه رد کرد کسار ان گرفت \* \* ز کار زمانه شده در شکفت \*  
 \* دو فرزند را کرد پدر و دورفت \* \* ز دوری شان آه و ناله گرفت \*  
 \* در آمد دل زال و رستم بنم \* \* برخساره را ندانند از دیده نم \*  
 \* جهان را شکفتی فراوان بود \* \* خنک آنکه از وی تن آسان بود \*  
 \* کند شتم از رزم و پیکار لگ \* \* که این رزم و کین در برم بدسبک \*  
 \* دل شهریار جهان شاد باد \* \* ز هر بد تن پاکش آزاد باد \*  
 \* در مو عطف و یوفائی دنیا \*

\* الا ای بر آرد ده چرخ بلند \* \* چه داری به میری مراستند \*  
 \* چه بودم جوان بر نرم داشنی \* \* به میری مرا خوار بکند اشنی \*  
 \* نمی زرد دل و دل کل کار \* \* نمی بر نیان کرد از رنج خوار \*  
 \* دو تا کشت آن مرد و نازان بیخ \* \* بهی نره کشت آن فروزان چراغ \*  
 \* پر از برف شد کوه و سیاه \* \* بهی شکر از شاه بسیند کناه \*

\* بود است هرگز درین سان دلیر \* \* زیر آرد دانا در هرید شیر \*

\* که یار دکنه جز نوای بهلوان \* \* بمائی بسی سگال دما و ای جان \*

### نوشن زال نام فغ رستم بسام

\* ز رزم گلبه در رستم نامور \* \* بسام بل انگاه بس زال زور \*

\* نوندی فرسناد و کردش خر \* \* جو بشید بسام بل بر مهر \*

\* که رستم گلبه دزدنا کس گرفت \* \* شد آن بهلوان زان دلیری شکفت \*

\* چو آک شد از رستم دکار و رزم \* \* ز شادی بیار است انگاه بزم \*

\* یکی هفت با جشن و باده بود \* \* شب و روز جام عرب می فرود \*

\* ز شادی و رنج را باز کرد \* \* ز هر سو بخوانند آواز کرد \*

\* یکی کنج خنجر با همه کسی \* \* بجان آفرین کرد و پوشش بسی \*

\* موس کرد و در بدن بیل بن \* \* همان گاه آن کرد شکر شکن \*

\* روان شد زان بهستان بهلوان \* \* که بند بر وی دلیر جوان \*

\* و زانجا همی رفت تا بهستان \* \* بردار شد زال کنی سیان \*

\* همان گاه از جای برخاستند \* \* بنزد بر آمدن را بیا راستند \*

\* بر فستاده باز رستم بیل بن \* \* رسیدند و بیکت گین و زم زن \*

\* چو ز می رسیدند آن انجن \* \* بهشتیان بهلوان بن بن \*

\* چو زد بیکت و رستم شیر داد \* \* برکت و روان دست او داد \*

\* هر سید



\* دگر بر علی و محمد درود \* \* بیارانش بر مهر یکی بر فرود \*  
 \* کنون بادشاه جهان را ستای \* \* یزیم و بر زیم و بدانش گرای \*  
 \* در صفت شاه محمود \*

\* سرافراز محمود فرخنده رای \* \* کز وی است نام بزرگی بجای \*  
 \* جمادار ابوالقاسم پر خرد \* \* که در ایش همی از خرد بر خورد \*  
 \* همی باد تا جادوان شاد دل \* \* ز رنج و غم و کینه آزاد دل \*  
 \* شهنشاه ایران و زابلستان \* \* ز قنوج تا مرز کابلستان \*  
 \* برو آفرین باد و بر شکرش \* \* چه بر خویش و بر دود و کشورش \*  
 \* جهان دار سالار او میر نصر \* \* کز و شادمان است کردنده حضر \*  
 \* سپه دار چون ابوالمظفر بود \* \* سرشکر از ماه بر تر بود \*  
 \* که بیروز نامست و بیروز بخت \* \* از دهر بلندست دیهیم و تخت \*  
 \* همیشه تن شاه بی رنج باد \* \* نشش همه بر سر کج باد \*  
 \* ممیدون سپه دار او شاد باد \* \* دلش روشن و کنج آباد باد \*  
 \* چنین تاپای است کردان سپهر \* \* ازین تخم مهر کز میراد مهر \*  
 \* پدر بر پدر و پدر بر پدر \* \* همه تاج و باد و بیروز کرد \*  
 \* بهیستی بدین داد و نیکی گمان \* \* که او خلعتی یابد از آسمان \*  
 \* که هرگز نکند دگر در برش \* \* بماند کلاه و کتی بر سرش \*

\* بگرداد مادر بدی ناکون \* \* \* \* \*  
 \* و فاف خرد نیست \* \* \* \* \*  
 \* مرا کاشش هرگز بروردیم \* \* \* \* \*  
 \* هر آنکه کزین بر کی بگذردم \* \* \* \* \*  
 \* بنالم ز تو بیش یزدان پاک \* \* \* \* \*  
 \* ز پیری مرا تنگ دل دید دهر \* \* \* \* \*  
 \* چنین داد باج سپهر بلند \* \* \* \* \*  
 \* هر اینی از من بی نیک و بد \* \* \* \* \*  
 \* تو از من هر باره برتری \* \* \* \* \*  
 \* خور و خواب و رای نشستی ترا \* \* \* \* \*  
 \* بدین هر چه گفته مرا راه نیست \* \* \* \* \*  
 \* از و خواب راحت که این آفرید \* \* \* \* \*  
 \* یکی آنکه مستیش را از نیست \* \* \* \* \*  
 \* من از داد چون تو یکی بنده ام \* \* \* \* \*  
 \* نگر دم همی جز بفرمان اوی \* \* \* \* \*  
 \* به یزدان بکرای و به یزدان پناه \* \* \* \* \*  
 \* چرا و را بخوان کرد کار سپهر \* \* \* \* \*

\* ز مسیده باشد چنانچه اکثر اشعار دیگر داستان نیز همین حالت دارد \*  
 \* و چون این داستان را دیگر نسخ سماع نشده اکثر جا حلق و زلل بحال \*  
 \* مانده و من هیچ نفری از طرف خود بجز استقامت یا ادراج بعضی \*  
 \* حر و مت در بعضی موقع که بودن یا نبودن آن فعل وزن و قرینه مقام \*  
 \* خواهش بوده نه نمودم نکرد یک مصرع کبی نصرت کثیر جاریه ندیدم زیرا که \*  
 \* مصنف اولاد در بیان هر گنگ چنین گفته \*  
 \* ع \*

\* هزار و صد و هشتاد و سه سال بود \* و بعد از آن بطریق حکایت آورده \* ع \*  
 \* هزار و سه سصد و هشتاد و سه سال کشت \* و ظاهر تر کیش از شایسته اهل منزل \*  
 \* نیست مگر آنکه مراد از سه سصد و سه باشد و این عین تناقض است \*  
 \* بنابراین برای تحصیل توفیق بجای مصرع مذکور \* هزار و صد و هشتاد و سه سال کشت \*  
 \* درست نمودن مناسب نمود و هم چنین بحسب ظاهر چنین خلل در دیگر جای نیز \*  
 \* یافتم زیرا که اولاد در بیان عمر دستم گفته \* ع \* چو نزدوده و دورسانید سال \*  
 \* و دیگر جای آورده \* ع \* که ده ساله کودک شنا بدیه کین \*  
 \* و هم چنین دیگر جای نیز گفته \* ع \* که ده ساله کودک چنین کار کرد \*  
 \* لیکن چون لفظ ده ساله احتمال دارد که برای قلت باشد نه برای تعبیر \*  
 \* بنابر آن بحال دایم \*  
 \* اندر ز نمودن منوچهر بر خود \*

\* هنرشش شیز بادانش بی‌کزند \* \* هنرشش برکندشسته زجوخ باند \*  
 \* نمکه کن که این نامه ناجا و دان \* \* درخشی شود بر صبر بخردان \*  
 \* کیا مرث را تخمه کرد و آیین \* \* که خوانند هر کس بر و آفرین \*  
 \* کند جرخ مشور او را سپاه \* \* سواره بخواند و را نیز شاه \*  
 \* ستم نامه حسد شایان بود \* \* بود در دل بی‌کناغان بود \*  
 \* بماند ناجا و دان یک کهر \* \* هنر مند بادانش و دادگر \*  
 \* نباشد کسی در جهان پایدار \* \* همه نام نسکو بود یادگار \*  
 \* کجی آفریدون و ضحاک و جسم \* \* همان عرب خردان عجم \*  
 \* ز کتی مینا و جز گام خویش \* \* نوشته بر ایوانها نام خویش \*

\* این است حاتم داسنان لک که عذرا الضحج در یک فسخ یا مت \*  
 \* شده و احتیاطا اتفاق ادرا بحش افتاده لیکن بر خداوندان طبع سلیم \*  
 \* و بعضی شناسان کلام صحیح و سقیم پنهان نخواهد بود که اکثر اشعار این \*  
 \* داسنان از بنایه کلام فردوسی بمراحل دور تر است و از درج فصاحت \*  
 \* و بلاغت خیلی فروتر و بعضی اگر چه به کلامش می ماند لیکن بعضی مهمل و متنی محصل \*  
 \* ندارد خصوصا بعضی اشعار که در موعظه و صفت سلطان محمود واقع \*  
 \* است و به حجب که بشامت محمود اثبات داسنان ماسخ بدین مرید \*

\* جهان ویران کردیم ز بنیاد \* \* بسی شهر گردم بسی بارها \*  
 \* چنانم که کوئی ندیدم جهان \* \* شمار گذشته شد اندر نهان \*  
 \* درختی که زهر آورد باد و برگ \* \* نیز زد همه زندگانش مرگ \*  
 \* و زان پس که بدم بسی درد و رنج \* \* سپردم ترا تخت شاهی و کنج \*  
 \* چنان چون فریدون مراد او بود \* \* ترا دادم این تاج شاه آزمود \*  
 \* چنان دان که خور دی و بر تو گذشت \* \* بخوشر زمان باز بایت گشت \*  
 \* نشانی که ماند همی از تو باز \* \* بر آید بر روز کاری دراز \*  
 \* نیاید که باشد جز از آفرین \* \* که پاکی ترا داد و پاک دین \*  
 \* نکر تا سانی ز دین خدا می \* \* که دین خدا آورد پاک رای \*  
 \* کنون نوشود در جهان داوری \* \* که موسی بیاید به یغایری \*  
 \* پدید آید آن کس ز خاور زمین \* \* نکر تا نباشی ابا و به کین \*  
 \* بد و بگرد آن دین بر دان بود \* \* که کن ز سر تا پیر ایمان بود \*  
 \* تو مکن از حسرت و ایزدی \* \* که یکی از وی است و هم زویدی \*  
 \* و زان پس بیاید ز ترکان سپاه \* \* نهد از بر تخت ایران گلاه \*  
 \* زمانه شود پر ز آشوب و شور \* \* چنین گشت خواهد زد از چرخ سحر \*  
 \* ترا گاه می درشت ست پیش \* \* که کمر که باید بدن گاه پیش \*  
 \* که نه توانی ز بوی بشتک \* \* ز نوران شود گاه بر بوشک \*

\* کنون از منوچهر گویم و در \* و در آن \* و در \*  
 \* چه انداز کردش بر سر \* و اگر \* \* بر هنگام \* و فتن \* و او \*  
 \* منوچهر چون سال شد بدوشت \* \* ز کینی همی باز رفتن به بست \*  
 \* سنا ره شاسان بر او \* \* همی ز آسمان و آسمانها زدند \*  
 \* ندیدند و زشش کشیدن دراز \* \* ز کینی همی گشت بایست باز \*  
 \* بدادند از آن روز تاخ آگهی \* \* که شد بیره آن فرشتا بنشی \*  
 \* که رفتن آمد بدیگر سرای \* \* مگر نزد ویزدان به آیدت جای \*  
 \* مگر تا چه باید کنون ساختن \* \* نباید که مرگ آورد تا ختن \*  
 \* تا توانا ساخته ساز رفتن کنی \* \* نت ز بر گل و رنفتن کنی \*  
 \* بنی چون زدا شده بشنید شاه \* \* بر رسم و کون بیار است گاه \*  
 \* همه موبدان و درازا بخواند \* \* همه داند دل پیش ایشان براند \*  
 \* بفرمود تا نوذر آمد به پیش \* \* و را پند داد از انداز به پیش \*  
 \* که این تاج شاهی فسوسست و باد \* \* برو جاودان دل نباید نهاد \*  
 \* مرا بر صد و بیست شده سالیان \* \* برنج و بسختی به رسم میان \*  
 \* بسی شادی و کام دل داند \* \* بر زم اندرون دشمنان داند \*  
 \* بفرمود و ن به رسم میان \* \* به پندش مرا سود شد هر زمان \*  
 \* بحسنم ز سلم و ز تور سترک \* \* همان کین ابرج نیای بزرک \*

\* سناده شریخشیران و پادشاه \* \* یکی روز بهتر چنان چون سمنید \*  
 \* بر تخت مشو چسبید بار داد \* \* سپه را درم داد و دینار داد \*  
 \* وزان پس دو ماه او بران برکذاشت \* \* که یک روز بی پرده در گذاشت \*  
 \* نبرد او بداد و دشمن بیچ راه \* \* نه خورد و نه خفتن بدی کار شاه \*  
 \* بسی بر نیامد برین روز کار \* \* که بیدادگر شد سر شهر یار \*  
 \* ز کینتی بر آمد مسرجای نو \* \* جهان را کهن شد سر از شاه نو \*  
 \* چو اورسم های پدر در نوشت \* \* ابامو بدان وردان تند گشت \*  
 \* و مردمی نزد او خوا شد \* \* دشمن بند کنج و دینار شد \*  
 \* بد هقان پیماره سردر نهاد \* \* کزان کشورش روید بکر نهاد \*  
 \* که یو ریگ یک سپاهی شدند \* \* دایران بر آواز شای شدند \*  
 \* چو از روی کشور بر آمد خروش \* \* جهانی مرا سر آمد بجوش \*  
 \* بنرسید بسیدادگر شهر یار \* \* فرسناد نامه بسام سوار \*  
 \* به سارماژندران بود سام \* \* نخست از جهان آفرین مردام \*  
 \* خداوند بهرام و نامیده و مور \* \* که بسب آفریننده پیل و مور \*  
 \* نه دشواری از یزید تر منش \* \* نه آسانی از اندک اندر بوش \*  
 \* همه با تو انائی او یکی است \* \* بزرگست بسیار دیا اندکی است \*  
 \* اکنون از خداوند خورشید نامه \* \* درودی بجان منوچهر شاه \*





\* پیاده همه پیش سایم دلیر \* \* بر فستند و گفند هر کوه دیر \*  
 \* زید اوی نوذر با جور \* \* که بر خبسه کم کرده را بدور \*  
 \* جهان گشت ویران ز کردار وی \* \* غنوده شد آن تخت پیدار وی \*  
 \* مگر دود همی بر روی بخسردی \* \* از دود و رشده از دزدی \*  
 \* هر باشد اگر سام بل بهلوان \* \* نشیند برین تخت روشن روان \*  
 \* جهان کرد آباد از تخت اوی \* \* مراد است ایران و آن تخت اوی \*  
 \* همه بنده باشیم و فرمان کنیم \* \* رواها به مهرش کردگان کنیم \*  
 \* بدیشان چنین گفت سایم سوار \* \* که این کی بسند و زما کردگار \*  
 \* که چون نوذری از نژاد کیسان \* \* به تخت کئی بر کمر بر میان \*  
 \* بشای مرا تاج باید بسود \* \* محالست و این کس نیارد شنود \*  
 \* خود این گفت یار دکنس اندر جهان \* \* چنین زهره دارد و کسی از جهان \*  
 \* اگر دخری از منوهر شاه \* \* برین تخت زمین بدی با کلاه \*  
 \* نبود یی بجز خاک بالین من \* \* بدو کشته روشن جهان بین من \*  
 \* دشمن کرد راه پدر گشت باز \* \* برین بر نیاید زمانی در از \*  
 \* هنوز آنهی نیست زنگار خورد \* \* که در خشنده دشوار شایدش کرد \*  
 \* من آن از دوی فره باز آورم \* \* جهان را به مهرش نیاز آورم \*  
 \* که خاک منوهر گاه من است \* \* بی اسب نوذر کلاه من است \*

\* کرد گشت رخشد ، فرخ گلاه \* \* هم از وی چنین پیشگاه \*  
 \* ابر سام یل باد چندان درود \* \* که آرد همی ابر باران فرود \*  
 \* مر آن بهلوان همان دیده را \* \* نتر از آن کرد بسندیده را \*  
 \* همیشه دل و مو شش آباد باد \* \* روانش زهر در و آزاد باد \*  
 \* شناسد مگر بهلوان جهان \* \* سخن با همی آشکار و نهان \*  
 \* که ناسا هر گاه هم بر نهاد \* \* ز سام نریمان همی کرد یاد \*  
 \* هم ایدر مرا بست گرمی بدوست \* \* که هم بهلوانست و هم شاه دوست \*  
 \* نکه بان کشور بر هنگام شاه \* \* وز و گشت رخشد تخت و گلاه \*  
 \* کنون پادشاهی بر آشوب گشت \* \* سخن با از اندازد رکذشت \*  
 \* اگر بر نگیرد وی آن کرز کین \* \* ازین تخت پر دخت ماند زمین \*  
 \* چه نامه بر سام نیرم رسید \* \* یکی مادر بسد از جگر کشید \*  
 \* بشیکر هنگام بانگ خودس \* \* زد درگاه بر خاست آدای کوس \*  
 \* یکی شکری داد از کز گسار \* \* که دریای سبز اندر و گشت خوار \*  
 \* دو منزل یکی کرد و آمد براه \* \* چنین تا بر شاه ایران سپاه \*  
 \* چو ایرانیان آگهی یافتند \* \* سوی بهلوان سام بشناختند \*  
 \* جو رفتند نزد سپید فراز \* \* زمین بوس کردند از راه ساز \*  
 \* ز نوذر همی گفت هر کس سام \* \* که برگشت از راه نیکی تمام \*

\* بماند دلش بسته این سرای \* \* خراش نیاید به نزد جدای \*  
 \* روانش بماند در آن تیرکی \* \* به سال جاننش بر از تیرکی \*  
 \* خرد مندرنج اندر آن کی برد \* \* که بگذارد آنجای و خود بگذرد \*  
 \* بر مرک درویش و سرتاج زد \* \* یکی بود خواهد در این ره کزد \*  
 \* چنان باشی اندر سپنجی سرای \* \* که رنج نباشی بد یگر سرای \*  
 \* فریدون بشه نام نیکی بماند \* \* به شکار بد بخت نفرین بماند \*  
 \* چنین گفت نوز که ای پادشاه \* \* بکنند تو بسپرم روزگار \*  
 \* بشیمانم از کرده خویش \* \* ازین بس نوازش کنم من من \*  
 \* بفرخ نام و رهلوان \* \* چنان شد سر اسیر بختی چنان \*  
 \* برافروخت نوز و ز تخت می \* \* نشست اندر آرام بافری \*  
 \* از آن پس یکی ز کم که ساختند \* \* یکی هفت بار و دومی باخستند \*  
 \* چنان رهلوان پیش او بر پایی \* \* بدستوری بازگشتن بجای \*  
 \* نوز در در پسند ما بر کشاد \* \* سخن های نسکو بد و کرد یاد \*  
 \* بفرخ فریدون و موشک شاه \* \* چنان از منو مجسم زیبای کاه \*  
 \* که کتی بداد و دش داشتند \* \* بر بیداد بر چشم نگماشتند \*  
 \* دل او ز کرمی بجای آورد \* \* چنان کرد نوز که او را ی دید \*  
 \* دل مهران را بد و کرم کرد \* \* همه داد و بسداد آردم مراد \*

\* بگوئیم و بسبار پندش و نیم \* \* به پند اغزش و میندش و نیم \*  
 \* شما زین کده شنه پشمان شوید \* \* به نوئی و کر باز بهمان شوید \*  
 \* کر آرزش کردگار سپهر \* \* بنا بید و از نو ذی شاه مهر \*  
 \* به بین کینی اندر بود خشم شاه \* \* بر کشتن آتش بود جایگاه \*  
 \* بزرگان ز گفتن پشمان شدند \* \* به نوئی و کر باز بهمان شدند \*  
 \* بهوزش همه پیش نوذر شدند \* \* بجان و بتن و بزه کمتر شدند \*  
 \* به سام اندر آمد بزرگ شاه \* \* زمین بوس کرد از بر تختگاه \*  
 \* سبک نوذر از تخت آمد فراز \* \* سپید در آغوش بگرفت باز \*  
 \* از ان پس بر خویش بنشاندش \* \* بر سپید و بسار بنواختش \*  
 \* سپید بد و گفت گای شهریار \* \* نوئی از فریدون یکی یادگار \*  
 \* چنان باش در بهاد شاهی و داد \* \* که هر کس به نیکی کند از تو یاد \*  
 \* چنان دان که هر کوی جانشناخت \* \* در و جای آرام بودن ساخت \*  
 \* جهان چون با طبیعت برده گذر \* \* خردمند زین خانه جوید مدر \*  
 \* هر آنکس که دل نهد ز اندر جان \* \* شهباز خواهدش از ابهاتان \*  
 \* فراز آورد کنج و هم خواسته \* \* مرادش همه کرد آراسته \*  
 \* نهانی شبنون بر سرش مرک \* \* کند بر سرش بر بند بزرگ \*  
 \* ز نقش سونی بزم خاک آورد \* \* سرو تا جش از خاک آورد \*

\* که با ما چه کردند ایرانیان \* \* بدی را به بستند بکسر میان \*  
 \* بخوانم کنون کین تو بزرگ \* \* همان شاه آزاده سلم سزک \*  
 \* کنون روز تیزی و کین حسن است \* \* رخ از خون دیده که شستن ست \*  
 \* چه گوئید اکنون چه پاسخ دهید \* \* یکی را می فرخ بدین بر نهید \*  
 \* ز گفت پدر مغز فرا سیاب \* \* بجوشید و آمد دلش را شتاب \*  
 \* به پیش پدر شد کشاده زبان \* \* دل آکنده از کین کمر پر میان \*  
 \* که بست جنگ شیران منم \* \* هم آورد سالار ایران منم \*  
 \* اگر ز او شستم تیغ برداشتی \* \* جهان را چنین خوار نگذاشتی \*  
 \* میان را به بستی به کین آوردی \* \* به ایران نکردی کسی مردی \*  
 \* کنون هر چه مانده بود از نیا \* \* ز کین حسن و جنگ و از کبیا \*  
 \* کشادش بر تیغ تیر من است \* \* که شورش و دست خیز من است \*  
 \* و بخیز پیشک اندر آمد شتاب \* \* چه دید آن سبی قد را سیاب \*  
 \* بر و بازوی شیر دهم زور بیل \* \* و زد سایه افکنده بر چند بیل \*  
 \* ز بانفش یکم دارد برنده تیغ \* \* چه در بادل و کف چه بارنده میخ \*  
 \* و بفرمود تا بر کشد تیغ جنگ \* \* به ایران شود با سپاه پیشک \*  
 \* سپید چه شالسته بیند بر سر \* \* سر زد که بر آورد بخور شبید سر \*  
 \* پس از مرگ باشد سر او بجای \* \* از ایرا بر نامز دره نمای \*

\* چو گفته شد این گفتنی ها همه \* \* بگردن کشان و بشو و زهره \*  
 \* برون رفت با خلعت نو ذری \* \* به باناج و با تحت و انکسری \*  
 \* غلامان و اسپان ز دین ستام \* \* بر از کوه مرخ ز دین دو جام \*  
 \* بران نیز بگذشت چندی سپهر \* \* نه بانو ذرا آرام بودش نه مهر \*  
 \* چو بگذشت از شاهنشاهی هفت سال \* \* شکست اندر آمد بدان بی همال \*  
 \* پس آنکه ز مرگ منوچهر شاه \* \* بشد آگهی تا توران سپاه \*  
 \* ز نار فتنه کار نوذر بهمان \* \* بیک بگفتند باید که گمان \*  
 \* جز یا فتنه پشنگ از مرگ منوچهر \*

\* چو بشنید سالار ترکان پشنگ \* \* چنان خواست کاید بایران بخت \*  
 \* همی یاد کرد از پدر زادش \* \* هم از تور برزد یکی بزد م \*  
 \* ز کار منوچهر و از شکرش \* \* ز کردان سالار و از کشورش \*  
 \* همه نامداران شکرش را \* \* بخواند و بزرگان کشورش را \*  
 \* چو از حسب و کیش و باران \* \* چو کجاء جنگی هند بر زبان \*  
 \* سپهر از چون دبسه بزرگ \* \* که سالار بد بر سپاه پشنگ \*  
 \* جهان بهلوان بودش از اسباب \* \* بخواندش بزرگ و آمد شتاب \*  
 \* سخن را اندازد و از سام گفت \* \* که این کین زیدان شاید نهفت \*  
 \* مری را کجا منوچهر شبیه نیست \* \* بر و بر چنین کار چو شبیه نیست \*

\* چراگاه اسپان شود کوه دشت \* \* \* یکبار از میان یلان برگذشت \*  
 \* جهان سبز کرد و بهی از خود \* \* \* بنامون سوارده باید کشید \*  
 \* دلش در سبزه حاکل برید \* \* \* سپهر اسوی دشت آمل برید \*  
 \* دهنان بگوید و وزیر نعل \* \* \* بیازد و از خون کیند آب لعل \*  
 \* \* \* چهره از آنجا که جنگ جوی \* \* \* بکیند سوی تور بنهاد روی \*  
 \* \* \* ازان پس سپاهی چو ابر سیاه \* \* \* بیاند بر ما بدین رزم گاه \*  
 \* \* \* شما نیز باید که هم زمین نشان \* \* \* بر آید کوه از سر سرکشان \*  
 \* \* \* سپهر امر او بود از ایران پایه \* \* \* بدو گشت آراسته تخت و گاه \*  
 \* \* \* از ایران چو او کم شد اکنون چو باک \* \* \* نیرزند جمله بیک شست خاک \*  
 \* \* \* ز نوزد مراد دل اندیشه نیست \* \* \* که نوزد چون است و بر پیشه نیست \*  
 \* \* \* بکشید با قارن و رزم زن \* \* \* دگر کرد که شاسب ازان انجن \*  
 \* \* \* نکر دست یابد بر دشت کین \* \* \* برین دوسر افرا از ایران زمین \*  
 \* \* \* روان ریناگان ما خوشش کیند \* \* \* دل بدسکالان بر آتش کیند \*  
 \* \* \* چنین گفت با نامور نام جوی \* \* \* که من خون ز کین اندر آرم جوی \*  
 \* \* \* آمدن افرا سیاب بچنگ نوزد \*

\* \* \* چو دشت از کینا گشت چون بر پان \* \* \* بر بسند کردان نودان میان \*  
 \* \* \* دگر روز چون بر دمید آفتاب \* \* \* بر مردان کین اندر آمد شتاب \*

\* چو این گفت و شکر ز کشور بخواست \* \* سپاهی ز نام آوردان کرد است \*  
 \* دور کنج آکند بر ابا ز کرد \* \* سپه را به بخشش همه شاد کرد \*  
 \* به پیش پشک آمد افراسیاب \* \* دلی پر ز کینه سری پر شتاب \*  
 \* چو شد ساخته کار جنگ آزمای \* \* به کاخ آمد اغریث ده نمای \*  
 \* به پیش پدر شد بر اندیشه دل \* \* که اندیشه دارد همه پیشه دل \*  
 \* بدو گفت کای کار دیده پدر \* \* ز ترکان برمدی بر آوردده سر \*  
 \* سو جهر از ابر ان اگر کم شد است \* \* سپه سپه سام بر م شد است \*  
 \* چو کز ناسب و چون قادی رزم زن \* \* جز این نامداران آن انجمن \*  
 \* نو دانی که بر تور و سلیم سر ک \* \* چو آمد ازان بیخ زن ویر کرک \*  
 \* بنیازاد ششم شاه و توران سپاه \* \* که ز کش همی سود بر چرخ و ماه \*  
 \* اذین در سخن هیچ گونه نراند \* \* بر آرد ام بر نامه بکین نخواهد \*  
 \* اگر مان شود بزم به سر بود \* \* که برین شورش آشوب کشود بود \*  
 \* چنین داد باج بر رادشک \* \* که افراسیاب آن دلاور ننگ \*  
 \* یکی زه شیر است و دزد شکار \* \* یکی بیل جنگی که گاه زار \*  
 \* میره که کین نبار انجست \* \* میرد کو نباشد ز ادش درست \*  
 \* ز اینز با او بساید شدن \* \* بهر نیک و بد وای فرخ زدن \*  
 \* چو از دامن ابر چین کم شود \* \* بیابان ز باران پر از نم شود \*



\* ازان سخت شادان شد افراسیاب \* \* بدید آنکه بخت اندو آمد ز خواب \*  
 \* بیا مدج و پیش دهنان رسید \* \* بر ابر سر ابر دو بر کشید \*  
 \* چنان شد ز کرد سواران جهان \* \* که خورشید گشتی شد اندر نهان \*  
 \* سپهر را که دانست کردن شمار \* \* پوشو چادر صد بار بشمر هزار \*  
 \* بچو کشید گشتی همه و یک و شخ \* \* سراسر بیابان چو مورد و ناخ \*  
 \* اباشاه نوز و صد و چل هزار \* \* همانا که بودند جسمی سوار \*  
 \* بر شکر نکه کرد افراسیاب \* \* چو بی بر افکند هر گام خواب \*  
 \* یکی نامه بنوشت سوی پشنگ \* \* که حسینم نسبی و آمد بچنگ \*  
 \* همه شکر نوز را و بشمریم \* \* نگار است چو با کجا بشکریم \*  
 \* و کرم سام رفت از پس شهریار \* \* همانا بساید بدین کار و زار \*  
 \* مرا بیم از و بد ما بران زمین \* \* چو او شد ز ابران بخوابیم کین \*  
 \* ستودان همی سازدش زال زار \* \* ندارد و همی جنگ و امانی و پر \*  
 \* همانا شما سناش در نیم روز \* \* نشست ست باتاج کینی فروز \*  
 \* هرگاه و هر گام حسن نکوست \* \* زدن دای با مرد هشیار و دوست \*  
 \* چو کاهل شود مرد هر گام کار \* \* ازان بس نیاید چنان روزگار \*  
 \* چون دگر و بر آور و پر \* \* بشد ز و سالار خورشید فر \*  
 \* سپید و چو از کوه صحر بر کشد \* \* غلابه به پیش دهنان رسید \*

\* زدن از بریل و دینیه کوسس \* \* جهان شد ز کوه سپهر آبوسس \*  
 \* سپاهی بر آه ز ترکان و چین \* \* همان کردار ان خاور زمین \*  
 \* که آنرا دیان و گوانه بود \* \* همان بخت نوذر جوانه بود \*  
 \* چو شکر بزد یک چون رسید \* \* خبر زان پور فریدون رسید \*  
 \* چو نوذر خبر یافت از کینه خواهر \* \* بخواند از ممد پادشاهی سپاه \*  
 \* بزد کوسس و شکر بهامون کشید \* \* سپهر را همه موسی همچون کشید \*  
 \* سپاه جهان و از بیرون شدند \* \* ز کاخ بهامون بهامون شدند \*  
 \* برادر دستان نهادند روی \* \* سپهر او شان قارون و زم جوی \*  
 \* شهشاه نوذر بس پشت اوی \* \* جهانی مرا سپهر بر از گفت و گوی \*  
 \* چو شکر بزد دستان رسید \* \* چنان بد که خود کشید شه ناپدید \*  
 \* سپهر ابرو نوذر شهریار \* \* کشیدند بدشت پیش حصار \*  
 \* چو اندر دستان بیاد است جنگ \* \* برین بر نیاید فراوان درنگ \*  
 \* که اگر اسباب اندر امان زمین \* \* و دستان او کرد از بزرگان کزین \*  
 \* شما ساس و دیگر خردان کرد \* \* ز شکر سوادان بدیشان سپرد \*  
 \* ز جنگ آوردان کرد چون هزار \* \* برفتند شایسته کارزار \*  
 \* موسی ز ابستان نهادند روی \* \* به کینه بدستان نهادند روی \*  
 \* خبر شد که ستایم بر بیان برد \* \* و رادشاه سازد همی زال کرد \*

\* دژم کشت سالار بسیار موش \* \* ز کشت برادر بر آه بجوش \*  
 \* ز خشمش مر شک اندر آمد بچشم \* \* ازان شکر کشید جای خشم \*  
 \* ز چند ان جوان مردم جنگجوی \* \* یکی بر جوید همی رزم ادی \*  
 \* دل قارن آزرده کشت از قباد \* \* میان دیران زبان بر کشاد \*  
 \* که سال تو اکنون بجائی رسید \* \* که از جنگ دست یابد کشید \*  
 \* یکی مرد آسوده چون بارمان \* \* جوانی کشاده دل و شادمان \*  
 \* سواری که دارد دل شیرین \* \* همی بر فدا زد بخورشید سر \*  
 \* توفی مایه دور که خدای سپاه \* \* همی بر نو کرد همه رای شاه \*  
 \* بخون کر شود لعل مویست سپید \* \* نشوند این دیران مانا امید \*  
 \* شکست اندر آید بدین رزمگاه \* \* پرازدرد گردد دل نیک خواه \*  
 \* نکه کن که با قارن رزم زن \* \* هر گوید قباد اندران انجمن \*  
 \* چنین داد با سخ مراد را قباد \* \* که این جرخ گردان مراد داد \*  
 \* بدان ای برادر که تن مرکب است \* \* هر دیال من سودن زک راست \*  
 \* ز گاه خسته منوچهر باز \* \* ازا مرد بودم دل اندر که از \*  
 \* کسی زنده بر آسمان نکرده \* \* شکار است و مرکش همی شکرده \*  
 \* یکی را بر آید به شمشیر موش \* \* بدانکه که آید و شکر بجوش \*  
 \* تنش که کس و شیر دنده راست \* \* سرش نیزه و تیغ برنده راست \*

\* میان دو شکر و قرشک بود \* \* همه ساز و آرا بشن جنگ بود \*  
 \* یکی ترک بد نام او بار مان \* \* همی خفته را گفت بیدار مان \*  
 \* بیامد سپه در ائمه بنگرید \* \* شکر ابرو شاه نوذر بید \*  
 \* بشد نزد سالار نوزان شباه \* \* نشان داد اذان شکر و بارگاه \*  
 \* وزان بعضی بیامد بسالار گفت \* \* که مادر اهنر چند باید نهفت \*  
 \* بدستوری شاه من شیر وار \* \* بجویم اذان انجمن کارزار \*  
 \* بیسنده بید از من دست برد \* \* جز از من کسی را نخواهند کرد \*  
 \* چنین گفت اغریر شمشیرش مند \* \* که کربار مان را رسد زین کزند \*  
 \* دل مرزبانان شکسته شود \* \* برین انجمن کار بسته شود \*  
 \* یکی مرد بی نام باید کزید \* \* که انگشت اذان پس نباید کزید \*  
 \* پیر آذینک شد روی پور پشت \* \* ز گفتار اغریر ث آمدش نشن \*  
 \* بروی درم گفت با بار مان \* \* که جوشن پوش و بزه کن گمان \*  
 \* تو باشی بران انجمن ستر فزانه \* \* با مکنش و دندان بناید خیار \*  
 \* بشد با زمان تا بدشت نبرد \* \* نسوخی قارن کاوه آواز کرد \*  
 \* کزین شکر نامور نامدار \* \* که داری که با من کند کارزار \*  
 \* که کرد قارن بردان مرد \* \* اذان انجمن نا که جوید نبرد \*  
 \* کس از نامدار انس پاسخ نداد \* \* که میر کشته دلاور قباد \*  
 درم

\* یکی خلعتش داد اندر زمان \* \* که کس آن نیاورد اندر گمان \*  
 \* که شکر بد و خرد شد سر بسر \* \* بدین طوق و یار و برین کمر \*  
 \* ابا که شوار و گلار شهبان \* \* کس از کمر آن نهند آن از میان \*  
 \* چو او کشته شد قارنِ دزم جوی \* \* سپهر را بیاورد و بنهاد روی \*  
 \* دو شکرسانِ دودریایِ چین \* \* تو کفنی که شد جنبِ جنبانِ زمین \*  
 \* بیاغ دمانِ قارنِ دزم زن \* \* و زان روی ترکان آن انجمن \*  
 \* سرفراز که سیوز دزم جوی \* \* ابا شکر کش بنهاد روی \*  
 \* ز آداز اسبان و کردِ سپاه \* \* نه خورشید بیدانه تابنده ماه \*  
 \* در خشدنِ تیغِ الماس کون \* \* چو سناهای آمار داد و بخون \*  
 \* بگرداند و نهم چو ایرِ پر آب \* \* که شکر کت بار در و آفتاب \*  
 \* پر از ناله کوس شد مغزِ تیغ \* \* پر از آب شکر کت شد جان تیغ \*  
 \* هر سو که قارن بر افکند اسب \* \* همی یافت آس چو آذر کشتب \*  
 \* تو کفنی که الماس مرجان فشاند \* \* چو مرجان که در کین همی جان نشاند \*  
 \* ز قارن چو افراسیاب آن بید \* \* بزد اسب و شکر سوزی او کشید \*  
 \* یکی دزم تاسب بر آمد ز گوه \* \* بگر دند و ناند دل از کین بستوه \*  
 \* چو خورشید در جامه نعل کون \* \* نهان شد چو زنگی سنب آه برون \*  
 \* جهان کشت چون مهر را هرمن \* \* کشاد سپهر ماد کرد و نهمین \*

\* یکی دایه بسز سر آید زمان \* \* \* \* \*  
 \* اگر من شوم زین جهان سراخ \* \* \* \* \*  
 \* بس از رفتم مهربانی کنید \* \* \* \* \*  
 \* سرم را با فود شک و گلاب \* \* \* \* \*  
 \* سپارید مادر او ساکن شوید \* \* \* \* \*

\* کشته شدن قباد بر دست بارمان \*

\* بگفت این دیگر نیست نیز بدست \* \* \* \* \*  
 \* چنین گفت بارم زن بارمان \* \* \* \* \*  
 \* بیایست ماندن که خود روزگار \* \* \* \* \*  
 \* چنین گفت مر بارمان را قباد \* \* \* \* \*  
 \* بجای تو آن مرد گایه دمان \* \* \* \* \*  
 \* بگفت و برانگیخت شبیه یزدا \* \* \* \* \*  
 \* ز شبگیر ناسایر کسزد و سود \* \* \* \* \*  
 \* بفرجام فرو ز شد بارمان \* \* \* \* \*  
 \* یکی خشت ز دبر سدرین قباد \* \* \* \* \*  
 \* ز اسب اندر آمد نکون سارمر \* \* \* \* \*  
 \* بشد بارمان زدا فرا سیاب \* \* \* \* \*

\* بر وی نفس بد آن گونه اندر شدم \* که بادید کاشش بر اثر شدم \*  
 \* یکی جادوی شناخت با من بجنگ \* که بر جسم روشن نماند آب و رنگ \*  
 \* شب آمد جهان مر بر سر تیره گشت \* مرا باز دوازده کو قشیر گشت \*  
 \* تو کفنی زمانه پس آمد بهی \* سوار بر ابرام در آمد بهی \*  
 \* بنیاست بر کشتن از رزم گاه \* که کرد سپه بود و شب شد سیاه \*  
 \* بر آسود پس شکر از هر دو سوی \* بر فند روز دوم جنگ جوی \*  
 \* جنگ نو در وایران با فرا سیاب \*

\* چه شب هر بیان سپه کرد و خاک \* منور شد از پر نور خاک \*  
 \* شهاب نجم از پرده بلاجو رود \* یک شهاب انگیخت از زر زرد \*  
 \* رده بر کشیدد ایران \* چنان چون بود ساز جنگ کبان \*  
 \* بنالید کوس و بغرید نای \* تو کفنی زمین اندر آمد ز جای \*  
 \* چو افراسیاب آن سپه را بدید \* بسیار بر ابر صنی بر کشید \*  
 \* چنان شد ز کرد سواران جهان \* که خورشید کفنی شد اندر بهان \*  
 \* دما در آمد ز هر دو گروه \* بیابان بد هیچ مید از کوه \*  
 \* بد انسان سپه در هم آویختند \* چه رود در وان خون همی ریختند \*  
 \* نبر سو که تارن شدی رزم خواه \* فرو ریختی خون از آن رزم گاه \*  
 \* گنج خاستی کرد افراسیاب \* همه خون شدی دشت چون رود آب \*

\* چو شب نبره شد قادن رزم خواه \* \* رها شد ز سالاد و دوران سپاه \*  
 \* جدا گشت شکر چو از یک دگر \* \* سر اسب در فتنه پر خون بسکه \*  
 \* ز نوران سپهر کشته بدلی شهاد \* \* ز کردان ایران چو بنجره سزاد \*  
 \* چو بر گشت قادن ز آوردگاه \* \* پیاد و دیوشن و همسان سپاه \*  
 \* میر و زور آمد به پرده سرای \* \* ز خون برادرش دل ز جای \*  
 \* و رادید نوزد و زور نخت آب \* \* اذان مرگه سپر نادیده خواب \*  
 \* چوین گفت کز مرگ سایم سوار \* \* ندیدم رو او را چنین سوگوار \*  
 \* چو رخسید بادار و ان قباد \* \* تر ازین جان جاد و دان هر باد \*  
 \* جهان را چنین است آئین و شان \* \* یکی روزش دی و دیگر عثمان \*  
 \* به پروردن از مرگ جان چاره نیست \* \* زمین را بجز کور کوراده نیست \*  
 \* چوین گفت قادن که نازاده ام \* \* من بر هنر مرگ را داده ام \*  
 \* فریدون نهاد این گداز سرم \* \* که بر کین ابرج زمین سپرم \*  
 \* هو ز آن کمر بند کشده ام \* \* همان رخ بر لاله نهاد و انم \*  
 \* برادر شد آمد دست و خود \* \* سوار بجام من بگر این کز درد \*  
 \* او نه بزی و که آمد ز جنگ \* \* برنگ آمد ز آن و در شک \*  
 \* چو از شکرش گفت لکنی باده \* \* از آسودگان است جندی سپاه \*  
 \* مرادید با که ز کاه و دهر \* \* پیاده یزد یک مرگ جنگ جوی \*  
 بر ویش



\* لنون سوسی را و سپاهان شوید \* \* وزین شکر خویش پنهان روید \*  
 \* ز کار شما دل شکسته شوند \* \* برین خستگی نیز خسته شوند \*  
 \* ز تخم فریدون مکر یک دوش \* \* بر د جان ازین بی شمار انجمن \*  
 \* ندانم که دید او باشد جز این \* \* یک اسب بگو شیم دست بسین \*  
 \* سنب و روزدارید کار آکهان \* \* بجوید هشیار کار جهان \*  
 \* اگر شکر از بد و نند آکمی \* \* شود نیر این فرشتا بنشی \*  
 \* شما دل ندارید بس ستمند \* \* که تا بد چنین بود و هر بخ بلند \*  
 \* یکی را بخاک اندر آرد زمان \* \* یکی با گلزار کئی شادمان \*  
 \* تن گشته با مرد یک جهان شود \* \* طید بکزان پس تن آسان شود \*  
 \* بدادش مرا این پند پا چون مرید \* \* پس آن دست شاهانه بیرون کشید \*  
 \* گرفت آن دو فرزند را در کنار \* \* فرود ریخت آب از مره شهر بار \*  
 \* بشد طوس و کستم و نوز ز هم \* \* و جان شان بر آب و روان شان دزم \*  
 \* و زان پس بیا سود شکر دوز \* \* سه دیگر چو فروخت کبسنی فروز \*  
 \* بد شاه را روزگار در تنگ \* \* به میگردگی کرد بایست جنگ \*  
 \* ابا شکر نوز را فرا سیاه \* \* چو دریای جوشان بد و دود آب \*  
 \* خروشین آمد زبرد سرای \* \* ابا ناله بوق و بندی و رای \*  
 \* نیر به بر آید ز درگاه شاه \* \* نهادند بر سر ز آ من گلاه \*

\* سرانجام تو در قلب سپاه \* \* بیامد نزد یک اوزم خواه \*  
 \* چنان نزه بر نزه آویختند \* \* سنان یک بد بگر بر آیدند \*  
 \* که بر هم نه بجه بران کوه نادر \* \* مشهان را چنین کی بودگار زار \*  
 \* چنین تا شب نره آمد رنگ \* \* برو چهره شد دست بود شک \*  
 \* از ابرایان بیش تر خسته شد \* \* و زان روی پیگار پیوسته شد \*  
 \* بر پیگار کی روی بر گاشته \* \* بهامون سدر ابرده بکند اشته \*  
 \* دل تو در از غم پر از درد بود \* \* که تا جش ز اختر پر از کرد بود \*  
 \* چو از دشت شست آواز کوس \* \* بفرمود تا پیش او رفت طوس \*  
 \* بشه طوس و کستم هر دو بهم \* \* لبان پر ز باد و روان پر ز غم \*  
 \* بگفت آنکه در دلم برادر چیست \* \* بی گفت چندی و چندی کریمت \*  
 \* از اندر ز فرخ پد ریاد کرد \* \* پر از خون جگر لب پر از باد کرد \*  
 \* کجا گفته بودش که از ترک چین \* \* سپاهی بیاید به ایران زمین \*  
 \* از ایشان شود دل ترا در دمنده \* \* بسی بر سپاه تو آید کزنده \*  
 \* ز گفتار شاه آمد اکنون نشان \* \* فر از آمد آرزو ز کودن کشان \*  
 \* کبیس از نامه نامداران نخواهد \* \* که چندین سپه کس ز ترکان برانده \*  
 \* شمار اسوی بار کس باید شدن \* \* شبهان بسیار و دن و آمدن \*  
 \* و زانجا کشیدن سوی زاد کوه \* \* بران کوه البرز بردن کوه \*

\* بران سو که ش پور نسنود بود \* \* پرا کند ، شد مهر به انود بود \*  
 \* نیمی بودش پور نا کشته شد \* \* سر بخت ایران سپه کشته شد \*  
 \* بسی نامداران ایران سپاد \* \* چه کشته چه خسته ابر رزم گاه \*  
 \* چو شاه و چو قارن چنان دید کار \* \* که اخر بنده یار و کارزار \*  
 \* از انبوه ترکان بر خاش جوی \* \* بسوی دستان نهادند روی \*  
 \* دستان گرفتند یک سر حصار \* \* بندشان ابر مسج و ای کذار \*  
 \* شب و روز بدید گذرگاه جنگ \* \* بر آمد برین نیز چندی در نک \*  
 \* چو نوذر فرو داشت دینی در حصار \* \* فرو بسته شد جای جنگ استوار \*  
 \* سواران بیاد است از اسباب \* \* کرفش ز جنگ و درنگی شتاب \*  
 \* یکی نامور ترک و اگر دیاد \* \* سپید کرد خان و یسه نژاد \*  
 \* سوی پارس فرمود تا بر کشید \* \* بر او بیابان سواد کشید \*  
 \* گزان سو بد از انیان را بنه \* \* بخو بد بنه مردیم بد بنه \*  
 \* چو قارن شنید آنکه از اسباب \* \* کسی کرد شکر و بنام خواب \*  
 \* شد از رشک جوشان و دل کرد تنگ \* \* بر نوذر آمد بسان پلنگ \*  
 \* که نوذر آن بنه آن ناجو انرد مرد \* \* نگه کن که باش ایران چه کرد \*  
 \* سوی دوی پوشیدگان سپاه \* \* فرستاد بی مر سبای بر او \*  
 \* شبستان ما کرد منت آورد \* \* برین نامداران شکست آورد \*

\* به پرده سرایِ روا فرا سیاب \* \* کسی را نیامد سر اندر بواب \*  
 \* همه شب همی شکر آرد اسند \* \* همه بیخ و ذو بین به پیر اسند \*  
 \* چو بر زد ز دریا درفش سپید \* \* ستاره شد از بر کی نا امید \*  
 \* نهره زنان از دو پرده سرای \* \* برفتند با میل و با کر نای \*  
 \* زمین کو تا کوه جوشن و روان \* \* برفتند با کر ز های کران \*  
 \* ز بد کوه پیدا نه ریک و نه خنج \* \* ز دریا بد و نا کشیده خنج \*  
 \* بیار است قارن به قلب اندرون \* \* که با شاه باشد سپهر استون \*  
 \* چپ شاه که دیلمان بخواست \* \* خوشایور نسوه بردست راست \*  
 \* وزان رویِ افرا سیاب دیر \* \* بر آرد است شکر به مانند شیر \*  
 \* چپ شکرش باران هم جو باد \* \* به شست اندرون چوب آهن به باد \*  
 \* سوی راست کرش به ز پیل تن \* \* با ستاد چون کوه با کوه کن \*  
 \* چو هر دو په صف کشیدند راست \* \* هر دو شدن نای روئین بخت \*  
 \* رزم دوم نوزد با افرا سیاب \*

\* ز شیکر تا خور ز کبک بگشت \* \* بد کوه پیدا نه دریا نه دشت \*  
 \* دل به خنجر کفتی به باله های \* \* زمین زیر اسبان با کله های \*  
 \* چو شد نهره تا بر زمین سایه داد \* \* شکست آمد آرد سوی کسریار \*  
 \* چو آمد به بخت اندرون بر کی \* \* که فستق ترکان بران چر کی \*

\* چو شیدوش و کشاد و قادن بهم \* \* ز دند اندران رای بریش و کم \*  
 \* چو نبی گذشت از شب دیر یاز \* \* دیران بر فن گرفتند ساز \*  
 \* بهمانکه بشد قادن و زم زن \* \* یکی شکری برد با خویشن \*  
 \* شبانکه رسیدند دل نا امید \* \* بدان دژ که خواندندی آراسینه \*  
 \* بدین روی د زبان بد کز دهم \* \* دیران بسیدار با او بهم \*  
 \* و زان روی د زبان با سپاه \* \* ابا بیل و کردان نشسته بر راه \*  
 \* کز د قادن و زم زن خسته بود \* \* بخون برادر کمر بسته بود \*  
 \* چو شید قادن سیلخ نبرد \* \* چو بایست کار سپهر راست کرد \*  
 \* سپهر را که ز بود بر بار دمان \* \* سوی راست شد قادن انکه دمان \*  
 \* بس او بر فتنه کردان ادوی \* \* سوی یار رس نهاد یکباره روی \*  
 \* شد آگاه از و بار دمان دیر \* \* بر پیش اندر آمد بگردار شیر \*  
 \* چو قادن مر او را چنان تیر دید \* \* بر پیکار دزد کرد و خونریز دید \*  
 \* بر آویخت چون شیر با بازمان \* \* سوی چاره جستن ندادش امان \*  
 \* سبک اندر آمد بر و بر کشاد \* \* زبزدان فریاد رس کرد یاد \*  
 \* یکی نیزه ز دیر کمر بند ادوی \* \* که بکشت چنان و پیوند ادوی \*  
 \* نگویند در آید ز پشت ستور \* \* شد و نبرد و هر رخ تابنده بود \*  
 \* فرود آمد و ستر بریدش زن \* \* بر آویخت از زمین بل و بل زن \*

\* به تنگ اندرون سر شود ناپدید \* \* بد تم کرد خان بیاید کشید \*  
 \* بر آخوردنی نیست و آب روان \* \* سپاسی به مهر از بر تو توان \*  
 \* بد ستوری شایه ویر و ز بخت \* \* باز مگر بسزک بد خواست \*  
 \* بانی باشد دل را کن هیچ تنگ \* \* که آسان شود بر تو بر کار جنگ \*  
 \* بکن شیری آنجا که شیری سزد \* \* که از شهر یا روان دلیری مرد \*  
 \* که من بر دوام سپه را دمان \* \* بد تم کرد خان چو یز از گمان \*  
 \* بد و گفت تو ذر که این دای نیست \* \* سپه را چو تو شکر آدای نیست \*  
 \* ز بیر بنه رفت کس نم و طوس \* \* بد آنکه که بر خاست آدای کوس \*  
 \* بدین زودی اندر ششمان شود \* \* کند ساز ایشان چنان چون سرود \*  
 \* رسیده اند و ششمان فراز \* \* بیان و بز رمان کردن فراز \*  
 \* نشسته بر خوانی و خواسته \* \* زمانی دل از غم بهر استه \*  
 \* پس آنکه سوی خان قارن شدند \* \* همه دیزه چون ابر بهمن شدند \*  
 \* سخی را گفتند همه کوهین \* \* بران بر نهاده یک مر سخی \*  
 \* که مادر اسوی پارس باید کشید \* \* نباید بدین دای هیچ آرمید \*  
 \* چو بکشید در بیان ایران سپاه \* \* اسیران شوند ازیر کینه خواه \*  
 \* زن و زاده و زبندگان شوند \* \* این جنگ دل پر ز بیگان شوند \*  
 \* که بگردید دست نیزه دست \* \* که باشد آرام و جای نشست \*

\* هم او ناج و نعت بلند می دهد \* \* هم او بزرگی و نزدیکی دهد \*  
 \* بدشمنی می ماند و هم بد دست \* \* کسی مغربایی از دکان پرست \*  
 \* صرته کر بساید بر ابر سیاه \* \* هر انعام خاک است از وجایگاه \*  
 \* نگو تا نه بندهی دل اندر جهان \* \* بناشی بد و ایمن اندر نهان \*  
 \* که کتبی یکی نغز بازی کر است \* \* که هر دم و در بازی دیگر است \*  
 \* یکی را ز مای بهاء آورد \* \* یکی را از صحرای جهاد آورد \*  
 \* و زان پس بفرمود از اسباب \* \* که از غار و کوه و بیابان و آب \*  
 \* بگوید تا قارن و زم زن \* \* و هائی بسابد ازین انجمن \*  
 \* بجا رفت ازین سهم کین روزگاه \* \* که بیشم نیاید بر نی کینه خواه \*  
 \* چه بشید که بیش ازین رفته بود \* \* ز کار شبستان دل آشفته بود \*  
 \* بگفتند با بارمان ادر کرد \* \* چگونه در آورد ز اسبش بگرد \*  
 \* همین شد چو از اسباب آن شید \* \* همی پشت دستش بدندان گزید \*  
 \* چنین گفت با دوسه پس نامود \* \* که دل سخت کردان بر کسر \*  
 \* که چون قارن گاو و جنک آورد \* \* پدک از ستانش و نمک آورد \*  
 \* ترا رفت باید به پیش سر \* \* یکی شکری ساخته بر نیز \*  
 \* بشد و بیه سالار نوران سپاه \* \* ابا شکری نامود کبسته خواه \*  
 \* از ان بیش تر که بقارن رسید \* \* که از بیش و اگشته اکنده دید \*

\* ازان پس بر آویخت شکرش را \* \* نغمه از بلبلان نام آوردش را \*  
 \* سپهر بر سر دل شکسته شده اند \* \* همه یک زد بگر گسسته شده اند \*  
 \* سپهر سوی پارس بهنا در وی \* \* ابا نامور و شکر جنگجوی \*  
 \* چو بشنید نوزد که قارن بر رفت \* \* چو شیر از پیش روی بهنا دقت \*  
 \* همی ناخست کز دود بد بگذرد \* \* سپهرش مگر زیر پی نسپرد \*  
 \* چو از اسباب آگهی یافت ز وی \* \* که سوی بیابان نهاد است ز وی \*  
 \* سپهر انجن کرد و دیوان بر رفت \* \* دمان از پیش روی بهنا دقت \*  
 \* چونک اندر آه پس شهر یار \* \* شمس ناخن دید و هم کار زار \*  
 \* مگر فگار شدن نوزد بر دست افرا سیاب \*

\* بران ستان که آمد همی جست راه \* \* که تا بر سر آرد دهری با کلاه \*  
 \* شب تیره باشد بلند آفتاب \* \* همی گشت با نوزد افرا سیاب \*  
 \* ز کرد و لیران جان ناز شد \* \* سر انجام نوزد کز فدا شد \*  
 \* مگر فتنش مگر بند پیر بشک \* \* بعد اگر داور از زمین بشک \*  
 \* خود و ناهادان هزار دود و بست \* \* نو کفتی که شان بر زمین جامی نیست \*  
 \* بسی راه بستند و بگریختند \* \* بدایم بلا دریا و نختند \*  
 \* چنان شکری را گرفته بر بند \* \* یاد و دبا شهر یار یار \*  
 \* اگر با تو کردن نشیند به اند \* \* نیایی هم از کردش او جز اند \*



\* همه مر سرباک در جنگ ماست \* \* برای او اهنانش اورنگ ماست \*  
 \* کجا یافت خواهی تو آرام گاه \* \* اذن پس بجا شد گرفتار شاه \*  
 \* بویسه چنین گفت قارن که بس \* \* کجایی زمانه نمر داست کس \*  
 \* زمانه چونک آمدش کار بود \* \* نذار دغم و در دو بیمار سود \*  
 \* چنین است فرجام کردان سپهر \* \* نخواهد برید از تو یک روز مهر \*  
 \* اگر شاه بود ز گرفتار گشت \* \* نه کردون کردنده بیکار گشت \*  
 \* شمار اسیرین روز پیش آورد \* \* وزین بدترین غوی و گیش آورد \*  
 \* بقارن چنین گفت بدخواه بخت \* \* ربود از شما کنج و دیبیم و تخت \*  
 \* زمان وزمین دشمن شاه نست \* \* ترا بخت بیدار گشتست ست \*  
 \* چنین داد پاسخ که من قارنم \* \* که سهم اندر آب روان افکنم \*  
 \* نه از بیم رستم نه از گفت و گوی \* \* به سوی پست آیدم تنگ جوی \*  
 \* چراز کین اودل به پرداختم \* \* کنون کین و جنگ را با ختم \*  
 \* نمایم ترا هم یکی دست برد \* \* چنان چو نمایند مردان کرد \*  
 \* بران بکنند اسبهار از جای \* \* برآمد خود ششیدن کرنای \*  
 \* برآمد چپ و راست کرد سپاه \* \* نه روی موامد و دشمن نه ماه \*  
 \* سبک بک بد بیکر بر آویختند \* \* چو رود روان خون همی ریختند \*  
 \* ابرویسه شد قارن رزم جوی \* \* از دویسه در جنگ بر گشت روی \*

\* دلیران و کردان و مردان سپاه \* \* بسنی یز با وی گنجه بر آید \*  
 \* دریده و زلفش و نمک و کوس \* \* چو لاله کفن روی چون سهند و س \*  
 \* چو دیسه چنان دید غم ناگشده \* \* دلش کوئی از غم بد و جاگشده \*  
 \* بیاد یزدیدگان آب گرم \* \* بس قارن اندر همی راند نرم \*  
 \* دلیران و مردان و مردان سپاه \* \* بس قارن اندر کوفته را \*  
 \* دوان کشت و بنه چو آب روان \* \* فنا ده از و شور اندر جهان \*  
 \* زویره بقارن رسید آگهی \* \* که آمد به فروزی و قسری \*  
 \* سواران نازی سوی نیم روز \* \* کسی کرد و خود رفت کیتی فروز \*  
 \* زد و دیر و یسه جنگ جوی \* \* سوی پارس چون باد بهادر وی \*  
 \* چو از پارس قارن بهامون کشید \* \* زد دست چپش کردی آمد پدید \*  
 \* بر آمد از انجا و زلفش سپاه \* \* سپهدار ترکان به پیش سپاه \*  
 \* زده بر کشیدند از هر دور وی \* \* بر فتنه کردان پر خاش جوی \*  
 \* نکه کرد قارن جو و ایان \* \* همه ساز و آلات ایرانیان \*  
 \* بدانست که ایرانیان را چه شده \* \* سر آمد همه کاد و جان را چه شده \*  
 \* سرخت ایران در آمد بچنگ \* \* جهان کشت بر کام بود بشنگ \*  
 \* ز قلب سپه دیسه آواز داد \* \* که شد ناز و تخت بزرگی باد \*  
 \* ز قنوج نامر ز گابستان \* \* همان نادر بست وز ابستان \*

\* دلم شادمان شد به تیارادی \* بر آنم که هرگز نه بنمش و وتی \*  
 \* زبان خواهم از نامور بهلوان \* بدان تا فرستم بیونی دمان \*  
 \* یکی مرد بسادل پر شتاب \* فرستم به نزدیک افراسیاب \*  
 \* مگر کز نهان من آ که شود \* سخی های کوبنده کوبه شود \*  
 \* نادری فرستم جهان چون سزااست \* جز آن بزمهر به از در پادشاست \*  
 \* کز ایدون که کوبیده نزد من آی \* جز از پیش تختش نباشم بجای \*  
 \* همه پادشاهی سپارم بدوی \* دل خویش را شاد دارم بدوی \*  
 \* نین بهلوان را بسا دم برنج \* فرستم همه کوزه آکنده کنج \*  
 \* ازین سودل بهلوان را به بست \* و زان سو بر چادر یازید دست \*  
 \* نو خدی بر افکند نزدیک زال \* که بر ده شو باز کن بر دبال \*  
 \* بد کسان بگوی آنچه دیدی ز کار \* بگویش که از آدن سر فحار \*  
 \* که دو بهلوان ایدر آمد بجنگ \* ز ترکان سپاهی چو دشمنی پلنگ \*  
 \* چو لشکر کشیدند بر پسر مند \* بدینارشان پای کردم به بند \*  
 \* اگر ز آدن دم زنی یک زمان \* بر اید همه گامه بد کمان \*  
 \* فرساده نزدیک و سان رسید \* بگرداد آتش دلش بر د میرد \*  
 \* چو شنید و کسان سام این پیام \* بفرمود بر جرمه ز دین سنام \*  
 \* سوی کرد مهراب بهادردوی \* همی ناخت بالشکر جنگ چوی \*

\*فردان ز جنگ آوردان گشته شده\* \*ز آور دگر و بیه بر گشته شده\*

\*چو بر ویر آمد زان خستیدگی\* \*ز رفت از پیشش قانون رزم زن\*

\*بشد و بیه نازد از اسباب\* \*ز دزد سر دیدگانش بر آب\*

\*و اسنان شما ساس و خردوان با مهاب\*

\*سپاهی که از شهر ارمین شده\* \*بر کینه صوی زان بلسان شده\*

\*شما ساس که پیش چون رفت\* \*صونی بلسان روی بهادقت\*

\*خردوان ایاخ زن سی هزار\* \*ز توکان بزرگان خنجر کداز\*

\*بر فستند بیدار تا بزمند\* \*ایاخی و باکر ز و بخت بلند\*

\*زهر بدوزال یا سوک و درد\* \*بگودا به اندر همی دخته کرد\*

\*بشهر اندرون کرد مهاب بود\* \*که روشن روان بود و بی خواب بود\*

\*فرساده آمد از زداوی\* \*به صوی شما ساس بهاد روی\*

\*به پیش مرا برد و آمد فرود\* \*ز مهاب دادش فردان درود\*

\*که بیدار دل شاه نودان سپاه\* \*بمانا دنا جاودان با گلا\*

\*زضا که نازی است مادر اتراد\* \*بدین پادشاهی نیم سخت شاد\*

\*به یوستگی جان خریدم همی\* \*جز این هیچ چاره ندیدم همی\*

\*کنون این برای نشست من است\* \*بمانا بلسان دست نیست\*

\*از ایدر چو دستان بند سوکوار\* \*زهر کسند و ان سام سوار\*

\* نواز جنگ اودل مدارج تنگ \* \* هم اکنون یاد من اود را بچک \*

\* نمانم در ازده بر پشت زمین \* \* همه نامه ابران ابران زمین \*

\* جنگ خزدوان با زال \*

\* چو خورشید تابان ز باو بکشت \* \* خروش تیره بر آمد ز دست \*

\* بشهر اندرون کوس باکره نای \* \* خروشیدن زنگ و همدی در ای \*

\* دمان زال پو کشید ساز برد \* \* بر اسب اندر آمد بگردار کرد \*

\* سپاهش نشسته بر پشت زمین \* \* سیری بر زکین ابران پر ز چین \*

\* پیام سپه را همامون کشید \* \* سر ابرو د پیل بیرون کشید \*

\* سپاه اندر آمد بر پیش سپاه \* \* شد از گرد همامون چو کوه سپاه \*

\* دوشکری ابر کشید ز صفت \* \* زکین حکمیر لب آورد د کف \*

\* خزدوان دمان با محمود و سیر \* \* یکی ناخن کرد با زال ز ر \*

\* محمودی چو در جرد و شش \* \* شکسته شد آن نامور جوشش \*

\* چو شد نافه شاه زاباسان \* \* بر فستند کردان گاباستان \*

\* یکی کبر پو کشید زال و لیر \* \* بجنگ اندر آمد بگردار شیر \*

\* بر دست اندرون داشت کر ز پد \* \* مهرش کشید بر خشم و پرخن حکم \*

\* خزدوان پیام چنان کبسته خوا \* \* که شیر خروشان به پیش سپاه \*

\* چو دستان برانگیخت کرد نبرد \* \* برانکه خزدوان بر آمد چو کرد \*

\* پیاسه در روز و شب از ناخن \* \* چنین تا بر آید بر انخن \*  
 \* چو مهربان بر جای دید \* \* به سرش اندرون دانش و رای دید \*  
 \* بد و کنت گامگون ز لشکر پاک \* \* چو پیشم خزدوان چو بکشت خاک \*  
 \* پس آنکه سوی شهر بنهاد روی \* \* چو آمد بشهر اندرون نام جوی \*  
 \* به مهربان گفت ای هشوار مرد \* \* پسندید و در همه کار کرد \*  
 \* کنون من شوم در شب نیرگون \* \* یکی دست یازم بر ایشان بخون \*  
 \* شوند آگاه از من که باز آدم \* \* دل آکند و کینه ساز آدم \*  
 \* گمانی یازد در انداخت \* \* یکی نیر برسان شاخ و دخت \*  
 \* نکه کرد تا جای کرد آن کجاست \* \* خد نکش به چرخ اندرون داد است \*  
 \* بیداخت سه جای سه جو به نیر \* \* بر آمد خردشیدن داد و کر \*  
 \* چو شب روز کشت انخن شد سیاه \* \* بدان نیر کرد و هر یک نگاه \*  
 \* بر رفتند و آن نیر برداشتنند \* \* بر آن نیر تا دید و بکاشتنند \*  
 \* بگفتند کین نیر زال است و بس \* \* نیر اند چنین دو کمان هیچ کس \*  
 \* شما ساس گفت این خزدوان شیر \* \* نکر دی چنین رزم را بر نیر \*  
 \* نه مهربان ماندی نه لشکر نه گنج \* \* نه از زال بودی بدین گونه و نچ \*  
 \* بودی کارمان چنین رزم کار \* \* نه دشمن کشیدی به ما بر سپاه \*  
 \* خزدوان چنین گفت کین یک نیست \* \* نه آس نیست و نه آهر من است \*

که از لشکر و بیه بر گشته بود: بخواری گرا بیش زان گشته بود:

هم باز خورد آن دوباره سپاه: شماسان باقادران کینه خوا:

بدانست قادران گرا ایشان که آمد: ز زابلستان ناخته برآمد:

بر دمانی روین و بگرفت راه: بر پیش سپاه اندر آمد سپاه:

بدان لشکر بسته و خسته خورد: بخورشید تابان بر آورد کرد:

بگردان چنین گفت پس پهلوان: که ای نام داران دشمن روان:

ببریزه و در آینه در کار زار: بگرگانه داد به زانستان و د:

سواران سوی برزیده دست: خوشان بگر داز بیلان مست:

بنستان شد از بزه آوردگاه: ز بزه خورد رشید پیدانه ماه:

همه هر چه بد لشکر رک حوار: بکشت و بینکند در راه گذار:

گر بزان شماسان با چند مرد: بر فتنه از ان بیره کرد برود:

سوی شاه نرگان رسید آکهی: گزان نامه از ان جهان شد نی:

دشمن گشته بر آتش و درد و غم: دورخ را از خون جگر داد دم:

چنین گفت کین نوزد ناچار: بزندان و مردان من گشته حوار:

بر آشفست و گفتا که نوزد کیاست: بگرد و بیه خواهد همی کینه خواست:

بچاره است جز خون او و بخت: یکی کبسه بود بر اینکین:

بد ز خیم گفتش که او را بیار: بدان تا پیاموز بشیر کارزار:

\* دمنده جهان بر مردوان رسیده \* \* برافراشت آن کر و را چون هرزید \*  
 \* بر و تملد آورد چون از دها \* \* بر مبدان درون تنگ کردش دها \*  
 \* بز در سرشش کر ز آگاور تنگ \* \* زمین شد ز خون هم چو بشت پلنگ \*  
 \* بیکنده و بسپرد و زور کند شت \* \* زهش سپاه اندر آمد بدشت \*  
 \* شما ساس را خواست گاید بر دوان \* \* بنامه بر دوان کش نجو شید چون \*  
 \* بگرداند دوان یافت کلباد را \* \* بگردن بر آورد و بود را \*  
 \* چو شمشیر زن کر ز دستان دید \* \* همی کرد از و چو پیشن بایدید \*  
 \* کریزان شما ساس و گردان همه \* \* پراکنده چون روز بادان دید \*  
 \* گمان را بزه کرد ز آل سوار \* \* ندانگی بدواند دوان را اندوار \*  
 \* ز دیر کمر بستد کلباد دیر \* \* بران بند زنجیر بود دیر \*  
 \* میانش اباسو سه زمین بدوخت \* \* سپه دایه کلباد بر دل بدوخت \*  
 \* چو این دوسرا کنده شد و در بزد \* \* شما ساس شد بیدل و روی زرد \*  
 \* شما ساس بالشکر و زم ساز \* \* پراکنده از رزم کشند باز \*  
 \* پس اندر دیران زابستان \* \* برفتند با شاه کا باستان \*  
 \* چنان شد ز بس کشته آوردگاه \* \* نوگفتی جهان تنگ شد بر سپاه \*  
 \* سوسی شاه ترکان نهادند مر \* \* کشاده سیج و کسسه کمر \*  
 \* شما ساس چون در بیابان رسیده \* \* زرد و قارون گاه آمد بدید \*  
 \* که از



که چندین سحر افرازد و سوار است: نه بازگردد و جوشش نه و در کارزار:   
 که شاد گشتن نه و بالا رود: شب است چنانی که بالا بود:   
 سر و گردن باشد بجان شان نرزد: بسیاری همه شایسته و نرزد:   
 برایشان یکی غارت ندان کنم: که در شایسته شایسته اند ان کنم:   
 برندان بر ادبی بر آرد و شوش: تو از خون بکش دست چندین کوش:   
 به بخشد و شان جان گفتار ادبی: چو بشنید ز ادبی و به کار ادبی:   
 بفرو و شان تابش ادبی بر نرزد: به فضل و به سعاد و خوازی بر نرزد:   
 و زان پس سپهر ادبران و چین: سپهر را بر آکند دل بر ز کین:   
 چو این کرده شد سازد فن گرفت: زمین زیر اسببان نهفتن گرفت:   
 ز پیش و منان سوی ری کشید: از اسببان بر پنج و پنج سوی کشید:   
 ز نوران بیامد ایران زمین: چنانی دور آورد و در بر بکین:   
 کلاه کیانی بر سر بر نهاد: به بنار دادن و در اندر نهاد:   
 به شای نشست اندر ایران زمین: به سری پر ز جنگ و دلی پر ز کین:   
 آکای باطن ز آل و دهم از مرگ نوزد:   
 بکنیم و دهم آمد این آکای: که در زیر و دهم است هشتی:   
 به شمشیر نیز آن بر نامدار: به نامی و در کشت گاه:   
 بکنند سوی و شمشیر دوی: از ایران بر آید کیانی دوی:

سپیدار نو ذوق آگاه شد \* بدانت کش روزگوانه شد \*  
 سیاهی بر از غفلت و گفت و گوی \* سوی شاه نوزدها در روی \*  
 بدست آوردندش از خیمه خوار \* برهنه سرویانی و بر کشته گار \*  
 گرفتند باز و شش باند تنگ \* کشیدندش از جای بیش تنگ \*  
 چو از دور وید شش زبان بر کشاد \* ز کین غیب با کان همی کرد باد \*  
 ز سلم و ز نور اندر آمد نخست \* دل و دیده از نهرم شایان بشت \*  
 بدو گفت هر چه که آید روانست \* بگفت و بر آشفست و شمشیر خواست \*  
 چو در کردن نوز در ناج و آرد \* تنش را بجا که اندر آکنده خوار \*  
 شد آن باد گار منوچهر شاه \* نهی ماند ابر ان ز تحت و کلاه \*  
 آبادانش مرد بسیار و شش \* همه بجا در آرد مندی میوشش \*  
 که تخت و تکیه چون تو بسیار دید \* نخواهد بسی با کسی آرد دید \*  
 ز سپیدی بختی که بشتافتی \* سر آرد کرد آرد و یافتی \*  
 چو جوی ازین تر و خاک نرفت \* کم باز کرد اندت سستند \*  
 پس آن بسنگ از کشیدند خوار \* بجان خواستند یک یک زیهار \*  
 چو آخرت بر بر آن دید \* دل اندر بر او کی بر دید \*  
 بیا به بر او چو امانش کردی \* بیا به است با نام و داری \*  
 چنین گفت چندین سینه بی کلاه \* زنی و در نامد فرمان شاه \*

\* زبان داد و ستان که نادرست خیز \* نه بپسند پیام مرا بنیخ تبسز \*  
 \* همان جرمه در زیر تخت نشست \* سنان دار نیزه درخت منت \*  
 \* رکیب است بای مرا جای گاه \* یکی ترک نیزه سرم را گلاه \*  
 \* برین کینه آرامش و خواب نیست \* نباتد چشم بگری آب نیست \*  
 \* روان چنان شهریار جهان \* در خشنده بادا میان مهان \*  
 \* شما را بداد جهان آفرین \* روان تازه بادا آرام و دین \*  
 \* ز مادر همه مرگ را زاده ایم \* برانیم و کردن و داداده ایم \*  
 \* چه کردان سویی کینه بشناختند \* بسیاری سران آکشی یافتند \*  
 \* که ایرایان راه را ساختند \* چونان هر سو بر انداختند \*  
 \* فراز آوردند بدین مرگ راه \* ز شادی بریدند آرام گاه \*  
 \* سپهر را همه زال آباد کرد \* دل سرفرازان بدان شاد کرد \*  
 \* ز هر سو که بود شهب فسیله یله \* بشهر اندر آورد یکسر گله \*  
 \* سلج و درم دادن آغاز کرد \* همان را از کردان بر آواز کرد \*  
 \* از ایشان بشد خورد و آرام و خواب \* پر از ترس گشتند از فراسیاب \*  
 \* وزان بس باغیرث آمد پیام \* که ای پر منش مهنرینک نام \*  
 \* بر کینی ز گفتار نوزده ایم \* همه یک یک مر ترا بند ایم \*  
 \* نودانی که دستان بر ابا سنان \* بجای است با شاه کا با سنان \*

سر سرکشان کشت پر کرد و خاک : همه دیدند بر خون همه جامه جاکت :  
 سویی ز آبستان نهادند و وی : زبان شاه گوی و روان شاه جوی :  
 بر زال رفتند با سوک و دود : رخاں بر زخون و سران پر ز کرد :  
 که داد دلیر ~~بکشید~~ نهادند و را : کوانا جسد ادا نهاد او را :  
 نکهت از ایران و بشت مهاب : سر تا بد اوان و شاه جهان :  
 سرت اسیر از خاک جوید همی : زمین خون شاهان بود همی :  
 گیاهی که روید از آن بوم و بر : کنون دارد از شرم خورشید سر :  
 همه داد خواهیم و زاری کنیم : بخون بد و سوک واری کنیم :  
 زراد فریدون بد و زنده بود : زمین فعل اسب و رانده بود :  
 بخواری و زاری سرش را ازین : بریدند با ناله و آئین :  
 همه تیغ زهر آگون بر کشیم : به کین حسن آئیم و دشمن کشیم :  
 همه ما برین سوک بر ناسپهر : ز دید و زو بار دی خون به مهر :  
 شمشیر دید و بر از خون کیند : زن جامه ناز بیرون کنسد :  
 پوشید جوشن همه کیند را : کنون ناز شد کین دیرینه را :  
 آبا کین شاهان نباید که چشم : نه باشد بر از آب و دل بر دشمن :  
 همه انجمن ز ابرو گر بیان شد : جو بر آتش نیز بر بیان شد :  
 دید جامه برین ز زال زد : چو پدید نشست بر خاک بر :

آگای یافتن دستان از گادزرگان

ایران و فرس دادن کشواد بشهر آمل

بیاه بنزدیک دستان سام : بیاد داذان ماه ارن پیام :  
 که بخشود بر ما جهان دار ما : شد اخسیر ث پر هریار ما :  
 یکی سخت پیمان کند بم بن : برین برهادیم یک سر سخی :  
 که ایران اگر دستان را دورود : بسایند و جویند با وی نبرد :  
 کران باید اغریرت بنکلی : سپه را از آمل گذارد بری :  
 که زنده از دست این اژدها : تن یک جهان فردم آید ما :  
 چو بویزد و در زابلستان رسید : ضرایده در پیش دستان رسید :  
 بزرگان جنگ آوردان را بخواند : پیام یلان پیش ایشان براند :  
 وزان پس چنین گفت بایاوران : پانزگان جنگی و نام آوران :  
 که ام است کرد کنا دنگ دل : مردی سیه کرده در جنگ دل :  
 خریدار این جنگ و این ناخن : بخوردشید کردن بر افراختن :  
 که یک ده نامه اوان سهران : شود رسته از غل و بند کران :  
 به بر زود و دین کار کشواد دست : منم گفت یازان بدین داد دست :  
 بر د آفرین کرد فرخنده زال : که خرم بزی تا بود ماه و سال :  
 سپاسی ذکر دان پر حاشجوی : نذا بل به آمل نهادند روی :

\* چو بر زین دهن فارن دزم زن \* چو خرا دو کشو او لشکرشکن \*  
 \* یلانند با جنگ های دراز \* ندانند از ایران چنین جنگ باز \*  
 \* بیاهند بر کین نو ذره چشم \* هم اکنون که بر هم زنی زود چشم \*  
 \* چو ناله کردان ازین سو همان \* به چشم اندر آرد نو کسسان \*  
 \* ازان نیز کرد در دافرا سیاب \* دلش کرد از بسنگان پر شتاب \*  
 \* سر یک دره مردم بی گناه \* بخاک اندر آرد ز بهر گناه \*  
 \* اگر بیند اغریثت موثر مند \* مر این بسنگان را کشاید ز بند \*  
 \* بر اکنده کردیم کرد جان \* زمان به کشایم پیش همان \*  
 \* به پیش بزرگان سنایش کنیم \* به پیش بزرگان سنایش کنیم \*  
 \* چنین گفت اغریثت پر خرد \* کزین گونه جاوده اندر خود \*  
 \* ز من آشکارا شود دشمنی \* بخوشد سر مرد آه سر می \*  
 \* یکی چاره سازم در کون ازم \* که با من نکرده در آدره کین \*  
 \* بگردانم دستان شود نیز جنگ \* یکی لشکر آرد بر ما بخت \*  
 \* چو آرد به نزدیک ساری دره \* به ایشان سپارم شهادت همه \*  
 \* بهر دازم آمل نیایم بجنگ \* سرمه دازم اندر آدم به شک \*  
 \* بزرگان ایران بگفتار او \* بروی زمین بر نهادند روی \*  
 \* چو از آفرینش نیز داخستند \* فویدی دساد می برون ناخند \*

بدانش نیاید سر جنگ جوی    نباشد بچنگ اندرون آبروی     
 سر مرد جنگی خسر و نسیر و    که هرگز نیایمخت کین باخسرد     
 چنین داد پاسخ با فرا سیاب    که لختی بیاید شد از شرم آب     
 هراکمه کت آمد بید دست رفس    زیزدان برس و کن بد بکس     
 که تاج و کمر چون تو بند بسی    نخواهد شد ندامت با هر کسی     
 اگر دادده باشی ای تاجوی    شوی بر همه آرد و کامجوی     
 ز خود داد دادن بهر نیک و بد    بر اندهر چه کوئی به زرد خرد     
 در دستگیری ز دیو پلید    بکم داد خوبی بیاید پدید     
 چو بشنید افرا سیاب این سخن    نه سر دید پاسخ مرا آزار نه بین     
 یکی بر ز آتش یکی به شعله    خرد با سزد دیو کی در خورد     
 سپهد بر آشت چون یل مست    پاسخ به شمشیر یا زیا دست     
 میان برادر بد و نیم کرد    چنان بی وفا ناسزد او از مرد     
 بوازگار عزیرت نامدار    بر شد سوی زال سام سوار     
 چنین گفت کاکون بهر نخت اوی    شود تار و دیران شود تحت اوی     
 وزان پسر یار است بکجه گاه    که تا چون بسازید کار سپاه     
 رفتن زال بچنگ افرا سیاب و زود را پادشاه نمودن     
 بز دمای روئین و بر بسمت کوس    یار است لشکر چو چشم فروس

\* که از دبر و ن شده ز پیش سپاه \* \* فر شد با غریب ثنیک خواه \*  
 \* همه بستگان را بسادی بماند \* \* بز د نای روئین و لشکر براند \*  
 \* چو کشواد فرخ بسادی رسید \* \* بدید آمد آن بند ها را کلید \*  
 \* بر همه بند از بای شان بر کشود \* \* ز سادی بیاد و در گشت زود \*  
 \* یکی اسب مره یکی را بساخت \* \* از آمل سوی زابستان پناخت \*  
 \* چو آمد بدستان سام آکی \* \* که کشواد بر گشت با فسی \*  
 \* یکی کج و بره بدر و بیش داد \* \* صرا بنده را جامه پوش داد \*  
 \* چو کشواد نزدیک ز ابل رسید \* \* بند برده شد شش زال زر چون بدید \*  
 \* بدان سرنگان زار بگر بست دیر \* \* کجا بسته بودند در چنگل شر \*  
 \* پس از نامور نوزد شهر یار \* \* بسرخاک بر کرد و بگر بست زار \*  
 \* بر شهر اندر آوردشان از حید \* \* بیار است ایوانهای بلند \*  
 \* چنان جسم که هنگام نوزد بدند \* \* که با تاج و با تخت و انفسر بدند \*  
 \* بیار است دستان چنان درگاه \* \* شد از خواسته بی نیازان سپاه \*

### \* کشن از اسباب اغریب را \*

\* چو اغریب آمد ز آمل بری \* \* ازان کارا و آکی یا نسکی \*  
 \* بد و گفت کین چیست کاینختی \* \* که با ششده حنظل بر آبختی \*  
 \* نغمه و دست کین بدان را بکش \* \* که داشتی شان نشاید زمش \*  
 \* بدانش



❖ ز تخم فریدون بختد چنه ❖ ❖ یکی شاه زیبای تخت بنمده ❖  
 ❖ ندیدند جز پور طماسب زو ❖ ❖ که زورکیان داشت فرهنک گو ❖  
 ❖ بشد قادن و موبد مرزبان ❖ ❖ سبای زکردان کند آوران ❖  
 ❖ یکی مرده بر دند زویک زو ❖ ❖ که ناج فریدون بنو کشت نو ❖  
 ❖ سپه دار دستان و بکسر سپاه ❖ ❖ ترا خواستند ای سردار گاد ❖  
 ❖ سر آمد همه کار نو زو چو بود ❖ ❖ کنون گاد زو را بیاید شنود ❖  
 ❖ پادشای زو طماسب پنج سال بود ❖

❖ بر دژهایون زو نیک بخت ❖ ❖ بسامد بر آمد برافراز تخت ❖  
 ❖ پشای بر و آفرین خواندند ❖ ❖ نثارشی بروی انشانند ❖  
 ❖ پشای بر و آفرین خواند زال ❖ ❖ نشست از بر تخت زو پنج سال ❖  
 ❖ گشتن بود در سال هشمار مرد ❖ ❖ داد و بخوبی جهان تازه کرد ❖  
 ❖ سپه را ز گاردی باز داشت ❖ ❖ که بایاک یزدان یکی را زد داشت ❖  
 ❖ گرفتن نیارست و کشتن کسی ❖ ❖ و زان پس ندیدند کشته بسی ❖  
 ❖ همان بد که تنگی بد اندر جان ❖ ❖ شد خشک خاک و گیاه دهان ❖  
 ❖ نیامد همنی ز آسمان آب و نم ❖ ❖ همی بر کشیدند نان بادوم ❖  
 ❖ دولشکر بران کوه بر پنج ماه ❖ ❖ بروی اندر آورده روی سپاه ❖  
 ❖ بگردند هر دو ز جنگی کران ❖ ❖ که زور بیان بود و در زم سدران ❖



چو از هم دگر باز گشت آن سپاه : به فرمان دارنده بود و ماه :  
 پراز غلغل رده شد کوهسار : زمین شد پراز رنگ و بوی و نگار :  
 جهان چون عروسی رسید و جوان : پراز چشمه و باغ و آب روان :  
 چو مردم ندارد نهاد پلنگ : نگر دد زمانه بر دنا و تنگ :  
 مهان را همه انجمن کرد زو : به داد ابر بر آفرین خواند تو :  
 فراخی که از تنگی آمد بدید : جهان آفرین دانست آنرا کلید :  
 هر سو یکی جشن که ساختند : دل از کین و نفرین بهرداختند :  
 چنین نابرآمد برین پنج سال : نبودند آنکه زرنج و ملال :  
 زمانه همانا شد از داد و ستیر : همی خواست گاید بهنگال شیر :  
 چو سال اندر آمد بهشتاد و شش : به بزم مرد سالار خود شب نشین :  
 چو شد بخت ایرانیان کشته رو : شد آن داد کسز جهاندار زو :  
 سر به مراد و ایکی خویش گام : به در کرده بودیش کرشاسب نام :  
 پادشاهی کرشاسب زو نه سال و باز آمدن افراسیاب به ایران :  
 بیاه نشست از بر تخت گاه : سر بر نهاد آن کیانی گلاه :  
 چو نشست بر تخت گاه پدر : جهان را همی داشت با ذریب و فر :  
 فرزند بزرگان که زود در گذشت : بدان منان که بدخت بی شاه گشت :  
 چو آمد بخواروی افراسیاب : به بنشیند کنی و بگذاشت آب :

ز تنگی چنان شد که چاره نماند \* ز لشکر هی بود و تار نماند \*  
 ز تنگی رفت شان یک یک همزبان \* که از ماست بر مایه آسمان \*  
 ز هر دسپه خاست آواز غوغا \* فرستاده آمد بنزد یک ز د \*  
 که از بهر مازن سرای سپنج \* نیامد بجز در و داند و درنج \*  
 بیاتاب بخشیم و دی زمین \* سدا یم بر یک دگر آفرین \*  
 سر نامداران نهی شد ز جنگ \* ز تنگی بند و ز کار درنگ \*  
 بران بر نهادند هر دو سخن \* که در دل نهادند کین کهن \*  
 به بخشند کینی بر رسم و بداد \* ز کار گذشتن یار ند باد \*  
 چو زین گونه آمد سخن در میان \* بر رکن ایران و تورانیان \*  
 نشستند با صبح و گفتند باز \* که از کینه با همت کمر بهم ساز \*  
 ز رودابه شهر مامر ز تور \* از ان بخش کینی ز نزدیک و دور \*  
 ز داور و چنین ناپیچن دختن \* سپردند شای بدان انجمن \*  
 ز مرزی گنج مرز خسر گاه بود \* از و ز ال را دست کوناه بود \*  
 ز زین روی ترکان بخوبی راه \* چنین بخش کردند تخت و کلاه \*  
 بسوی مادرش لشکر برودن دادند \* که کهن بود لیکن جهان کرد نو \*  
 بسوی زابلستان بشد زال زار \* جهانی گرفتند هم یک به بر \*  
 همان لشکر ترک رفتند نیز \* بدل خسرم از موبد با تمیز \*  
 چو از

\* چو شد تخت ایران ز شاهان نهی \* نذیرند کس روزگار بهی \*  
 \* برآمد همی گوی و بر زن بجوشش \* ذایران مرا سر ز آمد خوشش \*  
 \* بسوی زابلستان نهادند روی \* جهان شد مرا سر پر از گفت و گوی \*  
 \* بگشتند با زال چنه بن درشت \* که کیش بس آسان گرفتی بهشت \*  
 \* پسر سام مانوشدی به پهلوان \* نبودیم کرد و ز روشن روان \*  
 \* چو زد در گذشت و پسر شاه بود \* بدان را از بد دست کوتاه بود \*  
 \* کنون شد جانجوی کرشاسب شاه \* جهان گشت بی شادابی سر بهاد \*  
 \* سپاهی ز جیون برین سو کشید \* که شد آفتاب از جهان ناپدید \*  
 \* اگر چاره دانی تو این و بساز \* که آمد سپهر به تنگی فرساز \*  
 \* چنین گفت با مهران زال زور \* که نام من به بستم بمردی گم \*  
 \* سواد می بومن پای بر زمین نکاشت \* کسی تیغ و کمر را بر نه داشت \*  
 \* بجائی که من پای بنش و دم \* عمان سواران بدی بار دم \*  
 \* سب در روز در جنگ یکسان بدم \* ز میری همه سال ترسان بدم \*  
 \* بر دوزخانی بزور و و پای \* چو باز بران جستی من ز جای \*  
 \* کنون چنبری گشت بهشت بی \* نسا بم همی خنجر گابی \*  
 \* سیاهم برزدان کرین پنج دست \* بر آمد یکی شاخ فرخ و دست \*  
 \* که از وی همی سحر بگردون کشند \* بمردی به پنی هم او چون رهند \*

نیاد و یک سن دور و دشتک : سرش پر ز کین بود و دل پر ز جنگ :  
 دلش خود ز تحت و کله کشته بود : به بیمار آخر بر ث آه شسته بود :  
 بد و دی نمود هرگز بشک : شد آن تیغ روشن پر از تیره زنگ :  
 فرستاده رفتی نزد یک او : بسال و بهمه هیچ نمود روی :  
 همی گفت اگر تحت را مریدی : چو آخر پر نشن یار در خود بدی :  
 تو خون بر آرد و بریزی همی : ز هر دود و دگر بزی پی :  
 ترا سوی دشمن فرستم جنگ : همی بابر آدر کنی روز جنگ :  
 مرا با تو ناجا و دان کار نیست : بدزد و منت راه دیدار نیست :  
 چنین تا بر آمد برین روز کار : درخت بلا خصل آورد بار :  
 پر آواز شد کوشش ازین آکهی : که بگام شد تخت شاهنشاهی :  
 پیامی پیام بگردار سنگ : با فرا سیاب از دلاور پشنگ :  
 که بگذار چون و برکش سپاه : ممان تا کسی بر نشیند بگاه :  
 یکی لشکر آرد است افرا سیاب : ز دشت پنجاب تار و د آب :  
 که گفتن زمین شد سپهر روان : همی بار داد تیغ بندی روان :  
 به سال این لشکر نامه اید : پیام روار و سوی کارزار :  
 بگامک بایران رسید آکهی : که آمد خسریار تخت نمی :  
 بدان سال که شاسب زد و در کدشت : ز کینی همان بدو بد ا بکشت :

\* گون کر ترسم ز بود بشک \* \* \* \* \* نماند سن و د جهان بوی و رنگ \*  
 \* گون گاه و زم است و آ و خن \* \* \* \* \* ز نام شک است و بکر خن \*  
 \* ز افکن شیر شه است مرد \* \* \* \* \* همان جستن و زم و شک نرو \*  
 \* زان را ازان نام ناید باند \* \* \* \* \* که پوسته در خوردن و ختن اند \*  
 \* بد و گفت زال ای دل جوان \* \* \* \* \* سر نماند اران و پشت کوان \*  
 \* ز کوه سپند و ز پهل سپید \* \* \* \* \* سر و دی و دادی دلم را نوید \*  
 \* بدان که آن و زم آسان مدی \* \* \* \* \* دلم زان تن کی هراسان بدی \*  
 \* و ایکن ز کردار افراسیاب \* \* \* \* \* شب یزد و رفتن یارم خواب \*  
 \* گویند فرستم ترا پیش ادی \* \* \* \* \* که شاه دایر است و پر خاشجوی \*  
 \* ز راه و زم است و آ و دی رود \* \* \* \* \* کشیدن می و پهلوانی سرد \*  
 \* ز نام و زم است و شک نرو \* \* \* \* \* بر آوردن از خاک بر ما کرد \*  
 \* چنین گفت و ستم بدستان سام \* \* \* \* \* که من نیستم مرد آرام و حام \*  
 \* چنین یال و این چنگهای و راز \* \* \* \* \* زوال بود پر و دیدن باز \*  
 \* اگر دست کین است و کرجک سخت \* \* \* \* \* بود بار یزدان و سر و ز سخت \*  
 \* هر آنکه که حاجی یزد و کشم \* \* \* \* \* سواره فرو و دیر و اذر کشم \*  
 \* بدیسی که در جنگ من چون شوم \* \* \* \* \* چو اندر صف و بر من خون شوم \*  
 \* یکی ابر دارم بچنگ اندرون \* \* \* \* \* که هر یک ابر است و بار افسون

کنون گشت رسم چو مردوشن : بزید بر د بر کلاه می :  
 یکی اسب جنگیش بایده می : گزین نازی اسبان نشاید همی :  
 یحییم یکی باره پیل تن : بخوانم زهر سو که هست انجن :  
 بخوانم بر رسم بر این داستان : که هستی برین کار هم داستان :  
 که بر کینه تخمه ز ادشتم : به بندی میان و نباشی دزم :  
 همه شهر ابران بکنار اوی : بودند شادان دل و ناز و روی :  
 زهر سو هیونی زکار بخت : سلج سواران جنگی ساخت :  
 پهلوانی دادن زال بر رسم و طلب اسب کردن :

بر رسم بگفت ای کوپیل تن : ببالاست بر ترا از انجن :  
 یکی کاره بیش است و رنج دراز : کرد بکشد خواب و آرام و ناز :  
 ترانو ز پورا که دزم نیست : چه سازم که ناکامم دزم نیست :  
 هنوز از لب شیر بود همی : دلت ناز و شادی بخود همی :  
 چه کوز رسم بدست نبرد : ترا از دشبران برکین و دود :  
 چه کوئی چه سازی چه ماسخ دی : که بخت تو بادا می و بهی :  
 چنین پاسخ آورد در رسم بدوی : که ای نامور مهر نام جوی :  
 همانرا مویش کردی دمن : دلیری نمودن بهرا انجن :  
 ز کوه سپید و ز پیل زبان : کمانم که آگاه به پهلوان :  
 کنوا...



جهان شد ز گفتار او بهلوان   که کوئی برافشاند خواهد روان    
 به آخ چنین کنت دستان سام   که ای سیرکشته ز آدام و جام    
 بیارم برت کر ز سام سوار   که دارم زوی در جهان یادگار    
 بکنند ی بدان کر ذیل زبان   که جاوید بادی ایاهلوان    
 بفرمود نا کر ز سام سوار   بیارم مذ ذمی بهلواندار    
 بهمنی چو کر ذی ابدید   دوا لب کرد خندان و شادی کرید    
 بیک آفرین خواند بر ذال زو   که ای بهلوان جهان سر بسر    
 بکی اسب خواهم گنج کر زین   بکشد با چنین فره و بر زین    
 بهبهید ز گفتار او فره ماند   بدو هر زمان نام یزدان بخواند    
 بگه هر چه دشت بر ابلستان   بیاد و دو بهری ز کابلستان    
 بهمه پیش رستم های راندند   برو داغ شامان بهمی خواندند    
 بهراپی که رستم کشیدش پیش   بهوشن بینشادی دست خویش    
 به زبیر وی او پشت کردی خم   بهادی بروی زمین بر شکم    
 به چنین نایام دیگ یک به تنک   بهسینه بهمی ناخت از تنک و تنک    
 به کر قن رستم و خوش را  

یکی مادیان نیز بکشد تنک   برشش چون بر شیر و کوناه تنک    
 به دو کوشش چو دو خنجر آید از   بروبال فسر بی میانش نزار

❦ همی آتش افروزد از کوهش ❦ ❦ همی مغز پیلان بساید سرش ❦  
 ❦ هراکله که چو شش یزد و کشم ❦ ❦ زمانه بر آرد سدا از کشم ❦  
 ❦ هرا ان باره که زخم کوبال من ❦ ❦ بر بسند بر و بازوی و بال من ❦  
 ❦ نه ترسد ز عر او و منجیق ❦ ❦ که بان نباید و راجا ثلیق ❦  
 ❦ چو سر پیش دارد سنانم بچنگ ❦ ❦ بگرد ز خوش دل سلف رنگ ❦  
 ❦ یکی باره باید چو کوه بلسند ❦ ❦ چنان چون من آدم نم کند ❦  
 ❦ که زور مراناب دارد بچنگ ❦ ❦ شنابش نباشد بجای درنگ ❦  
 ❦ یکی که ز خواهم چو یک لغت کوه ❦ ❦ که آید به پیشم ز توران کوه ❦  
 ❦ صرا ان شان کوهم بدان کر ز بر ❦ ❦ نیاید برم هیچ بر خاش خور ❦  
 ❦ شکسته کنم من بد و پشت پیل ❦ ❦ ز خون رو در انم جود ریای نیل ❦  
 ❦ کجا او بود که ز صد منی ❦ ❦ بخشش رسد زخم آهر منی ❦  
 ❦ یکی دوع خواهم زهر بیان ❦ ❦ که از آب و آتش نباشد زبان ❦  
 ❦ ز نیز و نیزه که از آیدش ❦ ❦ برو هیچ زخمی نگار آیدش ❦  
 ❦ با و رود ز می کنم با سپاه ❦ ❦ که خون بار داز ابر آوردگاه ❦  
 ❦ نباشد خدنگ مرا باید ار ❦ ❦ کجا ز انی کرده باشد کدار ❦  
 ❦ کنم روی کشور همه بی سپاه ❦ ❦ سنانم که ز کبر داز جوخ و ماه ❦  
 ❦ همه راه و رسم پانک آدم ❦ ❦ سر سه کشان ز بر چنگ آدم ❦

چو مادرش یمند کبند و سوار : چو شیر اندر آید کند کار زار :  
 ندانیم ای پهلوان جهان : چرا از است باین هم اندر نهان :  
 هر پیر نوای هشیوار مرد : بگرد چنین از دماغ بر کمر د :  
 که این مادیان چون در آید بجنب : بدرد دل شیر و جرم بلب :  
 چو بنشیند رستم بدان سان سخن : بدانست گفتار مرد کهن :  
 یمند احت و ستم کیانی کند : سدا برشش آورد ناکه بر بند :  
 بیامد چو شیر زبان مادرش : بهی و است کردن بدان مرش :  
 از یزد و ستم چو شیر زبان : ز آواز او بفر شد مادیان :  
 یکی مشت زو بر سر کردنش : بخاک اندر افتاد لرزان تنش :  
 سر اسیمه چون باد بر گشت از وی : به سوی گاه نرسد بنهاد وی :  
 بنشرد دران رستم زور مند : بر و شک بر کرد خشم کند :  
 بیازید چنان کردی بزور : یمنشاد دیکه دست بر پست بور :  
 نگرد این پشت از فشردن نهی : تو گفتی ندارد نهی آکی :  
 بدل گفت کین بر نشست منست : کنون کار کردن بدست مست :  
 بر آمد چو باد دمان از برشش : بشد نیز گلرنگ زیر اندرشش :  
 ز چو مان پیر رسید کین از دماغ : بچند است و این را که داند بها :  
 چنین داد باج که کور ستمی : بر و راست کن روی ایران ز می :

\* بگی کرد از پس بیالای او \* \* \* سرین و بر ششم به پهنای او \*  
 \* سیه چشم و بورا بر شرم و کادوم \* \* \* سیاه و تند و پولاد سم \*  
 \* تنش بر دگر از کران تا کران \* \* \* چو بر ک کل سرخ بر زعفران \*  
 \* منان گوش و سازش و چرخ کرد \* \* \* زمین کوب و در مابور و نوردد \*  
 \* کرا زنده از پیش و بر ز پس \* \* \* چندی چو مار و کر بزند و کس \*  
 \* از اندیشه دل سبک پوی تر \* \* \* ز رای خسر و مند و چوین تر \*  
 \* چو آب بودی چو بر خشک راه \* \* \* برد ز زور افزون بدی شب ز راه \*  
 \* بی مورد بر پلاس سیاه \* \* \* شب نبرد مدی و فرست بر راه \*  
 \* به نبردی پس و به بالا و پان \* \* \* بر عسده چو شیر که بر راه \*  
 \* چو رستم بدان مادیان بنکرید \* \* \* آن کرد پیل بر راه \*  
 \* کنند کیانی نمی داد خشم \* \* \* که آن کرد ابا ز کبر در راه \*  
 \* بر رسم چنین گفت چو بان بر \* \* \* که ای مقرر اسب کارای \*  
 \* به بر سید رسم که این اسب کیست \* \* \* که از داغ روی و در آتش نمی است \*  
 \* چنین داد باخ که داغش مجوی \* \* \* که زین است هر کوه کشت کوی \*  
 \* می خوش خوانیم و بورا بر شرم است \* \* \* بخونی چو آب و برنگ آتش است \*  
 \* به خداوند این را ندانیم کس \* \* \* بهی خوش و ستمش خوانیم و پس \*  
 \* به سه سال است تا این برین آمده است \* \* \* به ششم بر دکان کزین آمده است \*

✽ بنیرہ زندنی ہی چند جایی ✽ جہان دانہ مر بود پیدانہ پای ✽  
 ✽ بہ ہمدگام بشکوۃ کسان ✽ بیاورد لشکر ز زابلستان ✽  
 ✽ ذال آکھی یافت افراسیاب ✽ برآمد ز آرام و از خورد و خواب ✽  
 ✽ بیاورد لشکر سوی خوارری ✽ بدان مرخزادی کہ بد آب دنی ✽  
 ✽ وز ابران دما دم بیامد سپاہ ✽ ز راہ بیابان سوی رزم گاہ ✽  
 ✽ ز لشکر بہ لشکر دو فرسنگ ماند ✽ سپہبد جہان دیدگان را بنچاند ✽  
 ✽ بدیشان چنین گفت کا فراسیاب ✽ بیاورد لشکر اذین روی آب ✽  
 ✽ چنین گفت از گاہ گاہی بگردان ✽ جہان دیدہ و گاہ کردہ گردان ✽  
 ✽ ہم اید رہی لشکر آراستم ✽ بسی سروری دمی خواستم ✽  
 ✽ ہر اکندہ شدہ امی بی تحت شاد ✽ ہمہ گاہی روی دنی سر سپاہ ✽  
 ✽ چو بر تخت نشست فرخندہ زو ✽ ز کیتی یکی آفرین خواست نو ✽  
 ✽ کسی باید اکون ز تخم کیان ✽ بہ تخت کی بر کمر بر میان ✽  
 ✽ نہی کو با و دہم دارد زمی ✽ کہ بی سر نباشد تن آدمی ✽  
 ✽ نشان داد مو بد بیا فرخان ✽ یکی شاہ با فرو بخت جوان ✽  
 ✽ ز تخم فریدون بل کی قباد ✽ کہ با فرو بر زارت و بارسم و داد ✽  
 ✽ فرستادن ذال دستم را در فن او ✽  
 ✽ بالہر زکوہ و آوردن کی قباد را ✽



\* بفرمود نازداوشد قتلون \* \* ذرگان دلیری گوی بر فسون \*  
 \* بدو گفت بگزین دلشکر سواد \* \* وز اید و پروتاد و شهربار \*  
 \* دلیر و خرونده مشیاد باش \* \* پیاس اندرون سخت بیدار باش \*  
 \* که ایرایان مردم و یمنند \* \* همی ناکهان بر طایه زبند \*  
 \* برون آمد از نزد خسرو قتلون \* \* بر پیش اندرون مردم در نمون \*  
 \* سر داده بر نامه ادان به بست \* \* بردان جنگی و پیمان مست \*  
 \* وزان روی و کسم دلیر گزین \* \* به بهودزی شاه ایران زمین \*  
 \* ذبک میل و تا بالیر ز کوه \* \* یکی جای که دید بس با شکوه \*  
 \* در حنای بسیار و آب روان \* \* نشستن که مردم نوجوان \*  
 \* یکی تخت نهاده نزد یک آب \* \* بر در بخته مشکاب و کلاب \*  
 \* جوانی که داد تا بنده ماه \* \* نشسته بران تخت در سایه کاه \*  
 \* و ده بر کشیده بسی پهلوان \* \* بر رسم بزدگان کمر بر میان \*  
 \* بیار استه مجلسی شاموار \* \* بسان بهشتی بر یک و نوار \*  
 \* چو دیدند مر پهلوان را بر او \* \* پذیره شده شش اذ انجای کاه \*  
 \* چو نزدیک رسنم فراز آهند \* \* به پیش همه در نماز آهند \*  
 \* بگفتند گای پهلوان را \* \* نشاید اذین جات کردن کزار \*  
 \* که ما میزبان و نو همان ما \* \* فرود آیی این جا بفرمان ما \*

برستم چنین گفتم فرخنده زال : که بر گیرم گویاں و بفرم از یال :  
 بگزین کن یکی لشکری هم کرده : برو تا زبان نایاب بر زکوه :  
 ابر کی قباد آفرین کن یکی : بمن پیش او در درنگ اندکی :  
 بدو بخت باید که اید و بوی : که و بی که از ناخن ننوی :  
 بگوئی که لشکر ترا خواستند : همی تخت شاهی به پیراستند :  
 که در خور دناج کیان جز تو کس : نه بینم شایان تو فریاد رس :  
 چون زال ز داین داستانها بگفت : نهمین زمین را بزرگان برفت :  
 برخش اندر آدم هم افکاه شاد : بیاید که از آن بر کی قباد :  
 ز نرگان بسی بد طایه بر او : رسید اندر ایشان یل صفت پناه :  
 بر آویخت با مادران بچنگ : یکی کوز و کا و سپهر بچنگ :  
 دلیران نوران بر آویختند : سرانجام از رزم بگر بختند :  
 یکی جمله آورد درستم چو کوه : به تهنان خویشتن بی کرده :  
 به یک جمله از جای بر کند شان : پراکنده از هم دور افتد شان :  
 بهر سو که جمله بر آورد او می : فرود آوردی بسی جنگجوی :  
 فراوان ز نورانیان کشته شد : بسر بر سپهر یلان کشته شد :  
 نهادند سرسوی افراسیاب : همه دل بر از خون و دیده بر آب :  
 بگفتند او را همه پیش و کم : سپید شد از گدایشان دژم :  
 بفرمود



\* سر تخت ایران یار است \* \* \* بزرگان بشای و را خواستد \*  
 \* پدرم آن کزین مهان سرسور \* \* \* که خوانند او را همی زال زور \*  
 \* مرا گفت و دنا با ابر ز کور \* \* \* قباد دلاور به بین با کور \*  
 \* بشای بر و آفرین کن یکی \* \* \* مکن پیش او در درنگ اندکی \*  
 \* بگویش که کردان ترا خواستد \* \* \* سر تخت ایران یار است \*  
 \* نشان ارتوانی و دانی و را \* \* \* و دمی و بشای رسانی و را \*  
 \* ز گفتار دستم دایرجوان \* \* \* بخندید و گفتش که ای سلوان \*  
 \* ز تخم نرسیدون منم کی قباد \* \* \* پدر بر پدر نام دارم بسیار \*  
 \* چو بشنید رسم فروبرد سر \* \* \* بخت فرو آمد از تخت زور \*  
 \* که آن خسر و خسران جهان \* \* \* پناه دایران و پشت مهان \*  
 \* سر تخت ایران بگام تو باد \* \* \* تن زنده بیلان بدام تو باد \*  
 \* نشست تو بر تخت شامشاهی \* \* \* بخت سرکشی باد و سم فری \*  
 \* دور و دی رسام شاه جهان \* \* \* ز زال کزین آن کو سلوان \*  
 \* اگر شاه فرمان دید بنده را \* \* \* که بکشیم از بسند کوینده را \*  
 \* پیامی بگویم ز جنگ آوردان \* \* \* به نزدیکی شاه و دشمن روان \*  
 \* قباد دلاور بر آمد ز جای \* \* \* برستم سپرد آن دل و دوش و رای \*  
 \* نغمه ها که زبان بر کشد \* \* \* پیام سپه دار ایران بداد \*

\* بدان نامه دست شادی بریم \* \* \* بیاد رخ ناصوری خوریم \*  
 \* تهنیت بدیشان چنین گفت باز \* \* \* که ای نامه داران کردن نسر از \*  
 \* مرادست باید بالبر ز کوه \* \* \* به کاری که بسیار دارد شکوه \*  
 \* نشاید بماندن ازین کار باز \* \* \* که بیش است بسیار رنج دراز \*  
 \* سر سخت ایران این شهریار \* \* \* مراباده خوردن نباید بکار \*  
 \* نباید نشستن بآرام و ناز \* \* \* کزین غم ندارم نشیب و فراز \*  
 \* نشانی دهمم سوی کی قباد \* \* \* کسی که شما دارد او را بباد \*  
 \* مهر آن دلیران زبان بر کشاد \* \* \* که دارم نشانی من از کی قباد \*  
 \* که آئی فرود اندرین خان ما \* \* \* به فروزی از روی خود جان ما \*  
 \* بگویم برآمن نشان قباد \* \* \* که او را پیکون است رسم و نهاد \*  
 \* تهنیت ز رخسار آمد چو باد \* \* \* چو بشنید زیشان نشان قباد \*  
 \* بیامد دمان نالیده و دبار \* \* \* نشنید در زیر آن سایه دار \*  
 \* جوان از بر تحت زین نشست \* \* \* گرفته یکی دست رسم بدست \*  
 \* بدست دگر جام پر باد کرد \* \* \* و زو یاد مردان آزاده کرد \*  
 \* دگر جام باد بر سنم سپرد \* \* \* بدو گفت گای نام بردار کرد \*  
 \* هر سیدی از من نشان قباد \* \* \* تو این نام را از که داری بیاد \*  
 \* بدو گفت رسم که از پهلوان \* \* \* بیام آوردیدم بروشن روان \*

\* چه دوری بکشت از می ارخوان \* \* برافروخت رخسار شاه جوان \*  
 \* چنین گفت ادگار با پهلوان \* \* که خوابی بدیدم بروشن روان \*  
 \* که از سوی ایران دو باز سپید \* \* یکی ناج رخشان بگردار شید \*  
 \* خرامان و تازان رسیدی برم \* \* نهادندی آن ناج را بر سرم \*  
 \* چو میداد کشتم شدم بر امید \* \* از آن ناج رخشان و باز سپید \*  
 \* بیار اسنم مجلسی شاه سوار \* \* بدین سان که غنی بدین جو بیار \*  
 \* تمن مرا شد جو باز سپید \* \* رسیدم ز ناج و ایران نوید \*  
 \* تمن چو بشید آن خواب شاه \* \* ز بازو ز ناج فروزان چو ماه \*  
 \* چنین گفت با شاه کند آوران \* \* نشانت خوابت ز بهیامران \*  
 \* کنون یزنا سوی ایران شویم \* \* بیاری بزد و لبران شویم \*  
 \* قباد اندر آمد و آتش ز جای \* \* بپرورید اندر آورد دای \*  
 \* کمر بر میان بست و ستم چو باد \* \* بیامد کرازان اباکی قباد \*  
 \* شب و روز از ناخن ننمود \* \* چنین تا به نزد طلایه رسید \*  
 \* قلون دلاور شد آک ز کار \* \* پذیرد بیاد سوی کارزار \*  
 \* شهنشاه ایران چو زان گونه دید \* \* برابر می خواست صف بر کشید \*  
 \* تمن بد و گفت گای شهر یار \* \* ترا دزم حسن بسیار \*  
 \* پس درخش و کوبال و بر کسوان \* \* نما نماند از دامن توان \*

\* سخن چون بگو مش سببها رسید \* \* ز شادی دل اندر برشش بر طپید \*  
 \* بیارید بجز گفت حام نبیند \* \* بیاد نمن به لب در کشید \*  
 \* نمن سمب و نکی حام می \* \* بخورد و آفرین کرد بر جان کی \*  
 \* بر آمد خورشید از دل زیر و بم \* \* فراوان شد شادی اند و کم \*  
 \* نشسته غویان بر بط نواز \* \* یکی خود سوز و یکی خود ساز \*  
 \* بس اینده این خزل ساز کرد \* \* نف و جنک و نای و هم آواز کرد \*  
 \* که امر و زرد زبست باز و داد \* \* که در سم نفست است باکی قباد \*  
 \* بشادی زمانی بر آردیم گام \* \* ز چشمه کوئیم و نه ششم حام \*  
 \* \* و ساقی نوشش لب بازمی \* \* بنوشم بیاد شمش یک بی \*  
 \* \* و ساقی نوشش لب حام جم \* \* که بر زاید از دل ز می زنبک خم \*  
 \* \* ازین بچ شیر روی رغبت متاب \* \* شب و شاید و شهد و شمع و شراب \*  
 \* \* فلک نشاهی است با هر کس \* \* تو با او کن تند خوئی باسی \*  
 \* \* می لعل خود خون دل با مرید \* \* تو خاک می چو آتش مشو نه و نیزه \*  
 \* \* بی لعل کون خسته است ای سلیم \* \* ز خوانا به اندرون نیم \*  
 \* \* اگر دامن آلوده کرد و بی \* \* عوام است نمنی دارد به بی \*  
 \* \* ازان آب دکنی به نزد یک من \* \* به از آنکه نفرین کند بر زن \*  
 \* \* از ابر بستم جنک و آواز دود \* \* مرا اندوه این بیت نامی سرود \*

\* چو شب تیره شد بهلوی بیش بین \* بر آرد است با شاد ایران زمین \*  
 \* بنزدیک زال آوردش بشب \* بآمدن هیچ نکشاد لب \*  
 \* نشستند یک هفته بارای زن \* شد اندران موبدان انجمن \*

بر مایلین این کتاب سسر اما اختلاف پوشید و نباشد که قطع نموده  
 \* از اختلاف اشعار شش من حیث الالفان کم تر شعری از شوا لب \*  
 \* آن منزه و مبراست ایات بهر داستان نیز با اختلاف مذکور اختلاف \*  
 \* تقدیم و تاخیر وقت و کثرت دار چنانچه این داستان در بیان این که \*  
 \* زال در کسم را فرو دنا بگوید و در دغا بوق و مواعج را دغا ساخته \*  
 \* یکی قباد را از دشش آورد در بیست و دو هفته چنان است \*  
 \* که مذکور شد و در دو هفته چهار صد ساله چنین است که بطریق \*  
 \* نسخ بذر کرمی در آید \*

برستم چنین گفت فرخند زال \* که بر کی کوپال و لغز زبال \*  
 \* که زن کن یکی لشکری هم کرده \* بر دنا زبان تا با لبر زکوه \*  
 \* ابر کی قباد آفرین کن یکی \* کن بهش او در درنگ اندکی \*  
 \* بد و هفته باید که اندوه می \* که کی که ازین ناخن فتوی \*

بگفت این و از جای بر کرد رخسار : بزمی سوار سیاهی کرد بخش :  
 یکی را کوفتی زدی بر دگر : ز بنی فرو ر بختی منز سر :  
 یکایک بودی سواران ز زمین : بسره نیمه و بر زدی بر زمین :  
 بر وینداختی شان ز دست : سر و گردن داشت شان می شکست :  
 قتلون دید دیوی بخته ز بند : بدست اندرون کر زو بر زمین کند :  
 بر و تمله آورد ماسنه باد : بر و نیزه و بند چو شش کشاد :  
 تهنس بر و دست و نیزه گرفت : قتلون از ایرش کشته شکست :  
 سینه نیزه از دست او نماند : بخرید چون شد را از کوهسار :  
 بر و نیزه و بر بود کش ز زمین : نماند آن بر نیزه را از زمین :  
 قتلون گشت چون مرغ به باب زین : بدیدند لشکر همه من بین :  
 بر اندازد رخسار سپهر دور : بر آورد رخسار از مغز اسیر دام :  
 سواران همه روی بر گشته : قتلون را بدان گونه بکذاشستند :  
 هرست شد از وی سپاه آفرین : یکبارگی بخت بد را از بون :  
 تهنس که گشت از غلام سوار : بیامد کشتن بایان سوی کوهسار :  
 کجا به طفت زار و آب روان : فرود آمد آنجای که به طلو ان :  
 چنین نماند بر و آمد فسر از : تهنس همی کرد هر گونه ساز :  
 ز آرا بخش جامه به طوسی : همان ناچ و آن باره خسروی :

تن بیامد به نزد یک شاه \* کسی آتش خواند بر تاج و کلاه \*  
 و باد شش چنین گفت جامی بگیر \* توئی شیر و دشمن چو روباه \*  
 تن چنین گفت با آن گروه \* که در پیش من هست کاری جو کو \*  
 و در تحت ابران این شهر یار \* هر اجام هرگز نیاید یار \*  
 و نشانی و بیدم سوی کی قناد \* کسی که شما دارد این را نداد \*  
 و آید دل و در بر اهل جای \* بد و در او موش و دل و جان مای \*  
 و برستم چنین گفت آنکه قباد \* که این نام را از که داری بیاد \*  
 و چنین گفت رستم که ای شهر یار \* رستم بیل تن و رستم نام دار \*  
 و در دنا گزیده بیل نام و در \* که خوار کردان و دال زور \*  
 و مرا گفت و ناما بالبر ز کوه \* و قباد دلا و بین بازگروه \*  
 و بگویش که لشکر ترا خواستند \* هرگاه و افسر یار است \*  
 و کنون خزناسوی ایران شویم \* بزد و دیران و شیران شویم \*  
 و نمودش نشانی که اندر نژاد \* و دیران پشایان از اند شاد \*  
 و برستم تین گفت شاه کیان \* که خواهی بدیدم بره و شن روان \*  
 و که از سوی ایران و دواز سفید \* یکی تازی رنشان بگردار شهید \*  
 و خرامان و شادان شدند بر هم \* و هاندی آن تاج فرد بر سرم \*  
 و چنین گفت گاهی شاه کند آوران \* و نشانت خوابست ز پینا مران \*

\* بگوئی که لشکر ترا خواستند \* \* همی تاج شاهی به پیرا بستند \*  
 \* کمر بر میان بست رسم چو باد \* \* بیامد که اذان بر کی قباد \*  
 \* بیامد چو نزد طایه رسید \* \* یکی نعره از جگر برکشید \*  
 \* نزد خویش را بر سپاه سرک \* \* پراکنده گشته خرد و بزرگ \*  
 \* بر فتنه نزدیک افراست بآب \* \* تن از رخ جاک و دودیده بر آب \*  
 \* سخی های و رسم بکنند چند \* \* بر آشفست اذان مشیر را بلند \*  
 \* قتلون نام کردی بدش در سپاه \* \* مرا فراز و گردن کش و رزم خواه \*  
 \* دود و دوزخ از دایران کرد \* \* بدان پهلوان دلاور سپهر \*  
 \* طایه نگه دار و بیدار باش \* \* پیاس اندرون تخت هشیار باش \*  
 \* بیامد قتلون و سرور گرفت \* \* بمانده و نکردار کیستی شکست \*  
 \* به تمنی بیامد به البرز کوه \* \* یکی جای گدیده بس با شکوه \*  
 \* دوختان بسیار و آب روان \* \* نشستی که مردم نوجوان \*  
 \* یکی تخت بنهاد نزدیک آب \* \* بر و در نخته شتاب و کار \*  
 \* بر و در نشسته یکی شهریار \* \* مرا سپهر از بوی و رنگ و نور \*  
 \* دود بر کشید و دود پهلوان \* \* بر نزدیک آن شاه روشن روان \*  
 \* چو او را بدیدند بر خاکستند \* \* یگایک همه خواش آراستند \*  
 \* که همگان ما آمدی مرغبار \* \* قدح گیر و بس زره برکش \*



\* ازان پس بگفتند گاهی شهر بار \* سوی رزم زرگان بر آرای کار \*  
 \* قباد از بزرگان سخن چون شنید \* بیامد بر ابر صفی بر کشید \*  
 \* دگر روز برداشت لشکر ز جای \* خود شنیدن آمد ز پرده سرای \*  
 \* پوشید رستم سیلج نبرد \* چو مل ژیان شد که بر خاست کرد \*  
 \* روه بر کشیدند ایرانیان \* بر بستند خون ریختن را میان \*  
 \* یکدست نهر آب گاهل ندای \* یکدست رستم جنگی پهای \*  
 \* در قلب اندرون دزدان رزم زن \* ابا کرد کشود لشکر شر \*  
 \* بر پیش اندرون رستم باخوان \* پس پشت او سال خورد و گوان \*  
 \* پس پشت شان زال باکی قباد \* یکدست آتش یکدست باد \*  
 \* بر پیش اندرون گویانی درفش \* جهان زو شده زرد و سرخ و بخش \*  
 \* چو کشتی شده آرمیده زمین \* با موج خیز و زرد ریای چمن \*  
 \* سپر و سپر باخته دشت و راغ \* درفشیدن تیغ با چون چراغ \*  
 \* جهان سر بر سر کشته دریای قار \* بر افروخته شمع از و صد هزار \*  
 \* ز نالیدن بوق و مانک سپاه \* تو گفتی که خود شنید کم کرد راه \*  
 \* دزدان سو بر آراست افراسیاب \* ابا نام داران بنشتم و آب \*  
 \* چو اخباس با و بسه در میمه \* سر افرازد هر یک کو یک تنه \*  
 \* شما ساس و کر کشید و از میهره \* بر هر آب داد و نمان یکسره \*

\* ازان بازم ای شاه فیروز بخت \* \* رسا نم ترا من بناج و به تخت \*  
 \* بهمانکه قبا و اندر آمد ز جای \* \* باسب صمده اندر آورد پای \*  
 \* نهمین چون زو طلا به رسید \* \* همان بر زو سدره مهر اکشید \*  
 \* فرو د آمد آن جای که بهلو ان \* \* که خویش علف بود و آب و دان \*  
 \* چون یک بهر از تیره شب برگزشت \* \* نهمین یکی کرد آن دشت کشت \*  
 \* طلا به ندید و نه آدای زنگ \* \* همه خفته بودند مردان جنگ \*  
 \* نهمین چنین گفت با شهسوار \* \* همی خواب امشب نیاید بر کار \*  
 \* بهمانکه نشسته بر اسب جنگ \* \* ز پیش طلا به گذشتند تنگ \*  
 \* چون خورشید بر چرخ لشکر کشید \* \* نهمین به نزدیک لشکر رسید \*  
 \* بیاوردش در ایام پیش پدر \* \* نهادند بر تارکش تاج زر \*  
 \* بزودیک زال آوردش بشب \* \* بر آمدش در هیچ گشت و است \*  
 \* نشسته یک هفته بارای زن \* \* شدند اندران موبدان انجنس \*

\* پادشاهی قباد صد سال بود \*

\* به هشتم بیاراستند تخت عاج \* \* بسیار بختند از بر عاج تاج \*  
 \* پشاهی نشست از برش کی قبا و \* \* همان تاج شاهی بسر بر نهاد \*  
 \* همه نامداران شدند انجنس \* \* چون دستان و چون قارن و زم زن \*  
 \* چون کشاد و خراد و بر زمین کو \* \* فشاندند کوهر بران تاج نو \*

\* دوزان بسمه رفت تا سیر \* \* چو شیری که باشد شگارش بره \*  
 \* کهی سوی چپ و کهی سوی راست \* \* بگردید و از هر کسی کینه خواست \*  
 \* هر حمله قارن سهر فراز \* \* میبگذرد و کرد کردن فراز \*  
 \* بگردید و برینخ و سمان دراز \* \* همی گشت ز ایشان بل سهر فراز \*  
 \* ز کشته زمین کرد ماتد کوه \* \* شده زود ایران ز کان ستوه \*  
 \* سپیدار قارن چو میل دمان \* \* به کف تیغ تیز و بجا زد کمان \*  
 \* شماسا کس را دید کرد دایر \* \* که بر می خرد شمشیر چون زه شیر \*  
 \* بیاد دمان تا بر او رسید \* \* سبک تیغ نیز از میان بر کشید \*  
 \* جز در سرش تیغ زهر آیدار \* \* بگفتا منم قارن نام دار \*  
 \* اکنون اندر آمد شماسا کس کرد \* \* بیفتاد بر جای و در دم بمرد \*  
 \* چنین است کردار کردن بر \* \* کهی چون کمان است و گاهی چو بر \*  
 \* چو درستم بدید آنگه قارن کرد \* \* چو کوه بود ساز جنگ و برد \*  
 \* به پیش پادشاه پر سید از وی \* \* که با من جهان پهلوانا بگوی \*  
 \* که اگر اسباب آن پادشاه مرد \* \* کجا جای گیرد بر و ز برد \*  
 \* چه پوشد کجا بر فرازد و نقش \* \* که بید است نابان و نقش نقش \*  
 \* نشان ده که پیکار سازم بد \* \* میان بلان سهر فرازم بد \*  
 \* اگر یاد باشد مرا و دمان \* \* کشانش بیادم نزد یک شاه \*

\* بر قلب اندرون شاه توران سپاه \*      \* ابا چند تن نام و در کینه خواہ \*  
 \* بر آمد یکی ابر بر سان قیصر \*      \* سبیه کشت بر جرخ بهرام و نیز \*  
 \* دو لشکر بر آمد ز یک رده بجای \*      \* ز سر بود پید اسپه رانہ پای \*  
 \* بر آمد زہر دو سپہ بوق و کوس \*      \* ز مین کرد با آسمان دست بوس \*  
 \* ز فعل ستوران بولاد ساسی \*      \* ز مین چون فلک خواست رفتن بجای \*  
 \* میر نوک نیز کسند و بزد \*      \* سر تیغ تاب از شراد و بزد \*  
 \* ز خون خاک میدان کین کشت سیر \*      \* ز شمشیر شیران نمی دست شیر \*  
 \* کشد از کین بر جان می گرفت \*      \* ز گرمی روان دادوان می گرفت \*  
 \* ربک قادن و زم زن کان بدید \*      \* چو شیر زبان نعره بر کشید \*  
 \* میان سپاہ اندر آمد دلیر \*      \* سپہدار قادن بگردار شیر \*  
 \* ز مانی دران دشت جولان نمود \*      \* ز بازو ہنرهای مردان نمود \*  
 \* ہمی گفت پشت دلیران منم \*      \* یکی پهلوانی ز ایران منم \*  
 \* یکی مرد خوام سوار دلیر \*      \* کہ با ہم بر میدان بگردم دلیر \*  
 \* بر میدان نیامد کسی در جوشش \*      \* کہ در پهلوانی نیابد سرشش \*  
 \* چرا بگفت از کین افراسیاب \*      \* سری بر ز کین و دلی پر شتاب \*  
 \* بشد تازیان تا بہ توران سپاہ \*      \* ز کردش شد نبرد خورشید و ماہ \*  
 \* کر از ان یار جو میمند \*      \* بکشتنش فراوان در میمند \*

\* بدان گونه بادی بر آیم جنگ \* که بر دی بگریم سیاه بشک \*

\* جنگ رستم با فراسیاب \*

\* و زمانی یافتن او از دست رستم \*

\* بر اینکخت آن رخس رو بر رستم \* بر آمد خردشیدن کاو دم \*

\* و مان رفت تا سوی توران میاه \* یکی نعره زد شیر لشکر پیاه \*

\* چو افراسیابش بهامون دید \* شکفتید از ان کودکی نارسید \*

\* ز گردان پرسید کین از دلا \* بدین گونه از بند گشته دلا \*

\* که است کین را نه انم بنام \* یکی گفت کین بود دستان مقام \*

\* بود رستمش نام و بس سر گشت \* که جنگ چون آب و چون آشت \*

\* نه بینی که با گرد سام آمده ست \* جوانست و جویای نام آمده ست \*

\* بر پیش سپه آه افراسیاب \* چو کشنی که موجش بر آرد ز آب \*

\* چو رستم در آید بفشار دران \* بگردن بر آورد گردان \*

\* چو تنگ آمد راورد با او زمین \* فرو کرد گردان را بر زمین \*

\* چو افراسیابش بدان گونه دید \* بر د جنگ و تیغ از میان بر کشید \*

\* زمانی بکوشید با او زال \* تنهن بر افراخته جنگ و بال \*

\* بر بند گمزش اندر آوخت جنگ \* جد اگر دش از پشت زمین حدنگ \*

\* همی خواست بر دین بر پیش فباد \* دید و ز جنگ تخمینش یاد \*

\* فراجہ بد و نیت امروز جنگ \* \* من و کرز و میدان و پور و بشک \*  
 \* من امروز بند کمر گاه اوی \* \* بکرم شانشن پیادم بروی \*  
 \* بفرمان جان آفرین یک خط ای \* \* اگر کوه باشد بر ارم ز جای \*  
 \* به بندم با روم بر کی قباد \* \* مر آن به کنش مردی راه و داد \*  
 \* به و گفت زال ای بسد گوش دار \* \* یک امروز با خویشن موش دار \*  
 \* که آن ترک در جنگ نازد باست \* \* دم آهنج و در کینه ابر بلاست \*  
 \* در نقش مباح است و نغان سیاه \* \* ز آتش ساه و ز آسن کلاه \*  
 \* همه روی آسن گرفته بزر \* \* در نقش سیه بسته بر خود بر \*  
 \* به بهما که کرد دلاور بود \* \* بر زم اندر شش ده برابر بود \*  
 \* یک جای ساکن نباشد بجنگ \* \* چنین است آئین پور و بشک \*  
 \* تنگ او ز دریا بر آرد به دم \* \* ز هشتاداد شش نیست بالاش کم \*  
 \* از دوش بشتن را بکند از سخت \* \* که مرد دلیر است و پیر و زحمت \*  
 \* شود کوه آسن چو در بای آب \* \* اگر بشود نام افرا سیاب \*  
 \* به و گفت رستم که ای بهلوان \* \* تو از من هاراج و نجر و ان \*  
 \* جهان آفرینند دیار من است \* \* دل و تیغ و باز و حصار منست \*  
 \* اگر از دلا باشد و دیونر \* \* پیادش بگرفته بند کمر \*  
 \* بر بینی کون در صفت کارزار \* \* که از ان شاه جنگی بر ارم دمار \*

\* کوفتش گمربند و افکند خوار \* \* خوشی بر آمد ز ترکان بزار \*  
 \* کوفتش کردش دلا و دسبران \* \* پیاده پیردندش آن مردوان \*  
 \* سپید او ترکان بشد زیر دست \* \* یکی باوه نیز تک بر نشست \*  
 \* بر آمد و راه بیابان گرفت \* \* سپیدار را کرد و خود جان گرفت \*  
 \* چون این مرد بکشید از وی قباد \* \* بفرومود تا لشکرش هم چو باد \*  
 \* یک باره بر خیل توران زدند \* \* بروی ایشان زمین بر کند \*  
 \* ز جای اندر آمد چو آتش قباد \* \* بجند لشکر چو دریا ز باد \*  
 \* ز دست دگر زال و مهراب شیر \* \* بر قند پر خاشش جوی و دلیر \*  
 \* بر آمد خورشیدن داد و کبر \* \* در خشدن خنجر و زخم میر \*  
 \* بران ترک زمین و زمین سهر \* \* غمین شد سر از چاک چاک نهر \*  
 \* تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج \* \* ز شکر من نیز تک زد بر ترنج \*  
 \* و و لشکر بهم اندر آویختند \* \* تو گفتی یک دیگر آویختند \*  
 \* زمین گشت جهان ز نعل سوار \* \* در افناد بس لرزه بردست و غار \*  
 \* غریویدن مرد و غرنده کوس \* \* همی گردیدند خران قوس \*  
 \* ز آسب شبران بولاد جنگ \* \* دویده دل شیر و چهره بدمک \*  
 \* زمین کرده بد صرخ رستم بجنگ \* \* یکی کرد ز کاه و یکدیگر به جنگ \*  
 \* هر صو که مرکب بر آویختی \* \* چو بر کخران سهر فرو ریختی \*

\* زینک سپهبد از جنگ سوار \* بناط دو ال کمر پا بد از \*  
 \* کست و بناک اندر آمد سرش \* سواران گرفتند کرد اندر شش \*  
 \* تهنن فرد کرد جنگ دو از \* ر بود از سرشس ناج آن سر فراز \*  
 \* یکست دست و ستم کمر ما ده بود \* بدست در کناجش از سر بود \*  
 \* سپهبد چو از جنگ رستم بخت \* بناید رستم بی بشت دست \*  
 \* چرا گفت که قمش زیر کش \* همی بر کمر ختم بنج بشش \*  
 \* چو کردان ایران همه تن بین \* بر فتنه نزدیک آن میل من \*  
 \* چو قادن چو کشواد و کردان همه \* بر ستم شده اند آفرین خوان همه \*  
 \* تهنن یکی را بر خویش خواند \* همه کار و فتنه بد و باز را ند \*  
 \* بکننا کمر ستم کمر بند شاه \* بدان تایارم بایران سپاه \*  
 \* کسته شده از دم کمر بند او \* بیفاد از دست روزه او \*  
 \* چو بر خاست از خاک آن یکرش \* چو خورشید ز شند ناج مترشش \*  
 \* ر بودم بوفیق جان آفرین \* بر ددی برش نزد شاه کزین \*  
 \* که ناب رستم تیغ نیز از میان \* کنم دست قبری چو داسیان \*  
 \* چو آواز زنگ آمد از پشت میل \* خورشیدن کوس از چنند میل \*  
 \* یکی مرده بر دند نزدیک شاه \* که رستم بداید قلب سپاه \*  
 \* بنزد سپهبد از توکان رسید \* دو فتنش سپهبد ارشد نا بدید \*



همه بهنو آنان ایران سپاه : زده باز گشتند نزدیک شاه :  
 همه هر یک از کنج کشته سنوه : گرفته ز نرگان گرد و ها کرده :  
 بجای آمدند آن سپاه مهان : شدند آفرین خوان بشاه جهان :  
 وزین سو نهمین چو برگشت باز : بیامد بر شاه ایران فسر از :  
 چو شاه آنچنان دید برهای جمعت : گرفتش مرد دست و رسم بدست :  
 نشاندهش بیک دست خود نامور : بدست و کر نامور ذال زور :  
 و زان سو که بگریخت افراسیاب : همی نازبان نابدان روی آب :  
 یکی بفته بنشست نزدیک رود : بهشتم بر آواست باخشم و دود :  
 برقت از لب رود نزد شک : زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ :  
 بد و گفت گای نام بر داد شاه : ترا بود این خنک جستن کنه :  
 یکی آنکه پیمان شکن ز شاه : بز و گان بهشین ندادند راه :  
 ندانی که مردان پیمان شکن : ستوده نباشند در انجمن :  
 نه از تخم ایرج زمین پاک شد : نه ز مهر گزاینده نریاک شد :  
 یکی کم شود دیگر آید بجای : جهان را نمایند که خدای :  
 قباد آمد و تاج بر سر نهاد : به کینه یکی خود را اندر کشاد :  
 سواد می پدید آمد از پشت سام : که دستانش رسم نهاد است نام :  
 بیامد بسان نهنگ و ژم : که گفتی زمین و آب و ز و بدم :

به شمشیر بران چو بکذاشت دست : سر سر فرازان همی گرد بست :  
 اگر بر زدی بر سر آن شرفراز : بدو نیم کردیش با اسب و خا :  
 چو شمشیر بر کردن افراختی : چو کوه از سواران سر انداختی :  
 اگر بر زدی بر میان سوار : دود نیمه زدی هر دو را چون خیار :  
 ز خون و لیران بدشت اندرون : چو زرمای زمین موج زن شد ز خون :  
 همه روی صحرا فرو دست و پای : بر رسم اسب جنگ آزمای :  
 زخم سواران دران پس دشت : ز میانش شش شده و آسمان گشت هشت :  
 فرود رفت و بر رفت روز نبرد : بهای نیم خون و بر ماه کرد :  
 بر روز نبرد آن یل او بخت : به شمشیر و خنجر بگرد و کند :  
 برید و درید و شکست و بست : بیلان را سر و سینه و پا و دست :  
 هزار و صد و شصت کرد و لیر : بیک زخم شد کشته در جنگ شیر :  
 نگه کرد فرزند را ز زال زار : بدان نام بردار باز و رو فر :  
 ز شادی دل اندر رش بر طمید : که دستم بدان سان همرمند دید :  
 بر رفت ترکان ز پیشر مغان : کشیدند لشکر سوی دامغان :  
 و زانجا به همچون نهادند روی : غایده دل و با غم و گفت و کوی :  
 شکسته سلج و کسته کمر : ز بوق و نه کوس و نه پای و نه پر :  
 سه روز آن سپهر بر لب رود ماند : هر روز چهارم از آنجا بر اند :

\* همی ناخت یک سان چو روز شکار \* \* بازی همی آمدش کارزار \*  
 \* چو کردی سام را دست برد \* \* ز ترکان نامی سرافراز کرد \*  
 \* چراز آشتی حسنت را می نیست \* \* که با او سپاه ترابای نیست \*  
 \* چو ناخوی دشت پاست سم \* \* بدشواری اند و پاست سم \*  
 \* نهاده است با او را ناد مسیح \* \* بر و رای زن آشتی را مسیح \*  
 \* همان بخش ایرج ز ایران زمین \* \* که دادش فریدون با آفرین \*  
 \* زمینگی کجا آفریدون کرد \* \* بد آنکه بنود دلاور سپرد \*  
 \* بمن داده بودند و بخشیده راست \* \* زراکین پیشین نبایست خواست \*  
 \* از آن کر بگردیم و جنگ آوریم \* \* چو مان بر دل خویش تنگ آوریم \*  
 \* نودالی که دیدن به از آکهی ست \* \* میان شنیدن همیشه نهی ست \*  
 \* از امر دزکاری به فردا ممان \* \* که داد که فردا چه کرد و زمان \*  
 \* زرا جنگ ایران چو بازی نمود \* \* ز بازی سپهر را درازی نمود \*  
 \* گلستان که امر دز کرد و بهار \* \* نو فردا چنی کل نباید بکار \*  
 \* مگر تا چه ماه سناسم بزور \* \* همان ترک ز دین و دین سپر \*  
 \* همان نازی اسبان بزورین لکام \* \* همان تیغ بندی بزورین بام \*  
 \* ازین پیش نهاده اوان کرد \* \* که با داند و آه بخواری برد \*  
 \* چو گلاب و چون با و مان دلیر \* \* که بودی شکارش همه زه شیر \*

\* همی ناخت اندر فراز و نشیب \* \* همی زد بگر و زوبه بنخ و و کبک \*  
 \* نیز زید جانم یک مشت خاک \* \* ذکر دشواری باشد بر از چاک چاک \*  
 \* همه لشکر ما ز مسمم بر درید \* \* کس اندر جهان آن شکنج ندید \*  
 \* درفش مرا دید بر یک کران \* \* برین اندر افکند کر ذکران \*  
 \* پیاده گرفتار کمر بند من \* \* تو گفتی که باکست بوند من \*  
 \* چنان بر کمرم ز زین حد تک \* \* که گفتی ندادم یک بشه سنگ \*  
 \* که بند باکست و بند قبای \* \* ز جانش فداوم نکون ز بر پای \*  
 \* بدان زور هرگز نباشد هرز بر \* \* و و پایش بخاک اندرون مر بار \*  
 \* سواران جنگی همه مسمم کرده \* \* کشیدندم از جنگ آن تخت کوه \*  
 \* نو دانی که شای دل و جنگ من \* \* بختک اندرون زور و آهنگ من \*  
 \* بدست دی اندر یکی بشه ام \* \* و زان آفرینش پر اند بشه ام \*  
 \* یکی پیل من دیدم و شیر جنگ \* \* نه سوس و نه دانش نه دای و نه سنگ \*  
 \* عنانش سروده بدان پیل است \* \* هاشم گو و هم غار دم را و پست \*  
 \* دلیران و شیران بر دیده ام \* \* همان بیچ زان کوه نشیده ام \*  
 \* همانا که کوبال صد هزار \* \* ز دندش بران تادک ناهار \*  
 \* تو گفتی که از آهنگش کرده اند \* \* بروی و سنگش بر آورده اند \*  
 \* چه در پایش همیش و چه بیر بیان \* \* چه دزد و شیر و چه پیل زبان \*

سپهر توران و دیده بر آب ❖ شکفتی فروماده ز افرا سیاب ❖  
 که چندان سخن با من یاد آمدست ❖ مهرش را اکنون رای داد آمدست ❖  
 یکی مرد با سوسن دل بر گزید ❖ بایران فرستاد چون می سزید ❖  
 که دیسه بدش نام آن ناسور ❖ براد ز مراد را ز نام و پدر ❖  
 ویر نویسنده را گفت شاه ❖ که بیش از قرطاس و شک سیاه ❖  
 یکی نامه بنوشت از رنگ دار ❖ برو کرد صد گونه رنگ و نگار ❖  
 نامه فرستادن بشک ❖

به کی قباد و آشتی خواستن ❖

بنام خداوند خورشید و ماه ❖ که او داد بر آفرین و سه ماه ❖  
 خداوند بی یار و نیاز و جنت ❖ از و نیست پیدا و پنهان نهفت ❖  
 جهان آفرنده و بی نیاز ❖ بفرمان او دان نشیب و فراز ❖  
 روان شد بفرمان او سود و ماه ❖ و زود دارد آرام خاک سیاه ❖  
 فرازنده طاق فروزه قام ❖ بر آرد نه صبح زایوان شام ❖  
 شب عنبرین هند و بام او ❖ شفق و دودی آشام از جام او ❖  
 خور از راه خلی جو خوبان چین ❖ پرستانه عباد بالش نشین ❖  
 نه نوز راه سر افکندگی ❖ بکوشش اندرون حلقه بندگی ❖  
 یکی را بر آرد و بپرخ بند ❖ یکی را بجا کافکند ستمند ❖

\* فرزدان بگذاشتم خود \* \* نمودش بکر زکران دست برد \*  
 \* شما ساسکان بود لشکر یانه \* \* که قارن بگشتش به آورد گاه \*  
 \* قنون دلاور که رسم بگشت \* \* کنون یادان هست ازین بار مست \*  
 \* جز این نامه داران در کرده هزار \* \* فرون کشته آمد برین کارزار \*  
 \* نر زین همه نام و تنک شکست \* \* شاسنی که هرگز نیایدش بست \*  
 \* که از من سه نامور کشته شد \* \* که اعریرت نامور کشته شد \*  
 \* حسدای بد یکی روزگار \* \* در امر و زو فردا که رفتی شمار \*  
 \* بدینش آمددم همان مرگشان \* \* بس بشت هر یک درفش کوان \*  
 \* بسی یاد داددم از روزگار \* \* دمان از پس و من دوان زار و خوار \*  
 \* همانکه بشیالی آمد به پیش \* \* پیر از غم شد دل زکودار خویش \*  
 \* بسی کشتم آزاده از روزگار \* \* به نخلد کتاه مرا شهر یار \*  
 \* کنون از گذشته کن هیچ یاد \* \* سوی آشنی باز با کی قباد \*  
 \* کورت دیگر آید کی آرزوی \* \* بگرداند آید سپه چار سوی \*  
 \* بیک دست رسم که نایند مور \* \* که در زم با او نایند بزور \*  
 \* بدست دگر قارن و زم زن \* \* که چشمش ندید است هرگز شکن \*  
 \* سپه دیگر جو کشود از دین گاه \* \* که آمد به آمل بر دآن سپاه \*  
 \* چهارم جو مهراب کابل خدای \* \* که سالار شاهست با فردای \*

\* دگر آرد وی است اندوه ورنج \* \* \* شدن تنگ دل در سرای سنج \*  
 \* دگر باز لشکر بجنگ آوریم \* \* \* سر خود به ام نهنگ آوریم \*  
 \* بتنعم که یکی به از کار بد \* \* \* بخویم ما دیگر آزار خود \*  
 \* مکر رام کرد بدین کی قباد \* \* \* سسر مرد بخرد مکر دزد داد \*  
 \* کس از نامه بیند جیخون خواب \* \* \* وز ایران نیاید ازین روی آب \*  
 \* مکر باد رود و سلام و پیام \* \* \* دو کشور بود زین سخن شاد کام \*  
 \* چو نامه به مهر ادر آورد شاه \* \* \* فرستاد نزد یک ایران سپاه \*  
 \* مکر از کویر و تحت و تاج بزر \* \* \* هم از خویر و یان زمین کمر \*  
 \* از اسپان تازی بزرین ستام \* \* \* هم از تیغ هندی بهمین نیام \*  
 \* ز پر ماه پیران کران بوم حاست \* \* \* ابانامه آن به ما کرد راست \*  
 \* پیر و ندنامه بر کی قباد \* \* \* سخن نیز ازین گوید کرد یاد \*  
 \* چو بشنید شه کی قباد آن همه \* \* \* بر آورد دسر از میان رده \*

\* \* \* چاه نامه کی قباد بحاسب بشنید \* \*

\* \* \* که در خواست آشتی نموده بود \* \*

\* \* \* چنین داد باح که دانی درست \* \* \* که از مانبد پیش دستی نخست \*  
 \* \* \* ز تو را اندر آمد نصیحت ستم \* \* \* که شای خواهر جبه از تحت کم \*  
 \* \* \* بدین روز کار اندر افراسیاب \* \* \* پیاده بایران و بگذشت ز آب \*

\* وز بر روان فریدون درود \* \* کز و دارد این نغم مانار و بود \*  
 \* کنون بشنوی ناموور کی قباد \* \* سخن گویم از رای شای و داد \*  
 \* که از خود بر ایرج بیک بخت \* \* بد آمد پدید ازلی تاج و تخت \*  
 \* که این کینه از ایرج آمد بد \* \* منوچهر سراسر آن کین کشید \*  
 \* بران بر همی داند باید سخن \* \* بناید که بر خاشش ماند زین \*  
 \* بران هم که کرد آفریدون تخت \* \* کجا راستی را بر بخش بخت \*  
 \* سزد که بنایم ما هم بران \* \* نکردیم ز آئین دراه سدان \*  
 \* ز خسر گاه ناما و داله زو \* \* که همچون میانسنش اندر گذر \*  
 \* بر و بوم ما بود هر گام شاه \* \* نکرد داندین مرز ایرج نگاه \*  
 \* همان بخش ایرج بدایران زمین \* \* که از آفریدون بد و آفرین \*  
 \* اذان کر بکردیم و جنگ آوردیم \* \* جهان بر دل خویش تنگ آوردیم \*  
 \* بود زخم شمشیر و خشم خدای \* \* نیابیم بهره بهره و سزای \*  
 \* و کریم جهان چون فریدون کرد \* \* بسلم و بتود و به ایرج سپرد \*  
 \* بر بخشیم ازان پس نجویم کین \* \* که چندین بلا خود بر زد زمین \*  
 \* سر زنده زال چون برف گشت \* \* ز خون بلان خاک شکرت گشت \*  
 \* سزا بجام هم جز بیای خویش \* \* نیابد کسی بهره از جای خویش \*  
 \* بمانیم با آن رشی و چ خاک \* \* سرو پای کرباس و بای مفاک \*



\* وزین روی کابل به تهراب ده \* \* سراسر سناست بر هر آب ده \*  
 \* کجا باد شامیست بی جنگ نیست \* \* و کز چو روی زمین تنگ نیست \*  
 \* بسی خلعت آراست شاه روم \* \* بر پادشاهان سپرد آن همه \*  
 \* بر ستم بسی جامه واسب داد \* \* بد انسان که مدد خود کی قباد \*  
 \* مهرش را پیاد است از تاج زر \* \* همان کرد کاشش بر زمین کمر \*  
 \* ذیکر و سی کینی مرا در اسب رود \* \* یو سبید روی زمین مرد کرد \*  
 \* از این پس چنین گفت فرخ قباد \* \* که بی زال تحت برز کی مباد \*  
 \* یک روی دستان ببرد عمان \* \* که او ماندمان باد کار از همان \*  
 \* یکی جامه کشید یاری بر \* \* و زیادت ویروز و تاج و کمر \*  
 \* نهادند اندر بر پنج خطم \* \* و از میر و زور خشان ترا ذاب نین \*  
 \* بکسر دزد رفت بر همد بر \* \* و کی کنج کشش گسند است مر \*  
 \* فرستادند دیکر و ستان سام \* \* که خلعت مرا ازین فزون بود نام \*  
 \* و کردار و زین بهر اداست \* \* و در کنج با بیش بکش است \*  
 \* اگر باشد هم زندگانی در اند \* \* ترا من کنم در جهان بی نیاز \*  
 \* همان قارن میر و کشتاد را \* \* و بر زین و خرا و دو پاد را \*  
 \* بر افکند خلعت چنان چون سندی \* \* بسی را که خلعت مرا واد وید \*  
 \* ورم داد و دیار و شیخ و سپر \* \* که او بود در خور کلاه و کمر \*

\* شبنم کی کاشا، نوذره کرد \* دل دادم و دوشه پر از داغ و درد \*  
 \* ز کبینه به اغریث پر خرد \* نه آن کرد که مردمی در خورد \*  
 \* ز کردار بد که بشیمان شوید \* بنویز سدر باز، بهمان شوید \*  
 \* مرا نیست از کینه آزار و رنج \* بسجید، ام دو صرای سنج \*  
 \* شما را سپارم از آن روی آب \* مگر یابد آدامش از اسباب \*  
 \* بنویز یکی باز بهمان به بست \* بیابان بزرگی درختی بکشت \*  
 \* فرستاده آمد بسان پلنگ \* در سائید نامه به نزد پلنگ \*  
 \* بنه بر نهاد و سپه را بر اند \* همی کرد در آسمان برفشاند \*  
 \* ز جیون گذر کرد مانند باد \* و زان آگاهی شد هر کی قباد \*  
 \* چنان گشت شادان دل شهریار \* که دشمن شد از پیشانی کارزار \*  
 \* بدو گفت دشمنم که ای شهریار \* بجوی آشنی در که کارزار \*  
 \* بعد آشنی پیش از آوردشان \* بدین روز که ز من آوردشان \*  
 \* چنین گفت بانامور کی قباد \* که جسدی ندیدم نکوتر ز داد \*  
 \* بنیره، فریدون فرخ بشتک \* به شیری همی سرب بهم زد جنگ \*  
 \* هر دو که هر اکس که داد و خرد \* بگوشی و نار راستی نسزد \*  
 \* ز زابلستان تا به ریای سند \* بنشیم عهد را بر پرند \*  
 \* تو شو تخت با افسر نیم روز \* به دار و همی باش کنی فروز \*

\* نشست از بر تخت با سو بدان \* \* سواره شاسان و کینه آوران \*  
 \* صراسر یاور و گردان خویش \* \* بدیشان نکه کرد دل کرده بیش \*  
 \* اذان رفته نام آوران یاد کرد \* \* بداد و دشش گیتی آباد کرد \*  
 \* برین کو صد سال شادان بزیست \* \* نگر تا چنین در جهان شاه کیست \*  
 \* بسر بد مرا در اختر و مندر جار \* \* که بودند از دور جهان یادگار \*  
 \* تخمین چو گاو س با آفرین \* \* کی آرش دوم بدسوم کی بشین \*  
 \* چهارم کی ارمین کجا بود نام \* \* سپردند گیتی به آرام و کام \*  
 \* چو صد سال بگذشت با تاج و تخت \* \* سرانجام ناب ابد آمد به تخت \*  
 \* چو دانست گاه بترد یک مرگ \* \* بزم مردوخ ابد همی سبز بر کس \*  
 \* سرمایه گاو سس کی را بخواند \* \* زداد و دشش چند با او براند \*  
 \* بد و گفت ما بر نهادیم رخت \* \* تو بکنه از تابوت و بردار تخت \*  
 \* چنانم که کوئی ز البرز کوه \* \* کنون آدم شادمان با کرده \*  
 \* چو تختی که بی آکشی بکنه رود \* \* در سینه او زار و دخرود \*  
 \* نو کرداد گر باشی و پاک رای \* \* بیای بر شش و ابد بگر صرای \*  
 \* و کر از کرد سرت و ابدام \* \* بر آدمی یکی تیغ بفر از بنام \*  
 \* بدان خویشان و بجهاد می همی \* \* پس آنرا بدشمن سپاری همی \*  
 \* در آن جای جای نو آتش بود \* \* بدینا دلت نلخ و نا خوش بود \*

❖ وز انجا سوی پادشاه اندر کشید ❖ که در پادشاه سر بدکنج ها را کشید ❖  
 ❖ نشستن که آنکه به اصلح بود ❖ کیان را بد آن جای که فرمود ❖  
 ❖ جهانی نهادند رخ سوی ادوی ❖ که او بود سالار دایم جی ❖  
 ❖ به تخت کیان اندر آورد پای ❖ بداد و به آئین فرخنده رای ❖  
 ❖ چنین گفت بانامور بگردان ❖ که کینی مرا از کران تا کران ❖  
 ❖ اگر بیل بامش کین آورد ❖ همه رخنه در داد و دین آورد ❖  
 ❖ نخواهم به کینی جز از راستی ❖ که خشم نه آورد و کاستی ❖  
 ❖ بن آسانی از داد و رخ منست ❖ کجا آب و خاکست کنج منست ❖  
 ❖ همه پادشاهان مرا شکر اند ❖ سپاهی و شهری مرا یکر اند ❖  
 ❖ نه در پناه جهان دار بید ❖ خردمند بید و بی آزار بید ❖  
 ❖ هر آنکس که دارد و خورد و دید ❖ سپاسی ز خوردن مرا بر نهید ❖  
 ❖ در آنکس کجا باز ماند ز خورد ❖ نیابد همی توشه از کار کرد ❖  
 ❖ چراگاه شان بارگاه من است ❖ هر آنکس که اندر پناه من است ❖  
 ❖ سپای ازان بس برد آورید ❖ بگردید یکسر جهان را بید ❖  
 ❖ چو ده سال بر گشت کرد جهان ❖ همه داد کرد و آشکار و نهان ❖  
 ❖ بس شهر خرم بنا کرد کی ❖ چو صد ده بنا کرد بر کردی ❖  
 ❖ سوی پادشاه نهاد آنکه روی ❖ بچو چنگ ز مانده رسید روی ❖

\* اگر شاخ بدخیزد از بخت بخت \* تو با بخت بندی جهان زود بخت \*  
 \* پدر و چون به فرزند ماند جهان \* کند آشکارا بر او بر جهان \*  
 \* کوه او بشکند فرو نام پدر \* تو بیکانه خواهش نموانش بر \*  
 \* اگر کم کند راه آموزگار \* سرزد کوه جانمند از روزگار \*  
 \* چنین است رسم سرای کس \* سرش هیچ پیدانه بینی زین \*  
 \* چو رسم بدش با زیاده کسی \* نخواهد که ماند بد و در بسی \*  
 \* چه کاو کس بگرفت گاه پدر \* مراد را جهان بنده شد بر سر \*  
 \* زهر کو نه کسج آکند دید \* جهان سر بر پیش خود بنده دید \*  
 \* هم از طوق و هم تحت و هم کوشوار \* همان تاج ز زمین زبر جد نگار \*  
 \* همان نازی اسپان آکند یال \* به کتی نه است کس را امال \*  
 \* چنان بد که در گلشن زردگار \* همی خورد روزی می خوش کوه او \*  
 \* یکی تحت زمین بلوریش پای \* نشسته بر دوبر جهان که هدای \*  
 \* ابا پهلوانان ایران بهم \* همی دای ز دشاه بر بیش و کم \*  
 \* چنین گفت اندر جهان شاه گشت \* زهره جز آنچه ندانیم چیست \*  
 \* مرا از یبدا اندر جهان برتری \* یار دزدان جست کس و اداری \*  
 \* همی خود داده همی گفت شاه \* در دویغره مانده سران و سپاه \*  
 \* چو را شکری دیو زی پرده دار \* بیاید که خواهد بر شاه باد \*

\* بد این ای کراری بگو نهاد \* \* چاه که گزینی به دل و دود \*  
 \* ترا دادم این تاج شاهی و گاه \* \* به اودن شش بوی و سپار راه \*  
 \* بگفت این دشته دین جهان فراخ \* \* گزین کرد منده و تی بر تحت و کاخ \*  
 \* چنین آمد این کینی از غوی و ساز \* \* به دارد باز آورد و رنج باز \*  
 \* درختی است با شاخ بسیار بار \* \* برشش تازه گل شاخ یکسر نگار \*  
 \* تخمین به گل شاد خوارت کند \* \* پس آنکه دل از کار حارت کند \*  
 \* بسی پادشاهان کردن فراز \* \* که رفتند ازین جا به کرم و کداز \*  
 \* گزایشان کنون مانده نامست و بس \* \* به کینی نماید است جاوید کس \*  
 \* همان را چنین ست رسم و نهاد \* \* بیاورد ز خاک دود و شان بباد \*  
 \* ز کینار فرزانه دل مرد پیر \* \* سخن بشنود یک یک باد بکر \*  
 \* برشته کنون قصه کی قناد \* \* ز کا و کس باید کنون گردیاد \*

\* پادشاهی کا و کس \*

\* صد و بیست سال بود \*

\* درخت مردمندش چون بلند \* \* که آید ذکر دودن مرد و گزند \*  
 \* شود بر که بزم دود و بیخ بست \* \* برشش سوی بسنی که ابد تخت \*  
 \* به از جای که بکشد بای خوش \* \* بشاخ نو آئین دهد جای خوش \*  
 \* مراد و اسرار دکل و برک و باغ \* \* بهادی بگرداد و دشمن و مراغ \*

\* کسی کا ندان بوم آیا و نیست \* \* بگام از دل و جان خود شاد نیست \*  
 \* چو کاوس بشنید از داین سنی \* \* یکی تازه اندیش انگذ بن \*  
 \* دل دزم جوش بر بست اندران \* \* که لشکر کشد سوی ما ندان \*  
 \* چنین گفت با سر فرازان دزم \* \* که ما دل نساویم یکسر به دزم \*  
 \* اگر گاهی پیشه کیس دد بر \* \* نگر دد ز آسودن و گاه سیر \*  
 \* سن از جم و ضحاک داز کی قباد \* \* فرو د نم بر بخت و به فرد نژاد \*  
 \* فرون بایدم نیز از ایشان نمر \* \* جهان جوی باید سرنا جور \*  
 \* نخی چون بکوش بزگان رسید \* \* از ایشان کس این رای فرخ ندید \*  
 \* همه زرد کشند و بر چین بروی \* \* کسی دزم دیوان نکر د آرزوی \*  
 \* کسی راست با سخنیاد ست کرد \* \* غمین شه دل و لب پر از باد سرد \*  
 \* چو طوس و جوکو و رز و کشواد و کیو \* \* چو خسداد و کرکین و بهرام یو \*  
 \* به آواز گفتند ما که سزیم \* \* زمین جسد بفرمان تو سپریم \*  
 \* و زان بس یکی انجمن ساختند \* \* ز گفتار او دل پر داخستند \*  
 \* نشنند و گفتند با یک دگر \* \* که از بخت ما راه آمد سر \*  
 \* اگر شهر یار این نخی تا که گفت \* \* بی خوردن اندر نخواهد نهفت \*  
 \* ز ما و ز ایران بر آرد و لاک \* \* نماند ازین بوم ویر آب و خاک \*  
 \* که جمشید باناج و انگشتری \* \* بفرمان او دیو و مرغ و پری \*

\* چنین گفت که شهر مازندران \* \* یکی خوش نوازم زراشکران \*  
 \* اگر دو خورم بد کی شاه را \* \* کشاید بر تخت او را و را \*  
 \* برفت از دور پرد ساور باد \* \* بیاد خسران بر شهر یار \*  
 \* بگفتش که را مشکوی بر دواست \* \* ابا بر باد و تن را مشکراست \*  
 \* بفرمود تا پیش او ناختند \* \* بر و د سازانش بشا خند \*  
 \* بر باد چو بایست بر ساخت رود \* \* بر آورد مازندران سرود \*  
 \* که مازندران شهر مایاد باد \* \* همیشه بر و بوش آ باد باد \*  
 \* که در بوستانش همیشه گلست \* \* بکوه اندرون لاله سبیلست \*  
 \* موافقش کوارد زمین پر دگار \* \* ز سرد و نه گرم و همیشه بهار \*  
 \* نوا زنده بیل باغ اندرون \* \* که از زنده آمو بر باغ اندرون \*  
 \* همیشه نیاساید از جست و جوی \* \* همه ساله هر جای رنگست و بوی \*  
 \* کلا بست کوئی بجویش روان \* \* همی شاد گردد و بوش روان \*  
 \* دی و بهمن و آذر و فور دین \* \* همیشه بر ازاله بی زمین \*  
 \* همه سال خند ان لب جوی بار \* \* بهر جای باز شکاری بکار \*  
 \* سه امر همه کشود آراسته \* \* ز دیار و دیار از خواسته \*  
 \* بنان پر سنده باناج زو \* \* همه ناهادان زمین کمر \*  
 \* بنان پاک و اند کوئی دوست \* \* به کنارشان روی و خوان بست \*  
 کسی



\* چنین دادش از نامدادان پیام \* که ای نامور با کمر بود سام \*  
 \* یکی کار پیش آمد اکنون شکفت \* که از دانش اندازه نتوان گرفت \*  
 \* برین کار اگر توانه بندی کمر \* نه تن ماند اینده بوم و نه بر \*  
 \* یکی شاد او در دل اندیشه حاست \* به پیچدش آهر من از داده است \*  
 \* برنج نیاکانش از باستان \* نخواهد همی بود سم داستان \*  
 \* همی کنج بی رنج بگزاید شش \* همی گاه مازدوان باید شش \*  
 \* اگر مسیح سرخاری از آمدن \* سپید همی زود خواهد شدن \*  
 \* همه رنج تو داد خواهد بباد \* که بر ذی ز آغاز بر کی قباد \*  
 \* تو بار ستم شیرنا خورده سیر \* میان دایه بستی چو شیر دایره \*  
 \* کنون آن همه باد شده پیش او \* به پیچد جان به اندیش او \*  
 \* چو بشید دستان به پیچد سخت \* که شده زود بر کیکاتی درخت \*  
 \* همی گفت گاو سس خود گاه مرد \* نه کرم آزموده ز کینی نه سرد \*  
 \* سخن از جهان دیدگان نشود \* شب بیره بارای خود نشود \*  
 \* کسی گو بود در جهان پیش گاه \* برو بگذرد سال و خورشید و ماه \*  
 \* که ماند است از تیغ او در جهان \* نمرزید یکسر کهان و مهان \*  
 \* نباشد شکفت از برین نکرود \* شوم خسته از بند من نشود \*  
 \* و در این رنج آسان کنم بر دلم \* از اندیشه شاه دل بکسم \*

\* زمانه زان یاد هرگز نکرده \* \* \* \* \* \* \*  
 \* فریدون پر دانش پر فسون \* \* \* \* \* \* \*  
 \* اگر شایدی بردن این ره سر \* \* \* \* \* \* \*  
 \* منوچهر کردی بدین پیش دست \* \* \* \* \* \* \*  
 \* بدین چاره باید کنون دست یاخت \* \* \* \* \* \* \*  
 \* یکی چاره باید نمودن برین \* \* \* \* \* \* \*  
 \* چنین گفت بس طوس با مهران \* \* \* \* \* \* \*  
 \* بر این بند چاره اکنون یکی ست \* \* \* \* \* \* \*  
 \* یهونی زگار بر زال سام \* \* \* \* \* \* \*  
 \* که کمر بره کل داری اکنون مشوی \* \* \* \* \* \* \*  
 \* بگوید ابر شاه گادس کی \* \* \* \* \* \* \*  
 \* که آخر بشیمانی آید از وی \* \* \* \* \* \* \*  
 \* مگر کوشاید یکی پسند من \* \* \* \* \* \* \*  
 \* بگوید که این اهرمن داد یاد \* \* \* \* \* \* \*  
 \* مگر زالش آرد ازین گفته باز \* \* \* \* \* \* \*  
 \* سنی گاه هرگونه بر ساختند \* \* \* \* \* \* \*  
 \* دونه همی تاخت تا نیم روز \* \* \* \* \* \* \*

به آواز گفتند ما با تو ایم : ز تو بگذرد پند کس نشویم :  
 همه بکمره پیش شاه آمدند : بر نامور تاج و گاه آمدند :  
 بهی رخت پیش اندرون زال زدند : پیش او بزرگان زدین کمر :  
 چو گاو کس را دید دستان سام : نشسته بر او تنگ بر شاد کام :  
 نو کشتی سو چهر باز آمدست : تاج اندرون سرفراز آمدست :  
 بگش کرده دست و سرافکنده بست : نای رخت تا جایگاه نشست :  
 ازان پس شاه خواند بر شهریار : چنان چو بود در خور نامدار :  
 چنین گفت گامی که خدای جهان : سرافراز تر مژگاندر جهان :  
 چو تو تخت نشیند و افسر ندید : به چون بخت تو برخ کردان شنید :  
 سزاوار تخی و ماج جهان : بیامد باشد چو تو در جهان :  
 همه سال ویر و زبادی و شاد : دلت پر ز دانش سرت پر ز داد :  
 کی نام بردار بنواختش : بر خویش بر تخت بنواختش :  
 به پرسیدش از رنج راه دراز : ز کردان و از رستم هر فراز :  
 چنین گفت مر شاه را زال زرد : انوشه بزی شاه ویر و زرد :  
 سرت سبز باداق و جان درست : مبادا کیانی کمر گاه سست :  
 همه شاد و روشن به بخت تواند : بر افراشته مهر به تخت تواند :  
 ازان پس یکی داستان بر کشاد : سخن های با سته را در کشاد :

\* نه از من بسند جهان آفرین \* \* نه شاه و نه کردان ایران زمین \*  
 \* شوم گویمش هر چه آید ز بند \* \* ز من گر پذیرد بود سودمند \*  
 \* و گریز کردد کشاده است راه \* \* تخمین هم آید رجو دبا سپاه \*  
 \* پر اندیشه بود آن شب دیر یاز \* \* چو خورشید بسوزد ناز از فراز \*  
 \* کمر بست و بنهاد سر سوی شاه \* \* بزرگان بر فتنه با او براد \*  
 \* خبر شد به طوس و بکودوز و کیو \* \* به بهرام و کرکین و کردان یو \*  
 \* که دستان بزد یک ایران رسید \* \* ددش همایونش آمد بدید \*  
 \* پذیرد شدندش سران سپاه \* \* سزی کوکشد بهلوانی گلاه \*  
 \* چو دستان سام اندر آمد به تنک \* \* پیاده شدندش همه بید و تنک \*  
 \* بر و سر کشان آفرین خواندند \* \* سوی شاه با وی همی رانندند \*  
 \* بد و گفت طوس ای کوهر فراز \* \* کشیدی چنین رنج راه دراز \*  
 \* ز بهر بزرگان ایران زمین \* \* بر آسایش این رنج کردی کزین \*  
 \* همه مهربانم خواندند و ایام \* \* سنوده به فر گلاه تو ایام \*  
 \* بدان نامدادان چنین گفت زال \* \* که هر کس که آورد ابر سو و سال \*  
 \* همه پذیرانش آید یاد \* \* از آن بس دیدم چرخ گردانش داد \*  
 \* نشاید که بگرم از دین باز \* \* که از بد ما نیست خود بی نیاز \*  
 \* ز بند خود در که دوسر شش \* \* شبانی و درخ باشد بر شش \*

\* فریدون نکر این چنین گویاد \* که خود تخت ضحاک دادش بیاد \*  
 \* ز توبیش تر پادشاه بود اند \* \* مر این راه هرگز نه بسوده اند \*  
 \* سحر بر مراد و جندی گذشت \* \* سپهر از بر خاک جندی بگشت \*  
 \* منوچهر شد زین جهان فراخ \* \* و ز دامداید و بسی گنج و کاخ \*  
 \* بهمان زوایا نوذر و کی قباد \* \* چه مایه بزرگان که داریم یاد \*  
 \* ابالشکر کشن و کرز کوران \* \* نکرده آملک ما زنده ان \*  
 \* که آن خانه دیو افسونگرست \* \* ظلمست و در بند جاد و دست \*  
 \* مرا آزاره شمشیر توان شکست \* \* به گنج و بد انش نیاید بدست \*  
 \* مرا آن بند را هیچ توان کشاد \* \* ده مرد و گنج و درم را بیاد \*  
 \* بهایون مادر کس آنجا شدن \* \* و زایه و کنون دای و فن زدن \*  
 \* سیه را بدان سو نباید کشید \* \* ز شاهان کس این دای فرخ ندید \*  
 \* که این نامه امان ترا کهنر اند \* \* چه تو بندگان جهان و اور اند \*  
 \* تو از خون چندین سر نام دار \* \* ز بهر فرونی و دختی مکار \*  
 \* که بار و بلند بش نفرین بود \* \* نه آئین شاهان پیشین بود \*  
 \* چنین پاسخ آورد دگادوس باز \* \* که از اهل بشه تو بنم بی باز \*  
 \* ولیکن مرا از فریدون و جسم \* \* فرونست مردی و فردوم \*  
 \* بهمان از منوچهر و از کی قباد \* \* که مانده و ان را نکرده یاد \*

بند دادن زال گاد کس را \*

چنین گفت گای پادشاه جهان \* سزاوار تا جی و تخت مهان \*  
 توان از آفریدن شهی پادگار \* مبر ادمه را از نواین روزگار \*  
 شبنم یکی نو سخی بس کران \* که شده دارد آهنگ مازندان \*  
 سخی بشنوی نامور شهر یار \* برادی یکی بند آموزگار \*  
 که رادی سر نبی و مهر بست \* ز رادی فرونی دم بهتری ست \*  
 جوانی خود مند بر رانش \* به یکی ز کس نشود سرزنش \*  
 همه سال حرم ز کردار خود \* پسندیدم مردم پر خرد \*  
 بدان کیش پیش بزدان پاک \* ز کردار بد بودش ترس و پاک \*  
 اگر بر دباری سر مرد نیست \* بنابر دبازان باید گریست \*  
 خود مند پیر و باهنگ و سنگ \* برینک و بد خود شناسد درنگ \*  
 هوش و باندیش و هنگ و رای \* در آرد زمین و زمان زیر پای \*  
 یکی بندد بکر بگویم ترا \* ز دل نیرکی تا بشویم ترا \*  
 ترا اباد خوبی و شادی و کام \* ز کینی به نیکی بر آورده نام \*  
 نو دانی نیای تو جشید بود \* که تا جش چو خشنده خورشید بود \*  
 همه دیو و دد به فرمان او \* مرا سر جهان بدید بهمان او \*  
 نگر دشمن بدین کار او سر کران \* بودش بدل یاد مازندان \*

\* پنهان نهادی که کار از دست \* \* \* یاد و پیش و پس و گشت \*  
 \* سر و کار بر نهادی گفت من \* \* \* که از دست ای چشم \*  
 \* سبک شاه از آل پدر و کرد \* \* \* دل از غمش به غم و دود کرد \*  
 \* بدون آمد از پیش کاوس شاه \* \* \* شده بر به چشم او دور و ماه \*  
 \* بر فستد با او بزرگان یو \* \* \* چو طوس و چو کور و دهرام و کیو \*  
 \* بزال انکی گفت کیو از خدای \* \* \* همی خواهم آن کو بود و نه نهای \*  
 \* بجائی که کاوس داد دست دس \* \* \* نباشد خدایم من او را به کس \*  
 \* زنود و ر باد آزد و مرک و یاز \* \* \* مبادا نبود ست دشمن و راز \*  
 \* بهر سو که آییم داد و رویم \* \* \* جز از آفرینت سنی نشویم \*  
 \* پس از کردگار جهان آفرین \* \* \* بتو داد و میدا بران زمین \*  
 \* زهر کو ان و نخ برداشتی \* \* \* چنین راه و شوار بگذاشتی \*  
 \* کون چاد و مامین ست و بس \* \* \* که جز بهلوان شاه مایست کس \*  
 \* چنین گفت و سان که دانا یکی ست \* \* \* به نقد بر او راه ندیر نیست \*  
 \* شما گوش دادید فرمان شاه \* \* \* پیچید یک تن ازین و زم گاه \*  
 \* امیدم چنان ست بر بی نیاز \* \* \* که بستم شمارا همه شاد باز \*  
 \* بگفت این بگرفت شان در کنار \* \* \* به پنهان را بر آراست گار \*  
 \* چو زال سپید ز بهلو برست \* \* \* و دانم سببه روی بنهادت \*

\* بنیاد دل و کبیم افزون برست \* \* جهان زیر شمشیر تیز اند دست \*  
 \* چه برداشتن شد کساد و جهان \* \* از آسن چه داریم کبکی نهان \*  
 \* شوم شان یک بدام آورم \* \* کر آئین شمشیر و نام آورم \*  
 \* اگر کس نمانم بماند زان \* \* و کر بر نهم باز و کران \*  
 \* چنان خوار و زار ندید چشم من \* \* چه جاد و چه دیوان آن انجن \*  
 \* بگوشت تو آید خود این آگهی \* \* کز ایشان شود روی کتی نهی \*  
 \* و لیکن بسی رنج باید کشید \* \* بدان نابد بن کام شاید رسید \*  
 \* تو بار ستم آن جهاندار باش \* \* نکه بان ایران ویدار باش \*  
 \* جهان آفریننده یار منست \* \* سر زده دیوان شکار منست \*  
 \* کرایه دن که یارم نباشی بجنب \* \* مغرایی برگاه کردن در تک \*  
 \* چو از شاه بشنید زال این سخن \* \* ندید ایچ پید امرش را زین \*  
 \* بد و کنت شای و مانند ایم \* \* بدل سوز کی بانو گوینده ایم \*  
 \* اگر داد کوئی همی یاسم \* \* برای تو باید زدن کام و دم \*  
 \* از اندیشه من دل پر دانستم \* \* سخن مـ چه دانستم اند اختم \*  
 \* نه مرگ از تن خویش توان سپوخت \* \* ز چشم زمان کس بسوزن بدوخت \*  
 \* بهر هیزم کس نخست از نیاز \* \* جهان جوی ازین سه نیاید جواز \*  
 \* که روشن جهان بر تو فرخنده باد \* \* مبادا که پند من آید تباد \*



\* برو نادر شهر مازندران \* \* \* نمی نابه شمشیر و کز زکران \*  
 \* هرا نمکس که بینی ز پیر و جوان \* \* \* نمی کن که او دانا باشد روان \*  
 \* دور و هر چه آباد بینی بسوز \* \* \* شب آورد هما نجا که باشی بروز \*  
 \* چنین نابد جوان رسد آگهی \* \* \* جهان کن سر اسر ز جاد و نهی \*  
 \* کمر بست و رفت از در شاه کیو \* \* \* ز لشکر کزین کرد کردان یو \*  
 \* بشد نادر شهر مازندران \* \* \* بیارید شمشیر و کز زکران \*  
 \* زن و کودک و مرد باد سنوار \* \* \* ندیدند از تیغ او زینهار \*  
 \* نمی کرد عادت بهی سوخت شهر \* \* \* پناو دیر جای نریاک زهر \*  
 \* یکی چون بهشت برین شهر دید \* \* \* که از حرمی ز داو بهر دید \*  
 \* بهر کوی و بر زن فرون از شمار \* \* \* پر سار با طوق و با کوشوار \*  
 \* پر سنده زین بیشتر با کلاه \* \* \* بر بهر و بگردار تابنده ماه \*  
 \* بهر جای کنجی پراکنده زر \* \* \* بیک جای دینار و جانی کهر \*  
 \* بی اندازد کرد اندر رخ چادر پای \* \* \* بهشت ست کنجی نمیدون بجای \*  
 \* بهر کا و س رود از آن آگهی \* \* \* بدان حرمی جای و آن فری \*  
 \* بهی گفت خرم زیاده آنکه گفت \* \* \* که مازندران دایهشت جفت \*  
 \* همه شهر کوئی مکر بنده است \* \* \* ز دیهای بهین بر کل آیین بهرست \*  
 \* بآن بهشتند کوئی درست \* \* \* بهر کل نادیشان روی رضوان بهشت \*

✽ به طوس و بگودرز فرمود شاه ✽ ✽ کشیدن سپهر سر نهادن بر او ✽

✽ رفتن کاو و کس شاه ✽ بهما زندان ✽

✽ چو شب روز شد شاه دکنه آوردان ✽ ✽ نهادند سر صوی ما زندان ✽

✽ به میاد بسپرد ایران زمین ✽ ✽ گلبه در کسج و ناج و نگین ✽

✽ بدو گفت اگر دشمن آید پدید ✽ ✽ ز اینخ کینه باید کشید ✽

✽ زهر بد بزال و بر ستم بنه ✽ ✽ که پشت سپاهند و زیبای کاو ✽

✽ دکرد و ز بر خاست آدای کوس ✽ ✽ سپه را بهی و آمد کودرز و طوس ✽

✽ همی رفت کاوس لشکر فروز ✽ ✽ بزد کاو بر پیش کوه اسپرز ✽

✽ بجائی که پنهان شود آفتاب ✽ ✽ بدان جای که ساخت آرام و خواب ✽

✽ کج جای دیوان در خیم بود ✽ ✽ بدان جای که دیورا یم بود ✽

✽ بگزید ز رفعت بر پیش سار ✽ ✽ موا پر ز بوی می خوش کو ادر ✽

✽ همه بهلوانان فرخنده بی ✽ ✽ نشسته بر تخت کاوس کی ✽

✽ همه شب همتی مجلس آداستند ✽ ✽ بشبگیر که خواب بر خاستند ✽

✽ پراکنده نزدیک شاد آمدند ✽ ✽ کر بسته و با کلاه آمدند ✽

✽ بفرمود پس کیوا اشریار ✽ ✽ دوباره ز لشکر کریں کن هزار ✽

✽ کسی کو که دید بکر زکران ✽ ✽ کشانید و شهر ما زندان ✽

✽ چنین گفت با کیوا کاوس کی ✽ ✽ که بکشی چنان و بکنداری ✽

چو شاه اندر آن جای خرم رسید : سر آید در دشت و هامون کشید :  
 ز بس خیمه و مهر که سرخ و زرد : همی چشم بیند و اخیر کرد :  
 چو بر خیمه ها نا فتی آفتاب : شدی روی کشور چو دریای آب :  
 ز اسبان و مردان آراسته : زمین چون بهشتی پراز خواسته :  
 درون سراپرده نخی بلور : تو گفتی همی نابد از چرخ سحر :  
 نشسته بر آن تخت کاوس شاه : به سر بر نهاده کیانی کلاه :  
 بزرگان لشکر نشسته بجای : که بودند بانگ و بد و نهامی :  
 چنین گفت کاوس بامتران : که ای سر فرازان کند آوران :  
 شما یک یک بیک خواه مید : بر آئین فرمان و راه مید :  
 کنون شاه مازندران را بدست : بیارم بر آرم بدیوان شکست :  
 نخواهم که در پیش آن مرزبان : به پیغام و نامه کشایم زبان :  
 چو فردا بر آید خود از خاوران : بر آییم کسر بمازندران :  
 نه شامش بمانیم و نه لشکرش : بگیریم سرتابه سرکشورش :  
 بگویم سرشان ؛ نعل ستور : بدیوان نمایم بکدست زور :  
 همه مرز را زیر پا آوریم : مراد دل خود بجای آوریم :  
 بزرگان نهادند سر بر زمین : نخواهند بر جان شاه آفرین :  
 که دست به از شاه کوتاه باد : زمین دزمانت نگو خواهد باد :

\* چو یک بنه بگذشت ابر اینان \* \* ز غارت کشاد یک یک میان \*

\* آگاهی یافتن شاه مازندران از آمدن گاو سر \*

\* خبر شد بز شاه مازندران \* \* دلش گشت پر درد و مرشد کران \*

\* ز دیوان پریش اندرش سنج بود \* \* که جان و دلش زان سخن رنج بود \*

\* بد و گفت و نژد دیو سپید \* \* چنان رو که بر چرخ کردند شید \*

\* بگویش که آمد بمازندران \* \* بغارت از ایران سپاه کران \*

\* همه شهر مازندران سوختند \* \* بجنگ آتش کینه افروختند \*

\* جماعتی گاو سرشان پیش رو \* \* ز لشکر بسی جنگ سازان نو \*

\* کنون کرباشی تو فریاد رس \* \* نه بینی بمازندران زنده کس \*

\* چو بشنید پیغام سنج برفت \* \* ابانامه شاه و پیغام رفت \*

\* چو آمد نزدیک آن سر فراز \* \* بگفت آنچه بشنید از آن دزم ساز \*

\* مرا سر بگفت آنچه شگفته بود \* \* همان نیز از آن کو بر آشفته بود \*

\* چنین با سخن داد دیو سپید \* \* که از روز کاران مشو نامید \*

\* میندیش از شاه ایران سپاه \* \* که اید ابانامه کینه خواہ \*

\* بیایم کنون با سپاهی کران \* \* بی او بر مازندران \*

\* بگفت این و چون که بر پایی خاست \* \* سرش گشت با چرخ کردند است \*

\* و زان سوی گاو سر تا زان براہ \* \* رسیدش بمازندران با سپاه \*

\* بنام یک شد چشم گدس شاه \* \* بد آمد ز کردار او بر سپاه \*  
 \* نه نیج تا و اج و لشکر اسیر \* \* جوان دو لقی نیز بر کشته پیر \*  
 \* نه دامن باد باید گرفت \* \* که خیره بماند شکفت از شکفت \*  
 \* سپهبد چنین گفت چون دید رنج \* \* که دستور بداد بهتر ز کنج \*  
 \* درینا که پند جماعی کبر ز آل \* \* نه پذیر فتم و آدم بدسکال \*  
 \* به سختی چون یک هفته اندر کشید \* \* بدیده اذایران کس ندید \*  
 \* به هشتم بغرید دیو سپید \* \* که ای شاه بی بر بگردارید \*  
 \* نامی برتری را بیاراستی \* \* چراگاه ما زندان خواستی \*  
 \* به نیروی خویش چون پیل مست \* \* بدیدی و کسر اندادی تو دست \*  
 \* تو باناج بر تخت نشی \* \* خرد را بدین گونه بغرینی \*  
 \* بسی برده کردی زما زندان \* \* بکشی بسی را بگر زکران \*  
 \* نبودت ز دیو سپید آگهی \* \* که کردون کند از سواره نهی \*  
 \* کنون آنچه اندر خور کارست \* \* دلت یافت آن آرزوها که هست \*  
 \* اگر بودی بد آموزگار \* \* بر آورد می من ز جانست دمار \*  
 \* نمی ماندم یک تن از لشکرت \* \* بهم بر زدم سر بر سر کشورت \*  
 \* ولیکن ذکر شاسب لشکرشکن \* \* بود عهد و پیمان ز برنگ من \*  
 \* که بر ملک ایران نیامد سبزر \* \* ز کوه بر آورد می دست خزر \*

همه بند گانیم و فرمان پذیر \* خداوند کویاں و شمشیر دیر \*  
 برج از کجا باز ماند سپاه \* که هستند پروردگار کج شاد \*  
 همه جان فدای شهنش کنیم \* یکی رزم شاهانه داده کنیم \*  
 ولیکن ستم کاره دیوسپید \* نکرده بد آن جایکه او پدید \*  
 که او دیوسپید جادوگرست \* بدیه ان مازندران اوسرست \*  
 که او در نیاید درین کارزار \* بر آریم از جان دیوان دمار \*  
 یو دندنا شب درین گفت و گوی \* نمی لاف زد مرد پیکار جوی \*  
 بد نیکو ز آن روز تا وقت شام \* نمی بخت کاؤس سودای خام \*  
 کور کردن دیوسپید کاؤس و لشکر یانش را

شب آمد یکی ابر شد با سپاه \* جهان گشت چون روی زکی سپاه \*  
 جو دیوهای قارست گفتی جهان \* همه روشنائیش کشته نهان \*  
 یکی خیمه زد بر سر او دود قار \* سپه شد جهان چشم ها گشت تار \*  
 ز کردون بسی سنگ بارید و خشت \* هر اکنده شد لشکر ایران بدست \*  
 و ز ایشان فراوان تیر کرد نیز \* نبود از بد بخت مانده بحر \*  
 بسی راه ایران گرفتند پیش \* ز در دشت شاه دل کشته ویش \*  
 چو بگذشت شب روز نزدیک شد \* جهان جوی را چشم تار یک شد \*  
 ز لشکر دو بهر دست تیر چشم \* هر نامداوان از ویر زخشم \*  
 ...

✽ این کرد بر کشت دیو سپید ✽ ✽ سوی خان خود رفت برستان شای ✽

✽ بماند زان ماند کاوس شاه ✽ ✽ همی گفت کاین بود از من گناه ✽

✽ ازان پس چنانجوی خسته بگر ✽ ✽ برون کرد کردی چو مرغی بر پر ✽

✽ که بود اوز شاه و ز لشکر جدا ✽ ✽ بیامد دمان تا بر پادشاه ✽

✽ بیغام فرستادن شاه بزال زر ✽

✽ سوی زابستان فرستاد زود ✽ ✽ بزد یک و ستان بماند دود ✽

✽ بکشش که بر منوچ آمد ز بخت ✽ ✽ بخاک اندر آمد سر ناج و تخت ✽

✽ زر و کج و آن لشکر نامدار ✽ ✽ بیاراسته چون گل اندر بهار ✽

✽ به جسر خ کردن بدیوان سپرد ✽ ✽ نوگفتی که باد اندر آمد ببرد ✽

✽ کنون چشم نبردش و بخره بخت ✽ ✽ نمکون سار کشته مر ناج و تخت ✽

✽ چنین خسته در دست آبر منم ✽ ✽ همی بکسلاند روان از تنم ✽

✽ چو از بند بای تو یاد آردم ✽ ✽ همی از جگر سر و باد آیدم ✽

✽ بودم بفرمان تو خوشش مند ✽ ✽ ز کم نبردی بر من آمد کز ند ✽

✽ اگر نونه بدی بدین در میان ✽ ✽ بهمه سود و مایه باشد زیان ✽

✽ فرسته زما زندان رفت زود ✽ ✽ چو مرغ پرند بگردار دود ✽

✽ چو بویزه نزدیک دستان رسید ✽ ✽ بگفت آنچه دانست و دید و شنید ✽

✽ چو شنید بر تنش بدوید بوست ✽ ✽ ز دشمنان داشت آن هم زدوست ✽

بدادم شمار ابرنج و تخمان \* که تا خود شمار اسیر آید زمان \*  
 ای گفت آن دیو بدروزگار \* به خشم و سبزه ابا شهریار \*  
 وزان نزد دیوان خنجر گذار \* کزین کرد جنگی ده و دو هزار \*  
 بر ابرایان بر نگه دار کرد \* سر سرکشان پر ز تیار کرد \*  
 مران را همه بند با ساختند \* چو از بند و بستن پیرداختند \*  
 خورش دادشان اندکی جان سپوز \* بدان تا گذارد روزی روز \*  
 وزان پس همه گنج شاه و سپاه \* چو از تاج یا قوت و پیر و زکاه \*  
 سپرد آنچه دید از کران تا کران \* به از رنک سالار مازندران \*  
 بر شاه بر گفت داوود ابگوی \* کز آهر من اکنون بهانه مجوی \*  
 که من هر چه بایست کردم همه \* بخاک آوریدم سر اسیر همه \*  
 همه پهلوانان ایران شاه \* نه خورشید بیند روشن نه ماه \*  
 همان شاه کاوس گشت ست کور \* نه فرما نه باوی نه مردی نه زور \*  
 بکشتن مگر دم بر و بر شیب \* بدان تا بداند فراز و نشیب \*  
 بزاری و سنجی بر آیدش سوش \* کسی نیز نه نهد برین کار کوش \*  
 چو از رنک بشید گفتار اوی \* بهما زندان شاه بهما و روی \*  
 همی رفت بالشر و خواسته \* اسیران و اسبان آراسته \*  
 سیردان بشاه و سبک باز گشت \* بران برز که آید ازین دشت \*



\* و زان بس بگرد جهان را من تو \* \* بگرزند دیوان هم از نام تو \*  
 \* چنین داد یا بخش رسم که راه \* \* در ازست و من چون شوم کینه خواه \*  
 \* بر شش ماه رفت شاه اندران \* \* از ان بس رسیده به ازندان \*  
 \* چو من و از رسم کی بماند نژاد \* \* چو نازک از تخم شاه قباد \*  
 \* افرین پادشاهی بدان گفت زال \* \* دور است هر دو برج و دیال \*  
 \* یکی دیر باز آ که کا دوس رفت \* \* و دیگر که بالاش باشد دو بهفت \*  
 \* هر از شبر و دوست و بریر کی \* \* بماند برو شست از خیر کی \*  
 \* تو کو تا به گزین شاکل بین \* \* که یاد تو باد اجمان آفرین \*  
 \* اگر چه بر تخت هم بگذرد \* \* منی رخس فرخ در اسپرد \*  
 \* شب تیره تا بر کشد روز چاک \* \* بیابش کنم پیش بر دان پاک \*  
 \* مگر باز بینم بر دیال تو \* \* سر و بازوی و چنگ و کوبال تو \*  
 \* و که موکش تو نیز بر دست دیو \* \* رسانند یزدان کبمان خدیو \*  
 \* تواند کسی این سخن باز داشت \* \* کجا چون که آید بیاید گذاشت \*  
 \* نخواهد بی ماند ایدر کسی \* \* بخواند سخن از چند ماند بسی \*  
 \* کس که جهان را بسام باند \* \* بگیرد نباشد بر فن نراند \*  
 \* چنین گفت و رسم بفرخ بدر \* \* که من بسته دارم بفرمان کمر \*  
 \* ولیکن بد و نازخ تمیدن پای \* \* بزدگان پیش ندیدند رای \*

بر دشمن دل از دور بد بایدید \* بر دوازده ماهه چه خواهد رسید \*  
 برستم چنین گفت دستان سام \* که شمشیر کوه شده اندر نیام \*  
 نشاید گزین بسر جیم و جریم \* و کوهش نمانج را پروریم \*  
 که کشت دهمان دردم از دهاست \* برابر ایان بر چه مایه بلاست \*  
 کنون کرد باید ترا و خوش زین \* بخوای به نینج همان بخش کن \*  
 همانا که از بهر این روز کار \* ترا پرورانسید پرور کار \*  
 مرا این کار بار تو ز بی کنون \* مرا سال شد از دو صد برزون \*  
 ازین کار یابی تو نام بسته \* و بائی دی شاه و از کزند \*  
 نشاید بدین کار آهر منی \* که آسایش آری و کردم زنی \*  
 برت و اید بر بیان سخت کن \* سراز خواب داند بشه بر دخت کن \*  
 همران زن که چشمش مستان نودید \* که کوبد کزان بس روانش آرمید \*  
 اگر جنگ در یاکنی خون شود \* از آواز تو کوه با خون شود \*  
 بناید که از دنگ و دیوسید \* بجان از تو دارند بر کز امید \*  
 همان کردن شاه مازندران \* همه مهره بشکن بگرزگران \*  
 ازین زیستی که بر آری تو نام \* هر اکند که دزد نام تو کام \*  
 پس از رفت نام ماند بجای \* بهمازندران بوی و اید و میای \*  
 که دشمن کنی نام سام سوار \* به کیتی بوده چو او نام دار \*

بد و گفت کسی مادر یک غوی : که بکنم این راه بر آرد غوی :  
 چنین آدم بخش از روزگار : تو جان و تن من بر شمار داد :  
 بر پدر و دگر دشمن رفتی پیش : که دانست کس باز بیند پیش :  
 زمانه برین سان همی بگذرد : پیش مرد و انا همی نشرد :  
 همان روز مگر تواند گذشت : بران نه مگر و کستی آباد گشت :  
 رفتن رستم بماند زان از راه هفت خوان :

برون رفت آن پهلوانم روز : ز پیش پدر گرد آیدم روز :  
 دو روز و یک روز بگذشتی : شب نره را روز پیدا شتی :  
 مدین سان بن رخسار بد راه : بنا بده روز و شبان سیاه :  
 تمش چون غورش هست و آمد شور : یکی دشت پیش آمدش پر ز کور :  
 یکی رخسار اینر بنمود زان : نمک کور شد بانگ او کران :  
 گمده ولی رخسار رستم سوار : نیاید از دایم و دوزخ زار :  
 گمده کیانی بنده اخت شیر : زان شب آمد و آورد کور و پیر :  
 کشید و بنگد کور از زمان : بیامد بر کس چون پیر زبان :  
 ز بیگان نیر آتش بر فروخت : برو خاد و خاشاک و میزم بسوخت :  
 ازان پس کبی نوش و بی جان کرد : بر آن آتش نیز بر یانش کرد :  
 بخورد و بنده اخت دور استخوان : همین بود و یک و همین بود خوان :

\* امان از تن خویش ناپود و ببر \* \* نیاید کسر پیش درنده شب \*  
 \* کنون من گریسته در فتنه گیر \* \* تو احم جز از داد کرد سبگیر \*  
 \* من و جان فدای سپید کنم \* \* طسم بن جادوان بشکنم \*  
 \* هران کسر که زند دست از ابرایان \* \* بیارم به بندم کمر بر میان \*  
 \* زار دنگ مانم ز دوش سپید \* \* ز سنجند پود و غنچه ی نه بد \*  
 \* بنام جهان آفرین یک خدای \* \* که رسم نگرداند از خوش بای \*  
 \* بگردست از دنگ بسته چو سنگ \* \* بگذرد بگردش بر با لنگ \*  
 \* سرو مغز و دوز را زیر پای \* \* بر رخس برده زین را از حای \*  
 \* چو خورشید بر ز دهر از پشت زان \* \* به جهان گشت از و هم چو نر و زباغ \*  
 \* چو کشید بر و بر آورد ال \* \* بر و آفرین کرد بسیار زان \*  
 \* که گامت به کینی خزانید و باد \* \* بن دشمنانت که از ناله باد \*  
 \* همیشه بهر جای گسترده نام \* \* بنشاده از هر رخ و خوش تو کنم \*  
 \* ترا پشت یزدان داد از باد \* \* سرو دشمنانت که از ناله باد \*  
 \* چو پیل بر رخس اندر آورد پای \* \* رخس دنگ به جای و دل هم بای \*  
 \* پیاده از آب رود ابر روی \* \* بی زار بگریست و سنان روی \*  
 \* چنین گفت رود ابر روی \* \* بر رسم که داری روی را روی \*  
 \* مرا در غم خود که داری نمی \* \* به یزدان چه امید داری نمی \*

سرم کر ز خواب خوش آگوشدی ❖ ترا جگم با شیر کونه شدی ❖  
 بگفت و بهخت و بر آسود دیر ❖ کونام بردار کرد و لیر ❖  
 چو خورشید بر ز دسر از تیره کوه ❖ نمن ز خواب خوش آمد ستوه ❖  
 تن رخس بسزد و زین ر نهاده ❖ زیزدان یکی دمش کرد یاد ❖  
 نشست از بر رخس رخشان چو کرد ❖ بخوان دوم بهلوان روی کرد ❖  
 بخوان دوم نشنه شدن رستم ❖

یکی راه پیش آمد شش ناکزیر ❖ همی رفت بایست بر خیره خیر ❖  
 بیابان بی آب و کرمای سخت ❖ کرد مرغ کشتی برین لخت لخت ❖  
 چنان کرم گردید نامون و دشت ❖ تو کفتی که آتش بر د بر کدشت ❖  
 تن رخس کو یازبان سوار ❖ ز کرمی و از تشنگی شد زکاد ❖  
 پیاده شد از اسب و زو بین بدست ❖ همی رفت بویان بگردار مست ❖  
 نمی دید بر چاره جستن روی ❖ سوی آسمان کرد روی انگهی ❖  
 چنین گفت گای داود داد کرد ❖ هله رنج و سنجی نو آری بر ❖  
 کراید و که خشنودی از رنج من ❖ بدان کیتی آکنده شد کنج من ❖  
 یویم همی تا مکر کرد کار ❖ دهد شاه گاو س ر از یهادر ❖  
 هم ابرایان و از خکال دیو ❖ کشاید بی آزاد کیهان دیو ❖  
 کنه کار و افکندگان خواند ❖ پرستند و بندگان خواند ❖

\* لگام از سر اسب برداشت خوار \* \* چرا دید بکذاست در مرغزار \*  
 \* یکی نیشان بسز خواب ساخت \* \* در بیم را جای ایمن شناخت \*  
 \* خوابد شمشیر در زیر سر \* \* بار امم بهناد چون شیر سر \*  
 \* دران نیشان بیشه شیر بود \* \* که پیل یارست ازان نی درود \*  
 \* چو یکبارس بگذشت درنده شیر \* \* به سوی کتام خود آید دبیر \*  
 \* به نی بر یکی پیل تن خفته دید \* \* بر او یکی اسب آشفته دید \*  
 \* \* خوان اول کشتن رخس شیر را \*

\* نخست اسب را گفت باید شکست \* \* چو خواهم خود آید سوارم بدست \*  
 \* سوی رخس رخشان بیامد مان \* \* چو آنش یوحشید رخس آزمان \*  
 \* دو دست اندر آورد و زد بر سرش \* \* همان نزدندان به پشت اندوش \*  
 \* همی زدش بر خاک تا پاره کرد \* \* ددی را بدان چاره بی چاره کرد \*  
 \* چو بیدار شد رستم نیز جنگ \* \* جهان دید بر شیر نار یک و تنگ \*  
 \* چنین گفت گای رخس ناموشیار \* \* که گفت که با شیر کن کارزار \*  
 \* اگر نوشدی کشته بر دست اوی \* \* من این بر و این مغر جنگ جوی \*  
 \* چه گونه کسبیدی بماند ران \* \* کسند و گمان تیغ و کمر ز کوان \*  
 \* نه بستم چو تو باره نیز یک \* \* به تندی و تیزی و نرمی و درک \*  
 \* چرا تا دی نزد من باخوشش \* \* خودش تو ام چون رسیدی بکوش \*

\* بیفتاد رستم ران کرم خاک \* \* زبان کشته از نشکی جاگ جاگ \*  
 \* هما که یکی بیش بیکو سربین \* \* به پیسود پیش تهنن ز مین \*  
 \* ازان رغن میش اندیشه عاست \* \* بدل گفت آشور این جاگ است \*  
 \* هما نا که بخشش کرد \* \* فراز آمد ست اندوین دوزگار \*  
 \* میشد دشمن بر دست راست \* \* بزور جان داو بر پای عاست \*  
 \* بشه بر بی' میش و تینی بچمک \* \* کر مته بدست و کر بالهک \*  
 \* بره بر یکی چشمه آمد بدید \* \* که میش سراسر از آنجا رسیده \*  
 \* تهنن سوی آسمان کرد روی \* \* چنین گفت گای داو در است کوی \*  
 \* برین چشمه جای' میش نیست \* \* همان غم دشتی مرا خویش نیست \*  
 \* بجائی که تنگ اندر آید کنی \* \* پناست بجز ما که بزوان کنی \*  
 \* که هر کس که از داد کر یک نه ای \* \* به پیچد خرد را اندر دجای \*  
 \* بران غم بر آفرین کرد چند \* \* که از خرگ کردن مبادت کند \*  
 \* یکبار در و دشت نو بسز باد \* \* مباد از نو بر دل یوز باد \*  
 \* نو هر که باز چو بر برد گمان \* \* شکسته گمان باد و بر روان \*  
 \* که زنده شد از تونیل تن \* \* و کرد بر اندیشه بودا ز کنی \*  
 \* که در سبزه از دهای بزرگ \* \* نه گنج بماند به چکان کرک \*  
 \* شده پاره پاره کنان و کنان \* \* ز رستم بدشمن رسیده نشان \*

در بانی تو شایسته پاک بر دست من ۰ که دادم بایشان کنون جان و من ۰  
 تو گفتی که من داد کرد اودم ۰ به سختی ستم دید و رایا و دم ۰  
 اگر داد بیتی همی کار من ۰ کردان بی تیره باز ادم من ۰  
 درین کار کردی مرا دست کبر ۰ مسوزان بمن بر دل زال میر ۰  
 چکن رنج این لشکر مرا بیا د ۰ من و لشکر و کشت و دم داد شاد ۰  
 حسرت و دوری رخ خور دن رستم و بی چاره ۰

شان و بد لالت پیش بر چشمه رسیدن ۰

هر گشت با خوار شدن میل من ۰ کجایا دشمن آمد ز کور و گن ۰  
 که بودی اگر به سپاهم کار ۰ شد آورد و شان و فتنی شیر و اوست ۰  
 بیک شیر زبرد ز بر کردی ۰ دم از جان ایشان مرا آوردی ۰  
 ز آنک بر سر آمد و کوه گنبد ۰ بیک حمله من مکر و در ننگ ۰  
 بگر ز کران کردی کوه بست ۰ بنویسم بر می مرا در اشکست ۰  
 و کر زانکه در یای جیون بدی ۰ که کشنی ز در خانه بیرون بدی ۰  
 بد نیروی دارند و زدان پاک ۰ بیا کند می در زبانشر نجاک ۰  
 ولیکن چه سود دست مردی و زور ۰ که کشد بخت سازند و رایشم کور ۰  
 بر این بر و آن تشنگی چون کنم ۰ بر کر روان بر چه افسون کنم ۰  
 تن میل و ارشش به این گفته شد ۰ شد از تشنگی سست و آشفته شد ۰



\* پراندیشه شد ناله آمد بدید \* \* که یار و ددین بجایکه آرد بید \*  
 \* تختین صوی دخیل بنهاد روی \* \* دوان دخیل شد پیش دبیم جوی \*  
 \* همی گفت بر خاک زد بر نسیم \* \* چو تند و خورشید و افشاند دم \*  
 \* نهمن چو از خواب بیدار شد \* \* سر بر خرد بر زبیکار شد \*  
 \* بگرد بیابان همی نسکرید \* \* شد آن از دهای دزم ناپدید \*  
 \* ابا دخیل بر خیره بیکار کرد \* \* بدان که سر خفته بیدار کرد \*  
 \* دگر باره چون شد بخواب اندرون \* \* ز ناریکی آن از دها شد برون \*  
 \* بیالین رستم نک آورد دخیل \* \* همی کند خاک و همی کرد دخیل \*  
 \* دگر باره بیدار شد خفته مرد \* \* بر آشت و رخسار کمرنگ کرد \*  
 \* بیابان مرا سر همه بسکرید \* \* جز از بزرگی شب بید و ندید \*  
 \* بدان مهربان دخیل بیدار گفت \* \* که ناریکی شب توحای نرفت \*  
 \* همی باز داری سرم را از خواب \* \* بر بیداری من گرفت شتاب \*  
 \* که این بار سازی چنین دست خیز \* \* سرت و ابرم بر نمشیر نیز \*  
 \* پیاده شوم صوی مانند ران \* \* کنم خود و نمشیر و کز کزان \*  
 \* ترا کنم از شربت آید بچنگ \* \* ز بهر تو آرام من اورا بچنگ \*  
 \* نکنم که امشب بمن بر شتاب \* \* همی باش تا من ز بهیم ز خواب \*  
 \* سبوم را بخواب اندر آمد سرش \* \* زیر بیان داشت و شش برش \*

\* ز بانس چو بر دخته شد ز افرین \* \* ز رخس دگاور جد اگر د زین \*  
 \* به زن ششش به ان آب پاک \* \* بگردار خود شید شد تا بناک \*  
 \* چو سیراب شد ساز تخمیسر کرد \* \* سجید و ز رخس بر اذیر کرد \*  
 \* بینکه کردی چو بیل ز بان \* \* با کرد از دمای و حرم و میان \*  
 \* چو در شید نیز آشی بر فروخت \* \* بر آورد از آب و در آتش سوخت \*  
 \* بر دخت از ان پس بخوردن گرفت \* \* بچنگ استخوانش فشرودن گرفت \*  
 \* صوی چشمه و دشن آمد بآب \* \* چو سیراب شد کرد آهنگ خواب \*  
 \* نهمین بر رخ سبز ده گفت \* \* که با کس مگوش و مشو نیز جفت \*  
 \* اگر د نمن آید صوی من یوی \* \* نو باد بود شیران مشو چنگ جوی \*  
 \* بجفت و بیا سود و نکش دلب \* \* بمان و حرا ن رخس تا نیم شب \*

\* \* \* خان سیرم کشتن رستم از دها را \*

\* ز دشت اندر آمد یکی از دها \* \* که زد و بیل کفنی نیا بد را \*  
 \* بگویم ازان از دهای دزم \* \* که ماشاد که بود از دم بدم \*  
 \* بدان جا بکه بود دشن آرام گاه \* \* مگر دی ز بیش برود و راه \*  
 \* نیارست کردن کس آنجا کذر \* \* ز بیلان و دیوان و شیران تر \*  
 \* همین نیا که نیا بد را \* \* ز جنگ به اندیش ترا از دها \*  
 \* بیا د جهان جوی را خفته دید \* \* براد یکی اسب آشفته دید \*

\* به بینی ز من دست برد و برد \* \* سرت را ام اکنون در آورم بگرد \*  
 \* بر آویخت باد بخت از دها \* \* بیا به فرجام مسم زور را \*  
 \* بد آن سان بیا و بخت با پیل تن \* \* تو کنی به رسم در آمد شکن \*  
 \* چو زور تن از دها دید و خش \* \* کز آن سان بر آویخت باناج بخش \*  
 \* بمالید کوشش و در آمد شکست \* \* بکند از دها را بدندان و گفت \*  
 \* بد دید چرخش بد آن سان که شیر \* \* دور و غره شد پهلوان دیر \*  
 \* بز و تیغ و انداخت از تن سرش \* \* زد و بخت چون رود خون از برش \*  
 \* زمین شد بزر اندر شش ناپدید \* \* یکی چشمه خون از و بر و مید \*  
 \* چو رسم بدان از دهای دزم \* \* بر آن یال و بقوز و آن یزدم \*  
 \* نگه کرد آن سهم او را بدید \* \* شکنی نمی اندر و بس کردید \*  
 \* بیابان همه زیر او دید پاک \* \* روان خون کرم از بریره خاک \*  
 \* نهمن از و در شکنی بماند \* \* همی پهلوی نام یزدان بخواند \*  
 \* بآب اندر آمد سردن بشت \* \* جهان جز بزد و جهان بان بخت \*  
 \* بزدان چنین گفت گای دادگر \* \* تو دادی مرادانش و زور و فر \*  
 \* که بشتم چه شیر و چو دیو و چه پیل \* \* بیابان بی آب و در بای پیل \*  
 \* بداندیش بسیار و کر اندکی ست \* \* چو خشم آورم بیش بشتم یکی ست \*  
 \* چو اند آفرین کشت بر داخته \* \* بیا و در دکل رخس را ساخته \*

\* بنگرید باز از دای دژم \* \* همی آتش افروخت کنتی بدتم \*  
 \* چراگاه بکف است رخس آزمان \* \* بنادست رفتن بر پهلوان \*  
 \* دلش زان شکنجی بدو نیم بود \* \* کش از رستم و از دایم بود \*  
 \* سم از مهر مهر دلش نادمید \* \* چو باد دمان سوی رستم دودید \*  
 \* خروشید و جوشید و بر کند خاک \* \* ز غاش زمین شد همه خاک چاک \*  
 \* چو بیدار شد رستم از خواب خوش \* \* بر آشت ببارد دست کش \*  
 \* جهان کرد و دلش جهان آفرین \* \* که پنهان نکرد از دایم از زمین \*  
 \* بدان بزرگی رستم اورا بدید \* \* سبک تیغ نیز از میان بر کشید \*  
 \* بنگرید بر سان ابر بهار \* \* زمین کرد پر آتش کارزار \*  
 \* بدان از دای گفت بر کوی نام \* \* کزین بس نه بینی نو کیتی بگام \*  
 \* نباید که بی نام بر دست من \* \* روانست بر آید ز نام بکتن \*  
 \* چنین گفت دژخیم ز از دای \* \* که از جنگ من کس نیاید راه \*  
 \* صد اندر صد این دشت جای نیست \* \* بلند آسمانش و ای نیست \*  
 \* بناد و دریدن بر سر بر عقاب \* \* سار و نه بیند ز میش بخواب \*  
 \* بد و از دای گفت نام تو چیست \* \* که زانیده و ابر تو باید کوبست \*  
 \* چنین داد پاسخ که من رستم \* \* زدستان و از جام و از برم \*  
 \* به تنهایی کنه و رنکرم \* \* بر رخ دلاور زمین سپرم \*

\* بگوئش زن جادو آمد شرود \* \* همان جامه رستم و زخم رو د \*  
 \* بیار است درخ را بسان بهار \* \* و گر چند زیبا نبودش زگار \*  
 \* بر رستم آمد هر از رنگ و بوی \* \* پر سید و منشست نزدیک او ی \*  
 \* تهنیت بر یزدان یابش گرفت \* \* جهان آفرین را ستایش گرفت \*  
 \* که در دشت مازندران یافت خوان \* \* می و رود بامی کسار جوان \*  
 \* ندانست که جادوی زمین ست \* \* نهفته بر نمک اندر اهریمن ست \*  
 \* یکی \* \* کسی می بر کنش بر نهاد \* \* ز داد و آریگی دشمن کرد یاد \*  
 \* چو آواز داد از خداوند مهر \* \* دگر گونه بر کشت جادو به مهر \*  
 \* روانش کمان ستایش نداشت \* \* ز بانس توان یابش نداشت \*  
 \* سیه کشت چون نام یزدان شنید \* \* تهنیت سبک چون بد و بگریه \*  
 \* بنده اخت از باد خشم گمزد \* \* سر جادو آورد و نا که به بند \*  
 \* به پر سید و گفتش چه چیزی بگوی \* \* بران کوه کت هست نیمای روی \*  
 \* یکی کند \* \* میری شد اندر گمزد \* \* هر آتشک و برنگ و بند و گزند \*  
 \* میانش \* \* نغمه و نیم کرد \* \* دل جادوان را هر ازیم کرد \*  
 \* و ز آنجا سوی راه نهاد روی \* \* چنان چون بود مردم راه جوی \*  
 \* همی رفت پویان بجائی رسید \* \* که اندر جهان روشنائی ندید \*  
 \* شب تیره چون روی زنگی سیاه \* \* سارده نه پیدانه تابنده ماه \*

## \* خان چهارم کشتن رستم زن جادو را \*

\* نشست از بر رخس و در بر گرفت \* \* \* \* \* عثمان منزل جادو ان در گرفت \*  
 \* همی داند بویان بر او در از \* \* \* \* \* چو خورشید تابان بکشت از فراز \*  
 \* درخت و کباید و آب روان \* \* \* \* \* چنان چون بود جای مرد جوان \*  
 \* چو چشم نذران بکی چشمه دید \* \* \* \* \* یکی جام چون خون کبوتر نیند \*  
 \* یکی غرم بریان و نان از برش \* \* \* \* \* بختک دان و دیو حال کرد اندرش \*  
 \* چو رستم چنان جای بایسته دید \* \* \* \* \* خداوند را آفرین کسرید \*  
 \* خور جادو ان بد چو رستم رسید \* \* \* \* \* از آواز او دیو شد ناپدید \*  
 \* فرود آمد از اسب و زین بر گرفت \* \* \* \* \* به غرم و بیان اندر آمد شکفت \*  
 \* نشست از بر چشمه فرخنده ای \* \* \* \* \* یکی جام یا قوت پر کرده می \*  
 \* ابامی یکی نذر غنور بود \* \* \* \* \* بیابان کجا خانه سور بود \*  
 \* تهنن مرا ترا بر در گرفت \* \* \* \* \* پرورد و دو آنکه ره اندر گرفت \*  
 \* که آواره بد نشان رستم ست \* \* \* \* \* که از روز شادین بهره کم ست \*  
 \* همه جای جنگ ست میدان اوی \* \* \* \* \* بیابان و کو هست بستان اوی \*  
 \* همه جنگ باد بوزن را زد \* \* \* \* \* ز دیو و بیابان نیابد \*  
 \* می و جام و بویا کل و مرغزار \* \* \* \* \* نگر دست بخشش مرار و زکار \*  
 \* همیشه بجنگ نهنگ اندرم \* \* \* \* \* و کر با پسرکان بجنگ اندرم \*  
 بکوشش

بنفشه دو بر کند هر دو زین      نکنت از بد و نیک با او سخی  
 سبک دشتبان کوشا بر گرفت      غریوان از و ماند اندر شکفت  
 بدان مرزا اولاد بد پهلوان      یکی نامداری دلیری جوان  
 بشد دشتبان زدا و باخروش      پراز خون برودست و کنه دو کوش  
 بد و گفت مردی چو دیو سیاه      پانیکنه جو ششن از آسن گلا  
 ز بهشت سر تا سر اهرمین ست      و کرا زدها خفته در جوشن ست  
 بر فتم که اکش بر اتم ز گشت      مرا خود به اسب و بکشته نهشت  
 مراد بد و برجست و یافد گفت      دو کوشم بکند و هم آنجا خفت  
 ز پشید اولاد بر حسبیت زود      برون آمد از سوز دل هم چو دود  
 آنگاه دکان به فر دست خود      ابا او ز بهر به کرد دست بد  
 تنی گشت اولاد در مرغزار      ابا نامداران خنجر کنار  
 عنان راه به یکد با سر کشان      بدان سو که بد از تمین نشان  
 چو از دشتبان این سخی هاشمید      به تنگبسر که بر پای شیر دید  
 چو آمد تنگ اندرون جنگ جوی      تمین سوی رخس بهنا در وی  
 نشست از بر زین و برند تیغ      کشید و بیامد چو غرزه مرغ  
 رسید چون یک بد یگر فراز      ابایک بد یگر کشا و ندر از  
 بد و گفت اولاد نام تو چیست      چو مردی و شاه و پناه تو کیست

\* تو خورشید گفتی به بند اندر است \* \* \* ستاره بنم کند اندر است \*  
 \* عیان رخس را داد و نهاد روی \* \* \* نه افراز دید از سیاهی نه جوی \*  
 \* وز انجا سوی روشنائی رسید \* \* \* زمین پریشان دید و یکسر خرید \*  
 \* جهانی ز پیری شده نوجوان \* \* \* همه سبز و آب های روان \*  
 \* همه جامه بر تنش چون آب بود \* \* \* نیازش به آسایش و خواب بود \*  
 \* برون کرد بر بیان از برشش \* \* \* بنجوی اندرون غرق به منفردشش \*  
 \* بکسزد آن هر دو بر آفتاب \* \* \* بخواب و به آسایش آمد شتاب \*  
 \* لگام از سراسر برداشت خوار \* \* \* و ما کرد بر خرید و برگشت زار \*  
 \* پوشید چون خشک شد خود ویر \* \* \* کجا کرد بستر بسان هر بر \*  
 \* خوان پنجم بر کندن رسم هر دو کوش \*

\* دشت بان و ظلم نمودن او پیش اولاد \*

\* سپرد زیر سرینخ بهناد بیش \* \* \* نهاده بدسته برش دست خویش \*  
 \* چو در سبزه دید اسب را دشتبان \* \* \* کشاده زبان شد دمان و دمان \*  
 \* سوی رسم و رخس نهاد روی \* \* \* یکی خوب زد کرم بر پای اوی \*  
 \* چو از خواب بیدار شد بیل زن \* \* \* بدو دشتبان گفت گای اهرسن \*  
 \* چرا اسب در خرید بکذاشتی \* \* \* بر رنج نابرده برداشتی \*  
 \* ز کفتار او تیز شد مردوحش \* \* \* بخت و گرفتار یکایک دو کوش \*  
 \* بیفشرد



\* به اولاد چون رخس نزدیک شد \* \* بگردا در شب روز نادیک شد \*  
 \* بچنگد رستم گمزد و دواز \* \* بخم اندر آمد سر سر فراز \*  
 \* نذا سب اندر آمد دودش بر بست \* \* به پیش اندر افکند و خود بر نشست \*  
 \* بد و گفت اگر است کوئی منی \* \* ز کژی نه سر یا بم از تونده بن \*  
 \* نمائی را جای دیو سپید \* \* همان جای بود عهدی و مید \*  
 \* بچئی که بسته است گاوس شاه \* \* کسی کین بد بها نمود است راه \*  
 \* نمائی و بید کنی را سنی \* \* نیامی مداد اندرون گاستی \*  
 \* من این تاج و این تخت و گردگران \* \* بگردانم از شاه ماندن ان \*  
 \* تو باشی برین بوم و بر شهریار \* \* کراید و نگه کژی نیامی برار \*  
 \* ز کژی آری بخت اندرون \* \* روان سازم از چشم نوجوی خون \*  
 \* بد و گفت اولاد مغزت زختم \* \* پیرو از و بکشی بکبار و چشم \*  
 \* منم از خیره ز جان \* \* بیابی ز من هر چه برسی نشان \*  
 \* بچئی که بسته است گاوس شاه \* \* نمایم ترا بیک یک شهر و راه \*  
 \* ترا حان بید و دیو سپید \* \* نمایم من این را که دادی نوید \*  
 \* بد ان ای ستوده بل دیو دل \* \* که از دسرسنت از من مایه کل \*  
 \* کنون مایه نزدیک گاوس کی \* \* بندا کند و فرسنگ بخشد و بی \*  
 \* دوزخا سوی دیو فرسنگ صد \* \* باید یکی راه دشنوار و بد \*

\* بنایست کردن برین سوکند \* \* \* ده نره دیوان بر خاشخ \*  
 \* چراکش این دشتبان کنده \* \* \* همان اسب در گشت افکند \*  
 \* بمیدون جهان بر نوسازم سیاه \* \* \* ابر خاک آرم ترا این کلاه \*  
 \* چنین گفت رسم که نام من ابر \* \* \* اگر ابر باشد بر در هر بر \*  
 \* همه نره و نیغ بار آورد \* \* \* سر ابر اسر اندر کنار آورد \*  
 \* بکوشش تو که نام من بکند \* \* \* دم و جان و خون دلت بفشرد \*  
 \* بنامد بکوشش بر این بخت \* \* \* کند و کمان کو بیلش \*  
 \* هر آن نام که چون تو زاید بسر \* \* \* کفن دوزخ آتش از سویر کر \*  
 \* تو با این سبب پیش من راندی \* \* \* نمی گوید بر کنسند افشاندی \*  
 \* جنگ رسم با او داد و گرفتار شدن او بدست رسم \*  
 \* نمک بلا بر کشید از نیام \* \* \* بیا و بخت از پیش زین خم خام \*  
 \* یک زخم دود و یکنه خوار \* \* \* یک تن مدان آس آبدار \*  
 \* چه شیر اندر آمد میان \* \* \* بکشت آنکه بودند پیشش همه \*  
 \* سر از از زخمش بپای آورد \* \* \* سوی بندشان تن برای آورد \*  
 \* شکسته شد آن لشکر از پهلوان \* \* \* که یزید بر فتنه ویر روان \*  
 \* در دشت بد پر زکر دسوار \* \* \* پراکنده کشند بر کوه سار \*  
 \* نمی رفت رسم چو بیل درم \* \* \* کنه می بیازد درون شصت خم \*

\* بنجدید رستم ز کفتار اوی \* بد و گفت کر با منی و آه جوی \*  
 \* بر بینی گزین یک تن بیل تن \* چه آید بدان ناهد ارانجن \*  
 \* بر نیزوی بزوان بر دزکر \* به تخت و به شمشیر و نیز و مهر \*  
 \* چو بیسند تا دبر و یال من \* بجنگ اندرون زخم گویال من \*  
 \* بد و دلی و پوست شان از نهیب \* عیان داند اند با از د کیب \*  
 \* بدان سو کجاست گاو سس کی \* کنون راه بهمای دبر دارد ولی \*  
 \* بگفت این و نشست بر رخ شاد \* دوان بود اولاد مانند باد \*  
 \* بیا سود نیزه شب و پاک روز \* همی داند تا پیش کوه اسب روز \*  
 \* بدانجا که گاو سس لشکر کشید \* ز دیو و ز جادو بد و بد رسید \*  
 \* بویک نیمه بگذشت از تیره شب \* خروش آمد از دشت و بانک جلب \*  
 \* بماند ران آتش افروختند \* بهر جای شمع می سوختند \*  
 \* تمنن با واد گفت آن کجاست \* که آتش بر آید ز چپ و ز راست \*  
 \* دو شهر ماند ران ست گفت \* که از شب دو بهره یارندخت \*  
 \* سپید چو پولاد وارژنک و مید \* همه پهلوانان دیو سپید \*  
 \* درختی که مردار داند و سحاب \* ستاره زده بر کشیده طناب \*  
 \* بدان جای که باشد ارژنک دیو \* که هر زمان بر آرد خروش و غریو \*  
 \* بهخت آن زمان رستم جنگ جوی \* چو خورشید تابنده بنمود روی \*

\* میان دو کوه است بر مول جای \* \* نیر و بران آسمانش همای \*  
 \* میان دو صد چاه ساری شکفت \* \* به پیمایش اندازد توان گرفت \*  
 \* ز دیوان جنگی ده و دویزار \* \* شب پاسبانند بر کوهسار \*  
 \* چو بولا دغندی سپیدار اوی \* \* چو بید و چو سنج نمیدار اوی \*  
 \* سر ز دیوان دیو سپید \* \* کز و کوه قرزان بود دم و بید \*  
 \* یکی کوه یابی مرا و را بن \* \* بر و کنت و یالش بود دد و سن \*  
 \* تر ابا چنین شاخ و دست و عمان \* \* کز ارند و تیغ و کز دوسمان \*  
 \* چنین بر ز و بالا و این کار کرد \* \* نه خوب ست باد و یو پیکار کرد \*  
 \* چو زان بگذری سنگ رخت و دشت \* \* که آمو بران بر یار د کدشت \*  
 \* و زان بگذری رود آبست بیش \* \* که پهنای او از د و فرسنگ بیش \*  
 \* کنار سنگ دیوی تکه بان اوی \* \* میله زره دیوان بفرمان اوی \*  
 \* و زان روی بز کوشش تا نرم پا \* \* چو فرسنگ سه صد کشید و شرا \*  
 \* ز بز کوشش تا شهر مازندران \* \* روزشت و فرسنگ های کران \*  
 \* پیرا کند و در پادشاهی سوار \* \* بمانا که هستش هزاران هزار \*  
 \* چنان لشکر می باسای و درم \* \* نه بینی یکی را از ایشان درم \*  
 \* ز بیلان جنگی هزار و دویست \* \* کز ایشان بشراندون بای بیست \*  
 \* تو نهاتی واکر ز آهی \* \* بسائی بسو بان آهر منی \*

\* ز اولاد بکشد و خشم کند \* \* نشیند زیر درخت بلند \*  
 \* نهمین ز اولاد پرسید راه \* \* بشهری کجا بود کاوس شاه \*  
 \* چو بشنید از ویرانه دودی \* \* پیاده دو ان بیشن او راه جوی \*  
 \* چو آمد بشهر اندرون ناخ بخش \* \* خروشی بر آورد چن رعد رخس \*  
 \* چو بشنید کاوس آواز او \* \* بدانست آغاز و انجام او \*  
 \* بایرانیان گفت پس شهرباد \* \* که مادر اسر آمد بدروزگار \*  
 \* خروشدن و خشم آمد بگوش \* \* دروان و دلم نازده زان خروش \*  
 \* بگاه قباد این چنین شبیه کرد \* \* کجا کرد با شاه ترکان نبرد \*  
 \* همی گفت لشکر که کاوس شاه \* \* ز بند کرا نشنیده جان نباد \*  
 \* خرد از سرش رفته و موش و فر \* \* تو کوئی همی خواب کوید کمر \*  
 \* ندانم چاره درین بند سخت \* \* همانا که از ما بگردید بخت \*  
 \* درین گفته بودند ایرانیان \* \* کجا، هلو ان تنگ بسته میان \*  
 \* بیاد هم اندر زمان پیش او \* \* بل آتش افروز بر حاشجوی \*  
 \* چو نزدیک کاوس شد پلن \* \* همه سر فرازان شدند انجن \*  
 \* چو کو در زو چون طوس و کیو دیز \* \* چو کسشم و شیدوس و بهرام شیر \*  
 \* غریبید بسیار بدش نماز \* \* پرسیدش از رنج های دواز \*  
 \* که گفتش با خوش کاوس شاه \* \* ز زالش پرسید و از رنج راه \*

\* به پیچید او را در آبر درخت \* \* به بند کندش بیا و بخت سخت \*

\* خوان ششم کشتن رستم از زنگ دیورا \*

\* چو خورشید بر زد صرا زیره کوه \* \* جهان را بیفزود و فرو شکوه \*

\* ز خواب اندر آمد کوی تاج بخش \* \* و زانجا برفت او بنزدیک رخس \*

\* بزمین آمد و افکند گردنیا \* \* همی رفت بکند ل بر اند کیمیا \*

\* یکی مغر خردی بر سرش \* \* حوی آورد و پیر بیان در برش \*

\* به او از زنگ سالاد بهاد روی \* \* چو آمد به لشکر که جنگ جوی \*

\* یکی نعره زد در میان گروه \* \* که گفتی بدرید و ریا و کوه \*

\* برون جست از آن خیمه او زنگ دیو \* \* چو آمد بکوشش از آنسان غریو \*

\* رستم بدیدش بر آن بخت اسب \* \* بیامد بر او چو آذر کشتب \*

\* صرد کوش بگرفت و یالش دایر \* \* سرازین بکندش بگردا و شیر \*

\* پرا از خون سردیو کند و زن \* \* بیداخت زان سو که بد آنجن \*

\* چو دیوان بدیدد کویال او \* \* بدرید دلشان ز چنگال او \*

\* نکرند یاد از بر و بوم و دست \* \* پدر بر سر برهی راه جست \*

\* بر آن بخت شمشیر کین پیلتن \* \* ز دیوان به پرداخت آن انجن \*

\* رفتن رستم سوی کاوس شاه \*

\* چو بر گشت خورشید کیتی فروز \* \* پیاده دمان نابکوه اسپروز \*

به ابر ایان گفت بیدار بیدار ۰ که من کردم آنک دیو سپید ۰  
 که او میل جنکی چاره کرست ۰ فراوان بگرداندش لشکرست ۰  
 که ایدون که بشت من آرد به خم ۰ شهادت بر ما نید خوار و دژم ۰  
 و گریار باشد خدا و مد سور ۰ دیدم مرا اختر نیک زور ۰  
 همه بوم و بر بازیا بید و تخت ۰ بیار آید آن خردانی درخت ۰  
 بزرگان برو خوانند آفرین ۰ که بنی تو سبک و کوبال و زمین ۰  
 از ان جایکه تنگ بسته گری ۰ بیامد بر از کینه و جنگ سر ۰  
 ابا خویشتن بر داولاد را ۰ همی راند مرخش چون باورا ۰  
 نیا سود در ده کو نیک خواه ۰ نماینده اولاد بودش بر راه ۰  
 چو رخش اندر آمد بران هشت کوه ۰ بدان نره دیوان کرد ها کرده ۰  
 بتر دیک آن غازی بن رسید ۰ بگرداندش لشکر دیو دید ۰  
 به اولاد گفت آنچه پرسیدمت ۰ نامه برده راستی دیدمت ۰  
 یکی کار سخت است اید مرا ۰ سر دگر بگوئی تو نیک اخرا ۰  
 چنان چون که رفتن آید فراز ۰ مراد او بنمای و بکشی راز ۰  
 بد و گفت اولاد چون آفتاب ۰ شود گرم دیواند و آید بخواب ۰  
 برایشان تو میر و زبانی بنمیک ۰ کنون یک زمان کرد باید درنگ ۰  
 ز دیوان نه بینی نشسته یکی ۰ جز از جادوان پاسبان اندکی ۰

\* بدو گفت پنهان ازین جادوان \* \* همی رخسار او را کرد باید پنهان \*  
 \* چو آید بدیو سبید آگهی \* \* گزار ز کف شد روی کبوتری \*  
 \* بنزدیک کاوس شد پیل تن \* \* همه ز دیوان شوند انجمن \*  
 \* همه ز نجهای قوی بر شود \* \* ز دیوان همان بر ز لشکر شود \*  
 \* توان کنون ده خانه دیو کیسر \* \* برنج اندر آوردن و تیغ و تبر \*  
 \* مکر بار باشدت بزبان پاک \* \* هر جادوان اندر آویخت بخاک \*  
 \* کفر کرد باید ابر هفت کوه \* \* ز دیوان هر جا کرد و ما کرد \*  
 \* یکی عذر بیش آیدت مول ناک \* \* چنان چون شیدم پراز ترس و پاک \*  
 \* کز ادرش پراز تر دیوان جنگ \* \* همه رزم را ساخته چون پلنگ \*  
 \* ببارانند درون گاه دیو سپید \* \* کز ویند لشکر به بیم و امید \*  
 \* توانی مکر کردن او را تنباه \* \* که او یست سالار و پشت سپاه \*  
 \* سبید از غم چشم هائره شد \* \* مرادیده از نیر کی خیره شد \*  
 \* پزیشان که دیدند کردند امید \* \* بخون دل و مغز دیو سپید \*  
 \* چنین گفت فرزانه مردی بزمک \* \* که چون خون او را بسان ترشک \*  
 \* چکانی سه قطره به چشم اندرون \* \* شود بر کی پاک با خون برون \*  
 \* امیدم به بخشایش کردگار \* \* کز آن دیو جنگی بر آردی دمار \*  
 \* سو پیل تن جنگ را ساز کرد \* \* و زان جایکه رفتن آغاز کرد \*



برستم بگفتا که ای خرد سسر      بدین جایکه از بهر کودی گذر  
 بهمانا که از جان تو سر آمدی      که ز می جان دیوان دلیر آمدی  
 بگو تا بدانم که نام تو چیست      چو کشته شوی مویند کر بر تو کبیت  
 بهبادا که بی نام کشته شوی      بجا که و نجن در سرشته شوی  
 چو بشنید رستم باواز سخت      بگفتش که ای بدر ک تیره بخت  
 منم وستم زال سام سوار      زک شاسب سن مانده ام یادگار  
 فرستاد از ان رود را زال زرد      که بودش زخمش تو خون پر بگر  
 که با شاه ایران کنی داوری      بهمان تاج و تختش بغادت بری  
 فرستاد از انم به پیکار تو      که بدستم مگافات آن کار تو  
 چو دیو لیسن نام سام سوار      شنیدش بر بهجید بر خود و مار  
 زرادش رج دانست آن تن من      بر و ن شد و دانش تو گفتی زن  
 چنان آسبا سنگ از روی کین      بیند اخت بر بهلو ان زمین  
 چو دید آن چنان بهلو پر خرد      بگرد آن چنان سنگ از خویش رد  
 روان گشت رستم به یو سپید      بید دیوان جان خود نا امید  
 بر رستم آمد چو کوی سیاه      از آهش ساهد از آسن کلاه  
 از و شد دل بیلنن پر نسیم      بر سید کاید به تنگی نشیب  
 بر آشفست برسان شیر زیان      یکی تیغ تیزش بر در میان

\* بد آنکه تو پیر و زبانی کمر \* \* اگر باد باشدت پیر و زکر \*  
 \* نکر و این رسم بر قدر شتاب \* \* بدان تا بر آمد بلند آفتاب \*  
 \* سر و پای او را در محکم به بست \* \* در خیم کند آنکسی بر نشست \*  
 \* بر آینه خنکی نهنگ از نیام \* \* بهرید چون دود و بر کنت نام \*  
 \* میان سپاه اندر آمد چو کرد \* \* سران را به خبر نمی دور کرد \*  
 \* به نیردی او چون بد تاب شان \* \* ز تیش ماندند در بیم خان \*  
 \* ناستاد کسر پیش او در بخت \* \* بختند با او یکی نام و شک \*  
 \* خوان بنام کشتن رسم دیوسید و اید \*

\* و زان جایکه سومی دیوسید \* \* بیاید بگرد او تا بندد شدید \*  
 \* بگرد او دوزخ یکی غار دید \* \* تن جادو از تیر کی نماند دید \*  
 \* زمانی همی بود در چنگ رخ \* \* بند حای دیدار و راه کربخ \*  
 \* چو مرگان بمالید و دیده بست \* \* در غار تا یک چندی بخت \*  
 \* بتاد یکی اندر یکی کوه دید \* \* سر اسر شد غار از و ناپدید \*  
 \* برنگ شب و روی و چن شبر موی \* \* جهان پر ز بالای و بهمای اوی \*  
 \* بنار اندرون دیده فتنه خواب \* \* بکشتن نکر و این رسم شتاب \*  
 \* بهرید غریبی چون بخت \* \* چو میدار شد اندر آمد بخت \*  
 \* یکی آسنا سنک را در بود \* \* نیز و یک رسم در آمد چو دود \*

همه غار یک مرن کشته بود: جهان هم چو دریای خون کشته بود:  
 چو دیوان بدیدند کردار او: هزیمت گرفتند از کار او:  
 نمائند یک تن در انجایگاه: بیامد برون رستم کیسه خواه:  
 کشاد از میان آن کیانی کمر: بردن کرد خنان و جوشن زبر:  
 ز بهر نیایش سر و تن بست:  
 یکی پاک جای پرستش بخت:  
 ازان پس نهاد از بر خاک سر:  
 چنین گفت گای داد و دادگر:  
 ز هر بد توئی بندگان را پناه:  
 نو دادی مرا کردی و دستگاه:  
 توانائی و مردی و فرد زور:  
 همه کامم از کردش ماه و سوره:  
 تو بخشیدی از نه ز خود خواهر:  
 نه ینم به کیتی یکی زادر:  
 غم دانه و درنج و تیار و درد:  
 زینک و زبد هر چه آید بمرد:  
 کمی و فرزونی و نیک اختری:  
 بلند می و هستی و کند آوری:  
 ز داد تو ینم همی هر چه هست:  
 و گر کس ندارد درین کار دست:  
 ز داد تو هر زده مهری شود:  
 ز فرت پیشیزی سپهری شود:  
 سنایش چو کرد آن بل سرفراز:  
 به تن باز پوشید هر کونه ساز:  
 بیامد از اولاد بکشا و بست:  
 به فراک بست آن کیانی کند:  
 با اولاد داد آن کشیده بگر:  
 سوی شاه گاد کس بهناد سر:  
 بد و گفت اولاد گای نه شیر:  
 جهان را به تیغ آو ویدی بزیر:

\* به نیروی دستم ز بالای اوی \* \* بیند آخت یگوان و یکپای اوی \*  
 \* بریده بر آویخت با او بهم \* \* چو پیل سراسر افرازد و شیر دژم \*  
 \* بیک پا بگو شید با نامور \* \* همه غار را کرد زیر و زبر \*  
 \* گرفت آن بر دیال کرد دیر \* \* که آرد کمر پهلوان را بزیر \*  
 \* در آمد باو دستم نامدار \* \* گرفت بر دیال او استوار \*  
 \* همی گوشت کند این ازان آن ازین \* \* همی کل شد از خون صراسر زمین \*  
 \* بدل گفت دستم گرامر و زجان \* \* هماند بمن زده ام جاودان \*  
 \* همیدون بدل گفت دیو سپید \* \* که از جان شیرین شدم ناامید \*  
 \* گراید و ن که از چنگ این اژدها \* \* بریده پی و پوست یابم را \*  
 \* نه کمتر نه مهتر ز نام آوردان \* \* به بیست رویم بماند روان \*  
 \* همی گفت ازین گونه دیو سپید \* \* همی داد دل را بد انسان نوید \*  
 \* بدین گونه بایک دگر رزم جوی \* \* زن تا خوی و خون روان مدجوی \*  
 \* تهنیت به نیروی جان آفرین \* \* بگو شید بسیار بادرد و کین \*  
 \* صراجهام ازان کینه و کارزار \* \* به بیست پند برخود کوی نامدار \*  
 \* بز چنگ و برداشتش زده شیر \* \* بگردن بر آورد و افکند زیر \*  
 \* زدش بر زمین هم چو شیر زیان \* \* چنان کز تن دی برون کرد جان \*  
 \* فرو برد و خنجر دلش بردارد \* \* بگوشش از تن تیره بیرون کشید \*

چنين گفت گاهي شاه دانش پذير: \* بمرک بداندش را امش پذير: \*  
 دو يدم بگرگاد ديو سپيد: \* ندارد بد و شاه از اين پس اميد: \*  
 ز پهلوش يرون کشيدم بگر: \* هر زمان ديد شاه پير و زگر: \*  
 برو آفرين کرد گادس شاه: \* که بي تو بادا گلاه و سپاه: \*  
 بران مام کو چون نو فرزند زاد: \* نشايد جز از آفرين کرد ياد: \*  
 مرا بخت از اين هر دو فرخ ترست: \* که ميل ميز بر افکندم کمترست: \*  
 کنون خوش آورد در چشم من: \* همان يزد در چشم اين انجن: \*  
 مگر باز ببينم و يدار تو: \* که بادا جهان آفرين يار تو: \*  
 نهمن دل ديو پيش آوريد: \* از دخن به چشم شد اندر کشيد: \*  
 هم اندر زمان رسم پر مهر: \* کشيد اندر ايشان زخون بگر: \*  
 همه ديد هاشان بشد و شنا: \* جواني بشد سر بسر گلشنا: \*  
 بچشمش چو اندر کشيد زخون: \* شد آن ديد تيره خورشيد کون: \*  
 نهادند زير اندرش تخت عاج: \* بيا و بختند از بر عاج تاج: \*  
 نشست از بر تخت مازندان: \* اباد ستم و نامور مهران: \*  
 چو طوس و چو کور زو کشواد و کيو: \* چو دهم و کرکين و بهرام نو: \*  
 بدین گونه يك هفته بار و دوبي: \* همي را امش آراست کاوس کی: \*  
 به هشتم نشاند بر زين همه: \* جهان جوی و کردن کشان در همه: \*

\* بمازندران کس نباشد دگر \* که بر خاشخ جوید ز نو نامور \*  
 \* بهر کار باشی تو بیروز بخت \* سزاوار هستی تو بر تاج و تخت \*  
 \* مرزدگر به بینی یکی کار من \* کجا با تو بد راست گفتار من \*  
 \* نشانهای بند تو دار و دتم \* بزرگمندی ت همی بشکنم \*  
 \* به چیزی که دادی دلم را نوید \* همی باز خواهد نویدم امید \*  
 \* به پیمان شکن نه اندر خوری \* که شیر زبانی و کی نظری \*  
 \* بد و گفت رسم که مازندران \* سپارم ترا از کران تا کران \*  
 \* یکی کار بیش ست و رنج دراز \* که سم باشیب ست و هم با فراز \*  
 \* هان شاه مازندران رازگاه \* بیاید و بودن کندن بجاه \*  
 \* سر دیو جادو هزاران هزار \* بینگند باید به خنجر ز باد \*  
 \* وزان بس مگر خاک را بسپرم \* و کمر نه به پیمان تو مکنم دم \*  
 \* بهتر ازین سپس بی نیازی دهم \* بمازندران سرفرازی دهم \*  
 \* وزان سود و چشم بزرگان براه \* که کی باز کرد دیل و زم خواه \*  
 \* به بیروزی از زم آن دیونر \* به خنجر ز حشمش جدا کرده سر \*  
 \* بشادی برآمد ز کردان فغان \* که آمد سپیدار و روشن روان \*  
 \* سنایش کنانش دویدند پیش \* بر و آفرین بود ز اندازد پیش \*  
 \* رسید انگهی نزد کا و سس کی \* که بهلوان شیر فرخته ملی \*

ز در یای نثرت بر انداخت موج : به کلک اندر آورد در فوج فوج :  
 تخت آفرین کرد بر داد کر : کز و کشت پیدا به کیتی همنر :  
 خرد داد و کردان سپهر آفرید : در شتی و تندی و مهر آفرید :  
 به نیک و بد دادمان دستگاه : خداوند کردنده خورشید و ماه :  
 و کر کنت کین نامه با فرین : ز کا و کس کی شاه ایران زابین :  
 به نزد سپهر از مازندران : که بادیو و جادو بود هم زبان :  
 بدان ای گرفتار بند خروار : که این هست رسم سرای سرور :  
 که کرد داد کر باشی و پاک دین : ز هر کسریابی جز از آفرین :  
 و کر به نمان باشی و بد کنش : ز هر خر بند آیدت سر زنش :  
 جهان دارا کرداد کر باشی : ز فرمان او کی گذر باشی :  
 سرای کنه بین که یزدان چه کرد : ز دیو و ز جادو بر آورد کرد :  
 کنون کر شدی آ که از روزگار : روان و خرد بودت آموزگار :  
 هم آنجا بهمان تاج مازندران : بدین بارگاه آی چون کنران :  
 چو با جنگ رسم نداری تو تاو : بده باز ناچار و بجز ارساو :  
 اگر گاه مازندران بایت : مگر زمین نشان راه بکشایدت :  
 و کر نه چو از ملک و دیو سنجید : دولت کرد باید ز جان نا امید :  
 ندانی چو رسم کند رای جنگ : ز قینش بدریا بسوزد و نمنک :

\* همه بر کشیدند که ذکر آن \* \* بر اندند و در شهر مازندران \*  
 \* بر قندیک صربفرمان کی \* \* چو آتش که بر خیزد از خشکی \*  
 \* ز شمشیر نیز آتش افروختند \* \* همه شهریک مرهمی سوختند \*  
 \* بکشتند چندان از آن جادوان \* \* که از خون همی رفت جوئی روان \*  
 \* بد آنکه که نیر شب آمد به سنگ \* \* کوان آرمیدند یک سرز جنگ \*  
 \* به لشکر چنین گفت کاوس شاه \* \* که اکنون مگافات کرده کنه \*  
 \* چنان چون سزاید بدیشان رسید \* \* ز کشتن کنون سر بیاید کشید \*  
 \* برستم چنین گفت کاوس کی \* \* که ای کورد فرزانه یک بی \*  
 \* بیاید یکی مرد با موش و سنگ \* \* گجا باز داند شتاب از درنگ \*  
 \* شود نزد سالار مازندران \* \* کند دلش بیدار دلفریز کران \*  
 \* بدان کار خوشنود شد پور زال \* \* بزرگان که بودند با او همال \*  
 \* فرستادن نامه زد یک اوی \* \* بر افروختن جان تار یک اوی \*

\* نامه کاوس به شاه مازندران \*

\* دگر روز کین کبند نیز کرد \* \* بکستند بر چرخ دیبای زرد \*  
 \* یکی نامه بر حصیر سپید \* \* بدو اندرون چند بیم و امید \*  
 \* دبیر خردمند نوشت خوب \* \* پدید آوردند ازان زشت خوب \*  
 \* چو مشکین زبان مرغ شیرین سخن \* \* بقرطاس بر درفشاند از دهن \*



بیکی دست بگرفت و بشا زدش : ❦ و استخوانها یازادش : ❦  
 نکشت ایچ فرهاد را دوی زرد : ❦ بیامد برورنک و بندی زرد : ❦  
 بردند فرهاد را ز دشته : ❦ ز کاوس پرسید و از رنج واه : ❦  
 پس آن نامه بنهاد پیش دبیر : ❦ می دشتک بد آخته بر حصیر : ❦  
 مر آن نامه بر خواند موید بدوی : ❦ به پدید از آن نامه برخاش نوی : ❦  
 چو آکه شد از رستم و کار دیو : ❦ پر از خون شد شش و دل پر غریو : ❦  
 بدل کنت پنهان شود آفتاب : ❦ شب آید بود گاه آرام و خواب : ❦  
 ز رستم نخواهد جهان آرمید : ❦ نخواهد شدن جان او ناپدید : ❦  
 خمین شد زار زنک و دیو سپید : ❦ که شد کشته پولاد غندی و بید : ❦  
 چو آن نامه شاه یک مر بخواند : ❦ و دید به خون دل اندر نشاند : ❦

❦ پاسخ نامه کاوس از شاه مازدران ❦

سه روزش همید است نهمان خویش : ❦ بر مهر فرازان و یاران خویش : ❦  
 بر روز چهارم بدو گفت و و : ❦ بنزد یک آن بی خرد شاه تو : ❦  
 چنین کوی پاسخ بگا و سس کی : ❦ که در جام تیر است بی آب می : ❦  
 تو در کار تندی ندانی که من : ❦ بر آورده ام سر زهر انجمن : ❦  
 من آنم که کوئی بر و بوم و گاه : ❦ در لاکن بیاسوی این بارگاه : ❦  
 سر اباد که زان نو بر ترست : ❦ هزاران هزارم فزون شکرست : ❦

\* چو نام بسز برد فرخ دبیر \* \* نهاد از برش مهر مشک و عیبر \*  
 \* بخواند آن زمان شاه فرماد را \* \* کز اینست که ز دیو لاد را \*  
 \* کزین بزدگان این شهر بود \* \* ز بیگاری و رنج بی بهره بود \*  
 \* بد و گفت کین نامه پند من \* \* بر نزد آن دیو بسته ز بند \*  
 \* چو از شاه بشنید فرماد کرد \* \* زمین را بوسید و نامه برد \*  
 \* بشهری کجا نرم پایان بدند \* \* سواران پولاد حایان بدند \*  
 \* کسی را که بنی توپای ازدوال \* \* لقب شان چنین بود بسیار سال \*  
 \* بدان شهر بد شاه مازندران \* \* هم آنجا دایران و کده آوران \*  
 \* یکی را فرستاد فرهاد پیش \* \* و را کرد آکه ز کردار خویش \*  
 \* چو بشنید کز زکا و کس شاه \* \* فرستاده با هاشم آمد ز راه \*  
 \* پذیره شدن را سپاسی کران \* \* دایران و شیران مازندران \*  
 \* ز لشکر یکایک همه برگزید \* \* از ایشان هر خواست گاید پدید \*  
 \* چنین گفت کار و زردا نگی \* \* جدا کرد باید ز دیوانگی \*  
 \* همه راه و رسم پانک آوردید \* \* سرموش مند ان بچک آوردید \*  
 \* چنان چون فرستاده پشمان شود \* \* ز دیدارتان تخت ترسان شود \*  
 \* پذیره شدندش پراز چین بروی \* \* سخن ما رفت هیچ بر آردوی \*  
 \* چو رفتند نزدیک فرهاد کرد \* \* ازان نامه ادا ان باد دست برد \*

یکی از بزرگان مازندران: کجا اودی پیش رو بر صران:   
 یکی دست بگرفت و بنفشه ریش: همی آزمون را بیا زار دیش:   
 بخندید از درستم بیل تن: شده خیره زو چشم آن انجمن:   
 بدان خنده اندرینش در چنگ: بیرونش رک از دست و از روی رنگ:   
 بشد زور از آن مرد زور آزمای: ز بالای اسب اندر آمد پای:   
 یکی شد بر شاه مازندران: بگفت آنچه دید از کران تا کران:   
 سواری که نامش کلامور بود: که مازندران زو پراز شور بود:   
 بسان پلنگ ژیان بد بخوی: نگردی جز ز جنگ هیچ آرزوی:   
 پذیره شدن را بر خویش خواند: ببردیش بر چرخ کردن نشاند:   
 بدو گفت پیش فرساده شو: هنر ما پیدا کن تو بهو:   
 چنان کن که کرد درخش بر زهرم: ز چشم اندر آرد برخ آب کرم:   
 بیا مد کلامور چون زهره شیر: به پیش جهان جوی مرد دلیر:   
 پرسید پرسیدنی چون پلنگ: دژم روی واکه بدوداد چنگ:   
 بنفشه در چنگ سرافراز بیل: شد از درد چکش بگردان بیل:   
 بر پیچید و اندیشه زود داشت: بگردی ز خورشید مشور داشت:   
 بنفشه در چنگ کلامور سخت: فرورخت ناخن چو برک از درخت:   
 کلامور بادست آویخته: بی و پوست و ناخن فرورخته:

چو آید به میدان یل کینه ساز: \* ندانند دیگر نشیب از فراز: \*  
 که او پهلوانی ست دور و زجنگ: \* بدر دول شیر و جرم پلنگ: \*  
 روان بداندیش و یوسید: \* دید کرکان را به معزت نوید: \*  
 چو نامه به مهر اندر آورد شاه: \* جهان جوی رسم بر پیو و راه: \*  
 بزمین اندر افکند کران: \* چو آمد بنزد یک مازندران: \*  
 بشاه آکهی شد که دوس کی: \* فرستاده و نامه افکندی: \*  
 فرستاده چون مسز و زم: \* کندی به فراک بر شست خم: \*  
 بزمیر اندر شش باره کام زن: \* یکی زنده و بیل ست کوئی تن: \*  
 چو کوی روان ست آن نامه ار: \* نو گفتی که شیر ست گاه شاد: \*  
 چو بشیند سار مازندران: \* ز لشکر کزین کرد چند می سران: \*  
 بفرمودشان تا جبره شدند: \* مسز زیبا را پذیره شدند: \*  
 بر آراسته لشکری چون بهار: \* بر رفتند نزدیک آن نامه ار: \*  
 چو پشم نمن بدیشان رسید: \* بره بر درختی کشن شاخ دید: \*  
 که گفتش هم آنکه دو شاخ درخت: \* زندی مرا را به میجده سخت: \*  
 درخت ازین و بج بر کنه زودید: \* که او را به تن بر زیانی نبود: \*  
 بکنه و چو روین به گفت در گرفت: \* بماند لشکر همه در شکفت: \*  
 بنمیداخت چون نزد ایشان رسید: \* سواران بسی زیر شاخ آوردید: \*  
 یکی

به تنها یکی نامور لشکرست : پیام آوری رانه اندر خودست :  
 ولیکن مرا اود فرساده است : بگویم پیامی که اود داده است :  
 همیکو بدت رستم نامدار : که کر عاقلی تخم زشتی مکار :  
 تو بسیار تخم بدی کاشتی : ز ره مردمی خودار بکنه اشتی :  
 چه کردی تو با شاه ایران زمین : ابا لشکر و پهلوانان ز کین :  
 مگر گوشت از نام رستم تنیست : که خرج بک کمتر بنش ریست :  
 اگر رخصت شاه بودی که من : بیایم به نزد یک این انجمن :  
 نمی ماندی زنده از لشکرست : همی بر سر نیزه بودی سرت :  
 بد و داد پس نامور نامه را : پیام جهان جوی خود گاه را :  
 بگفت آن که شمشیر بار آورد : سر مریشان در کنار آورد :  
 چو بشنید پیغام و نامه بخواند : دژم گشت و اندر شکفتی بماند :  
 برستم چنین گفت کین جست جوی : چه باید همی خیره وین گفت کوی :  
 بگویش که سالار ایران تویی : اگر چه دل و چنگ شیران تویی :  
 منم شاه مازندران با سپاه : برادر منک زرین و بر سر گلاه :  
 مرا بیده خواندن پیش خویش : نه راه کیان باشد و رسم کیش :  
 بر اندیش و تحت بزرگان مجوی : کزین در ترا خواری آید بروی :  
 سوی شهر ایران بگردان عمان : و گرنه سر آرد ز مات سان :

\* بیاورد و بنمود و با شاه گفت \* که بر خویشش دردتوان نهفت \*  
 \* ترا آشتی بهتر آید از جنگ \* فزاینی کن بر دل خویش تنگ \*  
 \* ترا با چنین پهلوان تاو نیست \* اگر رام کردد به از ساو نیست \*  
 \* پذیریم بر شهر مازندران \* به بخشیم بر کهنه و مهتران \*  
 \* چنین رنج دشوار آسان کنیم \* به آید که جان و اهراسان کنیم \*  
 \* غمین گشت بد کوهر نابکار \* ز گفت کلام و بر کشته کار \*  
 \* نهمن بیامد هم اندر زمان \* بر شاه برسان پیل دمان \*  
 \* نکه کرد و بنشاند و خورشش \* ز کاوس پرسید و از لشکرش \*  
 \* سخن را اندازد رنج راه دراز \* که چون راندی اندر شیب و فراز \*  
 \* و زان پس بدو گفت رسم توئی \* که دادی برو بازوی پهلوی \*  
 \* سپیدی و از تو ملاک آمده است \* ز تو مرا امر بخاک آمده است \*  
 \* چنین داد پاسخ که من چاکرم \* اگر چاکری را خود اندر خورم \*  
 \* گجا او بود من نیابم بکار \* که او پهلوانست و کرد و سوار \*  
 \* جهان آفرین تا جهان آفرید \* چو رسم سرافراز نامه پدید \*  
 \* یکی که باشد بر زم اندرون \* از ان رخس و گردش چاکیم که چون \*  
 \* چو او در زم سازد چه باید کرد \* کند کوه دریا و دریا چو کوه \*  
 \* بر زشس هم پیل و هم شیر و پد دیو \* چو آورد و بگردید بر آرد غریو \*

\* بنزد دست بکر نمت و پیش کشید \* \* از انجا که پیش خویش کشید \*  
 \* در انداخت و بکر نمت مرپای او \* \* همان مای خود برد کرپای او \*  
 \* نهاد و بیک دیگرش بر درید \* \* کسی در جهان این شگفتی ندید \*  
 \* باو از گفتا بس آن نامدار \* \* که کرد ختم بودی از شهریار \*  
 \* که با لشکرت کردی کارزار \* \* ترا کردی این زمان چو ارزار \*  
 \* بگفت این و از بار که شد برون \* \* دو چشمش به مانند دو طس خون \*  
 \* بلر زید بر خویش شهریار \* \* زد دست و زبان مل نامدار \*  
 \* یکی خلقی ساختش شاه وار \* \* بیاورد نزدیک دستم سوار \*  
 \* نپذیرفت از دجامه و اسب وزر \* \* که تنک آمدش زان کلاه و کمر \*  
 \* بیامد دژم از برگاه ادوی \* \* بپی تیره دید آخر و ماه ادوی \*  
 \* برون آمد از شهر ما زدران \* \* سرش کشته بد زان سخن ها کران \*  
 \* چو آمد بر نزدیک شاه اندرون \* \* دل کینه داشت پر از جوش خون \*  
 \* ز ما زدران هر چه دید و شنید \* \* همه کرد بر شاه ایران پدید \*  
 \* وزان پس ورا گفت سبیش هیچ \* \* دلیری کن و دژم دیوان بست \*  
 \* دلیران و کردان آن انجمن \* \* چنان دان که خواهد بر چشم من \*  
 \* که نزد من نیز ندید یک ذره خاک \* \* بدین کر ز ایشان بر آرم ملاک \*  
 \* بر بینی که کام تو کرد و روا \* \* که من دانم این در دل را دوا \*

\* اگر با سببه من بخنم از جای \* تو بیدانه بنی سرت را ز پای \*  
 \* تو افتاده یکمان در کمان \* یکی رای پس آرد و بکن کمان \*  
 \* چون تنگ رواند آردم بروی \* سر اید ترا تیزی و گفت و گوی \*  
 \* ز من نیز بر پیش رستم پیام \* بگویش که ای پهلویک نام \*  
 \* به جزنت ز کا و کس کی میرسد \* اگر ز بود یک ز من صد رسد \*  
 \* میان یلان سر فرازت کنم \* ز سیم و درم بی نیازت کنم \*  
 \* سرت بگذرانم ز خود شید و ماه \* ترا سر فرازی دهم بر سپاه \*  
 \* نکه کرد رستم بر و شن روان \* بگاه و سپاه و در پهلوان \*  
 \* بنامدش با منز کنتار اوی \* سرش نیز نشد به آزار اوی \*  
 \* چنین گفت گای بی خر دهریار \* بهمانا که شد نیرات روزگار \*  
 \* مگر پهلوان رستم سر فرازی \* به کنج و سپاه تو دار و نیازی \*  
 \* شه نیم روزست فرزند زال \* کسی را به کیتی نداد بهمال \*  
 \* ازین باب دیگر بنبان زبان \* که آرد زبانت برون از دهان \*  
 \* بشد تافته شاه ازین گفت و گوی \* بخون ریز به کوه سر آورد روی \*  
 \* بکیر این فرستاده را پیش من \* ز تختش فرود آرد و کردن بزن \*  
 \* بشد نیز در خیم تا پای تخت \* که بگرد مرد دست آن نیک بخت \*  
 \* \* فرود آورد او را ازین جا زیر \* که رستم بنفرید چون نر و شیر \*



\* که جویا بدش نام و جوینده بود \* \* کرا بند و کز و کو بنده بود \*  
 \* بدستوری شاه جویا برفت \* \* به پیش سپه دار کاوس رفت \*  
 \* همی جوش اندر تنش بر فروخت \* \* همی آب بنش زمین را بسوخت \*  
 \* بیامد بایران سپه بر گذشت \* \* بنوفید از آوازا و کوه و دشت \*  
 \* همی گفت با من که جوید نبرد \* \* کسی کو بر انگیزد از آب کرد \*  
 \* همی کشت غران میان دو صفت \* \* خردشان و بر لب بر آورده کف \*  
 \* ز رفت از دیران کسی پیش او \* \* بهی بود بر جای پر خاش جوی \*  
 \* بایر ایان گفت کاوس شاه \* \* که سران یابد سوی جنگ راه \*  
 \* نشد هیچ کس پیش جویا برون \* \* ز رک شان به مجید کوئی نه خون \*  
 \* با و از گفت آزمان شهریار \* \* چه بودای دیران و مردان کار \*  
 \* گرین دیو دلتان چنین خیره شد \* \* از آوازا و دوی نان نبره شد \*  
 \* ندادند ماسخ دیران بشاه \* \* ز جویا پز مرد گفتی سپاه \*  
 \* یکی بر کرا بد دستم عنان \* \* بگردن بر آورده رخشان سان \*  
 \* که دستور باشد مرا شهریار \* \* شدن پیش این دیونا ساز کار \*  
 \* چنین گفت کاوس کین کارست \* \* از ایران نخواهد کس این دزم جست \*  
 \* برو کار خیزد یار تو باد \* \* همه دیو و جاد و شرکار تو باد \*  
 \* چه بشنید دستم ز شاه زمان \* \* همانکه دمان شد چو شیر زیان \*

✽ چو رستم ز مازندران کشت باز ✽ ✽ شش جادوان رزم را کرد ساز ✽  
 ✽ سرافرده از شهر یروان کشید ✽ ✽ سپه را همه سوی نامون کشید ✽  
 ✽ چو کرد سپاه از میان بردمید ✽ ✽ بمان و نک خویشید شد ناپدید ✽  
 ✽ نه نامون پدید نه صحرا و کوه ✽ ✽ زمین کشت از پای پیلان ستوه ✽  
 ✽ جهان سر بر زوشه و تیره کون ✽ ✽ ز کرد سپه آسمان تیره کون ✽  
 ✽ همی داند لشکر جو باد دمان ✽ ✽ نخست ایچ برنگام رختن زمان ✽  
 ✽ چو آگای آهنگار و سشاه ✽ ✽ که تنک اندر آمد ز دیوان سپاه ✽

### ✽ رزم کاووس با شاه مازندران ✽

✽ بفرمود تا رستم زال زار ✽ ✽ به بند و تختین بدان کین کمر ✽  
 ✽ بطوس و بکودر زو کشوادگان ✽ ✽ به کیو و به کرکین آزادگان ✽  
 ✽ بفرمود تا لشکر آراستند ✽ ✽ سنان و سپه را به پیراستند ✽  
 ✽ سرافرده شهریار و سران ✽ ✽ کشیدند بر دشت مازندران ✽  
 ✽ سوی میمنه طوس نوذر پای ✽ ✽ دل کوه پرنا که کرده نای ✽  
 ✽ چو کودر زو کشواد بر میسر ✽ ✽ شد کوه آسن همه یکسر ✽  
 ✽ سپهدار کاووس دز قلب گاه ✽ ✽ زهر سوره بر کشید و سپاه ✽  
 ✽ به پیش سپاه اندرون پیل تن ✽ ✽ که در جنگ هرگز ندیدی شکن ✽  
 ✽ یکی ناهداری ز مازندران ✽ ✽ بگردن بر آورده کرد ز کران ✽

که چو ما

\* دلیران و کردان بازند \* به خیره فرومانند \* این \*  
 \* سپه شسته دل و زرد روی \* برآمد ز آورد که گفت \*  
 \* بفروم و سالارمان \* بیک مر سپاه از کران تا کران \*  
 \* که سر بر فرازید و جنگ آوردید \* همه راه و رسم پلنگ آوردید \*  
 \* شنیدنا کردان همه سر بسر \* بر آن گفته شاه پر خاشخ \*  
 \* به کینه ازان لشکر بی شمار \* فرادان بیامد سویی کارزار \*  
 \* سپه دار ایران چو زانگونه دید \* ز جاندار آمد چنان چون سزید \*  
 \* برآمد زرد و سپه بوق و کوس \* موایل کون شد زمین آبنوس \*  
 \* همه یکسر تیغ کین آختند \* بهم دیگران انداختند \*  
 \* چو برق درخشند از تیره میخ \* همی آتش افروخت از کرد تیغ \*  
 \* سوا کشت مرخ و سیاه و بنفش \* ز بس نیزه و کوه کوه درفش \*  
 \* زمین شد بگردار دریای قر \* همه موجش از خنجر و کرد و تیر \*  
 \* ز آواز دیوان و از تیره کرد \* ز غریب کوس و اسب برد \*  
 \* شرکافید کوه و زمین برورید \* بدان کوه پیکار کین کس ندید \*  
 \* بر آواز مدست گفتی چنان \* دیار و دود تیره شب شد نهان \*  
 \* چکا چاک کرد آمد و تیغ و تیر \* ز خون یلان دشت کشت آبگیر \*  
 \* جهان یکسر هم چو دریامود \* نهنگ اندر و کرد و شمشیر بود \*

\* بر انکینت و خش و لا و زجایی \* \* چنگ اند و آن نیز همدگر ای \*  
 \* باد و در که رفت چون بیل مست \* \* بلکی بر را ز دمائی بدست \*  
 \* عیان را به پیچید و بر حاست کرد \* \* ز با نکش بلر زید دشت نبرد \*  
 \* بجو یا چنین گفت گامی بد نشان \* \* پیغمبر نامت ز کردن نشان \*  
 \* کنون بر تو بر جای بخشایش ست \* \* نه هنگام آرام و آسایش ست \*  
 \* بگرید ترا آنکه ز آینده بود \* \* فرا بیده بودار گزیده بود \*  
 \* بد و گفت جو یا که ایمن مشو \* \* ز جو یا و از خنجر سرد و \*  
 \* که اکنون بد ز دگر مادرت \* \* بگرید بدین جوشن و مغفرت \*  
 \* چو رستم شنید این سخن با تمام \* \* بر آورد یک نعره و گفت نام \*  
 \* زجای اندر آمد جو کوی روان \* \* هم آورد او گشت نیر و روان \*  
 \* عیان بر گرائید و بر کاشت رومی \* \* بند جنگ و رسم و را آرزوی \*  
 \* کر بزان شد از نامداد دلیر \* \* تمیمن بنسرید مانند شیر \*  
 \* پس پشت او اندر آمد چو کرد \* \* سنان بر گمربند او راست کرد \*  
 \* بر دیزه بر بندد رخ و زره \* \* زره را نماید ایچ بند و کره \*  
 \* چنان ز دابر کرد و گامش صنان \* \* که دیگر بدیدند بدش جهان \*  
 \* ز زینش جدا کرد و برداشتش \* \* چو بر باب زن مرغ بر گاشتش \*  
 \* بیداخت از پشت اسبش بنجاک \* \* دمن پر ز خاک و زره چاک چاک \*

\* برین نمره دیوان بی نرس و باک \*      \* ز نو آفرینند آب و خاک \*  
 \* مراده تو فروزی و نرس می \*      \* بس نازه کن تحت شام نشی \*  
 \* پوشید از ان پس به منفر مرش \*      \* بیا بهر نامور لشکرش \*  
 \* خروش آمد و ناله کره نای \*      \* بجنبید چون کوه لشکر جای \*  
 \* سپهد بفرمود ناکیو و طوس \*      \* ز پشت سپاه اندر آورد کوس \*  
 \* چو کور ز باز نکه شاوران \*      \* چو دهم و کر کین جنگ آوردان \*  
 \* کرازه بیا بهر سان کرازه \*      \* در قشای بر افراخته هشت باز \*  
 \* چو فرهاد و خرداد بر زین و کیو \*      \* سر افرازد بهرام و کستم یو \*  
 \* دمنده بدان روزگاه آمدند \*      \* بوی همی کینه خواه آمدند \*  
 \* نهمن بقلب اندر آمد تخت \*      \* زمین را بچون دیران شست \*  
 \* چو کور ز و کشواد بر میمنه \*      \* سیل و سپه بر دو کوس و بده \*  
 \* ازان میمنه تابان میسر \*      \* بشد کیو چون کرک بیش بره \*  
 \* ز شبگیر نایره گشت آفتاب \*      \* همی خون بجوی اندر آمد جواب \*  
 \* ز پهره بشد شرم و آئین مهر \*      \* همی کر ز بادید کفنی سپهر \*  
 \* ز کشته بهر جای بر توده گشت \*      \* کیا بهر منفر سر آلوده گشت \*  
 \* ازان سو که بد شاه مازندران \*      \* بشد میل تن با سپای کران \*  
 \* چو رده خرد شده شد بوق و کوس \*      \* خور اندر کس پرده آب و کوس \*

\* \* \* سواران چو کشتی روان اندر و \* \* \* بروی اندر آورده از کینه رو \* \* \*  
 \* \* \* همی گرد بادید بر خود و ترک \* \* \* چو باد خزان بار د از بید برک \* \* \*  
 \* \* \* فراوان سدا فاد مانند گوی \* \* \* دل واسینه با چاک و خون بد بجوی \* \* \*  
 \* \* \* دمان باد پایان چو کشتی بر آب \* \* \* سوی غرق دارند کشتی شتاب \* \* \*  
 \* \* \* سپندار دستم بل صفت شکن \* \* \* ابا جان سستان تیغ دشمن فکن \* \* \*  
 \* \* \* نشسته بر خشن اندرون هم چو کوه \* \* \* در افکنده تن را بدیوان کرده \* \* \*  
 \* \* \* ز باد و چو بکند اودی تیغ تیز \* \* \* ز دیوان بر آردی او دست خبر \* \* \*  
 \* \* \* بیک زخم ده سر فکندی زد و شش \* \* \* به نعره بکندی دل شیر و شش \* \* \*  
 \* \* \* ز کز شش دل آسمان چاک شد \* \* \* ز کز دوش فلک روی بر خاک شد \* \* \*  
 \* \* \* نه نکش چو از شست کردنی گذر \* \* \* مغرول شندی زان دل شیر نو \* \* \*  
 \* \* \* بکشدش چو تن راست کردی نجم \* \* \* چو از در کشیدی بلان را بدم \* \* \*  
 \* \* \* ز پا و رکابش جهان خزه ماند \* \* \* ز تیشش زمین دیده در خون نشاند \* \* \*  
 \* \* \* بدین گونه زان لشکر نامدار \* \* \* فراوان بیگند و رکاز زاد \* \* \*  
 \* \* \* بیک بغته دو لشکر نام جوی \* \* \* بروی اندر آورده زیگور روی \* \* \*  
 \* \* \* به هشتم جامه ارکاوس شاه \* \* \* ز سر بر گرفت ان کیانی گلاه \* \* \*  
 \* \* \* به پیش جهان زاورده نمای \* \* \* بیا به همی بود کر بان پهای \* \* \*  
 \* \* \* وزان پس بمالید بر خاک روی \* \* \* چنین گفت گای داد و راست گوی \* \* \*

\* چو تند رخ و شان شده هر دو ان \* \* شش جادوان رستم پهلوان \*  
 \* ازان پس همتن یکی نیز خواست \* \* سوی شاه مازندران تاخت راست \*  
 \* چو بر نیزه رستم افکند چشم \* \* نماذ ایج با او دیری و خشم \*  
 \* دل رستم از کینه آمد بجوش \* \* بر آورد چون شیر شرنه خوش \*  
 \* یکی نیزه زد بر کمر بند او می \* \* ز کبر اندر آید به پیوند او می \*  
 \* شد از جادوی تنش یک لخت کوه \* \* از ایران نظاره بر و بر کرده \*  
 \* همتن فرو ماند ازان در شکفت \* \* سنان دار نیزه بگردن گرفت \*  
 \* رسید اندران جای کاوس شاه \* \* ابابیل و کوس و درفش و سپاه \*  
 \* بر رستم چنین گفت گامی مرفراز \* \* چه بودت که ایدر بماندی در از \*  
 \* چنین گفت رستم که چن رزم سخت \* \* بود و بر افروخت پیدار بخت \*  
 \* مرادید چون شاه مازندران \* \* بگردن بر آورده کر ذکران \*  
 \* عنان تاخت بر کین بر آمد ز جای \* \* بدان سنان که پر داز کیر دهمای \*  
 \* بر خش دلا و رسپر دم عنان \* \* ز دم بر کمر بند کبرش سنان \*  
 \* گمانم چنان بد که او سر نمکون \* \* کنون آید از کوه زین برون \*  
 \* برین کوه شد سنگ در پیش من \* \* نبود آ که از کم و ازیش من \*  
 \* چنین سنگ خارا یکی کوه گشت \* \* ز جنک و ز مردی بی اندوه گشت \*  
 \* به لشکر کشش برد خواهم کنون \* \* مگر گاید از سنگ خارا برون \*

\* زمانه نگر د اویده جای خویش \* \* بیفتد و بر کینه که پای خویش \*  
 \* خود و دیو و پیلان پر خاش جوی \* \* بروی اندر آورد دیکاره روی \*  
 \* سپهد چنین گفت با سروران \* \* که ای نامه داران جنگ آوردان \*  
 \* یک امر و زور کار چستی کنید \* \* بمر داغی بس در سنی کنید \*  
 \* کشیدند شمشیر و کز آن سران \* \* بر آینهخت با هم سپاه کران \*  
 \* یکی کرد بر خاست در دشت جنگ \* \* که بگرفت از آن روی خورشید رنگ \*  
 \* جهان جوی کرد از جهان دایه \* \* سنا د از نیزه بدارنده داد \*  
 \* بر آینهخت کز زور آورد جوش \* \* هوا گشت از آواز او پر خروش \*  
 \* به شمشیر از آن لشکر نامه دار \* \* به کرد بسیار در کار زار \*  
 \* از آواز آن کرد سالار کش \* \* نه باد و جان و نه بایل مش \*  
 \* فکند همه دشت خرطوم پیل \* \* همه کشته دیدند بر چند میل \*  
 \* از آن پس همی نامور پهلوان \* \* ای نامه داران و کس آوردان \*  
 \* بر آینهخت باشه مازندران \* \* همی لشکرش خیره گشت اندران \*  
 \* بیامردوان نزد آن بد گمان \* \* خورشید مانند پیل دمان \*  
 \* بد و گفت گای بدرک نابکار \* \* به میدان کینه کنون پایدار \*  
 \* چو دید آن سپه دار کرد سرک \* \* خروشان بیامد چو دنده کرک \*  
 \* دو ان چون به نزدیک رسیده \* \* ز زمین کومه کز کران بر کشیده \*  
 چو نند و



\* بد ز خیم فرمود نایب نسیب \* \* بگردانش ز انگشت ریزد ریز \*  
 \* بنفرمان آن خسر و کام کار \* \* بگرداند از آن پس در آباد و باد \*  
 \* چو شش کشته آن شاه بیداد کرد \* \* که در خور نبودش کلاه و کمر \*  
 \* به لشکر کش کس فرستاد زود \* \* بنفرمود تا خواسته هر چه بود \*  
 \* ز کنج و ز تاج و ز تخت و کمر \* \* ز اسب و زین و سیاح و کمر \*  
 \* نهادند هر جای چون کوه کوه \* \* بر فتنه لشکر همه هم کوه \*  
 \* سزاوار هر کس به بخشید کنج \* \* بویزد کسی کش فرون بود رنج \*  
 \* بنزد دیوان هر آنکس که بدنامیاس \* \* و زیشان دل انجمن بر هر اس \*  
 \* بنفرمودشان تا بر مدبر \* \* بکنندند جائی که بدر بکنند \*  
 \* از آن پس یادم بجای نماز \* \* همی گفت باداد و پاک راز \*  
 \* که ای داد و داد کرد کار ساز \* \* تو کردی مراد در جهان بی نیاز \*  
 \* نو دادی مراد دست بر جادوان \* \* سر بخت پیرم تو کردی جوان \*  
 \* همه فرد و دیر و دلی از فرست \* \* باخ تو بودی توئی هم نخست \*  
 \* یک هفته بر پیش بر دان پاک \* \* همی با نیایش به پیود خاک \*  
 \* به هشتم در کنج ها کرد باز \* \* به بخشید بر هر که بودش نیاز \*  
 \* همی گشت یک هفته زین کوه نیز \* \* به بخشید بر هر که بایست چر \*  
 \* بسم هفته چون گاه کشت راست \* \* می و جام یا قوت و یغاده خواست \*

\* بفرموده شاه تا از آن جایگاه \* \* بر مدشش به نزدیکی پایگاه \*  
 \* ز لشکر هر انکس که بد زورمند \* \* بسو وند و سنگ آرمودند چند \*  
 \* نه بر حاسق از جای سنگ کران \* \* میان درون شاه مازند و ان \*  
 \* کو یل بن کرد جنگال یاز \* \* بران آزمایش نمودش نیاز \*  
 \* بران گونه آن سنگ و ابر کرمست \* \* کران ماند لشکر سر اسر شکفت \*  
 \* پیاده بهی رفت بر کشف کوه \* \* فروشان پس پشت او در کرده \*  
 \* ابر کردگار آفرین خوانند \* \* بر وزر و کوه سر بر افشاندند \*  
 \* به پیش سر او شاه برود \* \* بینگند و ابر ابیان را سپرد \*  
 \* بد و گفت ار ایدون که بید اشوی \* \* بگردی ازین تنبل و جادوی \*  
 \* و کر نه به پود دینخ و نسر \* \* برم همه سنگ را سر بسر \*  
 \* بکشید شد هم بیکار و ابر \* \* بسر برش بود و در تنش کبر \*  
 \* کشتن و ستم شاه مازند و ان را \*

\* نهمین گرفت از آن دست اوی \* \* بخت بد و زی شاه بنهاد روی \*  
 \* چنین گفت کاه و دم آن تخت کوه \* \* زیم نبر شد به جنگم ستوه \*  
 \* بد و در نکه کردگار و سس شاه \* \* بدیدش سر سزا و ادخت و کلاه \*  
 \* یکی زشت و بود و با و در از \* \* سر و کردن و شکم چون کرا از \*  
 \* و زان و نخبهای کهن یاد کرد \* \* دلش خسته بد لب پر از باد سرد \*  
 بد زخم

\* چو گاو مس در شهر ایران رسید \* ذکر دسپه شد مو اناهدید \*  
 \* بر آمد همی تا بخور شید جوشش \* زن و مرد شدند بیش او باخوش \*  
 \* همه شهر ایران بیار اسند \* می و رو دورا شکر ان خواسند \*  
 \* جهان سر بسر نوشد از شاه نو \* ز ایران بر آمد یکی ماه نو \*  
 \* چو بر تخت نشست پیروز شاد \* در کنج های کهن بر کشاد \*  
 \* ز هر جای روزی دهان را بخواند \* بد یوان دیار دادن نشاند \*  
 \* بر آمد خردش از در پیل تن \* بزرگان لشکر شدند انجمن \*  
 \* همه شادمان نزد شاه آمدند \* بدان نامو ر تخت گاه آمدند \*  
 \* همن بسیار بر سر بر گلاه \* نشست از بر تخت نزدیک شاه \*  
 \* همی خواست دستوری از تاجور \* که تا باز کرد دسوی زال زور \*  
 \* سزاوار او شهریار زمین \* یکی طاعت آراست با آفرین \*  
 \* یکی تخت پیروزه میش سار \* یکی خسروی تاج کوهر نگار \*  
 \* یکی دست فرقت شاهنشاهی \* ابا یاره و طوق بافسری \*  
 \* صد از ماه دیوان بزرین کمر \* صد از شک مویان باذیب و فر \*  
 \* صد اسب کرانمایه زمین ستام \* صد اشتر سیه موی زرین لجام \*  
 \* همه پادشان دیه خسروی \* زر و می و چینی و از بهلوی \*  
 \* بگردند صد بد و دیار نیز \* ز دینک و زبوی و زهر کوه چیر \*

بیک هفت با جام می پر بچک \* \* \* \* \*  
بمازندران گردان پس درک \*

دادن دست تخت \*

بمازندران به اولاد \*

نهمین چنین گفت با شهریار \* \* \* \* \*  
که هر کوه مردم آید بکار \*

مرا این مهره ز اولاد حاست \* \* \* \* \*  
که هر سه مراد از بهود راست \*

بمازندران دارد اکنون امید \* \* \* \* \*  
چنین دادش راستی را نوید \*

سزد که شهنشاه که تر نواز \* \* \* \* \*  
در این انجمن سازدش صرناز \*

کهنون خلعت شاه باید تخت \* \* \* \* \*  
یکی عهد و مهری بر و بر دست \*

که او شاه باشد بمازندران \* \* \* \* \*  
پرستش کندش همه مهران \*

یکی چاکری بنک باشد ترا \* \* \* \* \*  
فرستد ترا باج اند و خوراک \*

چو بشنید گفتار خسرو پرست \* \* \* \* \*  
بهر ز د جهان داد بیدار دست \*

بمازندران مهران را بخواند \* \* \* \* \*  
ز اولاد چندی سخن ها براند \*

چنین گفت که ز ای او نکند ید \* \* \* \* \*  
مبادا که از کرده کیفر برید \*

یکی ویژه خلعت بد داد و گفت \* \* \* \* \*  
که پیوسته یکی کند در نرفت \*

سپردا کهگی تخت شاهی بدوی \* \* \* \* \*  
وز انجاسوی پادشاه در وی \*

باز آمدن کاوس از \*

بمازندران بابران زمین \*

\* تو انگر شد از داد و از ایمنی \* ز بد بسته شد دست اهریمنی \*  
 \* بروز و شب بار و برک درخت \* همی آفرین خواند بر تاج و تخت \*  
 \* بهر ساعتی صد هزار آفرین \* بران شاه باد از جهان آفرین \*  
 \* که آباد دارد جهان را بداد \* ابا داد بخشش کند نیز باد \*  
 \* به کیتی خورشید که کاوس شاه \* زمازندران بستد آن تاج و گاه \*  
 \* بهمانندیکسر بدین در شکفت \* که کاوس شاه آن بزرگی گرفت \*  
 \* همه پاک بایده و با نثار \* کشیدند صف بر در شهریار \*  
 \* جهان چون بهشتی شد آراسته \* پر از داد و آکنده از خواسته \*  
 \* شنید می همه جنگ مازندران \* کنون کوشش کن رزم با مازدگان \*

\* نمیداد استان شاه با مازدگان دیان احوال \*

\* کشتن کاوس در جهان و جنگ او با شاه بر بر \*

\* از آن پس چنان کرد کاوس رای \* که در پادشاهی بخشید ز جای \*  
 \* از ایران بشد تا توران و چین \* کز کرد از آن پس به گم آن زمین \*  
 \* ز مکران شد آراسته تازده \* میانها ندیدند بسند و کوه \*  
 \* پذیرفت هر ممری باز و ساو \* نگرد آزمون کاو با شیر تاو \*  
 \* چنین همم کرازان به بر بر شدند \* جهان جوی با تخت و افسر شدند \*  
 \* شه بر برستان بیاد است جنگ \* زمانه دگر گونه تر نشد برنگ \*

\* ز با قوت جانی بر از مشکاب \* \* ز پیروزه دیگر یکی بر گلاب \*  
 \* نبشته یکی نامه بر حصه بر \* \* ز مشک و می و خود و غیر حیر \*  
 \* سپردش به سالار کیتی فروز \* \* بونئی همه کشور نیم روز \*  
 \* جهان کز بس همه گاو س شاه \* \* نباشد بران تخت کس با گاه \*  
 \* وزان بس بر و آفرین کرد شاه \* \* که بی تو مینا د کس سور و ماه \*  
 \* دل نامه ازان بنو کرم باد \* \* روانست بر از شرم و آذر دم باد \*  
 \* فرو برد رسم بوسید تخت \* \* بسج گذر کرد و بر بست وخت \*  
 \* خودش تیر بر آمد ز شهر \* \* ز شادی بهر کس رسانید بهر \*  
 \* به بسند آ زین و بانگ و رای \* \* بخرد و کوس و دگر گز نامی \*  
 \* بشد رسم زال و نشست شاه \* \* جهان کرد و شن بآئین و راه \*  
 \* بشادی ابر تخت زین نشست \* \* همه جور و بیداد را در بست \*  
 \* زمین را به بخشید بر مهران \* \* به باز آمد از شهر بازندان \*  
 \* به دادش بطوس انکه اسپیدی \* \* بهد گفت از ایران بگردان بدی \*  
 \* بس انکه سپاهان بکود ز داد \* \* و را گاه و فرمان آن مرز داد \*  
 \* وزان بس شادی و می دست برد \* \* جهان را نمودا و بسی دست برد \*  
 \* بزد کردن خصم به شمشیر داد \* \* نیامد همی بر دل از مرگ یاد \*  
 \* زمین گشت پر سبزه و آب نم \* \* شد آراسته هم به باغ ارم \*  
 نوکر

\* چو طوس آبخنان دید از قلب گاه \* \* \* بحسبید و آمد به آورد گاه \*  
 \* یزداسب با نمداری هزار \* \* \* ابا نیزه و تیر جوشن گذار \*  
 \* بر آویخت و بدرید قلب سپاه \* \* \* دمان از پس او همی رفت شاه \*  
 \* زکردان ایران و کاوس شاه \* \* \* هزیمت نمودند و بکر سپاه \*  
 \* تو گفتی ببر بر سواد می نماید \* \* \* بگرداند و نیر داری نماید \*  
 \* بشهراندرون هر که بد سال خود \* \* \* چو بر کشته دیدند با و نبسود \*  
 \* همه پیش کاوس شاه آمدند \* \* \* چو کمر خسته و عذر خواه آمدند \*  
 \* که ما شاه را چاکر و بنده ایم \* \* \* همان باج را کردن اکنده ایم \*  
 \* بجای دردم زرد کو هر دهمیم \* \* \* سپاسی ز کج و بر سر نهیم \*  
 \* به بخشود کاوس و بنواخت شان \* \* \* یکی راه و آئین نو ساخت شان \*  
 \* و زان جایکه بانگ سنج و درای \* \* \* خروش آمد و ناله کرده نای \*  
 \* تو فیه کیستی چو لشکر بر آمد \* \* \* بر و زان درون روشنائی نماید \*  
 \* چو آمدش از شهر بر بر کف در \* \* \* سوی کوه قاف آمد و با خر \*  
 \* چو آگهی آمد بدیشان ز شاه \* \* \* پیایش کنان بر گرفتند راه \*  
 \* پذیرد شدندش همه مهتران \* \* \* بسر بر نهادند با ذکران \*  
 \* چو فرمان گزیدند و بستند راه \* \* \* بی از او بر گشت شاه و سپاه \*  
 \* سپه را سوی زابلستان کشید \* \* \* به مهابانی بود دستنانش کشید \*

\* سپاهی بیامد ز بر بر زم \* که از لشکر شاه بر خاست بزم \*  
 \* مو کفتی از نیر چون بیشه کشت \* خور از کرد اسپان پر اندیشه کشت \*  
 \* کس از خاک دست و عنان را ندید \* ز کرد سپه پیل شد نا میدید \*  
 \* بزخم اندر آمد هلی فوج فوج \* بدان سان که بر جزو از آب موج \*  
 \* چو کود در کیستی بدان گونه دید \* ز کوه عمودی کران بر کشید \*  
 \* چو طوس و خر بر زد کستم شیر \* چو خراد و کوبن و کیو دایر \*  
 \* چو با سینه میسره کشت راست \* فرخوش از سواران جنگی نجاست \*  
 \* ز هر دو سپه بر فلک شد خروش \* ز مین هم چو دریا بر آمد بجوش \*  
 \* ز بس کرد و باران آلتاس تیر \* ز تاب سواران بادار و کیر \*  
 \* نو کشتی جهان کام نرادر داشت \* ز کردان روان بر زمانه بلاست \*  
 \* ز کرد سواران سوا بست میخ \* دم کوس تند ر بد و برق تیغ \*  
 \* بدش تیر باران و خنجر تکرک \* روان کشته از برق و باران شرک \*  
 \* سپه دار کرد و ز لشکر شکن \* بدست اندرون تیغ دشمن فکن \*  
 \* خروشان و جوشان چو پیل دمان \* یکی تمله آورد بر بد کمان \*  
 \* ز بازو چو بکند اردی تیغ تیسز \* بر آوردی از بر بری دست خیز \*  
 \* ز سوی دگر کیو پر خاشخ \* ز بازو نمودی بگردان هنر \*  
 \* بیک زخم ده سر کنند می مگون \* زمین کرده از تیغ دریای خون \*



بدست چاش مصر و بر بر است : زرد در میان بدان سو که خاست :  
 به پیش اندرون شهر با ماوردان : بهر کشوری در سپاهی کران :  
 بفرشد بدیشان که کاوس شاه : بر آمد آّب زره با سپاه :  
 هم آواز کشند بایک دگر : سپه را سوتی بر بر آمد کذر :  
 سپه بود چندان یل تیغ زن : به بر برستان بر شه ندانجن :  
 سپاهی که صحرا و دریا و کوه : شد از نعل اسبان ایشان ستره :  
 نه شیر در نه دایای کاو : نه کورثیاں یافت بر دست داده :  
 شک از بر سر و پای در آب : هم اندر هوا بر پران عتاب :  
 در راه بستند و کی بود راه : دود ام را بر چنان جایگاه :  
 جو کاوس شکر بخشای کشید : کس اندر جهان کوه و صحرا ندید :  
 جهان کنی از درخ و از جوشن مست : سواره زنوک سنان روشن ست :  
 ز بس خود زرین و ز تبر سپر : بگردن بر آورد در خشان تبر :  
 تو کنی زمین گشت ز روان : همی بار و از تیغ بندی روان :  
 ز کردش هوا گشت چون سدره سوس : زمین سر بسریره چون آب و سوس :  
 بدید کوه از دم کاو دم : زمین آمد از سم اسبان به خم :  
 ز بانگ تیره به بر برستان : نو کنی زمین گشت لشکر سنان :  
 دو لشکر پور هم رسیدند تنگ : دل از کینه آکنده و سر ز جنگ :

بیدشاد یک ماهه دز نیر و ز : کهی دو دومی خواست که باز ویوز :  
 بزین برینا مد بسی روزگار : که بر کوشه گلستان دست خار :  
 کس از آزمایش نیابد جواز : نشیب آیدش چون شود بر فراز :  
 چو شد کار کیتی بدین راستی : بدید آمد از نازیبان کاستی :  
 ز کاو کس کی روی بر گاشتنه : وز کهر می خوار بکذاشتنه :

رزم شاه کاو کس با شاه با ماوردان :

یکی با کهر مرد با کسج و کام : در فشی بر افراخت از مصر و شام :  
 چو آمد بشاه جهان آکسی : که اینا ز دار و دشت بنشهی :  
 بز د کوس و برداشت از نیر و ز : شده شد و دل شاه کیتی فرو ز :  
 جهان بهلوان را اینا و دیش : بماندش بدان شهر و ماوای خویش :  
 صران و کریمان ایران زمین : همه بردشان از منی رزم و کین :  
 سینه بر سپر با نشتنند نام : بکشید شمشیر با در نیام :  
 زمین گشت جهان چو کشتی بر آب : ز کوه سبزه نیر شده آفتاب :  
 سپه را ز هامون بد ریاکشید : بدان سان کجا دشمن او رنذید :  
 بی انداز کشتی و زورق بساخت : بیاد است لشکر بدو در شناخت :  
 بهمانا که فرسخ بودی هزار : اکو پای زاراه کردی شمار :  
 همی راند تا د زمین سه شهر : ز کیتی برین گونه جو بند بر :  
 بدست

ز بس نیزه و تیغ زهر آید ار : ای تیره بد چشم خنجر گزار :  
 به پیوست کردی چرا بر سیاه : که تار یک شد روی خورشید و ماه :  
 هوا گشت از نیزه چون بیشه : دل هر سوار می در اندیشه :  
 ز بس خون که شد ریخته بر زمین : یکی لاله زاری شد آن دشت کین :  
 ز پیکان الماس و پر حجاب : تا بید رحشان رخ آفتاب :  
 فلک را ز کرد سواران نثار : گرفت هوا کر کس گوشت خوار :  
 ز بس دست بی نامی و بی پایی دست : تو گفنی کز آن رز که کس نرسد :  
 ز کشته هر جای بر توده بود : بخون دشت یک سر بیالوده بود :  
 شکسته شدند آن سه شاه و سپاه : همه یک یک کشته ز نهار خواه :  
 نخستین سپه دار با ما و ران : بیگم کند شمشیر و کز کز ران :  
 غنیمت گشت از شاه ز نثار خواست : بدانست کان روز روز بلاست :  
 به پیمان که از شهر با ما و ران : سپید دید باژ و سا و کران :  
 ز اسب و سیاح و ز تحت و کلاه : فرادان فرستد به کاوس شاه :  
 چو این داده باشد از و بگذرد : سپاهش بر و بوم او سپرد :  
 حمیدون شد بر برو مصر و شام : بدین گونه دادند هر دو پیام :  
 ز کوبیده بشنید کاوس کی : برین گفته با پا سخ افکند پی :  
 که یک سر شهادت پناه منسید : نه جویند تاج و کلاه منسید :

زهر و دوطرف بر کشیدند صفت : بکف تنجر و بر لب آورده گفت :  
 بر آمد ز ایران سپه بوق و کوس : برون رفت بهرام و کرکین و طوس :  
 و زان سو که کور ز و کشتوا بود : چو کیو و چو شیدوش و ز باد بود :  
 بکنند بر یال اسپان عمان : بر هر آب دادند نوک سنان :  
 چو بر کوه زمین نهادند سر : خردش آمد و چاک چاک بر :  
 تو گفتی همی سنگ و آس کند : و کر آسمان بر زمین بر زنند :  
 بنسید کاوس در قلب گاه : سپاه اندر آمد بر پیش سپاه :  
 چنان شد که تاریک شد چشم مرد : پیارید شکر ف بر لا بود :  
 تو گفتی و اثر الی بار دهمی : بسنگ اندرون لاله کردی :  
 ز چشم سنان آتش آمد برون : زمین به بگرداد دریای خون :  
 سه لشکر چنان شد از ابرانیان : که سر باز شناختند از میان :  
 یکی نعره زد کیو و گفت ای سران : بگو شید در وزم بد کوهران :  
 روانیست بر کشتن از کارزار : اگر جان سپاریم در کارزار :  
 ز کردان ایران سپه بر که بود : بر آکینند اسب مانند دود :  
 یکی اژدها کشت و دیگر پلنگ : یکی پیل نامی یکی شیر چنگ :  
 نهادند بر دشمنان تیغ کین : با سر که افکند شد بر زمین :  
 بر آمد خردش ده و دار و گیر : چو باران بهارید ز و پین و تیر :  
 زبس

پس پرده تو یکی دختر است \* شنیدم که تحت مراد خورست \*  
 که پاکیزه چهره ست و پاکیزه تن \* ستوده بهر شهر و بهر انجمن \*  
 تو داماد یابی چو پور قباد \* چنان دان که خورشید داد تو داد \*  
 بشمار دیدار چهره زبان \* بنزد یک سالارها و روان \*  
 زبان کردگویا و دل کرد کرم \* بیاد است لب را بگفتار نرم \*  
 ز کا و کس دادش درود و سلام \* و زان بس بگفت آنچه بودش پیام \*  
 چو شنید سالارها و روان \* دلش گشت پر درد و مرشد کران \*  
 بدل گفت هر چند که باد شامت \* چنانکه او و پیروزه و فرمان رواست \*  
 مراد جهان این یکی دختر است \* که از جان شیرین کرامی ترست \*  
 فرستاده را اگر کنم مرد و خوار \* نذارم پی و مادر کارزار \*  
 همان به که این درد را نیز چشم \* بخوابیم و بر دل پوشیم خشم \*  
 ازان پس که بسیار اندیشه کرد \* خردمندی و رای را همیشه کرد \*  
 چنین گفت با مرد شیرین سنی \* که سر نیست این آرزو را نه بن \*  
 همی خواهد از من کرامی و ویر \* که آزار است و بیکم ندانیم نیز \*  
 مرا پشت گرمی بدار خواهسته \* بفرزند بودم دل آراسته \*  
 بمن زین سپاس جان نمائدهی \* و کوشاه ایران ستاندهی \*  
 سپارم و را هر چه خواهد بدوی \* تا بم سرازرای و فرمان اوی \*

\* خواست کاری نمودن شاه کاوس \*

\* سودابه دختر شاه ناما و ران را \*

\* و زان پس بکاوس کوید گفت \* که او دختری دارد اندر نهفت \*

\* که اذ سر دبالاش زیبارست \* ز مشک سیه بر منوش انورست \*

\* بیالابند و به کیسو کند \* ز بانس چو غنجر لبانش چو قد \*

\* فرو مشه کیسو ز سر بر زمین \* ز ایزد بران ماه باد آفرین \*

\* بهشتی ست آراسه پر نگار \* چو نور شید تابان بحریم بهار \*

\* نشاید که باشد جز او بخت شاه \* به یگو بود شاه راجت ماه \*

\* بحسبید کاوس را دل ز جای \* چنین دادا پاش که بیک سست رای \*

\* من ادر اکرم از پدر خواستار \* که زبید به مشکوی ما آن نگار \*

\* کزین کرد شاه از میان کرده \* یکی مریدیدار دانش پژوه \*

\* کرا نمایاش سر و کرفش کران \* به فرمود تا شد بهما و ران \*

\* چنین گفت کوراهن تازه کن \* بیار این منوش به شیرین تن \*

\* بگویش که میوند من در جهان \* بگویند کار آرموده همان \*

\* که خدشید دوش ز تاج منت \* زمین پایه تحت حاج منت \*

\* هرائس که در سایه من پناه \* نیا به از دم شود پایگاه \*

\* کنون با تو میوند جویم همی \* رخ آتش را بنویم همی \*

بس

\* عماری باده نو آراسته \* \* \* پس بهشت آواز درون خواسته \*  
 \* یکی لشکر آراسته چون بهشت \* \* \* تو کفنی موا بر زمین لاله گشت \*  
 \* چو آمد بنزدیک کاوس شاه \* \* \* دلارای و آن خوب چهره سپاه \*  
 \* زمود جبر آمد یکی ماه نو \* \* \* آراسته شاه برگاه نو \*  
 \* ز مشک سیه کرده بر کل زکار \* \* \* فرو هشته بر خالیه کوشوار \*  
 \* دو یاقوت رخشان دوز کس دژم \* \* \* ستون دوا بر و چو سیمین قسّم \*  
 \* دوا بر و بهمانند حاجی کمان \* \* \* کز دهنه کشتی دل مردمان \*  
 \* نگه کرد کاوس خیره بهمانند \* \* \* به سودابه بر نام یزدان بخواند \*  
 \* یکی انجن کرد با بگردان \* \* \* ز بیدار دل پیر سر مو بدان \*  
 \* مرا دید سوداوه را بخت خویش \* \* \* از و کام بست به آئین و کیش \*  
 \* وزان پس بدو گفت چون دیدمت \* \* \* به مشکوی زرین پسندیدمت \*  
 \* خمین بد بدل شاه ما دوران \* \* \* ز هر کوه چاره جست اندران \*  
 \* چو یک بهنمه بگذشت بهشتم نگاه \* \* \* فرستاد بنزدیک کاوس شاه \*  
 \* اگر شاه بیند به نهمان من \* \* \* بسباید حرامان سوی خان من \*  
 \* شود شهرها و دران از جسد \* \* \* چو بسند رخسار شاه بند \*

\* حیلۀ کردن شاهها و دران \*

\* و گرفتن کاوس را \*

غنیمت گشت و سودا به را پیش خواند : ز کا و س چند ی سخی ها بر اند :  
 بد و گفت کز مهر سر فراز : که بست از مهی و بهی بی نیاز :  
 فرستاده بحر بکو آمدست : یکی نامه باد استا نهادهست :  
 مهی خواهد از من کبی کام من : ببرد ز دل خواب و آرام من :  
 چه کوئی تو اکنون موای تو چیست : مدین کار کبار و رای تو چیست :  
 بد و گفت سودا به کر چهاره میت : از و بهتر امو ز غم خواره نیست :  
 کسی کو بود شهر یار جهان : بر و بوم نواید می از تنهان :  
 به پیوند با و چسبائی درم : کسی نشمرد شادمانی به غم :  
 بد انست سالارها ووران : که سودا به را آن نیامد کران :  
 یکی داستان برزد آن شهر یار : ز کار خود کردش روزگار :  
 کرا در پس پرده و خرابود : اگر تاج دارد دما خرابود :  
 فرستاد شاه را پیش خواند : وزان نامه اراننش بالانشاند :  
 بهر سینه بندی بر آئین خویش : بدان سان که بود آن زمان دین و گیش :  
 بیک بنفیه سالارها ووران : همی ساخت آن کار با احترام :  
 بیاورد پس خرد و خسته دل : بهر سینه صد عماد و چهل :  
 هزارا شتر و اسب و استر هزار : ز دیبا و دینار کردند بار :  
 ز سودج فروخته دیبا جلیل : سپاه ایستاده رده خیل خیل :



بنمی بود یک هفته بامی بدست ❖ خوش و خرم آمدش جای نشست ❖  
 شب و روز در پیش چون که تران ❖ میان بسته بد شاه با مادران ❖  
 به بسته همه لشکرش را میان ❖ پرستند در پیش ایرانیان ❖  
 همه گفته بودند و آراسته ❖ سکا لیده و از جای برخاسته ❖  
 بدین گونه تا یک صراپن شدند ❖ ز چون و چرا و ز بیم و کردند ❖  
 ز بر بر همه لشکر آک شدند ❖ سرکاش چنین بود در ره شدند ❖  
 ششی بانگ بوق آمد و تاخت ❖ کسی را بند آرزو ساختن ❖  
 ز بر برستان چون بیامد سپاه ❖ به مادران شاد دل گشت شاه ❖  
 گرفتند ناگاه کا و کس را ❖ همان کی و کد در زوم طوس را ❖  
 چو کرکین و چون زنگه شادوان ❖ همه نامداران کند آوران ❖  
 گرفتند و بستند در بند سخت ❖ بکون سار گشته همه فروخت ❖  
 چه گوید درین مردم ز رفتن ❖ به دانی نوای گاردان آمدین ❖  
 چو ریو بسته خون نباشد کسی ❖ نباید برد بودن این بسی ❖  
 بودند نیز پیوسته خونی که مهر ❖ برد ز تو تا بگردش چهر ❖  
 زناد وستی را ز پیداکند ❖ همان کد دروغ ست رسوا کند ❖  
 \* چو مهر کسی را بخوای بسود ❖ باید بسود و زیان آزمود ❖  
 بود که بجای از تو کم تر بود ❖ هم از رشک مهر تو لاغر بود ❖

\* بران کوه باو همی چاره جست \* \* نهایش بد بود و رایش درست \*  
 \* مکر شهر و دختر بماند وی \* \* نباشد مگر بر سرش بار اوی \*  
 \* بد است سودا به رای مدد \* \* که با سوره پر خاش دارد بر \*  
 \* بگاو سکی گفت کاین دای نیست \* \* ترا خود به مهمان اد جای نیست \*  
 \* ترابی بهانه به چنگ آورد \* \* نباید که با سوره چنگ آورد \*  
 \* ز بهر من ست این همه گفت و گوی \* \* ترا زین نباید جز اندوه روی \*  
 \* ز سودا به گفتار باور مگرد \* \* نمیداشت ز ایشان کسی را ببرد \*  
 \* بشد باد لیران و کند آوران \* \* به بهر مهمانی شاه نام و ران \*  
 \* یکی شهر بد شاه را شامه نام \* \* همان از دسوره و جشن و خرام \*  
 \* بدان شهر بودیش جای نشست \* \* همه شهر مرا سر آذین به بست \*  
 \* چو در شامه شد شاه کردن فراز \* \* همه شهر بر و ند بهش نماز \*  
 \* همی گوهر و زعفران ریختند \* \* بدینار و عنبر بر آینه کنند \*  
 \* بشهر اندر آدای رود و سرود \* \* بهم بر کشیدند چون تار و پود \*  
 \* چو دیدمش سپیدار با ماوران \* \* پیاده شدش پیش با مهران \*  
 \* از ایوان سالار تا پیش در \* \* همه در و یا قوت بارید و زر \*  
 \* بزربین طبق تا فرو ریختند \* \* بر مشک و عنبر همی ریختند \*  
 \* بکاخ اندرون تخت زرین نهاد \* \* نشست از بر تخت گاو س شاد \*  
 \* همی بود

جدائی تو اسم ز کاوس گفت : اکبر و در خاک باشد نهفت  
 چو کاوس را بند باید کشید : مرا بی کمر باید برید  
 بگفتند گفتار او باید : پر از کین شدش سر پر از خون جگر  
 به حشش فرستاد نزدیک شوی : بگرختند از غم بخون شسته روی  
 نشستش بیک جای باشه یار : پرستنده او بود و هم غم کنار

### آدمان افراسیاب بایران

مرا که شد در جهان آکهی : که کم شد ز پالیز سر و سی  
 چو بسته شد آن شاه دیهیم جوی : سپاسش بایران نهادند روی  
 چو بر تخت زرین نیدند شاه : به حسن کمر فتند هر کس کلاه  
 ز ترکان و از دشت یزدوران : ز هر سو بیامد سپاهی کران  
 گشت لشکری ساخت افراسیاب : بر آمد مرا ز خور و آرام و خواب  
 از ایران بر آمد به هر سو خروش : شد آرام کیتی پر از جنگ و جوش  
 بجنگ اندرون بود لشکر سه ماه : بدادند سرها ز هر کلاه  
 بستند افراسیاب از میان : بر آویخت با شکر تا زیان  
 سپهبد سوی کرز کین دست برد : بهر کسب که می زدایی کرد خرد  
 سپاهش بدین سان همه هم کرده : همه تملک کردند مانند کوه  
 به شمشیر از آن لشکر نامه دار : بینگند بسیار در خاک زار

چوین ست کیهان ناپاک را می: بهر باد بخره مجسبه ز جای:   
 چو کاوس بر بخر کی بسته شد: بهما و دران را می پیوسته شد:   
 یکی کوه بودش سر اند و سحاب: بر آورد و ایزد از قرآب:   
 یکی دژ بر آورد و در کوه سار: نو کفتی سپهر ستش اندر کنار:   
 بدان دژ فرستاد کاوس را: همان کیو و کودر زو هم طوس را:   
 همه مهران و کورابه بند: اباشه کاوس و دژ کند:   
 زکردان نکه بان دژ شد هزار: همه نامداران خنجر گزار:   
 سر اورد و آب و باراج داد: پیرما بکان بد و نواج داد:   
 بر قند پوشیده و میان دخیل: عمادی یکی دو میان جلیل:   
 که سودابه را باز جای آورد: سر اورد و از برهای آورد:   
 چو سودابه پوشیدگان را بدید: بن جامه خسروی بردید:   
 به مشکین کند اندر افکند چنگ: به فندق کلان را بخون داد رنگ:   
 بدیشان چنین گفت کیس بند و درو: ستوده ندارد مردان مرد:   
 هر اروز جنگش نگر دید بند: که جامه زره بود و نقش سمند:   
 سپه دار چون کیو و کودر زو طوس: بدید دل تان ز آدای کوس:   
 همی تحت ز زین کین که کتبه: ز پیوستگی دست کوه کشید:   
 پرسندگان را مکان کرد نام: سمن بر ز خون و پر آواز گام:   
 جدائی

و کز نه زن و کز دکان مان اسیر      به چنگال دیوان بود خیر خیر  
 کنون چاره باید انگین      دل خویش ازین رنج پرداختن  
 بیاید رستم ز چشم آب زرد      دلش کشت پرتاب و جان پر زدرد  
 چنین داد پاسخ که من با سپاه      میان بسته ام جنگ را کینه خواه  
 چو یابم زکا و سس کی آکسی      کنم شهر ایران ز ترکان نهی  
 آکاسی یافت رستم از عذر شاه بهادران  
 و کز فتن شاه کاوس را و نامه نوشتن رستم بهادران  
 پس آکاسی آمد زکا و سس شاه      ز بند و کین گاه و کار سپاه  
 سپه را از کابل بزال بخواند      میان بست و بر جنگ لشکر براند  
 بکر دار آتش بی بر و مید      چو باد دمان لشکر اندر کشید  
 یکی مرد بیدار جو بند راه      فرستاد نزدیک کاوس شاه  
 که من آدم با سپاه کران      سوی رزم سالار بهادران  
 بدان تا نمایم بد و داور می      مران کس که بودست از لشکری  
 تو دل شادمان دارانده خود      که اینک رسیدم بدان بوم و بر  
 همان نزد سالار بهادران      بشد نامداری ز کند آوران  
 یکی نامه نوشت با کبر و دار      پر از کر زو شمشیر و از کار زار  
 نخست از جهان آفرین کرد یاد      در دانش و داد ابر کشاد

چو دریای الماس شد گان لعل ❖ تن کشته فرسود در زیر نعل ❖  
 بایشان بتارید کوهال و تیغ ❖ شد ندان دلیران بر او کویغ ❖  
 چو غرم دوند ز چکان کمرک ❖ برفت آن دلاور سپاهی بزرک ❖  
 سپاه اندر ایران پراکنده شد ❖ زن و مرد و کودک همه بنده شد ❖  
 چنین تست رسم سرای سیج ❖ همه از وی آزاد و دورج ❖  
 مرا انجام بگو بدشش بکزد ❖ شکار بست مرکش همی بشکزد ❖  
 همه در گرفتند ایران سیاه ❖ بر ایرانیان کشت لیتی سیاه ❖  
 شکست آمد از ترک بر تازیان ❖ ز جست فرونی سر آمد زیان ❖  
 دوبره سوی زابسان شدند ❖ بخواشش بر پورستان شدند ❖  
 که مادر از بد با تو باشی پناه ❖ چو کم شد کنون فرکا و س شاه ❖  
 بگفتند هر کس که شود بد بخت ❖ بر پیش اندر آمد کنون کار سخت ❖  
 دروغ ست ایران که ویران شود ❖ گنام پانگان و سیران شود ❖  
 همه جای جگی سواران بدی ❖ نشستن که شهریاران بدی ❖  
 کنون جای سخنی و جای بلاست ❖ نشستن که تیز چنگ از دست ❖  
 کسی که پنهان نخورده ست شیر ❖ بدین رنج مادر بود دست گیر ❖  
 اگر دای بنید جهان پهلوان ❖ پیر دازد ایران ز ترکان کوان ❖  
 نشیند باز ام بر تخت کاه ❖ همه بنده باشیم و او پادشاه ❖  
 و کرم

\* تو بر خواند نامه سرش خیره شد \* \* \* جان پیش چشم اندرش تیره شد \*  
 \* از آن نامه روشن دلش شد بجوش \* \* \* بر آورد چون رعد غران خروش \*  
 \* چنین داد پاش که کا و کس کی \* \* \* بهامون دگر سپرد یزتری \*  
 \* تو هر که که آئی به بر برستان \* \* \* سواران همه کرد کرده عمان \*  
 \* همین بند و زندانت آراستست \* \* \* اگر رایت این آرزو خواستست \*  
 \* بیایم بجنگ تو من با سپاه \* \* \* بدین گونه سازیم آئین و راه \*  
 \* فرستاده را بخوار کرد و براند \* \* \* بی آتش خشم و کین ر فشانند \*  
 \* هم اندر زمان لشکری کرد کرد \* \* \* که شد روز روشن شب لاجورد \*  
 \* سپاهی همه نیزه و کمر و دار \* \* \* یایانی سرا فراز خنجر گزار \*  
 \* و زمین سو فرستاده سر فراز \* \* \* چو آمد به نزد سپهبد سر از \*  
 \* ز کین تار و کردار آن بد نهاد \* \* \* یکایک پیامش برستم بداد \*  
 \* چو بشنید پاشخ کو میل تن \* \* \* دایران شکر شدند انجمن \*  
 \* هر از خشم و کین کرد سو کند یاد \* \* \* به مهر و به کین و بدین و بداد \*  
 \* که من زان سک بدر ک تیره جان \* \* \* ستانم همه مرزها و دران \*  
 \* بر زمش در آورده بجان کنم \* \* \* چو بر باب زن مرغ بجان کنم \*  
 \* بفرمود تا بر نشیند سپاه \* \* \* پی رزم با ما و دران کیسه خواه \*  
 \* آمدن رستم به ما و دران \*

\* دگر گفت گای شاه با مادران \* \* یقین شد که هستی ز بد کوهران \*  
 \* ز بد کوهری بر فوس این نشان \* \* که بر تنک سازی بگردن کشان \*  
 \* ز بی دانشی بسته بر تری \* \* تو بد کوهری و زسک کم تری \*  
 \* بدین سان بیایدت از خویش شرم \* \* بر کبی ندانی پی سرد و گرم \*  
 \* که بر شاه ایران کین ساختی \* \* به یوستگی در بد انداختی \*  
 \* نه مردی بود چاره جستن بجنگ \* \* ز رفتی بر سم دلاور نهنگ \*  
 \* که در جنگ هرگز نزد کین \* \* و گر چند باشد دش پرز کین \*  
 \* ترا کردم آکه کزین بر تری \* \* به پیچی و پوئی ره کهری \*  
 \* اگر شاه کاوس یابد و با \* \* تو دوستی ز چنگ بد ارث دها \*  
 \* و گر سر بانی ز اندر زن \* \* سرت را بی دور و اسی زن \*  
 \* ندانی که چون من کنم دای جنگ \* \* ز بغم بسوزد بد را نهنگ \*  
 \* به کشور به بخشای و بر خویش سم \* \* بدان تا نگرددی پریشان بغم \*  
 \* و گر نه بیارای جنگ مرا \* \* بگردن به میسای نهنگ مرا \*  
 \* بدادای کیمان و هر مزو شید \* \* بر زم و به بزم و به ایم و امید \*  
 \* که من کین کاوس و ایران سپاه \* \* بخوام ز تویی خرد پادشاه \*  
 \* بمانا شنیدی تواز مهران \* \* که چون کرده ام جنگ مازد ران \*  
 \* فرستاده شد تا به با مادران \* \* بدادش پیام جهان بهلوان \*  
 چو بر



چو دیدند لشکر بر ویال اوی ۰ بدست اندرون کرز و کوپال اوی ۰  
 همان نامه اران زایل کرده ۰ که بانیزه بود ندانند کوه ۰  
 تو کفنی که دل شان بر آمد زن ۰ ز موشش پراکنده شد انجن ۰  
 کریزان بیامد بهاموران ۰ ز پیش تهنن سپاهی کران \*  
 چو بنشست سالار بارای زن ۰ دو مرد جوان خواست از انجن ۰  
 بدان تا فرستد سم اندر زمان ۰ به مصر و به بربر و چو بادمان ۰  
 یکی نامه هر یک بچنگ اندرون ۰ نوشته بدرد دل از آب خون ۰  
 کرین پادشاهی بدان دور نیست ۰ به نیک و به بد هر دو ان را یکی ست ۰  
 که ایدون که باشید با من یکی ۰ ز دستم ترسم بچنگ اندکی ۰  
 ازان سو شما و ازین سوی ما ۰ بگردیم در جنگ با اردما ۰  
 و گرنه ازین بر بکه بدرسد ۰ و از دست بر هر سوی دست بد ۰  
 چو نامه بزد یک ایشان رسید ۰ که دستم بدان دشت لشکر کشید ۰  
 همه دل پر از بیم برخاستند ۰ سپاه و و کشور بیار استند ۰  
 نهادند سر سوی ماموران ۰ زمین کوه گشت از کران تا کران ۰  
 سپه کوه ها کوه صف بر کشید ۰ پی پیل شد از زمین ناپدید ۰  
 چو دستم چنان دید نزدیک شاه ۰ بهانی بر افکند کردی بر او ۰  
 که شاه سه کشور همی جنگ جوی ۰ به یکم و سوی من نهادند روی ۰

✽ در زم او با شاه با ماوران ✽

✽ سوی ژرف دریا بیا مد بجنک ✽ ✽ که بر خشک بر بود ره بادرنک ✽  
 ✽ بکشتی و زورق سپاهی کران ✽ ✽ رسیدند نزدیک ماوران ✽  
 ✽ بتاراج و کشتن بیاراستند ✽ ✽ از آرزوم دل با به پیراستند ✽  
 ✽ خورشید بشاه هموار ازین ✽ ✽ که رستم نهاد دست بر رخس زین ✽  
 ✽ بر آشفت وزان مرز بر شد خروش ✽ ✽ جهان آمد از غارت و خون بجوش ✽  
 ✽ بباست ناگام آمد بجنک ✽ ✽ بند مودار و زکار درنک ✽  
 ✽ چو بیرون شد از شهر خود با سپاه ✽ ✽ بر و روز هم چون شب آمد سپاه ✽  
 ✽ چپ در است لشکر بیاراستند ✽ ✽ بجنک اندرون نامور خواستند ✽  
 ✽ کو بهیل تن گفت جنگی منم ✽ ✽ به آورد که بر درنگی منم ✽  
 ✽ پوشید پس جوشن کارزار ✽ ✽ بر رخس دلاور بر آورد بار ✽  
 ✽ بگردان چنین گفت پس پهلوان ✽ ✽ که ای نامداران فرخ کو ان ✽  
 ✽ به نیزه بکوشید و کارزار ✽ ✽ بر آید یک سر از ایشان دمار ✽  
 ✽ سواران سوی نیزه بردند دست ✽ ✽ خروشان بگردان پیلان مست ✽  
 ✽ میستان شد از نیزه آورد دگاه ✽ ✽ ز نیزه نه خورشید پیدانه ماه ✽  
 ✽ بر قلب اندرون تاخت رستم چو باد ✽ ✽ نبودش ز با ماوران هیچ یاد ✽  
 ✽ بر آورد دگر ز کران را بدوش ✽ ✽ برانگیخت رخس و بر آمد بجوش ✽

\* ز خون دشت کفتی کرد و دزم ست \* \* ز دزم کو بیل تن و ستم ست \*  
 \* فراوان ازان مردمان کشته شد \* \* بسر بر سپهر بلا کشته شد \*  
 \* ز کمر دار سالار ناموشیار \* \* بد آمد سپهر را بدان گادزار \*  
 \* ز کشته در و دشت کشته چو کوه \* \* کر یزان بهر کوشه شد کرده \*  
 \* بسی سرفرازه به میدان چو کوی \* \* ز خون یلان بد روان جوی جوی \*  
 \* بریده زهر سو سرتر که ار \* \* بر آکنده خفان همه دشت و غار \*  
 \* نهمن مران رخس را نیز کرد \* \* ز خون فرومایه پر نیز کرد \*  
 \* نمی تاخت اندر ملی شاه شام \* \* بیند اخت از یال او خم خام \*  
 \* میانش به حلقه در آورد کرد \* \* تو کفتی خم اندر میانش نشد \*  
 \* ز زین بر کفتش بگردار کوی \* \* که چو کان بزخم آندر آید بروی \*  
 \* بیفکنند و بهرام دستش بست \* \* که فدا شد نام بردار شست \*  
 \* بخون کشته آغشته نامون و کوه \* \* ز بس کشته آمد زهر دو کرده \*  
 \* پشه بر برسان بجنگ کر از \* \* که فدا شد با چهل سرفراز \*  
 \* ز واره بگردار شیر زیان \* \* بر شاه بر برد و آردمان \*  
 \* بر آویخت با شاه جنگی سوار \* \* بز د بر سرش تیغ زهر آیدار \*  
 \* ز سر تا میانش بد و نیم کرد \* \* دل دزم جو یان پرازیم کرد \*  
 \* چو در دزم کشته شد نادر \* \* بدست ز واره دلاور سوار \*

❖ سوسى ميسره نام بردار شير ❖ زواره که بود از دلايى و لير ❖  
 ❖ بقلب اندرون پور دستان سام ❖ ابر کوه زين درون خم خام ❖  
 ❖ چو ناموران شاه از دور ديد ❖ که رسم بدان سان نامى برد ميد ❖  
 ❖ غمين گشت و آهنگ آويز کرد ❖ ازان پس که در جنگ پريز کرد ❖  
 ❖ بياورد لشکر ز چپ و راست ❖ همه لغز کردان ز نعره بگاست ❖  
 ❖ بقلب اندرون شاه ناموران ❖ بگردش يکي لشکرى بن کران ❖  
 ❖ بار زيد کينى ز بار کران ❖ ز سر کوه آسن کران تا کران ❖  
 ❖ ز بس کرد لشکر جهان تار شد ❖ مگر مهر رخشان گرفتار شد ❖  
 ❖ سپهد چو لشکر بهامون کشيد ❖ سپاه سه شاه سه کشور پديد ❖  
 ❖ چنين گفت با لشکر سر فراز ❖ که امر دژ مژگان بدو يد باز ❖  
 ❖ بچش و يال سيند و اسب و عنان ❖ دو دیده نهاده بنوک سنان ❖  
 ❖ اگر صد هزار اندوگر يک سوار ❖ فرزندى لشکر نيابد بکار ❖  
 ❖ چو ما را بود يار يزدان پاک ❖ سرد دشمنان اندر آرم بجاک ❖  
 ❖ بفرمود رسم که تا کوه نامى ❖ زنند و بجنبند لشکر ز جاي ❖  
 ❖ سرکاش بدین سان در انداختند ❖ بهر دو باختند و برون تاختند ❖  
 ❖ چکا چاک پنج آمد و کرد و بتر ❖ ز خون يلان دشت گشت آبکير ❖  
 ❖ هر آمد در خشيدن پنج و خشت ❖ نو گفتى موابر زمين لاله گشت ❖  
 ز خون

\* زبیل و زپرو زه و تخت حاج \* \* ز دیبای و دیهم و از در تاج \*  
 \* هم از تیغ بندی و کز کران \* \* ز پر مایه اسببان و از کوه ران \*  
 \* همان خود بر کستوان بی شمار \* \* زیلان جنگی فردن از هزار \*  
 \* سپهد جز این خواسته هر چه دید \* \* به کنج سپه دار ایران کشید \*  
 \* بیار است گاوس و خوشید فر \* \* بدیبای رومی یکی مهد زو \*  
 \* زیاقوت تاج و زپرو زه کاه \* \* کهر بافته بر جلیل سیاه \*  
 \* یکی اسب و مواد زیر اندوش \* \* لگامی بزر آ زده بر سدرش \*  
 \* همه چوب بالاش از خود تر \* \* بر و بافته چند گونه کهر \*  
 \* بسودا به فرمود کاند نشین \* \* همان رو و خوشید زیر زمین \*  
 \* به بخشود بر شاه باوران \* \* بدل و دنیا و دبد کران \*  
 \* هم او رفت و بس کار سازی گرفت \* \* همی خویش را سرفرازی گرفت \*  
 \* یکی تحت پیر زه چون آسمان \* \* بگوهر در خشنده چون اخزان \*  
 \* دو صد جامه دیبا بران بر فرود \* \* بزر و کهر بافته تار و پود \*  
 \* صد و چهل کنیزک ابا طوق زر \* \* دو صد و یک خوب زرین کمر \*  
 \* ز اسب و ز اشتر قرون از شمار \* \* همه فرش و دینار کردند بار \*  
 \* فرستاد نزدیک گاوس شاه \* \* شکوفید از ان شاه ایران سپاه \*  
 \* پس آنکه به لشکر که آمد ز شهر \* \* ز کیتی برین گونه جو بسند بهر \*

\* هر خواهی تاخت چون بیل مست \* \* کز وی بکشت و کردی بخت \*  
 \* زکشته زمین گشت با کوه راست \* \* همی گفت هر کس که روز بلاست \*  
 \* نکه کز دپس شاه ما ووران \* \* همه کشته دید از کران تا کران \*  
 \* کز وی ز نام آوردان خسته دید \* \* کز وی به بند کران بسته دید \*  
 \* کوه بیل تن دید با تیغ نیز \* \* کفنده بران روز که رست خیز \*  
 \* بدانست کان روز روز بلاست \* \* برستم فرستاد و زهار خواست \*  
 \* به پیمان که کاوس کی با صران \* \* بر رستم آورد ز ما ووران \*  
 \* سرا پرده و تاج و کنج و کهر \* \* پرستند و تحت وزوین کمر \*  
 \* پذیرفت دیگر همه ساو و باج \* \* که بدید بگاوس با کنج و تاج \*  
 \* فرستاد و مرشاه را آورد \* \* بد و داد کاوش چنان چون سزید \*  
 \* سپاه سه کشور امان خواستند \* \* بدان گفته ما دل یار استند \*  
 \* برین بر نهادند یکسر سپاه \* \* کزان پس نباشد کسی کینه خواه \*  
 \* کوه بیل تن نیز پیمان به بست \* \* که آن بستان را کشاید و دوست \*  
 \* یکایک برین گاه بر ساختند \* \* سپاه سه کشور پر داختند \*

\* باز کشن کاوس بایران زمین \*

\* چو از دژها کرد کاوس را \* \* همان کبود کرد ز دم طوس را \*  
 \* سیاح سه کشور سه کنج سه شاه \* \* سر ابرو لشکر و تاج و گاه \*  
 ز بیل

\* دلبری بختد کوه سوار \* \* \* \* \* \*  
 \* نوشتند یک نامه شاه سوار \* \* \* \* \* \*  
 \* که شاه را سر بسر جا کوبم \* \* \* \* \* \*  
 \* و از کساران بیام سپاه \* \* \* \* \* \*  
 \* دل باشد از کار ایشان بد رود \* \* \* \* \* \*  
 \* همی تخت او خواست از اسباب \* \* \* \* \* \*  
 \* بر قتم با نزه های دراز \* \* \* \* \* \*  
 \* از ایشان و از مابسی کشته شد \* \* \* \* \* \*  
 \* کنون آمد از کار وی آکهی \* \* \* \* \* \*  
 \* همه نامه داد ان شش زن \* \* \* \* \* \*  
 \* او بر کراید ز بر عنان \* \* \* \* \* \*  
 \* زمین کو تا که پر خون کنیم \* \* \* \* \* \*  
 \* فرساده باره برانگند و رفت \* \* \* \* \* \*  
 \* چون نامه بر شاه ایران رسید \* \* \* \* \* \*  
 \* از ایشان پسند آمدش کار کرد \* \* \* \* \* \*

\* نامه کاوس با فراسباب \*

\* یکی نامه نوشت کاوس شاه \* \* \* \* \* \*

✽ بر آد است گاید بایران زمین ✽ ✽ ز کشور طلب کرد کردان کین ✽  
 ✽ سپاهش فرون شد ز سه صد هزار ✽ ✽ زره دار و بر کسوان و سوار ✽

✽ ایلمی فرستادن کاوس ✽

✽ شاه روم ✽

✽ پیامد کران لشکر بر بری ✽ ✽ سواران جنگ آورد و لشکری ✽  
 ✽ بر و انجن شد ز بر بر سوار ✽ ✽ ز مهر و زها و دران صد هزار ✽  
 ✽ فرستاده شد نزد قیصر شاه ✽ ✽ سوادری که اندر نور دید راه ✽  
 ✽ فرمود کرد نامه دران روم ✽ ✽ کسی کو بتا ز دیر یا بوم ✽  
 ✽ فرستاد باید به نزد یک من ✽ ✽ بر افروختن رای نارک من ✽  
 ✽ جهان دیده باید عنان دار و بس ✽ ✽ عنان و سپر باید شش یار و بس ✽  
 ✽ کرایند اید و همه ساخته ✽ ✽ سنانها بابر اندر افراخته ✽  
 ✽ چنین لشکری باید از مرز روم ✽ ✽ که آیند با من به آباد بوم ✽  
 ✽ باندازه خویشن هر کسی ✽ ✽ همی نیکوئی با نمودی بسی ✽  
 ✽ نهان دلاور اماخت زر ✽ ✽ بر شاه رفتند بسنه کمر ✽  
 ✽ پس آگای آمد زها و دران ✽ ✽ بدشت سواران نیزه و دران ✽  
 ✽ که دستم به مهر و به بر بر کرد ✽ ✽ بران شهر یاران بر و ز بر و ✽  
 ✽ کنون سوی ایران پوید همی ✽ ✽ ز توران سپه رزم جوید همی ✽



\* کوراید و نگه باین سپه بگذردم \* \* سر و انفسرت ز جوی بسپرم \*  
 \* نر اباد لیران آن انجن \* \* ندارد به کس رستم پیلن \*  
 \* نر توران زمین کرشدهی شهریار \* \* اباشاه و شهرد ایران به کار \*  
 \* چو آن نامه یکسر پیلان رسید \* \* فرستاد و نامور بر گزید \*  
 \* فرستاده نزدیک افرا سیاب \* \* همی تاخت جویان چو کشتی بر آب \*  
 \* چو آمد به نزدیک توران سپاه \* \* بر دنداد و آید نزدیک شاه \*  
 \* چو آن نامه بر خواند افرا سیاب \* \* مهرش کشت بر کین و دل پر شتاب \*  
 \* فرستاد پاسخ که این گفت و گوی \* \* نه زید جزا ز مردم دشت حوی \*  
 \* نر اگر سنا بودی ایران بدان \* \* نیازت بودی به ما و روان \*  
 \* نودانی که چون من کنم رای جنگ \* \* ز تیغم بسوزد بد و یا نهنگ \*  
 \* کنون آدم جنگ را محتاجه \* \* درفش در نشان بر افراخته \*  
 \* بیار است لشکر کوان تا کران \* \* بگرزو به تیغ و به تیر و سنان \*  
 \* ندارد و کمی تاب من روز جنگ \* \* نه در بیشه شیر و بد و یا نهنگ \*  
 \* منم شیر دل ناهاد و مهان \* \* بمردی همی باشم اند و جهان \*  
 \* چو آئی بمیدان کین مای دار \* \* بدان نابویی تو مردان گار \*  
 \* چنانست بفر منجم ای بد نهاد \* \* که ناری دگر باره ایران بیاد \*  
 \* دگر گفت که ایران دور ویراست \* \* باید شنیدن سخن های راست \*

\* که ایران پر داز و بیشی مجوی \* \* سر باشد از تو پر از گفت و گوی \*  
 \* ترا شهر نودان بسند ست خود \* \* چرا خیره می دست یازی بر بد \*  
 \* فرزونی مجوی ار شد می بی یاز \* \* که زود آردت بیش رنج و داز \*  
 \* ترا کنه ری کار بسن نکوست \* \* نکهداشتن بر تن خویش پوست \*  
 \* ندانی که ایران نشت منت \* \* جهان سر بسوزیر دست منت \*  
 \* پلنگ زیان کز چه باشد دلیر \* \* یار دشمن پیش چنگال شیر \*  
 \* ازان رزم مادل پر داختی \* \* همه کار بر آرد و ساختی \*  
 \* که از نو دگر لشکر آورد \* \* درفش بزرگی بر آورد \*  
 \* ازاها بدی همه نیک و بد \* \* کنون آن کزین کت بسندت خود \*  
 \* پشیمانی آنکه نیاید بر کار \* \* چو بر خیزد از بوم و کشور دمار \*  
 \* چنین گفت شیر زیان با پلنگ \* \* کز بر غم چون روز شد نار و تنگ \*  
 \* به نیک و به بد کار خود نگر د \* \* ییاید دمان پیش ما بگذرد \*  
 \* ترا هم بدان گونه داغ همی \* \* خود در سر نونه بینم همی \*  
 \* بس اندیشه باید درین کار کرد \* \* به پاسخ خود بایدت یار نکرد \*  
 \* گراید و نکه رزم آدم با سپاه \* \* جهان را کنم پیش چشت سیاه \*  
 \* ز بس کرد و نمشیر مردان مرد \* \* ز ابر اندر آدم سرت را بگرد \*  
 \* بگر ذکران و به نمشیر تیسر \* \* نه آوردن ابی نه راه کریز \*

بهر خمله از نیز گجان سنان \* سر آورد و بر نامداران زمان \*  
 فراوان تیر کرد مرد و ستور \* هر آورد از لشکر تو رشور \*  
 بهر بخت کردان افرا سیاب \* دران روز که اندر آمد بخواب \*  
 سپه دار چون کارزان گونه دید \* بی آتش بجوشید هم چون نمید \*  
 با و از گفت ای دلیران من \* کزیده بر رکان و شیران من \*  
 شمار از بهر چنین روز کار \* همی پرور اندم اندر کنار \*  
 که باد ششم نیخ بازی کنید \* بدین گونه در جنگ نازی کنید \*  
 بجوشید و هم بشت جنگ آورد \* جهان را بگوس تنگ آورد \*  
 یلان را بر وین و خنجر زیند \* سر سرکشان را زن بر کیند \*  
 همان سگزی بدر ک شیر دل \* که از تیغ او کشت کردون خجل \*  
 بود کز دلیری به بند آورد \* سرش را بدام کند آورد \*  
 هر آنکس که او را بدشت نبرد \* ز زین پلنگ اندر آرد بگرد \*  
 بد و پادشاهی و دختر دهم \* همش نام اسپهبدی بر نهم \*  
 همان شهر ایران سپارم و را \* بگردن کردان بر آدم و را \*  
 چو ترکان شنیدند کفماراوی \* سر امر سوی جنگ کردند روی \*  
 و مید آتشی اندران کارزار \* که شعلش سنان بود و خنجر شمار \*  
 همان کرد بر رخت مانند دود \* ز آسیب رخسار زده شخود \*

\* که نو د فریدون نیای منست \* \* همه شهر ایران سزای منست \*  
 \* و دیگر بازوی شمشیر زن \* \* نهی کمر دم از نازیان انجمن \*  
 \* بر شمشیر بساخم از کوه نیخ \* \* عفتاب اندر آرم ز تار یک میخ \*  
 \* فرساده بر کشت بدستان باد \* \* بر کاوس گفت آنچه او کرد یاد \*  
 \* باز آذن کاوس از جریر \* \*

\* و جنگ کردن با افراسیاب \*

\* چو بشنید کاوس گفتار ادی \* \* بیاد است لشکر به پیکار ادی \*  
 \* ز بر بر بیاد سوغی نازیان \* \* یکی لشکر بی کران و میان \*  
 \* ز مردان کردار دگر زاد \* \* برون کرد لشکر دور و صد هزار \*  
 \* خو کوس کرد دلیران جنگ \* \* زمان کرد تار و زمین کرد تنگ \*  
 \* بختش بیاد است افراسیاب \* \* بگردون همی خاک بر زرد آب \*  
 \* ز نو دایان لشکری کرد کرد \* \* که شد روز روشن شب لاچورد \*  
 \* تو گفتی بتوران سوار می نمایند \* \* که افراسیاب اندر ایران بخواند \*  
 \* جهان پر شد از ناله بوق و کوس \* \* زمین آهین شد سپهر آهوس \*  
 \* بر کینه دزد آدو بختند از دوسوی \* \* ز خون دلیران روان کشت جوی \*  
 \* ز خم هر زمین و از بس زخم \* \* همی موج خون خاست از دشت جنگ \*  
 \* نهمن بریدند و قلب گاه \* \* بیک حمله بدید قلب سپاه \*

\* چو ایمن شد از دشمن و تاج و تخت \* \* بکزی بیک لغت بر گشت جفت \*  
 \* مگر تا چه کرد آن شه خویش کار \* \* چو او پر منش کم بود شهریار \*  
 \* یکی جای کرد اندر البرز کوه \* \* که دیوان ازان رنج باشد ستوه \*  
 \* بفرمود تا سنگ خار اکشند \* \* و دو خانه در و هدر یکی ده کند \*  
 \* بیار است آخر بسک اندرون \* \* ز پولاد میخ و ز خار استون \*  
 \* بر بستند اسپان جنگی در روی \* \* هم استر عماری کش و راه جوی \*  
 \* و دو خانه دگر ز آئینه ساخت \* \* ز بر جد بهر جای اندر شاخت \*  
 \* چنین ساخت جای خرام و خورش \* \* که تن یابد از خوردنی پرورش \*  
 \* ز جرع یمانی یکی کسبندی \* \* نشستن که نامور موبدی \*  
 \* از ایر چنین جای که در است \* \* که دانش از انجای هرگز نکاست \*  
 \* و دو خانه ز بهر سیلچ نبرد \* \* بفرمود از نقشه خام کرد \*  
 \* یکی کاخ زرین ز بهر نشست \* \* بر آورد دبالاش را بر دوشت \*  
 \* ز بهر وزه کرده بر و بر نگار \* \* در ایوانش یا قوت برده نگار \*  
 \* چنان جای که ساخت بر خط راست \* \* که روزی نیر و دهرگز نکاست \*  
 \* بودی تو ز ایچ پیدا زدی \* \* مواعیرین بود و بارانش می \*  
 \* همه ساله روزش بهاران بدی \* \* گلان چون رخ کل عذاران بدی \*  
 \* ز درد و غم و رنج دل دور بود \* \* بدی راتن دیو ز بخور بود \*

\* دلبران ابران سر اسر نمران \* \* بدست اندرون گردهای کران \*  
 \* برکشند چندان ز نوران کرده \* \* که بیدار بند دشت و دریا و کوه \*  
 \* دوبره ز نوران سپه کشته شده \* \* ز خون شان زمین چنان گل آغشته شده \*  
 \* سر بخت ترکان در آمد بخراب \* \* کریزان شده از رستم افزایاب \*  
 \* بشد تیر با لشکر خور یان \* \* بدان سود حسن سر آمد زبان \*  
 \* چو روشن زمانه بدان کونه دید \* \* ز غوران سوی شهر توران کشید \*  
 \* دشمن خسته و کشته لشکر دوبره \* \* بهمی نوش جست از جهان یافت زهره \*

\* آمدن کاوس پیادس \*

\* پیاده سوی پیادس کاوس کی \* \* جهانی بشادی نو افکند پی \*  
 \* پیاد است تخت و بکسر داد \* \* بشادی و خوردن در اندر کشاد \*  
 \* فرستاده سو یکی پهلوان \* \* جهاندار و بیدار و در دشمن روان \*  
 \* برو و نشاپور و بلخ و هری \* \* فرستاد بر هر سوی لشکری \*  
 \* جهانی را داد شد یکسره \* \* بهمی روی بر گاشت کرک از بره \*  
 \* ز بس کنج و زیبائی و فری \* \* پری مردم و دیو کشته ری \*  
 \* همه پیش کاوس کهنر شدند \* \* همه تاج دار انش لشکر شدند \*  
 \* جهان پهلوانی برستم سپرد \* \* همه روزگار بی ز و شمرد \*  
 \* تمجید و اسنان گمراهی کاوس \*

\* یکی کارمانده ست تا در جهان \* نشان تو هرگز نکند و در جهان \*  
 \* چه دارد همی آفتاب از نور از \* که چون گردد اندر نشیب و فراز \*  
 \* چه کوزه ست ماه و شب و روز چیست \* برین کردش چرخ سالار کیست \*  
 \* دل شاه ازان دیوبلی راده شد \* روانش ز اندیشه کوتاه شد \*  
 \* کمانش چنان بد که کردان سپهر \* بر کیتی مرا و رانمود دست چهر \*  
 \* ندانست کین چرخ را پایه نیست \* ستاره فراوان و ایزد یکی ست \*  
 \* همه زیر فرمانش بی چاره اند \* که با سعد و نحس اند و پیاره اند \*  
 \* جهان آفرین بی نیازست ازین \* ز بهر تو باید سپهر و زمین \*  
 \* پر اندیشه شد جان آن پادشاه \* که تا چون شود بی براند ر هوا \*  
 \* رفتن کاوس بسوی آسمان \*

\* و حائب و خاسر باز آمدن \*

\* ز دانشگان پس پرسید شاه \* کزین خاک چند ست تا چرخ ماه \*  
 \* ستاره شمر گفت حسد و شنید \* یکی کز و ناخوب چاره کرد \*  
 \* بفرمود تا پس به هر گام خواب \* برفتند بسوی نشیم عقاب \*  
 \* ازان بچه بسیار برداشتند \* بهر خانه در دو بکند داشتند \*  
 \* همی پروراند شان سال و ماه \* به مرغ و کباب و بره چند گاه \*  
 \* چون نیر و گرفتند هر یک چو شیر \* بدان سان که نخرم اندر آوند ویر \*

\* خواب اندر آمد سر و ز کار \* \* ز خوبی و از داد آموزگار \*  
 \* بر بخش گرفتار دیوان بدند \* \* ز باد افروزی خریوان بدند \*  
 \* فریفتن ابلیس کاوس را \*

\* چنان بد که ابی سر و زوی بگاه \* \* یکی انجن کرد پنهان ز شاه \*  
 \* بدیوان چنین گفت کارم روزگار \* \* برنج و به سنجی ست با شهریار \*  
 \* یکی دیو باید کنون چرب دست \* \* که داند همه رسم و راه نشست \*  
 \* شود جان کاوس بی ره کند \* \* به دیوان بر این رنج کوته کند \*  
 \* بگرداند شر سر زیزوان پاک \* \* فشانند بران فرزیاش خاک \*  
 \* شنیدند دیوان گرفتند یاد \* \* کس از بیم کاوس پاسخ نداد \*  
 \* یکی دیو در خیم بر مای خاس \* \* چنین گفت گاین ز کار می راست \*  
 \* بگردانمش سر ز دین خدای \* \* کس را این را از جزم نیارد بجای \*  
 \* غلامی بر آراست از خویشی \* \* سنجی کوی و شایسته انجن \*  
 \* بهی بود ناما مور شهر یار \* \* ز پهلوی برون رفت هر شکار \*  
 \* بیامد به پیش زمین بوس داد \* \* یکی دسته کل بکاوس داد \*  
 \* چنین گفت کین فر زیبای تو \* \* بهی هر خ گردان سزد جای تو \*  
 \* بکام تو شد روی کیتی همه \* \* شبانی و کردن فراوان همه \*  
 \* پری آدمی دیو پیشت بیای \* \* جمشید کشتی جهان که خدای \*



اگر شاه کاوس کشتی تباہ : جانا دار خرد و نو دی ز شاه :  
 چو افتاد اندر چنان جای یم : زخم بود بی چاره و دل دو نیم :  
 بجای بزرگی و تحت نشست : پشیمانی و رنج بودش بدست :  
 بماده به بیشه درون خوار و زار : بنایش همی کرد با کردگار :  
 همی کرد پوزش ز کرده گناه : و در امی بختند هر سو سپاه :  
 خریافت ز درستم و کبر و طوس : بر فتنه بالشکر کش و کوس :  
 برستم چنین گفت کو در زیر : که تا کرد مادر مرا سیر شیر :  
 همی یم اندر جهان تاج و تخت : کیان و بزرگان بیدار بخت :  
 چو کاوس خود گامه اندر جهان : ندیدم کسی از کمان و مهان :  
 بود دیوانگان ست بی موش و رای : بهر باد گاید بجنبند ز جای :  
 خرد نیست اورا نه دین و نه رای : نه موشش بجایست و نه دل بجای :  
 یک اندیشه او همی ز غریبت : تو کوئی سرش اندرون مغریبت :  
 کس از نامه اران پیشین زمان : مگردند آهنگ زی آسمان :  
 که جوید همی را ز کردان سپهر : مگردند آنگه دیوشش کند تیره بهر :  
 رسیدند پس پهلوانان بدوی : نکوش کن و تیز و پر خاش جوی :  
 بد و گفت کو در ز بیمار سان : ترا جای زیبا تر از شاد سان :  
 بد شمن دی هر زمان جای خویش : نکائی بکس بیده رانی خویش :

\* ز خود قمار دی یکی تحت کرد \* \* سر تحت هار ابرو سخت کرد \*  
 \* به پلوشش بر نیزه های دراز \* \* به بست و بران گونه بر کرد ساز \*  
 \* بیا و بخت بر نیزه ران بره \* \* به بست اندر اندیشه دل بکسره \*  
 \* وزان پس عقاب دلاور چهار \* \* بیاورد و بر تحت بست استوار \*  
 \* نشست از بر تحت کاوس کی \* \* نهاده به پیش اندرون جام می \*  
 \* چو شد کرسنه نیز بران عقاب \* \* سوی گوشت کردند هر یک شاب \*  
 \* ز روی زمین تحت برداشتمند \* \* ز هامون به ابر اندر افراشته مند \*  
 \* بدان حد که شان بود نیرو بجای \* \* سوی گوشت کردن آهنگ و رای \*  
 \* شنیدم که کاوس ازان بر فلک \* \* همی رفت تا بگذرد از ملک \*  
 \* ذکر گشت ازان رفت بر آسمان \* \* که تا جنگ سازد به نیرو گمان \*  
 \* ز هر گونه هست آواز این \* \* نداند بخیزد در از این \*  
 \* پریدند بسیار و ماندند باز \* \* چنین باشد آن کس که گیردش آزار \*  
 \* چو بام رخ پرند و نیرو نماند \* \* غمین گشت و پر بانجوی در نشاند \*  
 \* گون سار گشتند از ابر سیاه \* \* کسان از موایزه و تحت شاه \*  
 \* سوی بیشه شهر چین آمدند \* \* با مل بر روی زمین آمدند \*  
 \* مگردش تپه از شکستی جهان \* \* همی بودندنی داشتند رنهان \*  
 \* سیاهوش از و خواست آمد بدید \* \* ببا بست لختی حمید و جسد بدید \*

\* چهل روز در نزد یزدان پای \* به پیو د خاک و پیر داخت جای \*  
 \* ز شرم از در کاخ بیرون رفت \* همی پوست کفتی بر و بر بگفت \*  
 \* همی ریخت بالا به از دیده خون \* همی خواست آمرزش از ده نمون \*  
 \* پشیمان شد و در د بکزد و رنج \* نهاده به بخشید بسیار کنج \*  
 \* ز شرم دلیران منش کرد پست \* خرام و در بار دادن بر بست \*  
 \* همی رخ بمالید بر تیره خاک \* نیایش کنان نزد یزدان پاک \*  
 \* چو بگذشت یک چند گریان چنین \* به بخشو دی روی جهان آفرین \*  
 \* بر اکند آمد ز هر سو سپاه \* بنزد یک درگاه کاوس شاه \*  
 \* بر افروخت ز امرزش داد کرد \* بد انست کز رنج های یافت بر \*  
 \* نشست از بر تخت زر با گلاه \* یکی کنج بکشد و در بر سپاه \*  
 \* یکی کار نو ساخت اندر جهان \* که تابنده شد بر کهان و مہان \*  
 \* جهان کفتی از داد و بیا شد ست \* شهنشاه بر گاه زیبا شد ست \*  
 \* ز هر کشوری نامور و مہتری \* که بر سر نهادی بلند افسری \*  
 \* بد درگاه کاوس شاه آمدند \* و زان سر کشیدن براه آمدند \*  
 \* زمانه چنان شد که بود از نحت \* به مهر و وفاتاج خسرو بشت \*  
 \* مہتران کسرا و شدند \* پرستند و چاکر او شدند \*  
 \* نشست از بر تخت کوہر نگار \* ابا تاج و باکر ز گاه و بار \*

\* باد چنین رنج و سختی فناد \* \* \* سرت ز آتش نکشت او سناد \*  
 \* کشیدی سپهر را بماند زان \* \* \* نگر تا چه سختی رسید اندران \*  
 \* دگر باره هممان دشمن شدی \* \* \* منم بودی او را بر همس شدی \*  
 \* به کینی جز از پاک یزدان نماند \* \* \* که مشهور تیغ ترا بر تخواند \*  
 \* بچنگ زمین سربسرهاختی \* \* \* کنون با سمان نیز پرداختی \*  
 \* ز یکدست چون بر ترائی همی \* \* \* بر ابر بچنگ اندر آئی همی \*  
 \* نکه کن که تا چند کوه بلا \* \* \* به پیش آمد و یافتی زورها \*  
 \* پس از تو بدین داستانهازند \* \* \* که شای بر آمد بخرخ باند \*  
 \* که تا ماه و خورشید را بگرد \* \* \* سنا ده همی یک بیک بشمرد \*  
 \* چنان کن که بیدار شاهان کنند \* \* \* ستانیده و نیک خواهان کنند \*  
 \* جز از بندگی تا توانی مجوی \* \* \* مرن دست در نیک و بد جربدوی \*  
 \* چنین داد پاسخ که از راستی \* \* \* نیاید بداد اندرون کاستی \*  
 \* همه داد کننی و بیداد نیست \* \* \* زوام تو جان من آزاد نیست \*  
 \* فروماند کاوس و نشویر خورد \* \* \* از ان بامداران و مردان مرد \*  
 \* همی ریخت از دیدگان آب زرد \* \* \* همی از جهان آفرین یاد کرد \*  
 \* سپید و اندر عماری نشست \* \* \* پشیمانی و درد بودش بدست \*  
 \* چو آمد سوی تختگاه بلند \* \* \* دلش زان چنان کار ماند نه زنده \*

✽ خرد و اودین داری و بکر ست ✽ ✽ سخی های بگوبه بداند و ست ✽  
 ✽ مرا عمر بر شست شد سالیان ✽ ✽ برج و بسختی به بستم میان ✽  
 ✽ کمر و فن آمد بد بکر سدرای ✽ ✽ مکر نردیزدان به آیدم جای ✽  
 ✽ چنانم که کوئی ندیده جهان ✽ ✽ همه کرده های گذشته همان ✽  
 ✽ چو می بگذرد و ز کار بسی ✽ ✽ همان به که رنجی بخود بر نهی ✽  
 ✽ کنون از درستم جنگ جوی ✽ ✽ یکی داستانست بارنگ و بوی ✽  
 ✽ بحیر کردن درستم با پهلوانان ✽

✽ بشکارگاه افرا سیاب ✽

✽ شنیدم که روزی کوپل من ✽ ✽ یکی سوز کرد از در انجن ✽  
 ✽ بجائی گمانام او بد نوند ✽ ✽ بد و اندرون گاهای باند ✽  
 ✽ همه گاهاسر بسر پر نگار ✽ ✽ بدشت اندرون جایگاه شکار ✽  
 ✽ گما آذ ز بر زین کنون ✽ ✽ بدان جافروزد همی ده نمون ✽  
 ✽ بز و گان ایران بدان بزم گاه ✽ ✽ شوند انجن نامور یک سپاه ✽  
 ✽ چو طوس و چو کورد و کوشادگان ✽ ✽ چو بهرام و چون کیو آزادگان ✽  
 ✽ چو کرکین و چون زنگه شاداران ✽ ✽ چو کسبم و خراج جنگ آوران ✽  
 ✽ چو بر زین کردن کشینغ زن ✽ ✽ کرازه که بود افسر انجن ✽  
 ✽ ابا هر یک از نهتران مرد چند ✽ ✽ یکی لشکر نام دارا و حمید ✽

\* بکام دل خویش برداشت کام \* \* شده شاد دل بافته کام و نام \*  
 \* همه داد کرد و همه داد دید \* \* از بر ا که گیتی همه باد و دید \*  
 \* کجا پادشاه داد کرد و دو بس \* \* نیازش نبود بی بریاد و رس \*  
 \* همه کام خود بر گرفت از جهان \* \* ایا نامه اران و فرخ مهان \*  
 \* همه بزم و میدان بدی کار او \* \* چو طوکس و چو رستم بدی بار او \*  
 \* فریدون منش بود جشید جا \* \* نه بید چو او پادشاه و کاه \*  
 \* کراکنون بدی بندگی را کر \* \* به رستی بر شاه محمود بر \*  
 \* مرا این داستان گفتم آن کم شود \* \* چنین یاد هرگز کسی را بود \*  
 \* چنین بود آئین شاه جهان \* \* چنین بود رستم سر پهلوان \*  
 \* نژاد کس کی باز پرداختم \* \* کنون رزم کردن کسان ساختم \*  
 \* تمهید داستان شرک کردن رستم برز توران \*

\* باد ایران ایران و رزم او با افراسیاب \*

\* چه گفتم آن سراینده مردد ایر \* \* که ناکه بر آویخت با زره شیر \*  
 \* که کر نام مردی بجوئی بهی \* \* رخ تیغ هندی بشوئی بهی \*  
 \* ز بد ها بایست پر هیز کرد \* \* چو پیش آیدت روزگار بر د \*  
 \* زمانه چو آید به تنگی فراز \* \* همانا نکر دد بهر هیز باز \*  
 \* چو همراه کنی مرا که با خسر د \* \* دلیرت ز جنگ آوردان نشمر د \*

می و جام و نجس بر هم ز نیم : د مادم نبید و مادم ز نیم :  
 بود ند یک سر برین یک سنی : کسی رای دیگر نبیند بن :  
 سحر که چو از خواب برخاستد : بران آرزو رفتن آراستد :  
 بر فتنه بایوز و بازان و مهد : کر ازان و تازان سوی دود شهید :  
 به نجس گاه و دافرا سیاب : ز یک دست کوه و در رود آب :  
 دگر سو سرخس و بیابان به پیش : گله کشد بردشت آمو و میش :  
 فرد آمدند از لب رود بار : چنان سرخوش از باد خوش گوار :  
 همه دشت پر خر که و خیمه کشت : از ابو آمو سرا سیمه کشت :  
 بر فتنه از ان پس به نجس گاه : همه بزم جوی و همه رزم خواه :  
 که و دست نجس برداشتند : ز کرد و نهمی نره بکذاشتند :  
 ز دودنه شیران زمین شد همتی : به پرند و مرغان رسید آکمی :  
 تلی هر سوی مرغ و نجس بود : اگر کشته کر خسته تیر بود :  
 ز شاخ کوزان در در و درمه : زمین بیشه کشت عاجین همه :  
 ز بازان سوا هم جو ابر بهار : ز خون ندوان زمین لاله زار :  
 دمان بازو و زان بر آمو بره : کیس شناخته بر گد و بر دوه :  
 بناورد در جای خرکوش و سبک : ستوران بجوی غرق باند و نمک :  
 گرفته سوی کبک شاهین شتاب : ز خون کرده چرخل عقیقین عقاب :

\* بر آست رسم یکی جشن گاه \* \* که بزم آرزو کرد خورشید و ماه \*  
 \* بناسود لشکر زمانی ز کار \* \* ز چو کان و تیر و نسب و شکار \*  
 \* چو چندی بدین سان گذرد روز \* \* بشادی و رامش همه دل فروز \*  
 \* بر مستی چنین گفت یک روز کیو \* \* بر رسم که ای نام بردار یو \*  
 \* که ایدون که رای شکار آیدت \* \* چو یوزد و نده بکار آیدت \*  
 \* به نجیسه گاه و دافرا سیاب \* \* پوشیم تابان رخ آفتاب \*  
 \* ز کرد سواران و از یوز و باز \* \* فرازیدن نیزهای دراز \*  
 \* بگورنگ و در مسند افکنیم \* \* به شمشیر بر شیر بند افکنیم \*  
 \* به نجیسه کردن بدشت و دوفوی \* \* ابا باز و یوزان نجیسه جوی \*  
 \* بر دین کراژ و تدر و ان بیاز \* \* بگیریم بکسر بروزد و راز \*  
 \* بدان دشت توران شکاری کنیم \* \* که اندر جهان یادگاری کنیم \*  
 \* چنین رای بینم من ای پهلوان \* \* اگر در پذیری بروش و روان \*  
 \* که از خسروان هر که این بنکر د \* \* بدین کام ما آفرین کسر د \*  
 \* بدو گفت رسم که با کام تو \* \* جهان باد و یکی سرانجام تو \*  
 \* سحر که بدان دشت توران شویم \* \* ز نجیسه و از تاخن ننویم \*  
 \* همین ست رای ای کونامدار \* \* جهان را بمانیم یک یادگار \*  
 \* چو فردا شود پاک روز آشکار \* \* سر زد کرد ان جای جوی شکار \*



\* نباید که آن ریس بد نشان \* \* زند زای بانامور صد کشان \*  
 \* یکی چاره سازد بیاید بخت \* \* کند دشت نجر بر بو ز تنک \*  
 \* بساید غلام بره بر یکی \* \* که چون آکشی باید او اندکی \*  
 \* بیاید دهد آکشی از سپاه \* \* نباید که گیرد بداندیش راه \*  
 \* کرازه سرخمه کیوگان \* \* بیاید بدان کار بسته میان \*  
 \* چنین گفت بانامور پهلوان \* \* که من رفت خوام بروشن روان \*  
 \* بدو گفت رستم که ای نامدار \* \* برو تا زیان تالبار و دبار \*  
 \* پاس اندران راه بیدار باش \* \* سپهر را همی خود نگهدار باش \*  
 \* کرازه شه آن نام بردار شیر \* \* ابا چند نامی سوار دلیر \*  
 \* سپهر را که چون او نگهدار بود \* \* همه چاره دشمنان خوار بود \*  
 \* به نجی سرگردن نهادند روی \* \* نگرند کس یاد پر جاش جوی \*

\* آگاهی یافتن از اسباب از آمدن \*

\* ایرانیان به بهانه شکار بر زمین توران \*

\* پس آگاهی آمد با فراسیاب \* \* از ایشان شب تیره نیگام خواب \*  
 \* ز لشکر جهان دیدگان را بخواند \* \* ز رستم بسی داستانها براند \*  
 \* وزان هفت کرد سوار دلیر \* \* که بودند هر یک بگردا و شیر \*  
 \* وزان پس به لشکر مرا بتر گفت \* \* که ما را افتاده سیت کاری شکفت \*

\* قناد و فوطیل قمرل برابر \* \* گریزان زکرد سواران هزبر \*  
 \* زنگ دیده بان نعره برداشته \* \* کین آوردان کوش بفراشته \*  
 \* نهاد با موسیه کوش چشم \* \* رجمان چون درخش از کین که خشم \*  
 \* بهر سویی نامدار از سران \* \* کند می زکورد و ز آمو سران \*  
 \* سپیدار با حمله با شیر و کرک \* \* ز پیکان همی ریخت الماس مرک \*  
 \* که افکند نجبر بدست دراغ \* \* کسی زد بنادک ابر میخ ماغ \*  
 \* سر کور بود از کندش بدام \* \* دل شیر شمشیر او را نیام \*  
 \* بینکند بس کور جنگی زیر \* \* دل نشنه ها مون ز خون کرده سیر \*  
 \* بر از خرمی بد روان همان \* \* از آواز مرغ و تک آسمان \*  
 \* بودند روشن دل و شادمان \* \* ز خنده نیا سو دل یک زمان \*  
 \* موسی بز که باز رفتند شاد \* \* ز بزم و زنجیر دادند داد \*  
 \* نشسته و دانش بر آراستند \* \* ز دل ها غم و رنج دو گاستند \*  
 \* بگفت جام و در کوش بانک و باب \* \* بر آتش سرون کوزمان کباب \*  
 \* چو یک هفته زین کونه بامی بدست \* \* بودند شادان دل و می پرست \*  
 \* به ششم نهتن بسیار پگاه \* \* یکی و ای شایسته زد با سپاه \*  
 \* چنین گفت با نامور مهتران \* \* بزرگان دگردن کشان و مران \*  
 \* که از ما با فرا خباب این زمان \* \* همانا شده آگاه بی گمان \*

درفش خفايشه افزا سیاب ❖ همی نابد از کرد چون آفتاب ❖  
 بشنید رسم بخندید سخت ❖ بد و گفت با ماست پیروز بخت ❖  
 تو از شاه ترکان به ترسی چنین ❖ زکر دسواران نوران زمین ❖  
 سپاهش قزون نیست از صد هزار ❖ عنان پیج و برکستوان و ر سوار ❖  
 بدین دشت اگر ویژه تنها نم ❖ که با کر ز و بار خش و با جو ششم ❖  
 بدین دشت کینه کرا از مایکست ❖ همه شهر توران بچنگ اندیکست ❖  
 چنین کینه گاهی باید مرا ❖ از ایران سپاهی نباید مرا ❖  
 شده هفت کرد سوار انجمن ❖ چنین نامه اران شمشیر زن ❖  
 یکی مرد با پانصد و دو هزار ❖ سواران اسب افکن و نیزه دار ❖  
 اگر نامور سرور افزا سیاب ❖ همی رای جوید بدین روی آب ❖  
 همانا که برگشت از و ز کار ❖ کر آید باید در مرآن نامه ار ❖  
 تو ای می کنار از می ز ابله ❖ به پیمای تا سر یکی بلبل ❖  
 به پیسود ساقی می و داد زود ❖ تهنش شد از دادنش شاد زود ❖  
 بگفت بر نهاد آن در خنده جام ❖ تخمین ز کاوس کی برد نام ❖  
 که شاه زمانه مرا یاد باد ❖ همیشه تن و جانش آباد باد ❖  
 دگر باره بستند زمین داد بوس ❖ چنین گفت کین باده بر روی طوس ❖  
 صراحت جهان داد بر خاستند ❖ ابر پهلوان خواش آراستند ❖

\* باید کنون چاره ساختن \* \* بناگاه بردن یکی تا خن \*  
 \* کران بغت بل را بچنگ آوریم \* \* جهان پیش کاوس تنگ آوریم \*  
 \* چنین گفت بانامداران جنگ \* \* که مار اکنون نیست جای درنگ \*  
 \* بگر ذار نجیبر باید شدن \* \* سپه دانا که برایشان زدن \*  
 \* روان و سواران توران سپاه \* \* بدان رای کشند همراهی شاه \*  
 \* کزین کرد شمشیر زن سی هزار \* \* همه نامداران در گذار \*  
 \* چنین گفت کز راه یکسو شوید \* \* شب و روز تا خن ننمود \*  
 \* بر راه بیابان برون تا خستند \* \* همه جنگ را کردن افراختند \*  
 \* هر سو فرستاد بی مر سپاه \* \* بران سرکشان تا بگیرند راه \*  
 \* چون نزدیک نجیبر گاه آمدند \* \* شتابان همه کینه خواه آمدند \*  
 \* کرازه چون کرد سپه را بدید \* \* بیام سپه راه همه جنگرید \*  
 \* نگه کرد بکسر بدید آن سپاه \* \* سپاسی که بد همهجو ابر سپاه \*  
 \* بدیدش که بر حاست از دشت کرد \* \* در فشی پدید آمد از لاجورد \*  
 \* کرازه چون باد دمان باز گشت \* \* ابانعره و بانگ و آواز گشت \*  
 \* چون آمد به نزدیک نجیبر گاه \* \* نهمتن همی خوردی با سپاه \*  
 \* چنین گفت گای و ستم شیر مرد \* \* از اید و بدین خرمی باز کرد \*  
 \* که چندان سپاهست گدازه نیست \* \* ز لشکر بلندی و هامون یکیست \*

\* بشد پیش توران سپه او بجنگ \* \* بنزدیم چون دمنده نهنگ \*  
 \* چو در جوشن افراسیابش بدید \* \* تو کفتی که موشش از تن او رمید \*  
 \* ز چنگ و بر و بازو دیال اوی \* \* بگردن بران سول کوپال اوی \*  
 \* چو طوس و چو کور ز نیزه گذار \* \* چو کرکین و چون کیو کرد سوار \*  
 \* چو بهرام و چون زنگه شاوران \* \* چو برزین و فرهاد جنگ آوردان \*  
 \* چنان لشکر سمرقرازان بجنگ \* \* همه نیزه و تیغ هندی بجنگ \*  
 \* همه یک صراز جای برخاستند \* \* بسان پلنگان برآراستند \*  
 \* بفرمود تا بوق و کوس نبرد \* \* زدند و بر زم اندرون حمله کرد \*  
 \* کشیدند شمشیر و زوین و کوز \* \* دلاور سواران با فرد برز \*  
 \* دلیران ایران بکوشش درون \* \* بر دیال و باره همه خرق خون \*  
 \* بدان گونه شد کیو در کارزار \* \* چو شیرینی که کم کرده باشند شکار \*  
 \* هس و پیش هر سوئی گفت کوز \* \* دوتا کرد بسیار بالائی برز \*  
 \* ز توران فراوان سپه کشته شد \* \* ز نام آوردان بخت برکشته شد \*  
 \* رمیدند از ورزم سنازان چین \* \* شده خیره سالار توران زمین \*  
 \* بدان سو که کرکین سیلا بود \* \* که باکرز و باتیغ فولاد بود \*  
 \* یکی پهلوان بود نامش کرزم \* \* ز توران سپه پیش آمد برزم \*  
 \* بنسزد که کرکین چو او را بدید \* \* همانکه ز قربان کمان برکشید \*

\* که ماد بدین جام می حای نیست \* \* بمی با تو ابلیس را پامی نیست \*  
 \* می و کوز یکزخم و میدان جنگ \* \* نیامد جز از تو کسی را بچنگ \*  
 \* می ز ابلی سرخ در جام زرد \* \* تهنن بروی زو از زب خورد \*  
 \* زو از زو ساغر بکف بر نهاد \* \* همان از شش نامور کرد یاد \*  
 \* زو زو بوسید روی زمین \* \* تهنن برو بر گرفت آفرین \*  
 \* که جام برادر برادر خورد \* \* هر بر آنکه او جام می بشکرد \*  
 \* ز بکما زور امش نکرد هیچ کم \* \* بشادی بیفزود و کا بهد غم \*  
 \* چنین گفت پس کیو با پهلوان \* \* که ای نازش شهریار و کوان \*  
 \* شوم را بکیرم بر افراسیاب \* \* نمانم که آید بدین روی آب \*  
 \* سر بل بکیرم بدان بد کمان \* \* بدار مش ازان روی بل یکزمان \*  
 \* بدان تا پوشند گردان سیاح \* \* که بر ماسر آمد نشاط و مزاح \*  
 \* شد نازیان تا سر بل دمان \* \* بزه بر نهاده دو زاغ کمان \*  
 \* چنین تا بنزدیکی بل رسید \* \* چو آمد درفش جفا پیشه دید \*  
 \* که بگذشته بودش اذین روی آب \* \* به پیش سپاه اندر افراسیاب \*  
 \* فرساده کورد کیوسرک \* \* با کای پهلوان بزدک \*  
 \* و ز م دسقم با افراسیاب \*  
 \* تهنن بوشید بر بیان \* \* نشست از بر زنده بل زبان \*

سپید ارچون رستم و طوس شیر\* چو کولاد زو کرگین سوار دیر\*  
 بهم برزند این سپاه ترا\* بخاک اندر آرد گاه ترا\*  
 وزان سوتهمن چو شیر زیان\* بنخیرد و کفت ای بدب نشان\*  
 چرا تا زیان پیش من تاختی\* چنین رزم با انجمن ساختی\*  
 بجائی که رستم بود کینه خواه\* نه لشکر بماند نه تحت و نه شاه\*  
 مرا خود نباید بدین جنگ کس\* من و کیو و تو را بیان جمله بس\*  
 ز توران نخواهم یک تن برد\* که یکسر زناستد اندر برد\*  
 بگفت این و بفراحت برنده تیغ\* بنخیرد برسان غرند و بیغ\*  
 وزان پس دگر باره آواز داد\* که ای ترک شورید و بدتراد\*  
 تو در جنگ مردان بسنده نه\* که پشمرده هیچ زنده نه\*  
 برو چون زمان بنه و دوک گیر\* پس پرده باد خزان سوک گیر\*  
 که کار تو اکنون بجائی رسید\* که از جنگ چنگت بیاید کشید\*  
 به بینی کنون تیغ مردان مرد\* که زین پس بیادت نیاید نبرد\*  
 بدین تیغ بندی برم سرت\* بگرد تو جو دشمن و مغفرت\*  
 چو افراسیاب این سخن ها شنید\* دلش کشت پرورد و دم در کشید\*  
 ز رستم بر رسید افراسیاب\* نگر دایج بر جنگ حسن شتاب\*  
 پس لشکر اندر همی راند نرم\* مهان را ز هر سو همی خواند گرم\*

\* بران پهلوان تر باران گرفت \* \* سوارا چو ابر بهاران گرفت \*  
 \* کرزم دلاور چو زان کوندید \* \* سپر بر سر آورد و پیش دوید \*  
 \* یکی نیزه ز دبر سراسب اوی \* \* پیشتاد کرکین بر خاش جوی \*  
 \* همانگاه کیو دلاور رسید \* \* نکه کرد و او را پیاده بدید \*  
 \* بر آشت برسان خنده شیر \* \* یکی بانگ زد بر کرزم دلیر \*  
 \* کر بند او را گرفت و زجای \* \* بکند ان بنر مند فرخنده رای \*  
 \* میانش به خنجر بدو نیم کرد \* \* دل سرفرازان پراز نیم کرد \*  
 \* همی دوان سپید شهنودران \* \* ثنی کوفتی سر بکر ز کران \*  
 \* کرازه بسان کرازی دزم \* \* همی حمله آورد با تیز دم \*  
 \* ثنی دزم ازان کوه کورد کرد \* \* که از جان ترکان بر آورد کرد \*  
 \* زواده بسیار بگرداد شیر \* \* باز و گمان از دهای بزر \*  
 \* همی تاخت چون باد کرکین کو \* \* ابا نامداران کردان نو \*  
 \* چو فرهاد و برزین نام آوردان \* \* کشیدند شمشیر و کوز کران \*  
 \* یکی نعره زد کیو در کارزار \* \* با فرا سیاب آن شه نامدار \*  
 \* که ای ترک بد بخت کم بوده نام \* \* چو از نجه کشتی بدین گاد خام \*  
 \* فراموش کردی تو دزم سران \* \* که باز آمدی با سپاهی کران \*  
 \* مگر آ که از پهلوانان نی \* \* ازین نامداران ایران دمی \*



\* بر انگشت اسب و بر آمد خروش \* \* بر آن سان که در یاد آید بوش \*  
 \* سپهر بر سر و تیغ هندی به مشت \* \* ازان نامه ادا ن دو برده بکشت \*  
 \* نگه کرد افراسیاب از گران \* \* چنین گفت با نامور مهران \*  
 \* که کرتاشب این جنگ هم زین نشان \* \* میان دلبران و گردن کشان \*  
 \* بماند نماید سوار می بجای \* \* بایست کردن بدین رزم رای \*  
 \* کجا نامه اری که با خشم و کین \* \* شود سوی گردان ایران زمین \*  
 \* بخاک آورد و در ستم بد کهر \* \* بدو بخشم این تاج و تخت و کمر \*  
 \* آغاز داستان پیسم \*

\* چه بر گفت اذین گونه افراسیاب \* \* درم کشته از نخت و سر پر شتاب \*  
 \* دلیری که بد پیسم نام اوی \* \* کوی کی ترا دی یلی نام جوی \*  
 \* که ویر بدشش نام نسر خ پدر \* \* برادرش پیران ویر و زکر \*  
 \* در ایران و توران هم آورد اوی \* \* بودی بجز در ستم جنگ جوی \*  
 \* چه بشید یل پیسم این چنین \* \* در آورد برابر دان بر زمین \*  
 \* بیاید نر و یک افراسیاب \* \* سرشش پرز جنگ و دلتش پر شتاب \*  
 \* چنین گفت با شاه ترکان که من \* \* دلیر و جوانم اذین انجمن \*  
 \* چه خاک ست پیسم چه طوس دلیر \* \* چه کیویل آن نام بر دار شیر \*  
 \* چه پیرام و چه زنگه شادان \* \* کرازه که هست او ز جنگ آوردان \*

\* سبک روان بچنگ اندرون تیز کرد \* \* بر آشفست و آهنگ آویز کرد \*  
 \* چو رستم چنان دید که زکران \* \* بگردن بر آورد و بفشارد روان \*  
 \* بر پیش سپاه اندر آمد دلیر \* \* بفرید برسان غرزد شیر \*  
 \* پس پشت او پود کشواد بود \* \* که با پوشش و کر ز پولاد بود \*  
 \* سواران و کردان ایران دمان \* \* بچنگ اندرون کر ز و تیر و کمان \*  
 \* بر آمد در خشیدن تیغ تیز \* \* ز مین از نهیب آمد اندر کریز \*  
 \* چو شه تیر در چشم نوران سپاه \* \* بگردون بر افراخت رستم کلاه \*  
 \* ز ایران پر سید افرا سیاب \* \* که این دشت جنگ ست یا جای خواب \*  
 \* که در جنگ جستن دلیران بدیم \* \* سگالش گرفتیم و شیران بدیم \*  
 \* کنون دشت و باده بنیم همی \* \* سر از دزم کوه ماه بنیم همی \*  
 \* ز شیران نوران خنیده توئی \* \* جمانجوی دهم رزم دیده توئی \*  
 \* عمان را به تندی یکی بر کرای \* \* برو تیر از ایشان پرداز جای \*  
 \* چو پیروز کرباشی ایران تراست \* \* تن میل و چنگال شیران تراست \*  
 \* ایران را از افرا سیاب این شنید \* \* چو باد دمان از میان برد مید \*  
 \* سپید بانامور ده هزار \* \* ز ترکان دلیران شجر کنده ار \*  
 \* چو آتش بیامد بر میل تن \* \* کر و بودی روی جنگ و شکن \*  
 \* تهنیت بر لبها بر آورده کف \* \* تو گفتی که بستند ز خورشید نف \*  
 بر انگشت

\* چو آن دید کسهم رزم آزمای \* \* بگر دار آتش بر آمد ز جای \*  
 \* چو شیر زیان شد بر پیاسم \* \* بر آوخت با آتش نیز دم \*  
 \* یکی نیزه زد بر کمر بند اوی \* \* کزندی یاهد به پیوند اوی \*  
 \* بدست اندوش نیزه چون زد شکست \* \* بیند اخش چوب نیزه زد دست \*  
 \* چو آن دید بس پیاسم تیغ نیزه \* \* کشید و در آمد دلی پرستیز \*  
 \* یکی تیغ زد بر سر ترک اوی \* \* ر بود از سرش ترک بر سان کوی \*  
 \* بر نه سحر و نیزه اسند و نوار \* \* فرو ماند بی چاره در کارزار \*  
 \* چو از میمنه ز کشته روان \* \* بدید آن دل و زور کند آوران \*  
 \* بسادی یاهد بر کسهم \* \* و را دید از ان گونه کشته دزم \*  
 \* یکی حمله آورد بر پیاسم \* \* چو پیل مرافسر از شیر دزم \*  
 \* پذیرفت حمله دلاور نهنگ \* \* در آمد یکی تیغ بندی بچنگ \*  
 \* بزد تیغ و بر کسوان کرد چاک \* \* سر بار کی اندر آمد به خاک \*  
 \* دلاور بفتاد و دامن زره \* \* بر آورد دزد بر کمر که کوه \*  
 \* پیاده بر آوخت با نامدار \* \* بگرداند در شش هم چو شیر شکار \*  
 \* یکی کرد تیره بر انگیختند \* \* بدانکه که با هم در آوینند \*  
 \* ز قلب سپه کیو چون بگردید \* \* جان بیش چشم یلان تیره دید \*  
 \* بنزد چون و حد در کوهسار \* \* و یا شیر جنگی که کارزار \*

\* بمان سگزی بد و کنیر و جان \* \* که شاش سناید همی هر زمان \*  
 \* اگر شاه فرمان دیدم چو شیر \* \* میان یلان اندد ایم دیر \*  
 \* همه سروران و اسرا زن به تیغ \* \* یرم کنم ماهشان زیر تیغ \*  
 \* کنم اسر نامداران بگرد \* \* سرانشان یرم به تیغ ببرد \*  
 \* بد و گفت شاه ای دلیر جوان \* \* سر نامداران و پست کوان \*  
 \* تو بیروژ بادی درین کارزار \* \* همه دشمنان ترا کارزار \*  
 \* بدین دزم فرزند باید شدن \* \* به یردزی و نام باز آمدن \*  
 \* که زدن یکی دست یار باد \* \* سربد کمان تو بردار باد \*  
 \* چو پوئی سوی رستم نامور \* \* ابرکین ادبست خاکی کمر \*  
 \* نکه کن که در کار دین بود \* \* بد اندیش و خو نیز و پرفن بود \*  
 \* مکر دست یابی بدان نابکار \* \* کز وی ست این پیش کارزار \*

\* دزم یاسم باد ایران ایران \*

\* چو بشید گفتار شه یاسم \* \* بفرید مانند و نیمه خشم \*  
 \* نشست از بر اشتری هم چو باد \* \* تو گفتی ز دوش بند بهم یاد \*  
 \* سوی قلب ایران سپهش چو کرد \* \* چپ و راست ز تیغ و کز زبرد \*  
 \* چو باد اندر آمد به کوه رسید \* \* خرد و شی چو شیر زیان بر کشید \*  
 \* یکی تیغ ز دبر بر اسب اوی \* \* ز کار ز در داند آمد بروی \*

\* پر مید کا لگوس جنگی کجاست \* که چندین همی رزم شیران بخواست \*  
 \* به منستی همی کیوردا خواستی \* همه رزم بارسم آراسنی \*  
 \* همیشه از ایران بدی یاد اوی \* کجا شد کنون آنش و باد اوی \*  
 \* با لگوس شد آکهی زین سخی \* که سالار نرگان پراکنند بن \*  
 \* برانکشت لگوس شبرنگ را \* بخون شسته بدیکمان چنگ را \*  
 \* بیامد مان نامه قلب سپاه \* بر شاه توران به میود راه \*  
 \* با و از گفتا که جنگی منم \* به پیش صف اندر درنگی منم \*  
 \* چو فرمان دهد مرا شهریار \* به تهنادوم سن بدین کارزار \*  
 \* چو بشید از شاه توران زمین \* بگفتش ز لشکر صران بر کزین \*  
 \* برون رخت با و ز لشکر سوار \* ز مردان جنگی فرون از هزار \*  
 \* همه با سان صرافشان شده \* چو نایید و هر مرد درخشان شدند \*  
 \* چو آمد به نزد یک ایران سپاه \* پوشید از کرد خورشید و ماه \*  
 \* زوارید دیدار بد جنگ جوی \* بد و نیز لگوس نهاد روی \*  
 \* گمانی چنان برد کورستم ست \* بدانست کز عجمه نیرم ست \*  
 \* زوارید بر آویخت با و بهسم \* به نیزه بگرداد شیر دژم \*  
 \* سان دار نیزه بدو نیم کشت \* زوارید ز لگوس پریم کشت \*  
 \* جز دوست و آن تیغ بران کشید \* ز کرد سواران جوان ناپدید \*

\* بیامد بیاری بر هر سه یار \* \* بر آویخت با یاسم هر چهار \*  
 \* دلاور نشد هیچ گونه زرنگ \* \* میان دیران در آمد بجنگ \*  
 \* کهی تیغ زد گاه کر ذکران \* \* چنین تافرو ماند دست سران \*  
 \* چو پیران ز قلب سپه بگریید \* \* برادر بدان جای بی چاره دید \*  
 \* بیاری بیامد بر شش تازیان \* \* خروشان و جوشان و نعره زنان \*  
 \* چنین گفت با کیو گای نامه ار \* \* شمارا نفر نیست در کارزار \*  
 \* که با نامادی بگردار شیر \* \* شده جنگ چو چادر کرد لیسر \*  
 \* بنزد یک مردان که کیر و دار \* \* یکی بایکی خوب در کارزار \*  
 \* بگفت و برایشان یکی حمله کرد \* \* که بر پرخ کردان بر آورد کرد \*  
 \* وزان روی رستم بگردار شیر \* \* میان سپاه اندر آمد دیر \*  
 \* به تیغ و بگو مال و کر ذکران \* \* بیامد نو دران سپه را حتران \*  
 \* چو دید آنگنان بپاسم جنگ جوی \* \* بر درخش و آمد بنزد یک اوی \*  
 \* بر آویخت با یاسم نامه ار \* \* نیتابید با او دلاور سوار \*  
 \* که بر نده شد بپاسم زار دها \* \* که دانست کردی نیتاب دها \*  
 \* دلبران ایران سرا سر مران \* \* بدست اندرون کرد و نیز و گمان \*  
 \* بکشتند چنه ان ز نوران سپاه \* \* که از کشته شد بکشته تا مرغ ماه \*  
 \* نگه کرد دافرا بپایب آن بدید \* \* یکی بادی سرد از جگر بر کشید \*  
 میر رسید

\* بدین هم نشان هفت کرد و ایر \* کشیدند شمشیر برستان شیر \*  
 \* پس پشت ایشان دلاور سران \* نهادند ابر کف کرد ز کوران \*  
 \* چو افراسیاب آن شگفتی بدید \* بسوی دیران یکی بسکوید \*  
 \* چنین گفت افراسیاب آزمان \* که بر جنگان چسره شد بد گمان \*  
 \* بگوشتید و رای پلنگ آوردید \* یکا یک بدین کین درنگ آوردید \*  
 \* چو لشکر شنیدند آواز ادوی \* برستم نهادند یکباره روی \*  
 \* چو آن دید رستم ابا هفت کرد \* به تندی برایشان یکی حمله برد \*  
 \* چنان بر گرفتند لشکر ز جانی \* که پیدا نیامد همی سر ز پای \*  
 \* بکشتند چند آن ز کند آودان \* که شد لعل خاک از کوران تا کوران \*  
 \* کنگدند چندان هر جای بر \* چه با صر چه از تن جدا کرده سر \*  
 \* به آورد که جای کشتن نماند \* سپه رازد بر کند شتن نماند \*  
 \* کر بخش افراسیاب از رستم \*

\* سپه دار توران چو زانگونه دید \* سبک سر از آن جنگ بیرون کشید \*  
 \* عنان را به پیچید و گرفت راه \* همی شد به تیزی چو ابر سیاه \*  
 \* نهمن برانگشت رخس از شتاب \* پس پشت جنگ آورد افراسیاب \*  
 \* چنین گفت بار خش گامی سوش یار \* مکن سستی اندر که کار زار \*  
 \* که من شاه را بد تو بی جان کنم \* ز خون دشت را هم چو مرجان کنم \*

\* بر کین اندرون بنخ بر هم شکست \* \* سوی گرد بر دغ چون باد دست \*  
 \* بینداخت الگوس گردی چو کوه \* \* که از دغم او شد زواره سوده \*  
 \* برین اندر از دغم بی موش گشت \* \* بجا که اندر افاد و خاموش گشت \*  
 \* فرود آمد الگوس نیز از برش \* \* همی خواست ازین بریدن مرش \*  
 \* چو رستم برادر بدانگونه یافت \* \* بگردار آتش سوی او شناخت \*  
 \* رزم رستم با الگوس \*

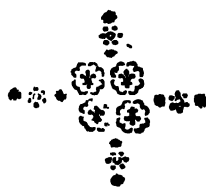
\* با الگوس برزدیکی با یک تند \* \* بکجا دست شد سست و شمشیر کند \*  
 \* چو الگوس آواز رستم شنید \* \* دلش کفتی از پوست آمد بدید \*  
 \* برین اندر آمد بگردار باد \* \* ز مردی بدل در نیامدش یاد \*  
 \* بیامد بدو گفت رستم توئی \* \* گمانم بدو رفت ازو کم توئی \*  
 \* بدو گفت رستم تو چنان تیر \* \* نه پیموده زان شدستی دلیر \*  
 \* زواره بدرد از برین نشست \* \* پر از خون دل آزرده از گرد پست \*  
 \* بر او نخت الگوس بایل من \* \* پوشید بر زین تو زی کفن \*  
 \* یکی نیزه زد بر کمر بند اوی \* \* ز جوشن بیامد بر پیوند اوی \*  
 \* همتن یکی نیزه زد بر سرش \* \* بخون جگر غرقه شد منفش \*  
 \* بر نیزه بمیدون ز زین برگرفت \* \* دو لشکر بدو مانده اندر شکفت \*  
 \* زدش بر زمین همچو یک لخت کوه \* \* پر از بزم شد جان نودان کوه \*



\* نوشتند نامه بکاوس شاه \* \* \* ز پیکار و از دشت نجیرگاه \*  
 \* و زان کزدیران شده کشته کس \* \* \* ز واره زاسب اندر افاد و بس \*  
 \* بکر کین چنین گفت پس پهلوان \* \* \* کز ایدر بر و شد در و شن روان \*  
 \* به بر نامه نزدیک گاو سکی \* \* \* بگو آنچه دودان میکند بی \*  
 \* همان بدید و از فرستاد نیز \* \* \* بگردان و کردن کسان داد و میر \*  
 \* بدان دشت فرخنده بر پهلوان \* \* \* دو هفتی می بود در دشن روان \*  
 \* سوم هفتی نزدیک شاه آمد \* \* \* بدید از فرسخ گلا آمدند \*  
 \* چنین ست و رسم صرای سنج \* \* \* یکی زدن آسان و دیگر برج \*  
 \* همان را چنین ست بازی بسست \* \* \* ز هر دمک نیز نک سازی بسست \*  
 \* نه زو شاید ایمن شدن روزی \* \* \* نه نوید کشتن بر روز نیاز \*  
 \* برین و بران روزم بکند و \* \* \* خرد مستم مردم چراغم خورد \*  
 \* سخن مایه بدین داستان شد \* \* \* چنان چون در آمد ز بالا سخن \*  
 \* تمام شد جلد اول از کتاب شاه نامه با ریخ یازدهم \*

\* جولائی سنہ ۱۱۸۱ عیسوی مطابق نو زدہم \*

\* جمادی الثانی سنہ ۱۲۲۶ ہجری \*



\* چنان گرم شد رخس آتش کهر \* که گفنی بر آمد ز بهلوشش بر \*  
 \* چون تو دیکگی شاه ترکان رسید \* بدین گفت گاه ز مانس پدید \*  
 \* ز فراک بکشاد رسم گنبد \* همی خواست کار و میانش بر بند \*  
 \* بترک اندر افتاد خشم دوال \* سپید او ترکان بد زوید بال \*  
 \* و دیگر که زیر اندر رخس باد پای \* بگردار آتش بر آمد ز جای \*  
 \* بجست از گنبد کوپیل تن \* پرازا آب رخ خشک مانده دمن \*  
 \* یکایک سواران پس اندر دمان \* شکسته سلاح و کشته روان \*  
 \* همی تاخت چون باد افراسیاب \* شتابند و بگذشت از روی آب \*  
 \* دلش خسته و کشته لشکر دوهر \* همی نوش جست از همان یانت زهر \*  
 \* ز لشکر هراکس که بد خنک ساز \* دوهره نیامد بر خسر گاه باز \*  
 \* همه کشته بودند یا خسته تن \* گرفتار در دست آن انجمن \*  
 \* ز کنج و ز تخت و گلا و کمر \* زین و ز خنجر و خود و کمر \*  
 \* زهر مایه اسپان ز دین سنام \* ز ترک و ز شمشیر ز دین نیام \*  
 \* جز این هر چه زهر مایه تر بود نیز \* با یرانیان ماند بسیار چیز \*  
 \* همه کرد گرداند ایران سپاه \* بدل شادمان کشته زان رزم گاه \*  
 \* میان باز نمشاد کس کشته را \* نخست مردان بر کشته را \*  
 \* هر آن دشت تجیر باز آمدند \* زهر کوه با اسب و ساز آمدند \*

## خاتمة الطبع

حمدی امداد و نذ صمد و اک پش بارگاه عظمت دستگاه جروش طهه جاء  
و جلال سلاطین نامدار و طمطراق خواقین ذوی الاقدار سراسر است  
و وجود جمیع کمکات از این و آن و عیان و پنهان در جنب بحر موج قدرتش  
جانبی \* شاهنامه اکامره عالی شان خری ست از داستانهای ایجاد و ابداع  
او \* و کارنامه فیاض بر نشان اثری ست از آثار اصطناع و اختراع او \*  
اما بعد مرجب نصیح این کتاب و سبب طبع این نامه مستطاب این بوده که هرگاه  
صاحب عالی منزلت \* والا قدر بند بهمت \* میز نیک و بد \* مرآه دانش و خرد \* مائل  
بالطبع به معارف و معانی \* نافر بالذات از مخرجات و مالا یعنی \* نیک اندیش  
نیک بسند نیک کردار \* معروف به رضات حضرت آفریدگار \* یعنی مدرس  
حرلی و فارسی \* جناب میرزا حسین مدظله العالی را پس از فراغت و مهارت  
کتاب فارسیه \* پیشینان و پسینان و مطلع شدن بر رطب و یابس مصنفات  
آنان و ایمان و بعد تنبیه کشتن بر اغراض اصلی و ثانوی منتهی و متاخرین  
که اکثر اکثری از قدما بسوی تهذیب و تنقیح معانی بوده \* و فکر اکثری از متاخرین در پی  
تزمین و ترمجیع الفاظ رفته \* چنانچه بهمت یکی اکثر به تشبیه مبانی معانی و محکمگی  
خیالات معروف \* و بهمت دیگری اغلب به تمهید و بکینی الفاظ و استخوان بندی



طوسی در فصاحت زبان و بلاغت بیان و سلاست الفاظ و در خوشی صفاتی  
 و بر جسکی تشبیهات و استعارات و بر شکی خیالات و انتقالات کالبد  
 بین النجوم نمایان تر و تابان تر بوده همت بر طوبیت ایشان بطرف  
 تصحیح و ترویج این نسخه بدیع منتطف گشت و اراده چنان فرار گشت که تمام  
 کتاب در شش جلد چنانکه اکثر نسخه نیز برین عنوان یافته میشود تقسیم یافته در تحت  
 طبع در اید تا هر کس را دیدنش و مطالعه کردنش سهل گردد و چنانچه به مساجی  
 ایشان چند کس از ارباب اسناد و ذمین سلیم ممیز کلام صحیح از سبتم  
 برای امداد و اعانت تصحیح از حضور حاکم معین شدند و از اطراف و جوانب  
 بیست و چهار نسخه از عین و جدید که بعضی از آن چهار صد ساله و سه  
 صد ساله و اکثری از آن ایرانی الاصل و شیرازی النسب اند چنانچه بیان هر یکی  
 در آخر خاتمه جداگانه خواهد آمد کرد آمدند و لیکن و اشتباه بهیچ که عین آسان  
 نمود اول ولی افتاد مشکل ها به بعد مقابل نسخ و ملاحظه اختلاف و دومی  
 که دابی و نهی اضطراری افتادیم چنانکه هیچ شمری که از شائبه اختلاف  
 به جمیع وجه مبرا باشد کم تر یافتیم و با این همه بعضی شعر از معنی محصل دور تر و  
 بمن سبب تر و خف تر که از رتبه کلام مصنف خیالی فرو تر و در بعضی مقام با  
 اختلاف الفاظ شعر هم اختلاف ترتیب و هم اختلاف قلت و کثرت اشعار و چون  
 نمک نمک بستم چنین اختلاف را چند سبب یافتیم یکی آنکه در او اهل حال چنانکه

فقرات معلوف • یکی در صد و پنجاه و توفیح مطالب سر کرم نامه کس در دنیا نقش  
 سبقت نمایند • و دیگری در ملی اتمال و اعلاق مآرب الوالعزم نامه شخص  
 بادد اکس نشانند • بنای عبادت یکی بر تشبیهات واضح که به مجرد شنیدنش  
 بوجود غرض تشبیهی برند • و بنای کلام دیگری بر استعارات و یککه که خود  
 تمام بزره علاقه پیدا کردن فیما بین حیران و پریشان بمانند • سخن یکی چون بسته  
 اندکی پوست و سراپا نغز و بهی • و کلام دیگری هم چو پیاز سراسر پوست  
 و از مغز نهی • یکی بر کرمی ایجاد و اخراج نشسته • و دیگری با قنطاریق و تنوع کمر بسته •  
 یکی در ایراد تشبیهات و استعارات مرغوبات و نخبه‌زات عتلی و آبیش  
 و نهاده • و دیگری در خیالات باریک و استعارات و یک فرد در فست  
 محبوبات و منقبات روحی را بس پشت گذاشته • مطالب یکی در قوالب  
 الفاظ چون کرم شب تاب لعان و درخشان • و مقاصد دیگری در تراجم  
 کثرت الفاظ و تراکم فقرات چون کرم شب تاب نمایان و پنهان • بیت •  
 کرم شب تاب از کجا و کجا هر درخشان کجا • هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا  
 رغبت دلی و میلان قلبی صاحب مدوح بسوی کتب پیشیان بیش تر کثمت  
 و از کتب سبیلان پس تر بدولت ایشان اکثری از نصایف قدما پیاده  
 زواج در راه و خواب در راه • بیت • این مرانب که دیدم جز و بست •  
 کار کلی نمود در قد و دست • و چون در میان کتب قدیمی فارسی شاهنامه فردوسی  
 طوسی

و مباحات بدست آرد چنانچه بدولت ایمان هزاران نسخه غلط از نامشان  
 ماسخ منقول گشته و صحیح نشده تمام تکلف در آنها راه یافته و شاید صادق برین  
 مقال ملاحظه حال اکثر نسخ کتب خانه امرا و سلاطین است که وصف عنوانی  
 آنهاست \*ع\* نسخه معتبر و خوش خط و بسیار غلط \*العرض چون درین بحر اختلاف  
 : فنادیم نفس از ان جز ازین ندیدیم که در بعضی جا بشهادت لنت قدیم  
 و مراعات مناسبت معنوی یکی را بردیم بکری ترجیح دادیم و در بعضی مقام  
 که با وجود کثرت اختلاف باعتبار افاده همگی نسخه متساوی الاقدام بودند کثرت  
 اتفاق نسخه را برگزیدیم و در بعضی جا مراعات مناسبت اسلوب و طرز  
 کلام مصنف را بیش نموده نسخه دیگر را با آنکه بکثرت بود ترک نمودیم  
 و هم چنین در بجاداشتن و ترک کردن بعضی اشعار چنین طریق برگزیدیم که اگر  
 شعری فصیح و بلیغ و در خود مقام و مشابه به کلام مصنف یافتیم اگر چه در یک  
 نسخه بوده بحال داشتیم و اگر شعری غیر چسبان و سست مضمون که احتلا  
 به کلامش نمی یافت و با این همه بجز یک نسخه در دیگر نموده آنرا ترک نمودیم  
 مگر آنکه چنین شعور در نسخه مستعده یافتیم غیر از بحال داشتند جار دهندیم  
 چه امانت و بیانت در چنین مقام چنین رخصتم نمیداد که کلام دیگری را  
 کلام خود بنداشته بدون وجهی در روابط و صلوات تغییر و تبدیلی  
 کنیم چه جای این که در جملات و مصاریح و ابیات نصرانی بکار ببریم اسی کاش

مذکور و مشهور است چون مردمان با اشعار مصنف شغفی گمان پیدا کرده اند  
 هر قدر که تصنیف می کرد نقاشی گرفت باطراف و جوانب برده اند و چون  
 بعد از تصنیف مدت مدید در دست مصنف بوده و مکرر در جزا اصلاح و تغییر و  
 تبدیل و نحو و اثبات در آمده موجب اختلاف فراوان گشته دوم  
 آنکه در اکثر اشعارش از لغات باستانی بوده که برود از محاورات جدید  
 افتاده پس اکثری به کنهش نرسیده و حسب مذاق خود بجایش لفظی تراشیده  
 یا آن بیت را حذف نمودند سیوم آنکه اکثر اشعارش تعقید لفظی  
 داشت چنانچه اکثر در اشعار قدما که روی ایشان بسوی منی بوده نه بسوی  
 الفاظ واقع است بنابراین بعضی اشخاص آنرا نادراست دانسته  
 برای رفع تعقیدش به تغییر یا بجزف گمر بستند و اختلافات کثیر  
 پدید آوردند چهارم آنکه در اکثر مقامش غلط و ربط که قیامین اشعار می باید  
 بسیار منی بوده که سواهی ماهر کامل بدویش منی برد چنانکه در کلام قصا و  
 بلنا چنین معمول است و چون آنرا بعضی کسان بگمان خود نامربوط دانسته  
 اکثر اشعار از طرف خود الحاق کردند چنانچه از پستی مرتبه و سستی مضمون  
 اصلا به کلام مصنف منی ماند پنجم آنکه اکثر امرا و سلاطین کم استعداد  
 موسنا که صورت پرست منی بزار در انشاخش موسی تمام بهم رسانیدند  
 تا آنرا مقلاد و مدسب ساخته و مبالغه خطیر و تباری آن و بخت بهر پایه افتاد  
 و مبالغات



و آسیبی نرسیده. بس اگر چنین بز دکان زبان ملاحت بر ما گرفتار نماند  
 بکشایند که چنین کار آسان و چندین امتداد زمان و این چو بکالت  
 است و این چو کسالت باشد که نمد و راغ و حق بجانب خود دارند  
 وَلِلّٰهِ ذَرْمٌ مِّنْ حَكَا عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی

حکایت شهری بار وستانی که دیر اباغ خود برده

\* شهری شد زده دشت بده \* \* ناکشاید ز دلش گشت کرده \*  
 \* دید ز آبای دیش و هتانی \* \* بردش از راه سوی بستانی \*  
 \* باغی آراسته چون باغ بهشت \* \* بل کر آراسکی داغ بهشت \*  
 \* میوه با ناز و نر شاخ شاخ \* \* روزی از باغ روان کرد فراخ \*  
 \* سبب و امر و دهم منت زده \* \* فتنه از خرمی انگشت زده \*  
 \* نار بستان منی شاخ امان \* \* سرکش از بوسه دای ز کنار \*  
 \* نا کها کرده و زویر پایه \* \* هم چو عالی کهران بر ماه \*  
 \* تخشی بای وی از کوهر پاک \* \* کرده با قوت تر آو بزه تاک \*  
 \* هر که از فخری وی کرده صفات \* \* دهنش گشته بر از حسب نبات \*  
 \* شهری القه چو آن باغ بدید \* \* کا و نقشن بحر اکاه و سید \*  
 \* می نکر د از پس د از پیش نگاه \* \* هم چو کرکی که فتنه در رده کاه \*  
 \* هم چو بادی که ز دشت آید سخت \* \* میوه با شاخ شکستی ز درخت \*

من اندر بی پروای خبر مالی را محکوم بودی و خفت خرد این اصلا ده  
دل یاد روی نام کتاب از ابرام نام در اند که روزگار طریق مشر  
بی مهار دیده و دست کردی و چون نمودن تفصیل چنین جزئیات غیر منهای  
بته و صد چند شاهنامه می رسد از بیان آن اعراض نموده و ال بر فطن لیسبو  
منصف متصفح ناظر نسخه های مختلف گذاشتم آری خوشحال کسانی که دل  
بی پروای فارغ المال دارند و فقط با ستم چند شهادت آید که زبان زد همه  
ضار و کبار است خرسند شده تمام شاهنامه را بران بقاس فرموده اند که بخمال  
خود بر تمام و کمال آن بی برد و یا ایشان را گاهی دیدن حسن خط و خوبی  
جدول و نقاشی جلد و رنگ آمیزی نقاد و برش اتفاق افتاده پس محاسن  
محمودی را بران خود فرموده بکنه و حقیقت و فصاحت و بلاغت  
جمیع اشعار شش در و سبده اند با گاهی به تکلیف و اجرام زمان  
ایشان را ملاحظه بنی مقام مثل داسمان سبرخ و ذال سام  
مستور و کشته و ازان بر حائق آ و د قائق تمام ابیانش بخمال خود  
اطلاع بهم رسانیده اند و دل خود را بران خرسند داشته و گاهی از موافقت  
و حفاظت چرخ سازگار که دگفت کثرت احتلاش و دعت و نقید اشعارش  
و د شواری نهجش و فکر و خود در تفهم و تفهیم ابیانش کرد و خاطر حاضرشان  
نمکنه و اصلا از این امور نا ملائم مو لم در دل فرحت منزل ابیان و نجی

نیت بطریق تمثیل با علامت تعداد نسخ بر سر هر بیت تا اذان معلوم  
 شود که از نسخ بیست و چهار موجود در چند نسخه است و در چند بیت شش میگردد  
 که اندکی دلیل بسیاری باشد و مثنوی نمونه خرداری تا خداوند آن سخن سرودن بهر  
 و بنا خان کلمات صحیح و سقیمه خدمت کز ادب سخن مزاج شناس کلام تو  
 و کس که هر آن روی سخن بسوی ایشان است مقام جراتی و سرکردانی  
 لذا ملاحظه فرموده انصاف کنند و اگر در چنین صورت خطا و نسیان که اند

و از آن انسان است اتفاق افتد معذور دارند

فهرست اختلاف ابیات داستان

آگاهی یافتن از اسباب از آمدن

ایرانیان به بهانه شکار بر زمین توران

۴ پس آگاهی آمد از اسباب از ایشان شب نبرد هنگام خواب

۱۸ ز لشکر جهان دید کار انجامد ز دسم بسی داستانها براند

۱ ز لشکر جهان دید کار انجامد ز دسم بسی داستان باز راند

۱۱۱ اذان هفت کرد سوار دلیر که بودند هر یک بگردان و شبر

۱۱۲ اذان هفت کرد سوار دلیر که بودند هر یک بگردان و شبر

• ۱۱۳ اذان هفت جنگی سوار دلیر که بودند هر یک بگردان و شبر

۱۱۴ اذان هفت جنگی سوار دلیر که بودند هر یک بگردان و شبر

\* کند ی آن سان ز درختی سیبی \* \* که دستاندی بذرخت آ سیبی \*  
 \* و دران سبب نه دشتش بودی \* \* کردی از سنگ گلوخ امرودی \*  
 \* به سونی تارچو دست آوردی \* \* خفته لعل شکست آوردی \*  
 \* و یکی خوشه ز ناک اکندهی \* \* ناک را پایه بناک اکندهی \*  
 \* بی خودیهاش چو دهمقان می دید \* \* برخودا از غصه آن می بچید \*  
 \* شهرش گفت دهن این نکت دیوی \* \* که تیر و فن مرادست بکوی \*  
 \* گفت من با تو به گویم آخسر \* \* و ز تو انصاف به جویم آخر \*  
 \* نه یکی و نه به کل کاشته \* \* نه نهائی ز کل افراشته \*  
 \* نه زمین ز تو آراسته گشت \* \* نه درختی ز تو پیراسته گشت \*  
 \* نه شد از بیل گفت آبله دار \* \* نه شدی خرق بخون آبله دار \*  
 \* آبیاریست شبی خواب نبرد \* \* راحت خواب را آب نبرد \*  
 \* و دولت نیست جراین اندیشه \* \* کین بخود رسد چو کوه ویشه \*  
 \* یکی ز دهنم شود آ که دل تو \* \* نیست جزی جزی حاصل تو \*  
 \* رنج هم درد که داند هم درد \* \* شرح آن هست بدی دردان سرو \*  
 \* و چون مسیح دهمی بی دلیل فروغ ندارد دل که از شایه فروغ نبرد \*  
 \* بنا بران برای اثبات کثرت اختلاف کتاب و نشیت رنج و کلفت نصیحتش  
 \* در این جا اختلاف کو بک داستان را که زیاده از نهجاه و سه پست

۲۴ چنین گفت بانامداران جنگ که مار اکنون نیست جای در تنگ

۸ بگردار نخیر باید شدن سپه را بنا که بر ایشان زدن

۳ بگردار نخیر باید شدن سپه را بر ایشان بنا که زدن

۱ بگردار نخیر باید شدن بنا که خود را با ایشان زدن

۱ بگردار نخیر باید شدن بنا که لشکر بد ایشان زدن

۱ بگردار نخیر باید شدن بنا که لشکر بیاید زدن

۱ بگردار نخیر باید شدن بنا که سپه را بر آنها زدن

۱ بگردار نخیر باید شدن بنا که لشکر بر آنها زدن

۱ ردان و سواران توران سپاه بدان رای کشند هم رای شاه

۱ ردان از بزرگان توران سپاه بدان کار کشند همراه شاه

۱۷ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کارزار

۵ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه جنگ جویان در کارزار

۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کارزار

۱ گزین کرد شمشیر زن سی هزار همه نامداران در کارزار

۱ چنین گفت کردایک سوشویم شب و روز از تاخن ننویم

۵ چنین گفت کردایک سوشوید شب و روز از تاخن ننوید

۳ کرده چنین گفت یک سوشوید شب و روز از تاخن ننوید

۴ و زان هشت گرد و دود سوار که بودند هر یک صری نامدار

۱ و زان هشت جنگی سوار دایر که بودند هر یک بگردا و شیر

۳ و زان پس بدش گز مرا سر بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۴ گزیده هم انکه بابشان بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۱ گزید و هر یک هم انکه بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۵ از ابد و نه انکه هر یک بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۲ گزید و بهما انکه هر یک بگفت که مار افتادست کاری شکفت

۶ بیا بد کردن چاره ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۳ بیا بد کنون کار ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۴ که مارا بیا بد کنون ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۱ بیا بد کنون چاره ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۱ بیا بد یکی چاره ساختن بناگاه بردن یکی تا خن

۱۳ کران هفت بل را بچنگ آوریم جهان بیش گادس تنگ آوریم

۵ کران هفت بل را بچنگ آوریم جهان برده اندیش تنگ آوریم

۳ کران هفت بل را بچنگ آوریم جهان برده اندیش تنگ آوریم

۲ کران هشت بل را بچنگ آوریم جهان بیش گادس تنگ آوریم

۲ کران هفت یک را بچنگ آوریم جهان را بگادس تنگ آوریم

۵. مکه کرد و یکسر بدید آن سپاه سپاهی که بدیم چو ابرمی سپاه

۳. نکه نکر و یکسر بدید آن سپاه که از گردنار یک شه سوز و ماه

۱. نکه کرد و یکسر بدید آن سپاه درفش سپهدار نوران سپاه

۴. بدید آنکه شد روی کیتی سپاه ز کرد سپهدار نوران سپاه

۳. بدیدش که برخاست از دشت کرد درفش بدید آمد از دور مرد

۱. بدیدش که برخاست از دشت کرد درفش بدید آمد و کرد مرد

۱. بدیدش که برخاست از دشت کرد درفش بدید آمد از دور مرد

۳. بدید آنکه از دشت برخاست کرد درفش بدید آمد از لاجور و

۱. بدید آنکه شد روی کیتی سپاه درفش سپهدار نوران سپاه

۷. ز داره چو باد دمان بر کشت ابانمره و بانک و آواز کشت

۴. کرازه چو باد دمان باز کشت ابانمره و بانک و آواز کشت

۱. پس آنکه چو باد دمان باز کشت ابانمره و بانک و آواز کشت

۱. چو باد دمان ازمان باز کشت ابانمره و بانک و آواز کشت

۲. از آنجا چو باد دمان باز کشت ابانمره و بانک و آواز کشت

۱. ز داره چو باد دمان کشت باز تو کتی بر خم اندر آمد کرازه

۱۷. چو آمد بزد یک نجبرگاه همتن همی خورد می با سپاه

۱. چو آمد کرازه به نجبرگاه همتن همی خورد می با سپاه

۵ چنین است با نام ازان جنگ که ما را اکنون نیست جای و رنگ

۱ که ازان چنین گفت بکوشید شب و روز از ناخن نغوبه

۱ بگردان چنین گفت بکوشید شب و روز از ناخن اغوبه

۲۳ براه بیابان برون ناخند همه جنگ را کردن افراختند

۱ بهر سو فرستاد بی مر سپاه بران سرکشان تا گیرند راه

۲ بدو سو فرستاد بی مر سپاه بدان سرکشان تا گیرند راه

۳ بهر سو فرستاد بی مر سپاه سپاهی که بد همچو ابری سیاه

۱ بدان سو فرستاد بی مر سپاه درفش سپید از توران سیاه

۲ زهر سو فرستاد بی مر سپاه سپاهی که بد همچو ابری سیاه

۴ بدوش که بر خاست از دست برد درفش بدید آید از کرد مرد

۵ چونزد یک نجبرگاه آید شتابان که کینه خواه آید

۶ چونزد یک نجبرگاه آید پراز کین دل و کینه خواه آید

۴ چونزد یک نجبرگاه آید که از کین دل و کینه خواه آید

۶ شتابان همه کینه خواه آید بهزد یک نجبرگاه آید

۱ شتابان همه رزم خواه آید بهزد یک نجبرگاه آید

۹ زداره چو کرد سپه را بدید بیاد سپه را همه بنگرید

۷ که از او چو کرد سپه را بدید بیاد سپه را همه بنگرید



- ۱ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
هر چند باشد ز نور آن سواد
- ۲ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
عنان بیج و اسب افکن و نامداد
- ۳ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
عنان بیج و بیدار و کرد و سواد
- ۴ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
زده دارد و بر کستوان و در سواد
- ۵ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
عنان بیج بر کستوان و در سواد
- ۶ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
عنان بیج بر کستوان بر سواد
- ۷ سپاهش فرون نیست از صد هزار  
سپه چند باشد ز نور آن سواد

- ۹ برین دشت اگر ویژه تنها منم  
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۰ برین دشت اگر ویژه تنها منم  
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۱ برین دشت اگر ویژه تنها منم  
که با کر ز و بار خش و با جو ششم
- ۱۲ برین دشت اگر ویژه تنها منم  
که با کر ز و بار خش و با جو ششم

- ۷ برین دشت کینه کرازا مایکیت  
همه شهر نوران بجنگ اند کیت
- ۱ برین دشت کینه کرازا مایکیت  
همه ملک نوران بجنگ اند کیت
- ۳ برین دشت کینه کرازا مایکیت  
همه خیل نوران بجنگ اند کیت
- ۴ برین دشت کینه کرازا مایکیت  
همه خیل نوران بجنگ اند کیت
- ۵ برین دشت کینه کرازا مایکیت  
همه ملک نوران بجنگ اند کیت
- ۶ برین دشت کینه کرازا مایکیت  
همه خیل نوران بجنگ اند کیت

- ۶ چنین گفت گای رستم شیر مرد بد اندیش آهنگ پنجبر کرد  
 ۵ چنین گفت گای رستم شیر مرد از اید و بدین خرمی باز کرد  
 ۷ چنین گفت گای رستم شیر مرد که بر یزد و از خرمی باز کرد  
 ۱ چنین گفت گای رستم شیر مرد ازین خرمی بکرمان باز کرد

- ۱۳ که چندان سپاهست کاغذ از نهیست ز لشکر باندی و هامون یکمست  
 ۴ که چندی سپاهست کاغذ از نهیست ز لشکر باندی و هامون یکمست  
 ۲ که چندی سپاهست کاغذ از نهیست به پیش باندی و هامون یکمست

- ۱۷ درفش جانیته افرا سیاب همی آمد از کرد چون آفتاب  
 ۱ درفش جانیته افرا سیاب بناید از کرد چون آفتاب  
 ۱ درفش جانیته افرا سیاب بناید از کرد چون آفتاب

- ۲۱ چو بشنید رستم بخندید سخت بدو گفت باماست یزد و زجنت  
 ۱ چو بشنید رستم بخندید و گفت بدو گفت باماست یزد و زجنت

- ۲۵ نواز شاه ترکان به ترمسی چنین ذکر دسواران توران زمین  
 ۱ نواز شاه ترکان به ترمسی چنین هم از نامدادان توران زمین  
 ۱ نواز شاه ترکان به ترمسی زکین ذکر دسواران توران زمین

- ۴ سپاهش فردن نیست از صد هزار عمان بیج و مرداکن و نامداد  
 ۷ سپاهش فردن نیست از صد هزار عمان بیج و بر کستوان و دسوار

- ۱ یکی باشد از ما و ایشان هزار سپه را چه باید کرد قن شما
- ۲ یکی باشد از ما و ایشان هزار فروزی لشکر نیاید بگاده
- ۳ یکی باشد از ما و ایشان هزار سپه چند باید از ترکان شما
- ۴ یکی با صد و دویست با هزار سواران کرد نکش نماید
- ۵ سواران کرد نکش نماید یکی صد هزارند در کارزار
- ۶ یکی کرد با پانصد و دویست هزار سواران اسب افکن و نیزه داد

۷ اگر نامور سرور افراسیاب همی دای جوید بدین دوی آب  
 ۸ همانا که بر گشت از دوزخ کار کر آید باید مر آن نماید

- ۱ تو ای میسر از می زابی بفرمای تا بر یکی گابی
- ۲ تو ای میسر از می زابی به پیمای تا سر یکی بایی
- ۳ تو ای میسر از می زابی به پیمای تا بر یکی بایی
- ۴ تو ای میسر از می زابی به پیمای تا بر یکی بایی
- ۵ تو ای میسر از می زابی به پیمای تا سر یکی بایی
- ۶ تو ای میسر از می زابی به پیمای تا سر یکی بایی

۷ به پیود ساقی دمی داد زود . تهنش شد از دادش شاد زود  
 ۸ به پیود ساقی دمی داد زود . تهنش شد از دادش شاد زود

۱ سواران کرد و نگش نام دارد یکی صد هزارند و در کارزار

۲ همانا که بر گشت از و کارزار گرامه باید و مردان کار

۳ چنین کینه گاهی بباید مرا زیرا بران سپاهی نباید مرا

۴ چنین و ز مکی بباید مرا زیرا بران سپاهی نباید مرا

۵ چنین و ز مکی باید مرا ز توران سپاهی نباید مرا

۶ چنین کینه گاهی باید مرا ز توران سپاهی نباید مرا

۷ شده هفت کرد سواران بخش همه نام دارد ان شمشیر زن

۸ شده هفت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۹ در گشت کرد سواران بخش همه نام برداد شمشیر زن

۱۰ چنین هفت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۱ فند هفت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۲ شده هشت کرد سواران بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۳ شده هشت کرد چنین بخش چنین نام دارد ان شمشیر زن

۱۴ از یک سوار و دترکان هزار سپاهی لشکر نباید بکار

۱۵ یکی مرد با پانصد و دوازده سواران اسب افکن و نیزه دار

۱۶ سواران کرد و نگش نام دارد یکی صد هزارند و در کارزار

۱۷ یکی با صد و ده نام با هزار سواران کرد و نگش نام دارد

۱۰ که مادر ابدین جام می جای نیست بمی با تو ابلیس را پای نیست

۲ که مادر ابدین جام می رای نیست بمی با تو ابلیس را پای نیست

۱ که مادر ابدین جام می جای نیست بمی با تو نام آوردان پای نیست

۱ که مادر ابدین جام می جای نیست بمی با تو نام آورد پای نیست

۱ که مادر ابدین جام می رای نیست بمی با تو اینش سرا پای نیست

۱۲ می کزد یک زخم میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را بچنگ

۵ می کزد یک زخم میدان جنگ جز از تو کسی را نیامد بچنگ

۲ تو از یک زخم میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را در یک

۱ می و کزد یک زخم میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را بچنگ

۱۳ می ز ابلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱ می بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱ می و بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱ یکی بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۲ می کابی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۲ می بلی سرخ در جام زرد تهن بر وی زواریه بخورد

۱۶ زواریه چو سحر بکف بر نهاد همان از شه نامور کرد باد

۱ زواریه چو بلی بکف بر نهاد همان از شه نامور کرد باد

۱۸ به پیوند ساقی و می زود داد تهنش شد از آمدن زود شاد

۱ به پیوند ساقی و می زود داد تهنش شده از می و روز شاد

۲۴ بگفت بر نهاد آن در خشنده جام تخمین ز کا و کس کی برد نام

۱۲ که شاه زمانه مرا یاد باد همیشه تن و جانش آباد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد همیشه سر نخش آباد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد ز غم با دل شاه آزاد باد

۱ که شاه زمانه مرا یاد باد بگفت و بخورد و زمین بوسه داد

۲ دگر باره بشد زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۲ بخورد و بگفت و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۲ بگفت و بخورد و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ بگفت بر گرفت و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ زگفت بر گرفت و زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱ بخورد و از آن پس زمین داد بوس چنین گفت کاین باده بر روی طوس

۱۵ سران جهاندار بر خاستند ابر پهلوان خواش آراستند

• سران جهاندار بر خاستند ابر پهلوان خواش آراستند

۱ سران جهاندار بر خاستند بر پهلوان خواش آراستند

۲ که مادر بدین جام می جای نیست بمی با تو مادر ای پایی نیست

۱ بر ستم چنین گفت کیو دلیر که ای نامور کرد و دند و شبر

۲۴ شوم ده بکرم بر افراسیاب نمانم که آید بدین روی آب

۱۴ سر بل بکرم بران بد کمان بدارش ازان روی بل بزمان

۱۵ سر بل بکرم بران بد کمان بدارش ازان سوی بل بزمان

۱۶ سر بل بکرم بران بد کمان بدارش ازان سوی بل بزمان

۱۷ سر بل بکرم بران بد کمان بران دش ازان سوی بل بزمان

۱۸ بدان تاپوشند گردان سلاج که بر مان سر آمد نشاط مزاج

۱۹ بدان تاپوشید گردان سلاج که بر ماسر آمد نشاط و مزاج

۲۰ بشد نازیان تا سر بل دمان بزه بر نهاده دوزاخ گمان

۲۱ بشد نازیان تا سوی بل دمان بزه بر نهاده دوزاخ گمان

۲۲ بشد کبوتر تا بر سر بل دمان بزه بر نهاده دوزاخ گمان

۲۳ چنین تا بر دیگی بل و سید چو آمد درفش جفا پیشه دید

۲۴ چنین تا بر دیگی بل و سید سنان درفش جفا پیشه دید

۲۵ چو آمد به نزدیکی بل و سید درفش جفا پیشه از دور دید

۲۶ که بگذشت دیدش ازان روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۲۷ که بگذشته بود او ازین روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۲۸ که بگذشته بودش ازین روی آب به پیش سپاه اندر افراسیاب

۱. ژداره جو بیل بخت بر نهاد هم از شاه کا و سس را که دیار

۱۷. بخورد و یوسید روی زمین نهمین بر و بر گرفت آفرین

۱. بخورد و یوسید روی زمین نهمین بر و بر گرفت آفرین

۷. که جام برادر برادر خورد هزار آنکه اوجام می بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد خنک آنکه اوجام می بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد هزار بکنند شیر را بشکند

۴. که جام برادر برادر خورد هزار بکنند شیر را بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد هزار آنکه اوجام جم بشکند

۱. که جام برادر برادر خورد هزار بکنند شیر را بشکند

۲. که جام برادر برادر خورد خنک آنکه اوجام می بشکند

۳. نهمین یوشید بر بیان نشست از بر پشت بیل زبان

۱. نهمین یوشید بر بیان نشست از بر دوشش شیر زبان

۳. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده شیر کبر

۱۴. چنین گفت بس کبود با بهلوان که ای نازش شهر یار و کنوان

۱. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده کرد د لیر

۱. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده کرد د کبر

۱. برستم چنین گفت کبود لیر که ای بهلوان زاده کرد د کبر



- ۵ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامون اندر نواخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را بناخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را نواخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونی اندر شناخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را ساخت
- ۲ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهار و دود را فراخت
- ۳ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر بناخت
- ۱ چو آن کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر فراخت
- ۱ چو آن کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامون و محر را بناخت
- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بهامونش اندر بناخت

### درد استان کشن

#### دستم بیل سپید را

- ۴ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بیر و سپه کسری بد
- ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بار و سپه کسری بد
- ۳ بسوی حصار دژ اندر کشید بیابان و بیر و سپه کسری بد

- ۱ که بگذشته بود از لب رود آب به بیش سپاه اندر افراسیاب  
 ۱ که بگذشته بود از آن روی آب به بیش سپاه اندر افراسیاب  
 ۱ که بگذشته بود بدین سوی آب به بیش سپاه اندر افراسیاب  
 ۱ که بگذشته بود از آن روی آب به بیش سپاه اندر افراسیاب  
 ۲ فرستاده کرد کیه سزک با گاهی پهلوان بزرگ

این است اختلاف یک داستان که هم چنین بلاطیه و بلاطیه در جمع  
 داستانهای کتاب است اما کثرت اختلاف که در بعضی ابیات بخصوصه  
 واقع است که اژدها اختلاف ناشناخته می ده و اکثری از آن مهمل و بی معنی  
 است قابل حصر نیست چنانچه اختلاف بعضی ابیات جلد اول از مواضع  
 مختلف بطور نمونه نوشته می آید تا اختلاف ابیات جلد نهمی دیگر بر آن  
 قیاس کرده شود و ظاهر این قدر اختلاف بملاحظه حال نیست و چهار نسخه است  
 که عند النسخه گرد آمده و اگر نه به یقین مبداءم که چند آنکه نسخه زیادتر خواهد شد  
 اختلاف فراوان پیدا خواهد آمد

ابیات اختلاف در داستان پادشاهی مو شک

- ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریاها آبها بر فسر اخت  
 ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بر آورد و همون نواخت  
 ۱ چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریاها و دریا نواخت

۱ قباد از بزرگان سخی بود و سید ز افراسیاب آن سپه را بدید

### در داستان پادشاهی کاوس

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو باشاخ بد بر میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از شاخ نیک تو بر شاخ تندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو باشاخ و بندی میاغان و ریک

۴ اگر شاخ بر خیزد از بیخ تنگ تو باشاخ تندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بار تنگ تو باشاخ تندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ تنگ تو بایخ تندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با او بر تندی میاغان و ریک

۴ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک ابر شاخ بیند همان بار نیک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغان و ریک

۲ اگر شاخ بد خیزد از جای نیک تو باشاخ بندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو باشاخ بندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بیخ نیک تو بر شاخ بندی میاغان و ریک

۱ اگر شاخ بر خیزد از بیخ تنگ تو بایخ تندی میاغان و ریک

- ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید  
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید  
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید  
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید  
 ۳ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید  
 ۴ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید  
 ۱ بسوی حصار دژ اندر کشید ییا بان باد و سپه بر کشید

### ورداستان پادشاهی قباد

- ۴ قباد از بزرگان سخی چون شنید از افراسیاب آن سپه را بدید  
 ۴ قباد از بزرگان سخی چون شنید ییا بد بر ابر صغی بر کشید  
 ۴ قباد از بزرگان سخی چون شنید ز افراسیاب آن سخی چون شنید  
 ۱ قباد از بزرگان سخی بر رسید چو افراسیاب آن سپه را بدید  
 ۴ قباد از بزرگان سخی بر رسید پس افراسیاب و سپه را بدید  
 ۱ قباد از بزرگان سخی شنید ز افراسیاب و سپه چون مرید  
 ۸ قباد از بزرگان سخی بر رسید ز افراسیاب و سپه چون مرید  
 ۱ قباد از بزرگان بر سر رسید که افراسیاب از جهان شد بدید  
 ۱ قباد از بزرگان سخی چون شنید تا افراسیاب آن سپه بر کشید

- ۲ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد ز آب اندر آتش بسوخت  
 ۳ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر و خار و خاشاک و بهزم بسوخت  
 ۱ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و با آتش بسوخت  
 ۲ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و آتش بسوخت  
 ۳ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورده ز آب اندر آتش بسوخت  
 ۱ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و بر آتش بسوخت  
 ۱ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از جا بر آتش بسوخت
- 

- ۱ جوانی بد و پستی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۸ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جوانی بد و ان تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۲ جزای بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جزای بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جوانی بد و پستی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار و زامروز فردا که فتن شهاد  
 ۱ جوانی بد و تنگی روزگار که آمد بدست سخن از خواب

درد استان بند دادن زال کاوش را

- ۱ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین شمشیر و کام آورم
- ۲ شوم شان یکا یک بر او آورم که آئین شمشیر و کاه آورم
- ۳ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین و شمشیر جام آورم
- ۴ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین شمشیر کام آورم
- ۵ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین به شمشیر و جام آورم
- ۶ شوم شان یکا یک بر او آورم که آئین و شمشیر جاه آورم
- ۷ شوم شان یکا یک بدام آورم که آئین شمشیر و جام آورم
- ۸ شوم یک یک شان بدام آورم که آئین شمشیر و جام آورم
- ۹ که آئین و شمشیر و کاه آوریم سوی شان یکا یک بر او آوریم
- ۱۰ شوم شان یکا یک بدام آورم ادا ایشان به شمشیر نام آورم
- ۱۱ شوم شان یکا یک بدام آورم و زین کار فرجام نام آورم

درد استان هفت خان رستم

که منفین کشتن شیر است

- ۱ زبیرگان تیر آتشی بر فروخت بر آورد از آب و در آتش سوخت
- ۲ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب و در آتش سوخت
- ۳ چو خورشید نیز آتشی بر فروخت بر آورد از آب اندر آتش سوخت

- ۱. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود بکشت بر انم نهشت
- ۲. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود با اسب و شتم نهشت
- ۳. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود بکشت بر انم نهشت
- ۴. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود با اسب و بکشته نهشت
- ۵. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود بشت و بر آمد بکشت
- ۶. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود آب و با شتم نهشت
- ۷. بر فتم که اسپش بر انم ز کشت مرا خود با اسب و کدم نهشت

در خوان پنجم جنگ رستم با اولاد

- ۱. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و تیر و نیز
- ۲. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و زود و نیز
- ۳. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و تیر و نیز
- ۴. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و تیغ و نیز
- ۵. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و زود و نیز
- ۶. به نیروی یزدان بیرون ذکر به تخت و به شمشیر و نیز و نیز
- ۷. به نیروی یزدان بیرون ذکر به بخت و به شمشیر نیز و نیز
- ۸. به نیروی یزدان بیرون ذکر به بخت و به شمشیر و زود و نیز
- ۹. به نیروی یزدان بیرون ذکر به بخت و به شمشیر و نیز و نیز

در خان چهارم شش زن جادو

۱. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام چون خون میگزینید  
 ۲. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام زوین بر دیده بینید  
 ۳. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام می خون کهنه بینید  
 ۴. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام زوین به دور بینید  
 ۵. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام می دید پر به بینید  
 ۶. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام چون می که پر به بینید  
 ۷. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام چون حشک پر بینید  
 ۸. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام زوین به دور بینید  
 ۹. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام چون کوفت زوین به بینید  
 ۱۰. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام می حشک پر بینید  
 ۱۱. چشم نذران یکی چشمه دید یکی جام چون خون بکوثر بینید

در داستان کوشش برکنندگان

در سنم شبان اولاد را

۴. بر فتم که ایش برانم زکشت مرا خود با سب و بکشم نهشت  
 ۵. بر فتم که ایش برانم زکشت مرا خود با سب و بکنم نهشت  
 ۶. بر فتم که ایش برانم زکشت مرا خود بکشت و بکنم نهشت



۴. چمن گوی پاسخ به کاوش کی که در جام نیرست بی آفت می

در نامه بردن رسم نزد شاه مازندان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و زی بهلوان

۳. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان زگاه و سپاه در بهلوان

۲. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بشاه و سپاه بر در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و دران بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بشاه سپهبد و در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بشاه و سپاه و در بهلوان

۱. نمکه کرد رسم بر روشن روان بگاه و سپاه و در بهلوان

و در استان آمدن سودا به نزدیک کاوش

۵. چو آمد نزدیک کاوش شاه دلارای آن خوب تهره سپاه

۶. چو آمد نزدیک کاوش شاه دلارای آن خوب تهره سپاه

۳. چو آمد نزدیک کاوش شاه دلارای آن خوب رخ هم چو ماه

به نبرد یزدان بیرون ذکر به بخت اندرون زخم کوهال هر  
 و ریاض نامه کاوس ازشاد مادر ندان

چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست می آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست بی آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست بی آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیراست بی آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که کر آب دریا شود جمله می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام میوست با آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بر آب دریا بود تیر می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بی آب دریا شود تیره می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بی آب تیرست در جام می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که جام شیرست با آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که کر آب دریا شود دم جو می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که بر آب دریا بود تیر می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام بر نیست بی آب می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که کی آب دریا شود دم جو می  
 چنین داد پاسخ به کاوس کی که در جام نیرست چون آب می

۱ بسودا به فرمود گانه نشین نهان روز خورشید کرد و زمین

۱ بسودا به فرمود گانه نشین نهان روز خورشید باد و زمین

در نامه کادوس شاه به فیض دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم که آید با من یا باد دوم

۳ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنیر زد و سر باد دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد و بدن مرز و دوم

۴ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بشاید دران مرز و دوم

۳ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بدن مرز و دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم که آید با من یا باد دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بیاید یا باد دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر و به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد بر یا به دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بنا زد به یا باد دوم

۱ بفرمود گانه ااران دوم کسی کو بر و سنا بند دوم

چو آمد نزد یک گاوس شاه      دل ارای لب خب و جهره شاه  
چو آمد نزد یک گاوس شاه      دل ارای لب خب و جهره شاه  
چو آمد نزد یک گاوس شاه      دل ارای لب خب و جهره شاه  
چو آمد نزد یک گاوس شاه      دل ارای آن خب و جهره شاه  
چو آمد نزد یک گاوس شاه      دل ارای لب خب و جهره شاه  
چو آمد نزد یک گاوس شاه      یارم نزدیک سالار شاه  
چو آمد نزد یک گاوس شاه      دل ارای دختر بهانه شاه

در داستان باز آمدن گاوس از ماموران

بسودابه فرمود گاند نشین      نهان شو و خود رشید زیر زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      نهان رو و خود رشید زیر زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      نهان شو و خود رشید کرد زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      نهان روز خود رشید و کرد زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      چنان رو که خود رشید زیر زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      نهان از تو خود رشید کرد زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      بر روز خود رشید کرد زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      نشست است و بر کرد چندان زمین  
بسودابه فرمود گاند نشین      نهان روز خود رشید کرد زمین  
بسودابه

- ۱ همه پیش فرمائش بی چاره اند اگر خوب اگر زشت پیاده اند
- ۲ همه پیش فرمائش بی چاره اند همه سعد و نحس اند و پیاده اند
- ۳ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند بسیار اند
- ۴ همه زیر فرمائش بی چاره اند اگر خوب اگر زشت پیاده اند
- ۵ همه زیر فرمائش بی چاره اند که با سعد و یا نحس بسیار اند
- ۶ همه زیر فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و بسیار اند
- ۷ همه زیر فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و پیاده اند
- ۸ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با سعد و نحس اند و پیاده اند
- ۹ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با شورش و جنگ پیاده اند
- ۱۰ همه پیش فرمائش بی چاره اند که با شورش و نجات پیاده اند

### در داستان رفتن کاو و منیر آسمان

- ۱۱ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه دو دو بگذاشتند
- ۱۲ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه بر دو دو بگذاشتند
- ۱۳ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه بر دو دو بگذاشتند
- ۱۴ اذان یحیی بسیار برداشتند چو در خانه دو دو بگذاشتند
- ۱۵ اذان یحیی بسیار برداشتند هر خانه دو دو بگذاشتند
- ۱۶ اذان یحیی چهار برداشتند به بردند و در خانه بگذاشتند

۱ بفرمود که نامه از آن دویم کسی کو بیاید بر ما بم

۱ بفرمود تا آنکه از سواد آن دویم کسی کو بیاید و بر ما بم

در عمارت ساختن کاوش

۲ چنان جایگاه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

۲ چنین جایگاهی که دل خواست راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگاه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگاه ساخت بر خط راست که هرگز بفرود و روزی نکاست

۱ چنان جایگاهی که دل خواست راست بگرد و بفرود و او را نکاست

۱ چنان جایگاه ساخت بر خط راست بگرد و بفرود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگاه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگاهی که دل خواست راست بگرد و بفرود و روزی نکاست

۱ چنان جایگاهی که دل خواست راست که روزی بفرود و روزی نکاست

۲ چنان جایگاه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

۱ چنان جایگاه ساخت بر خط راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

۱ یکی خانه ساخت بر چنگ راست که روزی بفرود و هرگز نکاست

---

۱ نامه زیر فرمانش بی جا ده اند که با سجد و بخش اند بسیار ده اند

۱ نامه زیر فرمانش بی جا ده اند اگر سجد با بخش بسیار ده اند



۱. اذان یحسبید داشتند هر خانه یکصد بکند داشتند  
 ۲. اذان یحسبید داشتند هر خانه دو صد بکند داشتند  
 ۳. اذان یحسبید داشتند هر خانه دو صد و یکصد بکند داشتند  
 ۴. اذان یحسبید داشتند هر خانه دو صد و دو صد بکند داشتند  
 ۵. اذان یحسبید داشتند هر خانه دو صد و سه صد بکند داشتند

۱. بدو گفت دستم که با کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو  
 ۲. بدو گفت دستم که بی کام تو مبادا که آمد سر انجام تو  
 ۳. همی گفت دستم که بر کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو  
 ۴. همی گفت دستم که بر کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو  
 ۵. همی گفت دستم که بر کام تو جهان بود و نیکی سر انجام تو  
 ۶. همی گفت دستم که بر کام تو مبادا که دنا سر انجام تو  
 ۷. همی گفت دستم که با کام تو مبادا جهان بی سر انجام تو  
 ۸. همی گفت دستم که با کام تو جهان باد نیکو سر انجام تو  
 ۹. همی گفت دستم که با کام تو جهان باد و نیکی سر انجام تو  
 ۱۰. بدو گفت دستم که جز کام تو مبادا که دنا بفرجام تو

اینست نمونه کثرت اختلاف ابیات اما نمونه اختلاف کثرت و قاطعه  
 اعمار و قدیم و تا بخرایات در داستان و فن دستم برای آوردن





و بر نکت و مشتل بر چهل و نه هزار و دویست و پنجاه و هشت  
اختامش یک هزار و پنجاه و هشت

پنج نسخه از هر کار نواب سعادت علی خان اذان بمطابق  
و قابل اعتبار و مشتل بر پنجاه و هفت هزار و شصت و چهارده اشعار و دوم  
نوشته هندی و سنان و مشتل بر پنجاه و دو هزار و یک صد و هفتاد و پنج اشعار  
سیوم نوشته هندی و سنان و مشتل بر چهل و نه هزار و دویست و هفتاد و هشت اشعار  
و سال اختامش یک هزار و شصت و هجری بمادام نوشته هندی و سنان و مشتل  
بر پنجاه و پنج هزار و یک صد و شش اشعار و سال اختامش یک هزار  
و بیست و دو و هجری بنیم نوشته هندی و سنان و مشتل بر پنجاه و پنج هزار و صد و  
هفتاد و دو اشعار

یک نسخه نواب برجنگ نوشته غیر هندی و سنان و قابل اعتبار و مشتل بر پنجاه  
و شش هزار و پانصد و هشتاد و هشت اشعار و سنه اختامش هشت صد  
و بیست و یک هجری

دو نسخه جرن جان ناگم صاحب یکی اذان شیرازی الاصل  
و بانکت و مشتل بر شصت و یک هزار و دویست و شصت و هشت  
اشعار و سنه اختامش یک هزار و سی و هفت هجری و دوم  
بسیار غرض خط و نوشته ایران و عراق و هند و غیره

## تَنْبِيْهٌ اَلَاغْلَاط

صحيح	غلط	مكرر	
برگزاید	برگزاید	۲	
گوانایه	گوانا	۱۲	
بسر	بسو	۱۲	۲
جوان	جون این	۱۷	۱
چ	چون	۱۴	۶
کرد	رد	۳	۱۰
گزان	گوان	۸	۱۱
بس	بسر	۱۷	۱۳۱
ها	نا	۱	۱۳
بماند	ماند	۱۰	۱۶
بگفت	گفت	۳	۱۷۲
زخمس	زشت	۱۲	۱۷۳
سبهد	سبهد	۱۲	۱۸۹
ر سید دست	مید دست	۶	۱۹۰
زدین	روین	۶	۲۱۰
بس آنکه	پاسخ	۱۴	۲۲۲
بالوی او	بالوی	۱۷	۲۳۰

مشتل بر چهل و نه هزار و بنقصه و یازده اشعار

یک نسخه منشی غلام حسین خان نوشته ایران و قابل اعتبار و مشتل بر چهل و هشت هزار و شش صد و پنجاه و شش اشعار و سه اخلا مش یک هزار و بنقصه بحر

یک نسخه منشی امین الدین احمد نوشته هندوستان و مشتل بر پنجاه و پنج هزار و چهار اشعار

یک نسخه منشی شکر الله نوشته ایران و دیرینه و قابل اعتبار و مشتل بر سی و نه هزار و هشت صد و پنجاه و یک اشعار

یک نسخه منشی محمد پناه بنقصه نوشته ایران و بنقصه نوشته هندوستان و قابل

اعتبار و مشتل بر چهل و چهار هزار و هشت صد و هشتاد و نه اشعار و سه


خدا مش یک هزار و سه بحر

صفحہ	سطر	خط	معیو
۳۸۶	۸	تند را از	تند را از
۳۹۱	۶	جنگی	جنگی
۴۰۵	۹	•	•
۴۱۳	۵	لبس	لبس
۴۱۷	۳	پش	پس
۴۵۶	۳	رود	کرد
۴۵۷	۳	زرد	زرد
۴۵۹	۷	سم	ششم
۴۶۲	۴	پند من	پند مند
۴۸۸	۱۴	دشمن اورندید	دشمن اوراندید
۴۹۰	۹	خوا	خوا
۴۹۱	۷	بی تا و بی پای دست	بی تا و بی پای دست
۴۹۳	۸	پیر و زود	پیر و زود
۵۰۸	۷	زبس	زبس
۵۱۶	۱۰	کوس کرد	کوس کرد
۵۱۶	۱۷	نمسن	نمسن
۵۲۱	۴	ل	دل
۵۲۳	۸	اند در جهان	اند در جهان

صفحه	بسطر	فاط	مصحح
۲۳۶	۴	مه	همه
۲۳۷	۱۷	شان	نشان
۲۳۸	۴۱	شک	مشک
۲۴۷	۹	باددل	بادل
۲۵۳	۸	باکوهر	باکوهر
۲۵۷	۱۰	دز	در
۲۶۱	۱	لردن	کردن
۲۶۲	۱۶	من	بس
۲۷۴	۹	آسین	آفسین
۲۹۲	۴	هزارصد	هزار و صد
۲۹۳	۹	جوببار	جوببار
۲۹۸	۱۷	اه	او
۲۹۹	۱۷	خاا	خواه
۳۱۷	۱۵	لردد	کردد
۳۲۵	۹	کشودر شش	کشور شش
۳۳۸	۱۱	نی	بی
۳۷۸	۱۲	لهره	نهره
۳۸۴	۲	بسم	بس



نمبر	خطه	نام	مجموع
۵۴۶	۱	لوم	کرم
۵۴۶	۱۰	قلمک ساز	جنگ ساز

  
 مدرسه جامع محمد حسن زری در اهواز  
 اهواز



conversant in the idiom and genius of the Persian Language, will master his work with less difficulty than would be experienced in the case of any other poet. He is always natural, though sometimes tedious, and has rarely had recourse to obscure or inverted forms of construction. The difficulties to be encountered are chiefly those of sudden or abrupt transition, or those which arise from the use of obsolete and forgotten terms, of which, at the conclusion of this undertaking, it is my intention to furnish an ample glossary, the more necessary, because the terms in question are not to be found in any one Lexicon, and must therefore be collected from all. It must be admitted also that particular verses will be found obscure; but this happens in the case of SHAKESPEARE, and the other ancient Poets of our country; and I do not believe that they occur in FIRDOUSEE, in such abundance as to diminish materially the pleasure to be derived from the perusal of his work.

WITH regard to the abrupt transitions to which I have adverted, it is probable that FIRDOUSEE is not responsible for all. Many may have been occasioned by gaps or chasms which we have not been able to fill up; yet such violent and sudden transitions are well known to be highly characteristic of the ancient authors of Persia, and do not therefore necessarily imply an impeachment of the accuracy of this edition.

I SHALL only farther remark, that the publication of this volume has been delayed by various accidents not likely to occur hereafter. The greater part of it has in reality been twice corrected, for as we had occasion to criticise the labor of the person originally appointed to superintend the collation of the various copies, he thought proper to resent that necessary liberty by the resignation of his office, an event which I have no otherwise reason to regret, than as it occasioned the necessity of beginning the work anew. The individuals by whom the under-  
taking

taking is now conducted, are undoubtedly well qualified for the task, but most of them are employed only for a limited time, within which I cannot now expect to complete it. An opinion, I understand, has got abroad, that it might have been completed within the time originally required, and so undoubtedly it might be, if I had no anxiety for the mode of its completion. Those who consider the state of the text, will probably indulge me on the score of time, but if that indulgence should be withheld, it will not encrease the rapidity of my progress, because I would much rather relinquish the work, than sacrifice the accuracy which I hope to attain.

With regard to the type employed in this publication, it approaches nearer to the written character than any other hitherto invented in Europe or India. The body of the letters is, however, a great deal too fine ; and this unfortunate mistake in the construction of the type, has thrown its real excellencies into the shade. I shall only say, therefore, that it is perfectly legible to me ; and, with a little practice, will be so to others.

M. LUMSDEN.



fell into the hands of **FIRDOUSEE**, and by an account of the life of the poet, partly true and partly questionable, or absolutely false, has been therefore attached to almost every extant copy of the **Shah Namu**, and among others to that of the **NOOWAB BUBUR JUNG**, which was finished, according to the authority of the transcriber, in the year of the Hijree 821, that is to say, eight years before the preface attached to it had been composed.

It follows therefore, if we believe the transcriber, that **BUBUR JUNG**'s copy is more ancient than the corrected copy of **BAYISUNGHUR KHAN**, and that the preface to the latter has been added to the former by some subsequent proprietor of the work. In that case, it can have derived no additional accuracy (since it contains no marginal corrections; from the renovated copy of **BAYISUNGHUR KHAN**, but though its apparent antiquity seems to support the veracity of the transcriber, it may be, that he has been tempted by motives of interest to antedate the period of its transcription, with a view to augment the price of his labor, since the oldest copies are esteemed as the best.

In either case, the almost universal adoption of the preface to **BAYISUNGHUR**'s copy, renders it impossible, in the present age, to distinguish merely by that criterion, the superior accuracy of one to another; for as it is equally common to the best and the worst, being inserted apparently with a view to gratify the natural curiosity by which we are incited to enquire into the life and fortunes of an admired author, its existence can furnish no proof that the copy to which it may be attached, was really derived from that of **BAYISUNGHUR**. Whatever may be the amount of our obligations to the editor employed by that Prince, they cannot therefore be now ascertained; yet I am grateful, if not to the editor, at least to the Prince by whom he was employed; and am disposed to believe that the text of **FIRDOUSEE** might have been still more corrupted than it now is, but for the merit of that solitary attempt to improve it.

BUT notwithstanding the merit of that attempt, the text of **FIRDOUSEE**, at this time, is more wretchedly corrupted in all probability than that of any other poet in the world. Many outwardly handsome copies are defective to the number of twelve, fifteen, or even twenty thousand verses, and all are at variance with each other to such an extent, as nothing short of the evidence of ocular demonstration could have induced me to believe. I have therefore annexed to this volume, pretty ample specimens of the state of the text, as it appears in the various copies now in my possession; and if the number of these had been doubled or tripled, I think it probable that those variations would have been augmented pretty nearly in the same proportion. To have preserved them all, had that been practicable, without swelling indefinitely the size of the work, was not therefore desirable in my estimation; but a manuscript selection of the best readings may, perhaps, be prepared hereafter, and deposited for inspection in the College Library.

To those who consider the length of the *Shah Namu*, I need not, I presume, offer any apology in defence of my determination not to encumber the work with notes, except in cases of indispensable necessity. Two or three only will be found in the course of this Volume, and the same plan of exclusion will be followed in those which remain to be published. The utility of notes I do not deny, but in order to be effectual in any degree, they must have been furnished in the greatest abundance. The size and consequently the expence of the work would have been thus increased beyond all reasonable bounds of moderation, and this consideration has compelled me to forego entirely the advantage of defending individual verses open to criticism in the absence of these.

BUT notwithstanding all these disadvantages, such is the general simplicity of **FIRDOUSEE**'s style, that the reader, if he be really conversant

that furnished by Mr. SOTHEBY, was unfortunately received after I had completely printed the volume now issued from the Press. To Mr. EDMONSTONE I am indebted for a very good copy, and for two others to the Honorable Mr. ELPHINSTONE, now Resident at the Court of Poonah. His Excellency the NOOWAR WUZEEH, has also furnished a considerable number of ancient and valuable copies, in consequence of an application from Captain BAILLIE, the British Resident at the Court of Lucknow.

BUT though I have been thus far successful in accumulating materials for the present undertaking, there are other books connected with it, which I wished but have endeavoured in vain to procure. The BASTAN NAMU otherwise termed the SIYUROOL MOOLOOK that great historical monument which furnished the materials or at least the groundwork of the whole Poem, has eluded every enquiry of mine, and has most probably ceased to exist, since I have no where met with any account of it, except that furnished by FIRDOUSEH himself, and another (to be published hereafter) contained in the preface to a corrected edition of the Shah Namu, prepared by order of BAKHSUNGHUR KHAN one of the descendants of the Emperor TYMOOR.

It would have been convenient also to have obtained copies of the various poems written professedly in imitation of the Shah Namu, such as the Sam, Lohhrasp, Gurshasp, Soohrab, Buhmun, and Isfundiyar Namas; but these, though most of them are still extant, I have not been anywhere able to procure. Whatever interpolations may have crept into the text of FIRDOUSEH, might have been traced, perhaps, to one or other of the poems in question, and the certainty of the evidence so obtained, might have enabled me to reject, among others, a suspected interpolation of great length, extending from page 277 to page 320 of this volume, to which the reader is therefore referred,

BUT though it is probable, as I have stated, that very few copies of the Shah Namu superior to the best of those now in my possession, are to be found anywhere in the present age, the reader who should thence infer the perfect accuracy of those copies, would form a very erroneous estimate of the truth. On the contrary, the admiration excited by this great author has been suffered to evaporate in empty praise, and while other poets of inferior note have attracted the labor of many commentators, the length of the Shah Namu (for I cannot impute it to any other cause) appears to have appalled the industry of all. Not a line, so far as I have been able to learn, has ever been written in illustration of the meaning of a single verse; and though the superiority of certain copies, as those of General MALCOLM and Sir HARRY DARELL, evince that they have been read and even corrected with considerable care, we have no information with regard to the means employed for the attainment of the end, and in the midst of interpolations, omissions, and numberless errors of every kind and degree, are left unrelentingly to the mere exercise of our own judgment, unassisted by the aid of any other light.

IN short, Asia, in the lapse of 800 years, has given birth only to a single public and avowed attempt to correct the text of her most admired poet. That attempt, undertaken by order of BAYISUNGHUR KHAN, appears, by the Editor's preface, to have been completed in the year of the Hijree 829. The name of the editor does not appear, and we are indebted to him for no marginal or other observations. In the preface, he states merely that the new copy was corrected from others contained in the library of BAYISUNGHUR, some of which, I do not doubt, were nearly contemporary with FIRDOUSEE himself. Could the corrected copy be now obtained, it would very probably be found superior in point of authority to every other; but the preface being followed by a romantic account of the fate of the BASTAN NAMU before it  
fell

where, he could not fail to impress on his writings the stamp and character of his extraordinary powers. These are accordingly acknowledged and felt throughout the whole extent of the Moohummudan world, and will, I doubt not, be recognized in Europe, amidst all the vices of a Persian taste, with which, indeed, he is much less tinctured in my opinion, than any Persian Poet I have ever read.

THE circumstances which I have stated, will justify the selection of the Shah Namu for the press; as more likely to be acceptable to Europe than any other production of the Persian Muse; but I am deeply sensible of the difficulty and delicacy of the task which that selection has devolved upon me, and know not, under the circumstances which I shall have occasion to state, whether its rashness will be forgiven. It was instigated by no overweening opinion of my own qualifications for such an enterprise, but simply by the conviction of its propriety, coupled with a firm belief, that if not accomplished under the patronage, and by some of the members of the College of Fort William, it was not likely to be accomplished at all. Besides, there are better means in the College, for the successful execution of such duties, than can be found any where beyond its pale; and if the Shah Namu had been published elsewhere, that circumstance would have furnished no security against the commission of errors, perhaps more numerous and important than those which may hereafter be imputed to the laborious Editors of the present edition.

THAT edition was not undertaken until I had previously collected upwards of 20 Manuscript Copies, now augmented to the number of 27. All these have been carefully collated by a body of learned natives selected by myself, and employed by Government at a considerable expence for the express purposes of this publication. At the head of the establishment

ment I have placed **MOULVIZ ALLAH DAD** and **MAHREK MUMBER**, two men of sound sense and excellent education, eminently skilled in Persian Poetry, and animated by an ardent zeal for the successful accomplishment of a task in which their own reputation among the learned in India is necessarily, and very seriously involved.

A short account of the Manuscript Copies which furnished the materials of the present edition, is annexed to a Persian advertisement prefixed to this volume. Many of them are of no extraordinary value, but others are probably among the most valuable to be found any where in the present age. Among these, I am bound to distinguish one of two copies for which I am indebted to the liberality of General **MALCOLM**. This copy, written about 250 years ago, was purchased by the General during the period of his embassy to the Court of Persia, and appears to have been corrected with great care. Many verses omitted in the text have been supplied in the marginal space, a proof of attention to accuracy always grateful to the Oriental scholar, who knows by experience the wretchedly corrupted state of most of the Manuscripts to be found in the East.

NEXT in point of accuracy to the copy of General **MALCOLM**, is another copy, the property of the **NOOWAS BUNUR JUNG**, of **MOORSHIDABAD**, which I obtained through the good offices of Mr. **MONCKTON**, Persian Secretary to the Government of Bengal. It boasts an antiquity of 400 years, and if the date of its transcription be not falsified, is probably the oldest now in my possession, though I cannot, on that subject, speak with certainty, having several other very ancient copies, the dates of which I cannot ascertain. A copy in the **Nuskh** character, written at **Boolghar**, in the year of the **Hijree 882**, has been also found of considerable use, and for two other most valuable copies, I am indebted to Sir **HARRY DARELL**, and Mr. **SOTHSBY**, though that



national vanity with some of the ancient sovereigns of Persia. The Poet DUKERQEE\* was employed for the purpose by one of the princes of the Sasanian race, but the undertaking was soon interrupted by his death, (Shah Namu, vol. I, page 10,) which happened by the hands of his own slave, after he had written about one thousand verses.

It was afterwards resumed by command of the celebrated Sooltan MUHMOODI GHUZNUVEE, who was desirous to augment the glories of his reign by the accomplishment of this literary achievement. For that purpose, he directed the best Poets of his court to furnish specimens of the powers of their genius, by putting into verse some of the more prominent events recorded in the legendary history of Persia. FIRDOUSEE appeared among other competitors, and having eclipsed them all by the force of his genius, the palm was immediately awarded to him.

FURNISHED with the historical records of the empire; disfigured indeed by numberless fables, yet not wholly destitute of truth, since they were generally received as authentic in Persia, he undertook and very nearly completed in the space of thirty years, that great monument of poetical enterprise, on which his reputation has been since founded. Whether the work was entirely finished by him, is a matter, however, of considerable uncertainty. According to his own statement, he is the author of 60,000 couplets, to which 4,000 are generally believed to have been added in order to complete the plan of the work, by ASUDEE E' TOOSEE, the friend and tutor of the Poet.

Be this as it may, (and it will necessarily be an object of future discussion,) the Shah Namu embraces within the sphere

---

\* I EMPLOY Mr. GILCHRIST's system of Oriental Orthography, with some slight and unimportant deviations.

of its action, the whole range of Persian history, extending from the reign of Kuyroomoos, the first king whose name is recorded in traditional story, down to the reign of Prince Yezdجرد, under whose government the Empire of Persia was finally subverted by the successful invasion of its Moohummudan conquerors. As a historical monument, the work, in the absence of better evidence, may possibly be thought to have some value; yet I am compelled in candor to state my opinion that its truths scarcely bear to the mass of its fictions the proportion which an acorn bears to an oak.

As a poem, or rather a collection of poems, for in that light it should be considered, it is not my intention to anticipate the judgment that may be formed of its merits by the abler critics of Europe, into whose hands it may now be expected to fall. The plan of the work, however censurable in other respects, is certainly comprehensive in the highest degree; and those who complain of its intolerable length, may select for perusal the adventures of the hero whose exploits they are most disposed to admire. That Firdousse will be thought to have attained, or even approached, the excellence of the great masters of Greece Italy and England, is an expectation which it might be too hazardous to indulge; but he is unquestionably the greatest of the Persian Poets, and will be the most popular with European readers, on account of the general ease and flow of his diction, his adherence to nature and common sense, the fertility of his imagination, the occasional grandeur and force of his ideas, and the feeling and pathos of his moral reflections, animated and augmented by the inimitable simplicity of the Language in which they are generally conveyed. His genius indeed was eminently adapted to the highest order of poetry, and the candor of criticism will perhaps be disposed to ascribe his imperfections to his age and country. Had he been born in Europe, he might have left a work more to our taste, but born any where;



# ADVERTISEMENT.

---

**T**HE reputation of FIRDOUSEE having inspired me with a desire to present the world with a complete edition of the great work by which he has bequeathed his name to all future generations, I addressed a letter on the subject to the College Council, and having succeeded by their means in obtaining the approbation and patronage of this Government, I am now to submit to the ordeal of public criticism, the first of a series of eight volumes to which the work will necessarily extend.

THE life of FIRDOUSEE, with such observations as may be suggested in the course of the work, will be furnished as an Appendix to the last volume. These subjects demand more attention than I have hitherto found leisure to bestow upon them, and it will suffice therefore, at this time, simply to relate the circumstances which gave birth to the poem itself, the plan which the author proposed to accomplish, the motives which induced its publication by me, and the means employed for the attainment of accuracy in preparing this edition for the press.

THE idea of turning the ancient records of Persian history into heroic verse, appears to have been a favourite object of



THE  
SHAH NAMU,

BEING A SERIES OF  
HEROIC POEMS,

ON THE ANCIENT  
HISTORY OF PERSIA,

FROM THE EARLIEST TIMES DOWN TO THE SUBJUGATION

OF THE PERSIAN EMPIRE BY ITS

MOHUMMUDAN CONQUERORS,

UNDER THE REIGN OF

KING YUZDJIRD.

---

BY THE CELEBRATED  
ABOOL KAUSIM I FIRDOUSEE,  
OF TOOS.

---

IN EIGHT VOLUMES.

---

VOLUME FIRST.

---

CALCUTTA;

PRINTED AT THE HONORABLE COMPANY'S PRESS  
BY THOMAS STATIONER.









